

١٤٤
مرشحات عين الحيات



Divis of Saints & Suprs

cf R. 74. 35-36

& the Badl. 800 360

~~3755-~~

$$\begin{array}{r} 1291 \\ \hline 3758 \end{array}$$

B. L. Ms.

No 86



اشحات بن يوسف
لعبد بن الحسن الوفا الكاشغري

٢٧

١٢٦
٣٢٥
جلد و نسخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لمن سأل رشحاً الحقائق ولحكم على قلوب
العالمين بفيضه الأقدس لا قدم والصلاة على
مظهر الأتم ومظهر وتيت جوامع الكمال بها طوائف
الأمم والسلام على له واصحابه مفاتيح الكرم ومصابيح العلم
أما بعد فمن كويده فقير في بضاعت منقر خالي از استطاعت
على بن حسين الواعظ الكاشف المشتهم الصفي ثبته
الله على محبة اوليائه وشرفه بكمال متابعه اصفياءه
كهجرن بباين الطاف الهمي بركات اعطاف نامتنامي
واخر شهر ذي القعدة سنة تسع وثمانين وثمانمائة

بتقبل عتبه علیه سده سنی حضرت ولایت منزلت و هدایت منقبت
 قطب الکبراء المحققین و غوث العظماء الموحدين حواجه
 ناصو الحق و الحقیقه و الدنیا و الدین رضی الله عنه و اضرابه
 اتفاق افتاد و توبت یکره و اول ماه ربیع الاخر سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه
 شرف پاپیوسی خدام آن استمانه و ملازمان آن و متحانه دست داد و در
 مجالس آفاوت ماب و محافل فاقت انتساب حضرت ایشان با تمام
 بعضی از خصائص و شمایل و مناقب و فضایل خواجگان سلسله نقشبندیه
 قدس الله ارواحهم العلیه که بهر وقت مذکور میگشت مشرف میشد
 و با دراک طرق معارف و خفایق بلندی و دقائق ارجمنده که پوسته بزرگان
 معجز بیان آنحضرت میگذاشت مستفید میگشت و آن فوائد شریفه و حواری
 نفیسه را با ما و لطیفه مدرکه در صدف قوت حافظه کا مثالی الملوک
 می پرورد و بعد از انقضای صحبتی و انطوای هر طوبی آن محفوظات و کمالات
 بی شائبه تغیر و تبدل بقبیه تعلیق و تخریر می آورد و چون بواسطه شامت
 حوادث گردون و سامت نوازل کونا کون از سعادت مجاورت آن کعبه
 غمر و اقبال محرومی روی نمود از دولت ملازمت آن حریم امانی و امال محجبه
 واقع شد و در آن فرصت مفارقت صوری و مهاجرت ضروری خاطر
 فاتر و ضمیر کبریم میسم میگشت که ان انفاس متبرکه و کلمات مبارکه را که در

ابا م سعادت فرجام و اوقات مینت سمات استماع افتاده بودی کجایم
 نماید تار فنی این سرشته بادیه بعد و هجران شود و آنس این پانچ کیسته
 زاویه یاجز مان کرد شاید که دل خوش گشته را از مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید
 و دین بخون غشته را از نشان صور خطی آن تسک روی نماید مشهور
 چونکه شازد پیش دیده وصل بایه نایب بایه که ماند یاد کار
 چون که کل مکذبت کلشن شد غرا بوی کل را از که جویم از کلاب
 چون که شجر شید مارا کرد داغ چاره نبود بر قاشل از جریغ
 لیکن سبب عوارض روزگار و نوبت یل النهار این معنی پوسته و عقده
 تاخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تالیف نمی کشاد
 تا بعد از شانزده سال در شهر سنه تسع و تسعایه ان داعیه
 قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن شافت و آنچه از احوال
 و اطوار سلسله خواجهکان و خلفا و اصحاب ایشان طبقه بعد
 در کتب معتبره این طائفه بزرگوار به تفاریق دیده بود باز حضرت ایشان
 و سایر غیر نزان این سلسله بی واسطه بواسطه شنیده با ترتیبی
 و ترکیبی موافق درین مجموع درج نمود و آن را بذکر شامل و مناقب حضرت
 ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علت غائی ازین تالیف آن بود
 با تمام رسانند و بایراد احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آنحضرت

مسکیتہ الختام کردانید و درین کتاب ہر جا کہ حضرت ایشان سبیل
 اطلاق ایراد نموده شود مراد حضرت ولایت پناہی خواجہ عبید اللہ
 قدس اللہ تعالیٰ سرہ و علیٰ ذلک و ہر جا کہ از معارف و لطایف لطیفہ
 علیہ روح اللہ تعالیٰ و احصاء و نور اشباحہم
 کتبہ پر دست عنوان انرا بحبت فاصلہ بلقظہ رشحہ موشع و مرشح ست
 و در باقی مواضع ہر جا بقا صلہ احتیاج افتادہ دایرہ صغریٰ بنجائے
 و چون این فیض نورسین رشحات جان فرار بود از عین الحیات قلوب
 ارباب علم و عرفان اصحاب ذوق و وجدان ترشح نمود و بسایق صند
 طالبان صادق الاخلاص و مجاہدان کامل الاختصاص تا زکی و طراوت
 افزود این چنین ازین جهت مسمی شد بر رشحات عین الحیات و از عجائب
 اتفاقات الکتبہ تاریخ انعام کتاب رشحات از عدد و حروف وی کہ نہ
 و نہ ست اتفاق افتاد و چنانچہ از قطعہ و رباعی اثر کتاب مستفادست
 واللہ یمدنی الی الرشاد ملتزم طالبان طریق و سالکان سبیل
 تحقیق انست کہ چون وقت شریف ایشان از مطالعہ احوال و اطوار و
 معارف و خباہت این عزیزان خوش کرد و مقصدی این جمع و تریب
 کہ پریشان ترست از ہر پریشان و امیدوار برابطہ محبت درویشان
 در انوقت از گوشہ خاطر عطر فرو کذارند و بدعا خیر باد آرند و ماول از

مکرم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران منصف و حاضران بشعور منصف
 آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفتگوی مخلص
 بغیر از نقل شمایل و فضایل اهل حقایت و معانی نمیت و در ادای معارف
 و لطایف این طایفه منصبی در شیون ترجیحانی فی پس باید که عبارات
 و اشارات این عزیزان را بهت ناوک طعن و انکار نسازند و خود را در
 مایه هوان و بادیه ادب رنیدارزند و السلام علی تابع الهدی
 و نیا که این مجموع بهر مقاصد و مقاصد و خاتمه افتراق
 افتاد و منه المبداء و الیه المعاد
 و فیه است مقاله و مقاصد و خاتمه این است
 مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه
 قدس الله تعالی عنهم و احهم
 العلیه من اولها الی آخرها
 هم بوجه اجمال و به طریق تفصیل
 والله یقول الحق
 و هو یدل السبیل
 مقصد اول در ذکر

ابا و اجداد و اقربا حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال بایم
 صبا و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدای سفر و دیدن
 مشایخ زمان قدس الله تعالی را حکم مقصد دوم در ذکر
 بعضی از حقایق و معارف و وقایع و لطایف و حکایات و امثال که در
 خلال احوال آنحضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده است مقصد
 سیوم در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق غرق عادت
 از حضرت ایشان ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در آن بصحت و ثبوت
 و هر مقصدی ازین مقاصد ثلثه مشتمل خواهد بود بر سه فصل خاتمه
 در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال از حال آنحضرت از دنیا به آخرت
 مفآله در ذکر طبقات و احوال سلسله نقش نبویه قدس الله اعلاه

العلیه من اولها الی آخرها هم بطریق اجمال و هم بوجه تفصیل
 والله یقول الحق و هو یتدی السبیل بوشیده نباشه
 که حضرت ایشان تعلیم و ذکر و نسبت طریقه و احوال قدس الله تعالی
 از رواحهم از خرم مولانا یعقوب چرخ کرفته اند و ایشان از حضرت
 خواجه بهاء الدین نقش نبویه و ایشان از امیر سید کلال و ایشان از خواجه
 محمد بابا ساسی ایشان از خواجه علی رامینی و ایشان از خواجه محمود انجیر نقوی
 و ایشان از خواجه عارف ریوگری و ایشان از خواجه عبدالحق عجمی

که سلسله خواجگانند و ایشان از خواجه یوسف ^{دانش} همدانی از خواجه ابوعلی
 فارمدی ایشان از شیخ ابوالقاسم کرکانی و شیخ ابوالقاسم را انتساب
 علم باطن بدو جانب است یکی شیخ ابوالحسن قانی و دیگر شیخ ابو یزید بسطامی
 و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید بدنی است و تربیت شیخ
 ابو یزید ویرا بحسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت و نسبت
 ارادت شیخ ابو یزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله تعالی عنه
 و بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ با یزید نیز بعد از وفات حضرت
 امام جعفر صادق است و تربیت حضرت امام ویرا بحسب معنی و روحانیت
 بوده است نه بحسب ظاهر و صورت و حضرت امام جعفر را رضی الله عنه
 چنانچه شیخ ابوطالب مکی قدس الله سره در قوت القلوب آورده است
 و نسبت ثابت است یکی بوالد نبرکوار خود امام محمد باقر و ایشان بوالد
 نبرکوار خود امام زین العابدین علی و ایشان بوالد نبرکوار خود امام حسین ایشان
 بوالد نبرکوار خود امیر المؤمنین علی رضوان الله علیهم اجمعین و ایشان
 بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مشایخ طریقت سلسله
 ایما اهل البیت را رضی الله عنهم از جهت نقاست و عزت و
 شرف که دارد سلسله الذبب نام کرده اند و نسبت دیگر که حضرت
 امام جعفر صادق رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابوطالب مکی قدس سره

بقاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است رضی الله عنهما که بدین ملامت
 حضرت امام است و از فتنای سبعة بوده و بی نظیر زمان خود در عالم ظاهر
 و باطن و ویرا نسبت ارادت باطن سلمان فارسی است رضی الله عنه
 و ویرا با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم نسبت باطن از امیر المومنین ابی بکر صدیق
 رضی الله عنه نیز بوده است بعد از انتساب بحضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم و باز شیخ ابوالقاسم کمانی را نسبت
 باطن بشیخ ابو عثمان مغربی بوده است و ویرا با بوعلی کاتب و ویرا با بوعلی
 رودباری و ویرا بکین بغدادی و ویرا بصری سقطی و ویرا بمعروف کرخی
 و شیخ معروف را دو نسبت واقع است یکی بدو و طائی و ویرا بکبیری
 و ویرا بکین بصری قدس الله ارواحهم و حسن بصری را با امیر المومنین
 علی رضی الله تعالی عنه و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم و دیگر شیخ معروف را نسبت ارادت بحضرت امام
 علی رضا است و ایشان را بوالد زبیر کواری خود امام موسی کاظم و ویرا بوالد
 زبیر کواری خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهما را بوالد زبیر کواری خود امام موسی کاظم و ویرا بوالد
 خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی عنهما حضرت قطب الاولیاء
 خواجه محمد باقر کتاب فضل الخطاب آورده اند که خدمت مولانا شرف

الملة والدين العقيلي الانصاري البخاري روح الله
 که از کبار علما خاندان خواجهکان اندن خط شریف ایشان مکتوب است
 که شیخ یوسف بهمانی هرده ساله بوده اند که بنجد او رفته اند و از ابی اسحاق
 فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و بر مذہب امام ابوحنیفه
 رحمۃ الله علیه بودند و در اصفهان و نجرا تعلیم کردند و در عراق
 و خراسان و خوارزم و ماوراءالنهر صاحب قبول بوده اند و مدتی در کربلا
 ساکن بوده اند و خرقه از دست شیخ عبداللہ جوینی پوشیده اند و در
 نصوص انتساب به شیخ عبداللہ جوینی و شیخ ابوعلی فارمدی و شیخ حسن
 کردند و ولادت ایشان در سنه اربعین و اربعین و اربعین بوده
 و وفات ایشان در سنه خمس و ثلاثین و خمس مایه
 و در تاریخ امام یا غنی قدس الله سرہ مذکور است که خواجه یوسف
 بهمانی صاحب احوال و کرامات بود و در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان
 و سمرقند و نجرا افاده و استفاده نمود و خیریت و زبید و موغظ نمود
 و خلق از وی منتفع شدند و در منزلت کرد مدتی اینجا ساکن شد و بعد از آن
 اینجا ساکن شد بھرات رفت و چند وقت اینجا اقامت فرمود باز بمرو
 و بعد فرصتی بار دیگر بھرات رفت و یکچند اینجا بود و بعد از آن باز غرمت
 برو نمود چون از بھرات بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان موضع

که وفات یافته بود ویرا دفن کردند و کونیه بعد از آن ابن النجا که از
 مریدان جو بود جو مبارک ویرا بمرو نقل کرد و قبر مبارک وی است
 بنابر دیتبرک به چون حضرت خواجه یوسف را قدس سره وفات
 نزدیک رسید چار کس از عبان اصحاب مرتب دعوت و در
 مقام ارشاد یافته اند و بجلافت و نیابت خود نصب کرده اند و هر یک
 بعد از ایشان در مقام دعوت خلق بوده اند و طالبان را بطریق حق ارشاد
 فرمودند و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب و متابعت و ملازمت
 وی می بودند و تربیت و کربانیه خلفای ایشان طبقاً بعد طبقه
 تا آخر سلسله خواجه قدس الله اسرا هم ایرادی یابد و ب الله التوفیق
نواجه عبد الله بنی سید انی رحمه الله ایشان خلیفه اول اند از خلفا
 اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سبح در اصل از خوارزم اند عارف عالم
 و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انتساب شیخ عبد الکریم
سماعی ذکور ست که نسبت خواجه عبد الله بنی به برق ست بفتح رای معلم
 که معرب بره ست زیر که بعضی از آباد اجداد ایشان کو سپندان دار بود
 و بره فروشی میکردند قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل شورستان
 است نزدیک مزار شیخ ابو بکر اسحاق کلاباد رحمهما الله
خواجه حسن انداتی رحمه الله تعالی خلیفه دویم خواجه یوسف اند

کنیت و نام ایشان ابو محمد حسن بن حسین انداقی است و انداق دبی است
بر سر فرسنگ نجار و سمعانی در انتساب خود چنین فرموده که در مرو
دیجی دیگر است بر دو فرسنگ شهر که از آن نیز انداق گویند و انداق عرب
انداک است و خواجه حسن از انداق نجار است نه از انداق مرو و فرموده
که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریقه پندین داشت و در
تربیت مریدان و دعوت خلق بخی سجا نه و صاحب صفای وقت و دوام
عبادت و ریاضت بود و متابع آثار سنت و آداب حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم و صحبت خواجه یوسف همدانی قدس سره
داشت و بود و سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان ^{بود}
با وی سفر خوارزم و بغداد کرده بود و من و مر و با و ملاقات کردم در خانقاه
شیخ یوسف همدانی قدس سره و لیکن در آن شناختم بعد از آن در نجار آباد
ملاقات کردم و با وی تردد و بازگشت می نمودم و بصحبت وی تبرک می جست
و وی اکر ام من بغایت می نمود و اندک حدیث از وی بر رسم تمن و تبرک ^{بر خوا}
استادنا و شیخنا یوسف الصمدانی قدس سره سماع دارم
ولادت وی در سنه ست و ستین و اربعه ایة بوده است و وفات
وی در ربیع الثانی در ماه رمضان المبارک سنه اثنین و خمین
و خمسایة در شب بیست و هفتم در منزل مبارک نزول کرده وی نبیره امام

عالم عامل فقیه حقانی عبدالکریم ابی خنیفه انداقتی ست که از کبار تلامذه شمس
 الایمه الحلوای بوده سبب منقول ست که خواجه حسن انداقتی ببلایزمت خواجه
 یوسف همدانی پوسته اندولز ایشان نسبت مطریقه فرا گرفته باندک فرجه
 ازدوام مشغولی کار ایشان بجای رسیده که کیفیت عظیم غالب می شد
 و بسیاری از مهمات ضروری ایشان در تعویق می افتاده و کفایت
 معیشت اولاد و ازواج میسر نمی شده روزی حضرت خواجه یوسف
 ایشان را نصیحت کرده اند که عیالمن و درویشید و مباشرت بعضی امور
 ضروری ست که در آن احوال احوال شرعاً و عقلاً جایز نیست خواجه حسن گفته
 حال من بروجهی ست که مجال هیچ کار دیگر ندارم حضرت خواجه را از آن حال
 و سخن غیرت شده ست و ایشان بعتاب کرده اند و درشت گفته اند
 حضرت حق سبحانه را بخواب دیده که فرموده یا یوسف انا اعطیناک
 البصائر و اعطیناک الحسن البصائر و البصیرة یعنی ای یوسف ما ترا
 بنیای عقل دادیم و حسن را بنیای عقل و بنیای عمل دادیم خدمت خواجه یوسف
 بعد از آن ایشان را نجات غیر نر میداشتند و هیچ امر از امور دنیوی به
 نمی کردند قبر مبارک ایشان در بخارا بیرون دروازه کلان بادست
 مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلان بادست بر شرف قبر شیخ
 خواجه احمد بسو رحمه الله خلیفه یوم بوده اند از خلفای خواجه یوسف

قدس سره و ترکان ایشان را تا بسوی کونیه و اتا را که تبرکی بدرست
 برشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهرت مشهور از
 بلاد ترکستان و قبر مبارک ایشان اینجا است صاحب ایات و کرامات
 جلیله و مقامات رفیعیه بوده اند ایشان در طفلی منظور نظر کیمیا اثر باب
 ارسلان شدند که از قدما می مشایخ ترک و از عظامی ایشان بوده اند و گویند
 باب ارسلان با شایسته مثل بر بشارت حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم تربیت و مشغول گرفته اند و خواجه را در خدمت و ملازمت ایشان
 ترقیات کلی واقع شده و تا باب ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه
 بر سبیل دوام ملازمت ایشان قیام نموده اند بعد از وفات ایشان
 هم بشارت ایشان به بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه پیوسته
 تمام گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متاخران
 مشایخ این خاندان چنین مذکور است که بعد از وفات خواجه عبداللہ برقی قزوینی
 حسن اندامی چون نوبت خلافت خواجه احمد سیوی رسید و بدعوت خلق در بخارا
 مشغول شدند بعد از چند گاه که ایشان را بشارت غیبی بجانب کسمانستان
 افتاد و در وقت رفتن به اصحاب را بمنا بعت و ملازمت حضرت خواجه عبدالحق
 غجدانی قدس سره وصیت نمودند و بعد از آن بجانب یسی توجه فرمودند
 پوشیده ماند که خواجه احمد سیوی قدس سره سر حلقه مشایخ ترکند و اکثر

شاخ ترک را در طریقت انتساب بدیشان است و در خاندان ایشان
 بسی بزرگان معجزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علی بن کتابی باید
 لاجرم مذکر سلسله اصحاب خواجه که تا زمان حضرت ایشان متصل است
 اتفاقی نماید بعد از آن شروع میکند در ذکر خواجه عبداللہ بن نجی وانی که خلیفہ
 چارم اند از خلفا اربعہ خواجه یوسف ہمدانی و بدانکہ خواجه احمد را جاحلیفہ
 بوده است کہ ذکر ایشان بر سبیل اجمال یاردمی یابد رحمہ اللہ تعالی
 خلیفہ اول منصور اتاناب ارسلان از خلفا خواجه احمد یسوی و ایشان فرزند
 رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلم ظاہر و باطن و در مبادی کار از
 والد بزرگوار تربیت ما یافته اند بعد از وفات والد ہم نفرمودہ ایشان ملازمت
 خواجه شتافہ و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیہ اہل ولایت رسید
 عا امکا خواجه رحمہ اللہ اتھا فرزند بزرگوار منصور
 اتاست و بعد از کربجاسے وی نشسته و میان تربیت
 مستعدان بستہ و سالها بر سندان شد و بودہ و طالبان طریق را راه ارشاد
 تاج خواجه رحمہ اللہ اتھا فرزند عزیز عبد الملک خواجه و پدر بزرگوار
 زنگی اتاست کہ بعد ازین ذکر ایشان می شود و تاج خواجه بعد از تحصیل
 علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف خود یافتند
 و بعد از بلوغ ابلغ بدرجہ کمال و اکمال تربیت ناقصان شتافہ اند

سیدنا رحمه الله تعالى خلیفه دوم خواجه احمد سیوی
 بوده اند و بارشاد ایشان تربیت مریدان نموده
 سلمان انا رحمه الله تعالى خلیفه سوم خواجه اندوایشان از
 کبار مشایخ ترکند و حکمتهای ایشان که زبان ترکی در محاللات درویشان
 گفته اند در ترکمان معروف و مشهورست و آنرا جمله فواید انفاط ایشان
 این مثل که در احترام خلق و اعتنا موقت فرموده اند هر کم کوز سناک
 خضر بیل بر تون کور سناک قد بیل یعنی هر کس را که بر بینی خضر دان و در شب
 آید قدر شناس و این مثل دیگر نیز ایشان منسوب است که در کسر نفس
 خود گفته اند با چه بخشی زبان با چه پیا بعد بختر سیان یعنی همه نیک با بندگان
 حکیم انا رحمه الله تعالى خلیفه چارم اند از خلفا اربعه خواجه احمد سیوی
 سالها بر سناک ارشاد بوده بعد از خلفای ثلثه خلق را بحی و دعوت نموده
 مسکن یکم و لا یخلفکم بود و آنجا از دینا حلت فرموده اند در موضعی که آن
 آق غرقان گویند یعنی قلعه سفید و قبر مبارک ایشان اینجا مشهور و مشهورست
 زیرا سر و قبر مبارک
 زنگی انا رحمه الله تعالى که ایشان را زنگی یا بانیز گویند اعظم واقف
 خلفا اصحاب حکیم انا بوده اند و موله مسکن ایشان ولایت شاش بود
 و قبر مبارک ایشان نیز اینجا است و خلق زیارت آنجا روند و بمزارت

قبرخان

واصل شوند و خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة از حضرت ایشان
 نقل کرده اند که میفرمودند هرگاه نیکوئی نامی آیم از قبر مبارک وی
 بر آواز الله الله میشنوم ایشان نبیره باب ارسلان و فرزند خانج
 و سایر با و نعل تربیت والد شریف خود بودند بعد از وفات والد ایشان
 غیبی و ایامی لایمینی عمر ملازمت حکیم اتا نموده بعد از وفات حکیم زوج ایشان
 که مخیر اتا نام دوست و دختر براق خان بوده است بجهاله عقد خود در آورد
 و ایشان از عنبر اتا اولاد و اخا و بزرگوار پیدا شده و همه عالم و فاضل کامل
 هر یک در زمان خود مفتدا سالکان و رهنمای طالبان بوده اند گویند که حکیم اتا
 سیاه جرده بود روزی عنبر اتا را بنحاط که نشسته که چه بودی اگر حکیم اتا سیاه
 جرده نبود ی حکیم اتا را بنحاط که اشرفی شدن است فرمود که زود باش که بسیار
 از من مصاحب شوی آن بوده است که بعد از حکیم نصیب نیکوئی اتا شده است
 و بعضی گفته اند که نیکوئی اتا بحسب ظاهراً حکیم اتا را در نیافته بوده اند و تربیت
 حکیم اتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بوده نه بحسب هر و صورت و
 قول اول اصح است و گویند وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم وفات یافتند
 نیکوئی اتا در تاشکند بودند علی الفور بطرف خوارزم روان شدند و هیچ جا
 کیست نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم اتا و پرسش اهل محبت نجای
 آوردند و بعد از آن نقصان مدت عدت عنبر اتا محرمی را نزد وی فرستادند

تا خطبه کند و او روی برافشته گفت من بعد از حکیم بجباله از دواج کسی در نیامده
 این زنکی سیاه و درین رکوع تا فن کردن او کثر بماند و مضطرب گشت آن محرم
 بزنگی انا آمین آن ماجرا باز گفت زنکی باز بوی پیغام داد که یاد داری آن
 که در خاطر تو که نشسته بود که بودی اگر حکیم سیاه جرده نبودی بر خاطر تو مشرف
 شدن فرمودند که زود باشد که سیاه تری از من صاحب شوی چون محرم
 آن سخن بغیر انا گفت یادش آمد و بگریه افتاد و گفت رضا دادم با آنچه مرا
 ایشانست فی الحال کردن او راست شد و بجباله از دواج ایشان در آمد و
 ایشان چا خلیفه بوده است او زون حسن انا و سید انا و صدرا تا و بد انا
 که این چار در مبادی حال در یکی از مدارس نجارا تحصیل علم اشتغال داشتند
 و باتفاق یکدیگر بهمت بطالعه می گماشتند و در یک شب هر چار را
 داعیه سلوک این راه و ارادت طریق حق از خاطر سر برزده علی الصبح خانه
 بتاریخ داده اند و از مدرسه روی بجهان نهاده جانب ترکستان فرستادند
 و بصحبت زنکی انا افتادند و ذکر هر یک بر بسیل اجمال پراودی باید
 آوردن حسن انا رحمه الله تعالی خلیفه اول است از خلفای
 اربعه زنکی انا گویند چون این چار غیر از ولایت تاشکن رسیدند اندر
 صحای می نشستند سیاهی دین اند بالرب سبط که کله گاو میش خود
 داشته می چرانید و از زنکی انا بوده و بطریق ایشان در مبادی کار و با

بجهت سترحال و کسب معیشت آن بود که کاوان اهل تاشکند را می
 چرانیدند و از اجرت آن قوت عیال و لطفال بهم میسایند که نیکوکار
 و نیکوای آنها و صحرا بعد از نماز بکر مشغول می شدند اندک اوان نیز ترک چرا
 کرد ایشان حلقه می زدند و با ایشان بکر مشغول می بوده اند و کاوان
 اصلا چرا نمی نموده چون آن طلبه علم نزد یک امار رسیده اند و دیده اند که
 بیای بر بنده پشته خا درشت را و بهم می شکنند و دیکه دیکه می گویند که
 بر سن بندند و نجانه برند و آن خا را تا می در پای ایشان نمی خلد متعجب
 شده پیش رفته اند و سلام کرده و اما جواب گفته و پرسیده که شما درین
 دیار غریب می نمای چه کسایت و از کجا می آید گفته اند ما طلبه علم بودیم و
 در نجار به تحصیل علوم قیام می نمودیم ناگاه و لکما از مطالع و مباحثه
 گرفت و اراوه سلوک از باطن کما سر زده اکنون بطلب بر حقیقی از دین
 بیرون آمدن بودیم می خواهیم که بوئی از حقیقت بشام ما رسد هر سوئی بوئیم
 و مرشد کامل بکمال می جوئیم که بعد ازین ملازمت و متابعت و نمایم باشد
 از درگاه بعد و نقصان بدرجه قرب و کمال بر آئیم تا فرموده اند با شما
 من بوئی شمشاد را بان مرشد نشان دهم پس وی بطرف شمال و جنوب شرق
 و غرب آورده اند و استنشاق هوا کرده و از هر سوئی بوئی کشید گفته اند
 که هر چهار حد عالم را بوئی کشیدم در تمام ربع مسکون غیر خود ندیدم که توانی

از نقصان روانه و بحال رساند سیدنا و بدراتما را ازین سخن انکار می بایست
 پیداشد سیدنا بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه
 چران شوم و بدراتما بخاطر گذراندن که این نزدیکی سطرلب را به بیت کج
 دعوی عریض میکنند اما چون او فزون حسن اتا و صدر اتا بران دعوی
 انکار کرده اند و باطن گذرانیده که می تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی
 نوری درین سواد و دویعت نهاده باشد نزدیکی اتا مقارن این حال
 در باطن هر چهار تصرف کرده اند و دلکها ایشان بجانب خود متعلق
 و منجذب گردانید اول کسی که از یاران پیش فتنه و بدوست اتا
 بیعت کرده و نام بت آورده او فزون حسن اتا بوده و اول کسی که
 ازین جاغیزان ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجه کمال رسید او زون حسن
 سید اتا رحمه الله تعالی خلیفه دوم نزدیکی اتا است و نام می
 سید احمد است و سید اتا معروف و مشهور است گویند سید اتا در این
 ملازمت نزدیکی اتا هر چند ریاضت می کشیده در باطن خود هیچ رشدی
 نمی دید و هر چند سعی می نمود بر دل او هیچ درسی نمی گشت و آخر در دل خود بعض
 غیر اتا رسانیده و گفته سخن بشانزد اتا درجه قبول دارد امیر و ارم که در باب
 من کلمه گویند باشد که بنظر معنای شریف شوم غیر اتا قبول کرده و گفته توان
 خود را در نماز سیاه بچین بر سر راه اتا بیند از ما سحر که بطهارت ساختن بر

ایند ترا بان حال بنیاید ممکن که بر تو رحم کنند سید انا خان کرد و عجب ترا شب
 و فراش انا را گفته که احمد روی فقیر است و سید و عالم است و مدنی است
 که در ملازمت است و هرگز بنظر خاص مخصوص این جناب نشده اند
 و ارم که بر تو رحم کنی انا تبسم کرده فرموده اند که سیادت و علم او سید
 راه او شده روز اول که مرادید من او را بنحو و نشان دادم بل اندیشید
 که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه کا و چران شوم و اکنون که تو
 او را در خواست کردی از سر کناره او در گذر شتم و چون وقت سحر انا برو
 چیزی سیاه بر سر راه خود افتاده دید پای برن نهاده آن خود سیاه
 بوده اند که زنگی انا پای بر سینه او نهاده بوده اند و او پای انا را بوی
 انا گفته اند چه کسی گفت احمد است انا فرموده که بر خیز که باین شکستن خود
 کار تو درست شد بومی درین محل التماس خاص کرده اند چون سید قد خود را
 کرده آنچه مقصود وی بوده برو شکفت گشته و ابواب مواهب مفتوح
 شده و باندک فرصتی بدرجه ارشاد و کمال رسیده و بسی ناقصان امر تبیه
 کمال رسانیده و سید انا بحضرت عزیزان خواجہ علی رامینی که از اجل طبعه
 خواجگانند و ذکر ایشان بعد ازین خواهد آمد معاصر بوده است و میان ایشان
 مفاد و ضامات واقع شده که در ذکر عزیزان شمس از ان ایراد خواهد یافت
 در مقامات حضرت خواجہ بجا و الدین قدس سرہ مذکور است که حضرت خواجہ

نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمین با ارزن می‌گشته سید انا بروی گذشته
و از وی پرسیده که در چه کاری چه می‌کاری آن دهقان گفته است که ازین
میکارم ولیکن این زمین را نمی‌دهد سید انا آن زمین را خطا کرده که ازین زمین
نیکوین گویند چندین سال در آن زمین ارزن می‌گشته بی‌آنکه تخم کارند
اسماعیل انا رحمه الله تعالی از کبار خلفا و اصحاب سید انا بوده است
حضرت ایشان میفرموده اند که مردم در احوال حال با اسماعیل انا تعرض میکردند
اتا می‌گفت که من این دنیا را نم‌آتش بررم طبل قرم یعنی آشنای می‌دم
و طبل دی می‌نیزم انا در نواحی خوزستان می‌بوده است که قصیده ایست در بیان
سیرام و ما شکن و موالی آن دریا نسبت بوی تعرض بوده اند و او غم غیبت
و ندمت دی می‌کرده اند انا می‌گفته این پلایان صبا بون و شلمان منند حضرت
ایشان این سخن را فنی نجابت می‌پسندیده اند و استحسان میفرموده اند
از انفس نفسیه انا است که می‌گفته اند در آفتاب سایه باش و در سرما
جامه و در گرستی نان حضرت ایشان میفرموده اند که این سخن انا کلامی حلال
و هم حضرت ایشان میفرموده اند که اسماعیل انا بعد از آنکه مریدی را تلقین میکرد
میفرموده که ای درویش برادران طریقت شدیم یک نصیحت از من قبول کن
این دنیا را یک کبذ سبز خیال نبند بدانکه توئی و حق سبحانه را چندان فکر کوی
که بغلبه و قهرمان توحید حق سبحانه ماند پس تو از میان بیرون روی حضرت ایشان

میفرموده اند که این سخن تا بجلی بوی ملاق می آید و هم حضرت ایشان از خال خود
خواجه ابراهیم نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی نے مرا می
گفتند شیخ زان از سجن های مریدان اسماعیل تا بوی ملاق می آید
اسحاق خواجه رحمه الله فرزند اسماعیل تا بوده است صاحب صفا
وقت و احوال نبرک بوده و در نواحی استیجاب می نشسته و آن قبضه
میان تاشکن و سیرام شیخ عبداللہ نجیب که از اصحاب حضرت خوا
بهاء الدین قدس سره بوده میفرموده که پیش از آن که بشرف صحبت حضرت
خواجه مشرف شوم بچندین سال مراجعہ بقوی رسیده بودم و از خواجه محمد علی حکیم
ترمذی نفهم از ایشان اشارت رسیده که باز کرد که مقصود تو بعد دو و از ده
سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن موقوف بظهور خواجه بهاء الدین نقش
بند است خاطر من فی الجمله آرامی گرفت بجانب خجند مراجعت کردم روز
در بازار یکدشتم دو ترک را دیدم که بر در مسجد نشسته بودند و با هم سخن
و میکردند کوش فراوانم این طریق میگفتند مراجعت ایشان مسلخا
شد با ایشان نیاز است که کردم و مقداری طعام و مین پیش آوردم با هم گفتند
این رویش طالب می نماید لایق آن است که در خدمت سلطان زاده ما اسحاق
خواجه باشد چنان از ایشان این سخن شنیدم باز داعیه من زیاده نشود و در
طلب قوت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در استیجاب می باشند

ایشان رفتم و اظہار طلب کردم اما از واقعه ترمذی هیچ نگفتم و چند روز در خدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت واثاق قبول از ناصیه وی ظاهر بود بوال خود گفت این رویش مسکین است می باید که در خدمت شما باشد اسحاق خواجه فرمود ندای فرزند این رویش مرید خواجه باشد نقش بند خواهد بود ما را در وی مجال تصرف نیست چون از ایشان این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجه بغیر خود و از ایشان اجازت خواستم و بجناب ایشان عرض کردم و منتظر نظر حضرت خواجه قدس سره می بودم تا وقتیکه در اینجا بفرستادند و قبول ایشان شد و سرانجام صدر اتاد بر انار جمیعاً اللہ خلیفہ سوم و جام رنگی آتا بوده اند و نام ایشان صدر الدین محمد و بدر الدین محمد بوده است و ایشان صدر بابا و بدر بابا نیز گویند و ایشان در بخارا هم حجره و هم سبق می بوده اند و از یک طرف طعام و شراب میخوردند و بر یک طرف شش خراب میکرده اند چون صحبت رنگی آتا پیوسته اند روز بروز ناچار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر می شده است لیکن کار مولانا بدر الدین فرد بستگاری تمام بوده آخر بخاطرش آن که سید اتا عنبر اتا را و سلمه ساخت تا رنگی آتا بحال او پر دخت من نیز انجا روم از او اسفا شفقت ایشان در خود را و اظہار پس بوقت فرصت بخدمت عنبر اتا رفت و گریه می کرد و بایان حال خود بازگفته و دیرایش فتنه خود ساخته و التماس نمود که در محل سبط اتا بعض رسانند که بدر الدین می گوید من مولانا صدر الدین هر دو بنده شما ایم جهت چیست که

نظر عنایت شما در حق وی زیاده افتاده است اگر از من تقصیری بوجود آمد
تنبیه فرمایند تا بتبارک آن قیام نمایم چون زنجی آتا این روز از صحرای آفتاب
منبسط الحال بوده عتباتنا به نام مولانا بدرالدین به آتا رسانیدند و التماس التفات خاطر
کرده آتا فرمود که در بستگی در کار او از آن جهت است که در اول ملاقات
او گفت کوی من بخاطر که زاینه که اینجکی سبط لب را به بیست که چه دعوی
عریض می کند اکنون که تو در خواست کردی از سر کناره وی در کشتیم پس وی را
طلبید و التفاتی نمود که فی الحال درجه و مقام مولانا صدرالدین رسید و بعد از آن
همیش در سیر مقامات و منازل سایر غنیان و غنیان کباب رکاب اومی شد و در
احوال مواجید عارفین شریک و سهم اومی بود و دیگر هرگز مولانا صدرالدین هیچ وقت
و حال بر روی فایق و غالب نگشت و در سلوک طریقت و حقیقت از وی در نکذشت
المیرزا با جرحه الله خلیفه صدر آتا بود و بعد از او بانشاد و طالبان با حق دعوت نموده
علی شیخ رحمه الله خلیفه المیرزا با بوده و بعد از وی بجای و در مسند ارشاد نشسته
بود و شیخ رحمه الله خلیفه علی شیخ بوده و بعد از وی مستعدان از تربیت فرمود
کمال شیخ رحمه الله اکبار اصحاب مودود شیخ بوده در ولایت شانش مقام
داشتند حضرت ایشان میفرمودند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بود وی در طریقت
خادم شیخ و فنی که ما سفر خراسان مراجعت کردیم در تاشکند اقامت نمودیم او برآ
ما بسیار می آمد بعضی از اعزاء اصحاب می گفتند که روزی کمال شیخ نزد حضرت

ایشان آموختند که برای فکر آره کوی و فکر آره نوع فکر است در سلسله
 مشایخ ترک که در وقت فکر گفتن آوازی مثل آواز آره و دوسرا زجره ذاکر برین
 می آید بحال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هر چه تمام تر هفت و هشت با فکر
 آره گفت حضرت ایشان فرمودند که بکن سید که دل دارد و در بعضی می گفتند که
 میفرمودند بکن سید که از غرضش تا فرشت سوزنده شد لحظه نامل کردند انگاه فرمودند
 در آن فکر که اگر منگری میگوید که این نوع فکر گفتن در چه جای است خوانند بیت
 مرغان چمن به صبا یحی خوانند ترا با صلا یحی
 خادم شیخ رحمة الله از اجله اصحاب مودود شیخ بوده در مبادی ظهور
 حضرت ایشان در ماولا الهه و ولایت شاشم شد و مفتد ای جمع کثیر
 بوده بحضرت ایشان ملاقات می داشتند شیخ جمال الدین نجابی که خلیفه و قائم
 خادم شیخ بود از آنجا بخرات آمد و بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
 قدس سره و با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و بهمین محافل و مجامع و تجمعات
 محمد و محی ستادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علی الرحمن و الغفران
 کاه کاه به صحبت و می نشست و وی از شیخ بپای می کرد و فرمود که بفرمایند از شیخ
 شیخ اول شیخ جمال الدین می گفت که شیخ ما خادم شیخ درایه قبول
 للقا سیه قلوبهم من ذکر الله می گفتند که جمعی هستند که از ذکر گفتن
 قساوت قلوب حاصل می کنند که آن بی ادبانه میگویند از غفلت

طبع و نفس پس می‌شاید من ذکر الله اشعارت بان بود که غرض غفل عن ذکر الله تغیر کرد
 رشتن تمام وی می‌گفت که شیخ ما فرموده اند حضوری که سالکان در نهایت
 ذکر و عبودیت مراتب آن می‌باشند می‌تواند بود که پیش از آن نیز دست دهد
 آن حضور را بقایانی باشد و بواسطه کشاکش طبیعت زود زایل می‌شود اما
 اگر عبودیت مراتب ذکر که عبارت از مشاهده بعضی احوال و کشف است کرده باشد آن
 مراتب چون حساب لطیفه بجا طبیعت نشین و سالکان متحققا طبیعت نشین خواهد خلاص
 رشتن حالت و بهم می‌سکنت که شیخ ما می‌گفتند و پس بر صحت حالی که دارد می‌شود
 آن است که در وقت در و فنا نیستی در رخا و سالک پیدا می‌شود و کلفت
 اعمال بر نمی‌خیزد و بشریعت میلی و مجتبی تازده حاصل می‌گردد که با
 شرعی از روی فوق و بجهت بی‌کلفت و کالت قیام می‌نماید
 رشتن رابع و بهم می‌گفت که یکی از علما رسوم نزد شیخ ما آمده بود و می‌گفت
 حال اهل قصص سماع از و بیرون نیست در آن وقت شعور دارند یا ندارند اگر
 ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده ناز می‌کنند و قبح است و اگر شعور دارند
 با وجود شعور حرکت و رقص طهارت بخودی بغایت قبح تر شیخ در جواب آن
 دانشمند گفت که از اسباب نقص وضو یکی آن است که عقل مسلوب می‌شود
 چنانچه مجانبین با واقع است و دیگر آنکه عقل مستور می‌گردد چنانچه در حال اعمی
 می‌باشد آبابی شعوری این طایفه در حال قص و سماع نه مسلوب شدن عقل

و نه مسوئ شدن آن بلکه بی شعوبی جهت است که در آن محل عقل کلی از
 عالم الهی برین عقل ضروی غایب می گردد و در مملکت وجود ساکب حاکم و غالب
 می شود این عقل کلی را قوت و قدرت آن است که تدبیر و ضبط عالمی کند و
 جای تدبیر و ضبط بدنی پس بدن را در حال و ظل حمایت و تدبیر اوست و آن عقل
 کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت او بلکه نواقض و ضرور آن محل نمی ماند
 چه طالب صادق در آن وقت از طبیعت و احکام او تمام بیرون می آید
 و از لوازم بشری خلاص می شود پس در آن وقت تجدید و مواصلات احتیاج نیفتد
 رشته خامس هم می گفت که شیخ ما گفته که بعضی مخادیم سلسله خواجگان
 قدس الله تعالی و صاحب چنین گفته اند که وجود عدم وجود بشریت خود
 می کند اما وجود فنا هرگز وجود بشریت خود نمیکند معنی این سخن بحسب ظاهر
 آن است که مراد از وجود عدم تحقیق صفت عدم است که عبارت از آن
 بنحو ذی است که مبتدیان طریق خواجگان در انشائی متغولی دست میدهند لیکن
 آنچه حقیقت معنی است وجود عدم عبارت از آن هستی حقیقی است که بر هر
 سالک بر نومی اندازد و بواسطه کمال شغل باطنی و بی خلود از نقوش کونی و این
 بر تو هستی حقیقی که بعد از آن بنحودی پیدامی شود و وجود آن عدم است
 و این وجود خود می کند و وجود یعنی باز میگردد و بر تو ناپیدامی شود و لازم وجود
 بشریت غالب می آید بخلاف وجود موهوب حقانی که وی باقی بعد از فنا

گویند که بعد از ظهور و تحقیق بمقام پیدای می شود پس چنانکه فنا را وجود باقی انلی
این عدم را نیز وجود ازلی است و این وجود اگر چه بر تو همان وجود باقی است
لیکن بواسطه عدم تحقیق بمقام کاهکاه متواری می شود تا وقتی که ثابت گردد و ملامت شود
خواجیه عبد اللطیف غیوانی قدس سره خلیفه چهارم اند از خلفا اربعه
خواجیه یوسف همدانی قدس سره و سر دفتر خواجگانند و سر سلسله این
عیز نژاد مولد و مدفن ایشان ده غجدوان است از ولایت خجاست و آن غجدوان
بشهر مانند بر شش فرسنگ خجاست و نام والد شریف ایشان عبد الجلیل
و عبد الجلیل امام معروف است از اولاد امام مالک بوده و مقتدا می وقت
عالم معلوم ظاهر باطن ساکن ملاطبه روم بود و والد حضرت خواجیه از اولاد
ملوک روم است و گویند عبد الجلیل امام محبت را خضر علیه السلام بوده
و خضر او را بوجود خواجیه بشارت داده عبد الخالق نام نهاده بعد از آنکه
عبد الجلیل امام سبب حوادث ایام با متعلقان از ولایت روم بدایر
ماوراء النهر افتاده اند بولایت خجاست آمده و در غجدوان ساکن شده اند
و حضرت خواجیه آنجا متولد گشته و در غجدوان نشو و نما یافته و در میان
حال در شصت خجاست تحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی در میان کار
و بارستان خود امام صدر الدین نام بزرگوار از کبار علما زمان تفسیر خواندند و این آیه رسید
ادعوا ربکم تترسوا و خفیة الله لا یحب المعتدین

از اسناد پرسیده اند که حقیقت این شعبه مطرب و حی است اگر ذکر بلند بخوانند
و یا در وقت ذکر با اعضا حرکت میکنند غیر بران اطلاع بسیار اگر در این سبک شیطان حکم حاشیه
الشیطان بحری من ابن آدم مجوی الدم واقفی شود
استاد فرمود این علم لدنی است اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل الله
که توبه رسد و تراغیدکن حضرت خواجه عبدالحق منتظر بوده اند تا وقتیکه خواجه
خضر علیه السلام را ایشان رسیده اند و قوف عدوی را ایشان لعین
کردند و در کتاب فصل الخطاب مذکور است که روش حضرت خواجه عبدالحق
در طریقت حجت است و مقبول همه فرق علی الدوام در راه صدق و صفا
و متابعت شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم و در مجانبت
و مخالفت بدعت و هوا کوشیده و روش پاک خود را از انعام پوشیده
ایشان سابق ذکر دل و جوانی از حضرت خواجه خضر یون و بران سبقت
منوده و خواجه خضر علیه السلام را ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده
که حجابی را می غوطه خور و بدل کجی لا اله الا الله محمد رسول الله
خواجه چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول شدند و کثرت و نیاز یافتند
و از اول تا آخر حال روزگار ایشان به نزد همه خلق مقبول و محبوب بوده
و بعد از آن خواجه یوسف بهمانی قدس سره به بخارا آمدند و خواجه
عبدالحق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان اہم ذکر دل

می بوده است و در محبت ایشان می بوده اند تا مدتی که خواجه یوسف
در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام پیشتر ایشانند
و خواجه یوسف بر صحبت و اگرچه طریق خواجه یوسف و مشایخ ایشان که
علا نیه بوده است چون حضرت خواجه عبدالحق از حضرت خواجه خضر ع
تلقین فرموده گرفته بوده اند و بان مامور شده خواجه یوسف آن را تغییر
نداده اند و فرموده اند برو چه می گاه از ایشان مامور شده آید مشغول باشد
در بعضی از تخریرات حضرت خواجه عبدالحق قدس سره مذکور است که
فرموده اند بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده لایق حضرت خضر علیه السلام
مرا بجزرت شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی سپردند و تبرکات
وصیت کردند تا ایشان در ماوراءالنهر بودند من خدمت و ملازمت نمودم
و از ایشان استفاضه می نمودیم بعد از آنکه خواجه یوسف بخراسان آمدند
حضرت خواجه عبدالحق بر یا صفت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده
می داشتند و ولایت ایشان چنانکه که در یک وقت نماز بکجه می فرستند
و می آمدند و در ولایت شام ایشان را مرید بسیار پیدا کردند و خانقاه و
استانه پیدا شد و مدتی در مقام ارشاد و دعوت خلق ممکن بودند و طایفه
صادق را بطریق حق دلالت می نمودند و ایشان را وصیت نامه ایست در
اداب طریقه که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیا کبیر قدس سره نوشته اند

مثل بر فواید خبریایه و عوایدی که ناکزیریه سالکان و مریدان است و
 از جمله آن وصایاست این چند فقره جامعه که برسم تمییز و تکرار ابدی باید
 ریشه فرموده اند که وصیت نیکم ترا ای پسرک من تعلیم و ادب و تقوی
 در جمیع احوال برتوباد که متبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت
 باشی و فقه و حدیث آموزی و از صوفیان چایل پرهنر کنی و همیشه نماز
 بجماعت گذاری بشطریکه امام و موفون نباشی هرگز طلب شهرت کن
 که شهرت افت است و بمنبضی مقید شو و ایم کم نام باشی و در قباله نام
 خود منویس و بحکمه قصا حاضر شو همان کسی مباشی و بوصایا مردم دریا
 و با ملوک و انبیا و صحبت دار خانقاه نبا کنی و در خانقاه منشی و سماع بسیار
 کنی که سماع بسیار نفاق پدید می آرد و در وقت و بسیار سماع دل ابله براند
 و بر سماع انکار کنی که اصحاب سماع بسیار ندکم گوئی و کم خورد کم خست و از خلق
 بگزیریم چنانکه از شیر گزینند و ملازم خلوت خود باشی و با مردمان و زنان
 و مبتدیان و توانکران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از ریشه بهرهنر
 و ما توانی زن نخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیاوردی بسیار خنده
 از خنده عمقه اجتناب کن که خنده بسیار دانه و با یکدیگر در همه کس بچشم
 شفقت نگری و هیچ کس از حق و حقیقت را که آرایش ظاهر و خوار
 باطن است با خلق مجادله کنی و کسی جز بیچاره و کسی را خدمت مفرمای

و شایخ را مال و تن و جان بجهت کن و بر افعال ایشان انکار نهی که منکر ایشان
هرگز رستگار نیابد بدنی و اهل دنیا مغرور و مشغول شود باید که دل همیشه
اندر همگین باشد و بدن خوبیار و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعا تو بضر
وزاری و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و مایه تو فقر و خانه تو مسجد و نعل تو حق سبحان
رشی و هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه است این هشت عبارت
که بنا بر طریقه خواجه کان قدس السلام بر آن است هوش در دم نظر بر
قدم سفر در وطن خلوت در انجمن یاد کرد با زکشت نگاهداشت یادداشت
غیر این هشت بهشت پوشیده نماند که سه کلمه دیگر است از جمله مصطلحات
این طایفه علیه آن و قوف عدوی و قوف زمانی و قوف قلبی است
که جمله یازده کلمه باشد و چون حضرت خواجه سر حلقه سلسله خواجهانند لاجرم
در این مقام الفاظ مصطلحه ایشان که دانستن طریقه این عزیزان موقوف بر آنست
هم عبارت شریفه این طایفه در ضمن یازده رشته شریحه ایرادی یابد
بین اجمال و التفصیل والله يقول الحق وهو عید السبیل
رشته اول هوش در دم و آن است هر نفس که ز درون بر آید باید که از
سراکاهی و حضور باشد غفلت بر آن راه نیابد حضرت مولانا ساجد الدین
کاشغری فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال نفسی نفسی می باید که از سر
نباشد از حضور باشد و هر نفسی که میزند از حق سبحانه خالی و غافل نباشد

حضرت ایشان فرموده اند که درین طریقه رعایت و حفظ نفس از مهم ترین است
یعنی باید که جمیع انفاس بر بغت حضور و اکا^{فطالت}هی مصروف شود اگر کسی محال
نفس نمی کشد میگوید که فلان نفس کم کنم است یعنی طریقه و روش کم کرده
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که بنای کار درین راه
بر نفس می باید کرد و چنانچه اشتغال بوظیفه این زمان از تذکر ماضی و تفکر در
مستقبل مشغول گرداند و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول
نفس و حفظ مابین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو رود و بر نیاید رسد
ای مانن زری علم بر ساحلین در بحر غمت است و بر ساحل شین
بر در صفت نظر ز موج کوین اکاه هجر باشد تو باین النفسین
حضرت محمد وحی مولانا نوال الدین عبدالحق الجاجی قدس سره
در آخر شرح رباعیات آوردن اند که شیخ ابوالحسن انجم الکلباء قدس
الله روحه در رساله قوایع الجمال مفیر مایه ذکر یکبارگی است بر نفس جمیع
انفاس و ریة ایشان است زیرا که در آمدن و خروج نفس حرف ناکه ایشان
بغیب و هویت حق سبحانه گفته می شود اگر خواهند و اگر نخواهند هیچ حرف است
که در اسم مبارک الله است و الف و لام تعریف است و تشدید لام از برای
مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب هویت در نسبت و اکا^{فطالت}هی محال
برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه

وی باشد و در خروج و دخول نفس اقف بود که در نسبت حضور مع الله
 فتوری واقع نشود تا برسد با نجا که بی تکلف نگذاشت و این نسبت
 همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این نسبت از دل او دور باشد
 تا غیب هویت آمد احوال ^{فشی} انفاش بود بران جوف اساس
 باشد که از آن جوف میسر ^{هر} حریفی کفتم شکر اگر داری با پس
 پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی درین باغی گفته اند اصطلاح
 اهل تحقیق عبارتست از ذات حق سبحانه باعتبار لا یقین یعنی ^{مطلق} شکی نیست
 حقیقه که نیست باطل نیز ممکن نیست که درین هیچ علمی و ادراک بر نبوی که درین نیست محمول
 رشتی ویم نظر بر قدم آنست که سالک در رفیق و آمدن در شهر و صحرا همه جای نظر
 او بر پشت پا او باشد تا نظر او برکنده نشود بجائی که نمی باید نفی و می شاید که نظر بر قدم باشد
 بعیت بر سالک بود و قطع مسافت هستی و طی عقبات خود برستی یعنی نظر
 بر جا که منتهی شود فی الحال قدم بران نهاد و آنکه ابو محمد روم قدس سره گفته است
أَدَبُ الْمَسَافِرِ أَنْ لَا يَجَاوِزَ هِمَّةَ قَدَمِهِ اشارت باین معنی است
 حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت
 خواجہ بھاء الدین قدس سره این مضمون را چنین نظم آورده اند مشنوا
 کم زنی بی همه ^ش هوش دم در گذشتہ نظرش از قدم
 بس که ز خود کرده بعیت سفر باز نماند قدمش از نظر

ششم یوم سفر و وطن اوست که سالک در طبیعت بشری سفر کند
 یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده
 انتقال فرماید حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که شخصی خبیث
 بجهت آنکه انتقال کند بجای ارفعی یل نمی شود تا انتقال از صفات خبیثه
 نمیکند و پوشیده ماند که احوال مشایخ طریقت در اختیار سفر و اقامت
 مختلف افتاده است بعضی از ایشان در برایت سفر کنند و در نهایت مقیم
 شوند و بعضی در برایت مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی در برایت و
 نهایت مقیم باشند و سفر نکنند و بعضی در برایت و نهایت سفر کنند و مقیم
 نشوند و هر طایفه را ازین چارفرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و غرضی
 خپا نچه در ترجمه عوارف مشروح است اما اختیار طایفه را بخواجگان قدس الله
 ارواحهم در سفر و اقامت است که در برایت حال چندان سفر کنند که
 خود را بلا زمت عزیزی رسانند پس خدمت وی مقیم شوند و اگر هم در دیا خود
 کسی ازین طایفه یا بند ترک سفر کرده بلا زمت وی شتابند و سعی جمیل در تحصیل
 ملکه آگاهی بقیم رسانند بعد از حصول صفت ملکه سفر و اقامت علی السویه
 حضرت ایشان میفرمودند که مبتدی را در سفر غریبانی هیچ حاصل نیست
 چون طالبی بصحبت عزیزی رسد ویرا میباید و صفت تکمیل میباید و ملکه نسبت
 خواجگان قدس الله ارواحهم بت میباید و در بعد از آن هر جا که رود هیچ مانع نیست رباب

یارب چه خوش است بی دانه خندیدن بی واسطه چشم جهان را دیدن
 بنشین و سفر کن که بغایت خوب است بی منت پاگرد جهان گردیدن
 حضرت محمدرومی قدس سره در اشعه اللمعات در شرح این بیت
 آئینه صورت از سفر دوست کان پذیرای صورت از نور است
 چنین فرموده اند که یعنی آئینه صوری که عبارت از آن آهن مصقول است از برای
 انطباع صورت ناظر در وی حاجت بان ندارد که بجانب صورت سفر کند
 و جنبش نماید زیرا که وی پذیرای صورت از جهت صفا و نورانیت و به
 خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد و روی می نماید و صورت آن
 در وی منطبق میگردد و بی حرکت وی بسوی صورت همچنین چون آئینه معنوی از
 خشنودات صورت کونیة خلاص است یا نور و صفا و پیرا گرفت و ظلمات خود را
 طبعی از وی زایل شد و قبول تجلیات ذات و صفات الهیه حاجت بسیر
 و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصقیل و جبه
 چون آن بصفا و صقالت رسید از سفر و سیر و سلوک مستغنی شد
 بشیخ حجام خلوت در انجمن آن حضرت خواجه بجا والدین پرسیده اند که بناظر فی
 شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر خلق و باطن با حق سبحانه و تعالی
 از درون سواشنا و از برون بجا نشین این چنین زیباروش کم می بود از درون
 آنچه عجبانه بنفیرماید رجال لا تلهیهم تجارت ولا بیع عن ذکر الله

اشارت باین مقام است فرموده اند که نسبت باطنی و طریقیه خیالی فساد است
 که جمعیت دل در ملا و صورت تفرقه بیش تر از آن بود که در خلوت و فرموده اند
 که طریقیه با صحبت است و در خلوت شهرت و در شهرت افت خیریت و محبت است
 و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یک دیگر خواجه او یکا کبیر قدس سره فرموده اند
 که خلوت در انجمن آن است که اشتغال است غرق در ذکر مرتبه رسد که اگر توبه
 در آید هیچ سخن آواز نشنود بسبب استیلا ذکر حقیقت دل حضرت ایشان میفرمودند
 بسبب اشتغال ندیده از روی جد و اهتمام در ریاضت میخوشش روز باین تبه میرسد که همه
 آواز و کلمات مردم و ذکر نماید و سخن میگوید و ذکرش نودلی سعی اهتمام نمیشود
 رشتی بچیز یاد کرد آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است حضرت مولانا ^{العلیه السلام}
 کا شغری قدس سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آن است که اول شیخ بدل
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ مرید دل خود حاضر کند و در مقابله
 دل شیخ بدارد و چشم فرزند کند و دندان را استوار بدارد و زبان را بکام
 چسباند و دندان برهنم و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند
 بر مواضعت شیخ و بدل گوید نه زبان و در جس نفس صبر کند که در یک نفس سه بار گوید
 چنانکه اثر حلاوت ذکر بدل رسد و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدس سره
 نوشته اند که مقصود از ذکر آن است که دل همیشه آگاه بحی سبحانه باشد و وصف
 محبت و تعظیم اگر صحبت است باب جمعیت این کاهی حاصل آید خلاصه ذکر حاصل شد

و مغز و روح ذکر آن است که دل آگاه بحق سبحانه باشد و اگر در محبت این آگاهی حاصل نشود طریق آن است که فکر گفته شود و طریقی که بپایان این آسان تر بود آنست که دم را از زینت جسد که ده لب برب چپانده و زینت بر کام بر وجهی که نفس در درون ساینک نشود و حقیقت دل که عبارت از آن معنی است ادراک است که هر طرف میرود و اندیشه دنیا و مصالح دنیوی همه اوست اندیشه و در طرفه العین او را با آسمان فن و تمام عالم را سیر کردن سیر است از همه اندیشه بنیز آرزو و ویرا متوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبر است گرداند و او را مشغول نگذارد گفتن کند باطن تقیه که کلمه لا بطرف بالاکت و کلمه اله را بطرف راست حرکت کرده کلمه الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه از حرکت به تمام اعضا برسد و بطرف نفی وجود جمع محذورات را بنظر فاضل و ناخوابستن مطالعه نماید و در طرف اثبات وجود حق سبحانه را بنظر بقا و مقصود مطالعه و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر نماید و این دو هیچ شغل از آن باز نیاید تا بواسطه تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد رشت هشتم با بر گشت و آن آنست که هر بار یکبار ذکر بدل و زبان کلمه طیب را بگوید و عقب آن بهمان زبان گوید که خداوند مقصود من تویی و رضا تو زیرا که این کلمه با بر گشت نفی کننده است هر خاطر را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سوره اواز ما سوره ای فایز گردد و اگر مستعد در بدایت ذکر بگردد

از خود صدق و ریا باید که ترک آن نکند زیرا که بند برچ اما صدق بطوری آید
خدمت مولانا علاء الدین که از اجله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند و نیز
که در مبادی احوال که از خدمت مخدومی تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مانده
شده بودم چون می گفتم خداوند مقصود من قوی و رضای تو مرا ازین گفتن
می آید زیرا که درین قول صادق نبودم و بصریح می دانستم که دروغ می گویم روزی
دیرین خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم فرمودند که نزد شیخ بجا، الدین عمر مریم
در ملازمت ایشان رفتم چون ششم شیخ فرمودند که حضرت شیخ رکن الدین
علاء الدین قدس سره فرمودند که سالک هر چند از خود صدق و طلبت
لیکن بگوید که خدایا مقصود من قوی تا وقتیکه حقیقت صدق ظاهر شود چون
از پیش حضرت شیخ بیرون آمدم حضرت مخدومی فرمودند که شیخ ابل خدیه اند
و اصطلاح نمی دانند و معنی این سخن برین پوشیده ماند تا بعد از مدتی
ظاهر شد که غرض ایشان ازین سخن این بود که شیخ بطریق خدیه تربیت یافته
نه بطریق سلوک و طریق عظمی ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که
شیخ آن را بفیق ظاهر کنند بجهت آنکه تا از شیخ نشنیده بودم در باب
آن کلمه از روی سوز و نیا ز می گفتم و در آن گفتن تحمل و منفعل
بودم بجز از شیخ شنیدن آن سوز و نیا ز و تجال و انفعال ماند
رشته هفتم نگاهداشت و آن عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه در

چشمه کلمه طیب را بگوید که خاطر او بغیر نرود و حضرت مولانا سعد الدین در معنی
این کلمه فرمودند که باید که یک ساعت و دو ساعت و زیاده از دو ساعت
آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگاه دارد از آن که غیر بخاطر او نکند و حاجت
مولانا قاسم که از کبار اصحاب و محضو صان حضرت ایشان بودند روزی تقریر
میفرمودند که کلمه در نگاهداشت بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع
فجر تا چاشت بلند را از خطر اغیار نگاه می توان داشت بروجهای که
درین مقدار زمان فوت تنجیه از عمل خود مغفول گردد و پوشیده ماند که
که غفلت فوت تنجیه تمام ز عمل اگر چه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امر
بغایت عظیم است و آن از نوادر است و بعضی از کمال اولیا را احیاناً این
دست میدادند چنانچه حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات
ملکی آنجا که باین قلب کرده اند در اسوله واجوبه حواجه محمد علی حکیم تبریزی
قدس سره تحقیق این بحث فرموده اند و تفصیل آن لایق این مقام است
و شش به ششم باید داشت که مقصود ازین همه است که عبارت از
دوام آگاهی است بحیثی سجا نه بر سبیل فوق باشد و بعضی باین عبارت گفته
که حضور غیب است و نزد اهل تحقیق مشاهده که استیلائی شود حق
بر دل توسط حب ذاتی کنایت از حصول باید داشت است و حضرت
ایشان در شرح این جا ب کلمه که مذکور شد این عبارت فرمودند که یاد کرد و عبادت

از تخلف است و ذکر بازگشت عبارت از مجموع است بخی سبحانه بر آن وجه که
هر بار که کلمه طیب گوید از عقب آن بدل اندیش که خداوند مقصود من توفیق کن
عبارت از محافطت این مجموع بی گفت زبان یادداشت عبارت از تسبیح در کمال
رشد نهیم وقوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند و قوف
زمانیکه کار گذارنده و رونده راه است است که بنده واقف احوال خود باشد
که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکر است یا موجب غم و
حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه
بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین قدس سره مراد حال قبض است تقفرا فرمودند
حاله بسط بشکر فرمودند که رعایت این دو حال وقوف زمانی است و نیم خواجه
بزرگ فرمودند که بنای کار سالک در وقوف زمانی بر ساعت نهاده اند
تا در این بن نفس شود که بجزو میگردد و یا بغفلت که اگر بنفش ناکند در یابند
این دو صفت نشود و وقوف زمانی نیز وصفیه عبارت از محاسبه است
و حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که محاسبه است که هر ساعتی که آنچه بر پا داشته
محاسبه میکنم که غفلت چیست و حضور چیست می بینم که همه نقصان بازگشت میکنم و عمل میکنم
رشد و هم وقوف عده عبارت از رعایت عدد است و ذکر حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که رعایت عدد در
ذکر قلبی برای جمع خواطر منفرد است و آنچه در کلام خواجه کان قدس سره +

احوالهم واقع است که فلانی مرغلانی ابو قوت عددی امر فرموده مقصود
 ذکر قلبی است یا رعایت عدد نه مجرد رعایت عدد و ذکر قلبی ذکر را باید که
 یک نفس سه کثرت یا پنج کثرت یا هفت کثرت تا بسیت و یک کثرت گوید عدد
 طاق لازم شود و حضرت خواجه علاء الدین عطار فرموده اند که بسیار گفتن شرط
 باید که هر چه گوید از سر و قوف حضور باشد تا فایده آن مترتب شود و چون ذکر
 قلبی عدد از بسیت یک بگذرد و اندک نماند و لیکن بربی حالت عمل
 و اثر و فکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات
 اثری از آن تصرفات خدایات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه
 بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی است می تواند بود که
 نسبت با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار تصرفات خدایات
 الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین فرمودند اندکچه کیفیتی و حالتی است
 که موصول است بمرتبه قرب و علم لدنی در آن مرتبه مکتوف می شود و نسبت
 با اهل نجات وقوف عددی که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذکر و
 بر سر بیان تصدیق در مراتب دلونی همچنانکه است بر سر بیان عدد در مراتب حجابی است
 اعداد و کون صورت کثرت نمایش فی کل واحد تجلی کل شان
 یکی از اکابر محققان این مضمون را چنین گفته است رباعی
 کثرت چونیک ذکر می عین وحدت ما اشکی مانند یرین کثر اشکی است

گزشتش بی بی و مرادہ اش سخی در ہر عدد کہ نمبری از روی اعتبار
 در شرح رباعیات فرمودہ است رباعی
 در مذہب اہل کشف و ارباب خجہ ساریست احد ہمسہ افراد عدد
 زیرا کہ عدد کہ بر ہشت از حد ہم صورت و ہم مادہ اش ہست احد
 و بحقیقت این وقوفیست کہ اہل مرتبہ علم لدنیست پوشیدہ ہمانکہ علم لدنی
 علمیست کہ اہل قریب بتعلیم الہی تقسیم بانی معلوم و مفہوم می شود نہ بدلائل عقلی
 و شواہد نقلی چنانچہ کلام قدیم و حق حضرت علیہ السلام فرمودہ کہ
 و علمنا ہ من لدنا علما و فرق میان علم یقین و علم لدنی آنست کہ یقین
 عبارت از ادراک نور ذات و صفات الہیست و علم لدنی کتابت از
 ادراک معانی و فہم کلمات از حق سبحانہ بہ طریق الہام
 رشحہ یازدہم وقوف قلبی آن بر دو نوع است یکی آنکہ دل فاخر واقف در اکاہ
 بحر سبحانہ تعالی و آن از قولہ باید داشت و حضرت ایشان در بعضی از کلمات
 قدسیہ خود نوشتہ اند کہ وقوف قلبی عبارت از اکاہی و حاضر بودن
 دل است بجناب حق سبحانہ بر آن جبکہ دل لایعج باستغیر از حق سبحانہ نباشد
 و جائی دیگر فرمودہ اند کہ در حین فکر ارتباط نہ کوشش است و این اکاہی
 بشود و حصول و وصول و وجود و وقوف قلبی مگر بنوع دوم آنست کہ
 ذاکر از دل واقف بود یعنی در اتنای فکر متوجہ باین قطعہ لہ تم نور منور بی

که او را بمجا زول می گویند و در جانب الیه مجاذبیست چپ واقع است و او را
 مشغول و گویا بنکر کرده اند و نگارند که از ذکر و مفهوم ذکر غافل و زایل گردود و حضرت خواجه
 بهاء الدین قدس روحه در ذکر حبس نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمرد و اند
 الا و قوت قلبی بجهت و معنی که گفته اند هم میباشند و لازم می شمرده زیرا که
 خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در وقت قلبیست بهت
 مانند مرغی باشد نشان بیضیه دل با سبنا کر بیضیه دل زایت مستی و وصل و فقه
 حضرت خواجه عبدالخالق را قدس الله تعالی سرچ چون وفات نزدیک
 رسیده است چاکس از اصحاب خود که مذکور می شود در مقام دعوت و ارشاد
 مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک ازین چار بزرگ
 با مرارشاد قیام نموده اند و خسلق را بحق دعوت فرموده
 خواجه احمد صدیق رحمه الله تعالی ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه
 حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره و اصل از نجارا بوده اند و بعد از وفات
 حضرت خواجه بجای ایشان نشسته اند و اصحاب بیک در متابعت و ملازمت ایشان
 بوده اند چون ایشان را وفات نزدیک رسیده است همه یاران را متابعت
 خواجه اولیا کبیر و خواجه عارف ربوگری امر کرده و بعد از نقل ایشان این دو
 در نجارا دعوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغول گردیده اند و
 قبر مبارک خواجه احمد در قریه منغان است که دهیست بر سره فرسنگ شهر نجارا

گزشتش به معنی در ماده اش است در هر عدد که نبکری از روی اعتبار
 در شرح رباعیات فیه مودیه است رباعی
 در مذہب اہل کشف و ارباب خفی ساری است احد و ہر افراد عدد
 زیرا کہ عدد کرجہ بر وزن اربعہ ہم صوت و ہم مادہ اش است احد
 و بحقیقت این وقوفی است کہ اہل تہ علم لدنی است پوشیدہ مانکہ علم لدنی
 علمی است کہ اہل قرآن بتعلیم الہی تفہیم بانی معلوم و مفہوم می شود نہ بدلائل عقلی
 و شواہد نقلی چنانچہ کلام قدیم در حق حضرت علیہ السلام فرمودہ کہ
 و علمناہ من لدنا علما و فرق میان علم یقین و علم لدنی آنست کہ یقین
 عبارت از ادراک نور ذات و صفات الہی است و علم لدنی کتابت از
 ادراک معانی و فہم کلمات از حق سبحانہ بطریق الہام
 رسیحہ یا زہم و وقوف قلبی آن بر دو نوع است یکی آنکہ دل فاقد واقف و آگاہ
 بحی سبحانہ تعالی و آن از قولہ باید داشت و حضرت ایشان در بعضی از کلمات
 قدسیہ خود نوشتہ اند کہ وقوف قلبی عبارت از آگاہی و حاضر بودن
 دل است بجناب حق سبحانہ بر آن وجہ کہ دل را ہیچ بستی غیر از حق سبحانہ نباشد
 و جائی دیگر فرمودہ اند کہ در حین فکر ارتباط نہ بکوش طست و این گاہی
 شہود و حصول و وصول و وجود و وقوف قلبی می گویند نوع دوم آنست کہ
 فاذا دل واقف بود یعنی در آشنائی فکر متوجہ باین قطعہ لیم نور منور ہی

که او را مجاز دل می گویند و در جانب الیه مخافه بسیار است و او را
 مشغول و گویا ندکر و اندونگار که از ذکر و مفهوم ذکر غافل و زایل گردد و حضرت
 بجا، الیه بن قدس روحه در ذکر حبس نفس رعایت عدد را لازم نمی شموده اند
 الا و قوت قلبی بحد و معنی که گفته اند هم میباشته اند و لازم می شمرده زیرا که
 خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در وقت قلبی است بهین
 مانن مرغی با شئان بر بیضه دل با سبنا کر بیضه دل زایت مستی و وصل و فقه
 حضرت خواجه عبدالخالق را قدس الله تعالی سرچون وفات نزدیک
 رسیده است چاکر کس از اصحاب خود که مذکور می شود در مقام دعوت و ارشاد
 مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک ازین چار بزرگ
 با مرار شاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده
 خواجه احمد صدیق رحمه الله تعالی ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه
 حضرت خواجه عبدالخالق قدس سرچ در اصل از نجارا بوده اند و بعد از وفات
 حضرت خواجه بجای ایشان نشسته اند و اصحاب بکیر در متابعت و ملازمت ایشان
 بوده اند چون ایشان را وفات نزدیک رسیده است همه یاران را متابعت
 خواجه اولیا کبیر و خواجه عارف ربو کیری امر کرده و بعد از نقل ایشان ازین د
 در نجارا دعوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغول گردیده اند و
 قبر مبارک خواجه احمد در قریه بنیان است که دهمی است بر سره فرسنگ شهر نجارا

خواجه اولیای کبیر رحمه الله تعالی ایشان خلیفه دوم خواجه عبدالخالق
 و نجاری الاصل اند و بسیار حال پیش کی از دانشندان نجارا تحصیل علوم اشتغال
 داشته اند اتفاقاً روزی خدمت خواجه عبدالخالق در نجارا مقداری گوشت
 گرفته بودند خواجه اولیا انجا رسیده اند و نیازست بسیار کرده التماس نمودند
 که گوشت را بمن دهید تا همراه شما نجاند سرانم حضرت خواجه التماس ایشان را قبول
 کرده اند و ایشان گوشت بدرخانه حضرت آوردند حضرت ایشان را و خاطر
 خود راه داده اند و فرموده اند که یک ساعت دیگر بیا نید تا بهم طعام خوریم چون
 خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشته اند خود را از تحصیل و مطالعه بفراموشی
 افشوده یافته اند و صحبت حضرت خواجه دلایل دیده اند و بعد از ساعتی باز
 بملازمت حضرت خواجه شتافتند و دولت فرزندی و قبول نسبت و طریقت
 ایشان یافته اند و دیگر نخبست استاد فرشته اند آن دانشمند هر چند سعی کرده
 که ایشان را ازین طریق برگرداند میسر نشد بعد از آن هر جا که ایشان را می دین زبان
 و ملامت می کشیدند و سفاهت بسیار میکردند و خواجه اولیا در برابر شیخ
 نمی گفته اند تا بشی از شما بنجوا خواجه اولیا بحسب کثرت ازان دانشمند
 قبیح و فعل شنیع ظاهر شدن و ویرا در کبیره فاحشه دین اندام داد که بهم
 باز آن دانشمند آغاز ملامت و سفاهت کرده خواجه اولیا گفته اند ای
 استاد شرم نداری که شب و چنین فاحشه بودی و روز ما را از راه حق باز

می‌آرد آن دانشمند نخل و منفعل شده است و بی‌قدری است که ایشان را در
 ملازمت خواجه عبدالخالق فتح‌شهن است متنبه گشته است و همان‌جا که ملازم
 حضرت خواجه رفته و در خدمت ایشان توبه و انابت بازگشت کرده بر
 طریقه ایشان اقبال نموده و از جمله مقبولان گشته مشهور است که خدمت خواجه
 اولیا کبیر در مسجد صرافان در بازار نجار یک چله خواطر برآوردند که در آن
 چل شب با روز پنج خاطر مزاجم ایشان نشده است حضرت ایشان این امر از
 خواجه اولیا بغایت غریب و عظیم می‌دانستند و می‌پندیدند انکشت بدیدان
 می‌گرفتند و می‌فرمودند که اشغال طریقه خواجه ^{قدس} قلل الله تعالی و احکم
 در اندک فرصتی باین مرتبه می‌رسد که همه آوازهای ذکر و گوش می‌آید و همه ذکر می‌نویسند
 و هم حضرت ایشان فرمودند که معنی چله خواطر که از خواجه اولیا منقول شده
 آنست که مطلق پنج خواطر نمی‌آیند بلکه مراد آن است که پنج خواطر مزاجم است
 باطنی ایشان نمی‌شناسد همچنانکه خسرو خاشاک بر روی آب مانع جری آن
 نمی‌شود و فرمودند که از خواجه علاء الدین غجدانی که از اجله اصحاب حضرت خواجه
 بهاء الدین قدس سره بود پرسیدم که دل شما بر چه است که غیب در دست
 خطور نمیکند فرمودند که نی‌گاه‌گاه چنین می‌شود و این نیست ^{بست} خوانند
 چون بغایت تیز نشد این جوروان غم نیاید و در ورون عاشقان
 فرمودند که گفته است غم نیاید و موی این قمل است و آنچه حضرت خواجه علاء الدین

عطا قدس الله تعالی روحه فرموده اند که خطرات مانع نبودا حتران
 ازان دشوار است اختیار طبعی که مدت بست سال در نفی آن بود و طبع
 ناکاه بهیست خطره گذشت اما قرائن یافت خطرات را منع کردن کار قوی
 و بعضی میگویند که خطرات را اعتبار نمیست اما نباید که داشت که متکلیف بود که
 به ممکن آن سه در مجاری فیض پیدا می شود و قبر مبارک خواجه اولیا در نجارا
 برخاک زیر حصار نزدیک سیح عیار واقع شده چون خواجه را وفات یافت
 رسیدن است چاکر را از اسباب خود که مذکور میشود بجا اختیار کرده و اجازت ارشاد فرموده
 خواجه در مقامی فانی رحمه الله خلیفه اول است از خلفا خواجه اولیا بعد از
 وفات خواجه بر سر ارضا نشسته بوده است و سایر خلفا و صحابه مناسبت و محبت
 می نمودند و قبر مبارک می در ده قلعت که قریه ایست در شمال نجارا در فوسنگی
 خواجه زکی خرابا در حرمات الله علیه خلیفه دوم است از خلفا خواجه اولیا
 خواجه در مقام ارضا شده بوده است باقی خلفا و صحابه و خدمت و بوده اند و ملا
 می نمودند قبر مبارک می در ده خدا باد که از جمله دیها بزرگ نجارا بر پنج فرسنگ
 نواجه سوختان رحمه الله خلیفه سوم است از خلفا خواجه اولیا بعد از خواجه
 زکی دعوت خلق مشغول بود و سایر اصحاب و خدمت و محبت می نمودند و قبر مبارک می در ده فرسخ
 خواجه غریب رحمه الله فرزند صلیبی خواجه اولیا و خلیفه چهارم ایشان بوده است
 و بعد از خواجه سوختان با مرار ارضا و قیام می نموده و خلق را بحتی و دعوت فرموده

و با شیخ عالم شیخ سیف الدین الباخری که از کبار مشایخ اصحاب شیخ
 نجم الدین کبری بوده است معاشرت بوده است و در نجارا که مدفن شیخ سیف
 انجاست به محبت بسیار میشتند و در آن زمان که شیخ مجذوب محبوب القلوب
 شیخ حسن بلغاری از جانب ارس و بلغار بولایت نجارا آمده است نصرت
 خواجه غریب را که در آن وقت پود ساله بوده است دریافته است و تقای
 معتقد شده چون شیخ حسن شیخ سیف الدین ملاقات کرده است شیخ
 سیف الدین از وی پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتی فرموده
 که مردی تمام است و سلوک وی بجز به آراسته است و شیخ حسن بلغاری
 در مدت سه سال که در نجارا میقم بوده است دایم خواجه غریب صحبت میبرد
 آنجا و ندانج الدین سیاحی که از اکابر وقت بوده چنین منقول است که
 شیخ حسن بلغاری فرموده که من در مدت حیات خود بسی اولیا و ارباب طایفه
 ملازمت کردم کسی مرتبه خواجه غریب ندیدم در مقامات شیخ حسن مذکور است
 که در مدت عمر خود بیست و هشت تن از اولیا را ملازمت کردم اول ایشان
 شیخ سعد الدین حموی بود و آخر ایشان خواجه غریب قدس سره و محلی
 از احوال شیخ حسن فصل اول از قصص اول فدک شیخ عمر باغشاک که جدا اعلی حضرت ایشان
 بوده اند تقریبی که خواندند و خواجه غریب را خلیفه بوده که میفرمود همگی فی انشاء و
 خواجه اولیا پارسا رحمه الله علیه خلیفه اول انداز خلفا اربعه خواجه غریب

از خرم تنی است که دیهی بوده است از همگانجا را و حال آمدن من طس و قبری نیز است
 خواجه حسن ساوی رحمه الله علیه خلیفه دوم است خواجه غریب است و دیهی از
 قریه ساو است که دیهی بوده است از ولایت نجانجا را و آن نیز حال آمدن من قبری هم در نجانجا
 خواجه او کتمان رحمه الله علیه سوم خواجه غریب است و قبری در نجانجا از نزدیک
 بحوض مقدم است بر بالای پشته خواجه چار شنبه که در قبله شهر واقع است
 خواجه اولیا غریب رحمه الله علیه خلیفه چهارم است از خلفا خواجه غریب رحمه الله علیه
 خواجه سلیمان کرمی رحمه الله علیه ایشان خلیفه سوم اند از خلفا خواجه عبدالحق
 قدس سره و بعضی بر آنند که ایشان از حجاب خلفا خواجه اولیا بوده اند می تواند بود که ایشان
 اهل ملازمت حضرت عبدالحق کرده باشند لیکن نام امر ایشان و صحبت خواجه اولیا شده باشد علم
 رشی از ایشان پرسیدند که و المخاصون علی خطر عظیم که در حدیث
 واقع است آن خطر عظیم چیست ایشان فرمودند که اگر این خطر خوف بودی بایست
 که لفظ فی مصدر رشتی اما چون مصدر بحرف علی شده است دلیل است بر آنکه
 مراد از این خطر عظیم مقام عالی است که مخلصان خواهد بود و این مقام را خوف است
 و آنکه خوف بر ایشان غالب است بنا بر بلندی مقام است زیرا که هر که با قباب
 نزدیک تر بود حرارت آفتاب در و تا ثیر بیشتر بود قبر مبارک خواجه سلیمان
 ولایت کریمه است و آن قصبه است مثل بردیر بسیار از نجانجا تا نجانجا را و از
 شرعی راه است در رساله بهائیه که مثل بر مقامات حضرت خواجه بهاء الدین

و اغواست و اگر در بابی راه سالک تواند زد و نبلکاید و اگر برآید و از دوری دیگر در آید
 بر شمع هم از وی برسد و ندک سخن از طریقت گفتن که رسد فرموده کسی که اگر ظاهر
 او را بر همه اهل زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیبی شرعی نیابند و اگر باطن
 او را بر همه اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقصانی نباشد
 خواجه عارف ربوگری رحمت الله ایشان خلیفه چارم از خلفا حضرت خواجه
 عبدالخالق قدس الله سره مولد و مدفن ایشان ربوگرست که در پیست
 از دهکای بخارا بر شش فرسنگی شهر از بخارا تا بخارا یکی شرعی است و سلسله
 نسبت در اوت خواجه والدین این خلفا حضرت خواجه عبدالخالق نجیب خواجه عارف
 خواجه محمد انجیرغزوی رحمت الله تعالی ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف
 و از میان اصحاب خواجه عارف خلافت و ارشاد ممتاز بوده اند و مولای ایشان
 انجیرغزنی است که در پیست و ولایت بخارا از مضافات و ابکنی است که در پیست
 بزرگ مشن بر چندین دن و مزرعه سه فرسنگ از شهر دورست و ایشان در
 و ابکنی مقیم بوده اند و قبر مبارک ایشان اینجا است بحسب کل کاری می فرستند
 و از آن مروج معاش میاخذند و چون از خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند
 و بدعت خلق بحق ما دون گشته با برقتضا وقت و مصلحت حال طالبان
 نوکر علانیه افتتاح کرده اند اول ما که مشغول شدند در مرض موت خواجه
 عارف بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ربوگری و خواجه عارف

در آن محل فرموده اند که این وقت آن وقت است که ما را اشارت کرده بودند
 بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازه و ابکی است بذکر علانیه مشغول
 شدند و مولانا حافظ الدین که از کبار علما وقت که جدا علا و خواجه محمد پارسا
 با اشارت استاذ العلماء شمس الایمه الحاوی در بخارا از خواجه محمود
 سوال کرد بحضور جمعی کثیر از ائمه علمای زمان که خدمت شما ذکر علانیه بچهار نیت میگویند
 خواجه فرموده اند تا خفته بیدار شود و غافل گاه کرد و در روی براه آرد و با شفا
 شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که منقلاح همه خیرات و اصل
 همه سعادات است رغبت نماید خدمت مولانا حافظ الدین گفت: نیت شما
 و شمار این شغل حلال است آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حد
 بیان فرمایند که بآن حد حقیقت از مجاز مناساز کرد و بیگانه از ایشان جدا شود
 خواجه فرموده اند ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت
 و حلق او پاک باشد از خرام و شبهه و دل او پاک باشد از ریا و سمع و سر او پاک باشد
 از توجبه بغير حضرت ربوبیت خدمت خواجه علی را مینی که از اجله اصحاب خواجه
 محمود بودند فرموده اند که در دینش در عهد دولت خواجه محمود حضرت خواجه خضر را
 علیه السلام دیدار ایشان پرسید که درین زمان از ایشان کیست که بر جا و
 استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در دامن متابعت نداده
 بوی اقتدا نماید خواجه خضر فرموده اند که خواجه محمود انجیر فتنوی بعضی اصحاب
 خواجه

گفته اند که آن درویش که خضر را دیده بود و خواجه علی بوده اند اما خود را با آن نمی آوردند
 که من خضر را دین ام گویند که روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در ده
 را بستن بزرگ مشغول بوده اند ناگاه دیدند که مرغی سفید بزرگ پرواز کنان از بالا
 سر ایشان سیده و گشته چون سمبک را بر ایشان رسیده و بر ایشان گفته که علی
 مردانه باش! اصحاب از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کفایتی شدند و سب که
 بهوش گشته اند بجا از آن که بخود آمدن اند پرسیدند که این چه بود که دیدیم ^{خواجه} _{محمود}
 فرموده اند که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشان آن کرامت کرده است که در آن
 در آن مقام که حق سبحانه که با موسی علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است پروانه
 می کنند و درین محل ایشان بر سر بالین خواجه و دهقان قلنی که خلیفه نخستین خواجه اولیا
 کبیر است رفته بودند که وفات می نزدیک رسید بود و آن حضرت حق سبحانه و تعالی
 کرده بودند که در نفس آخر یکی از دوستان خود را بر سر بالین می بست که در وقت
 رحلت مراد می باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بودند و خدمت خواجه محمود را
 دو خلیفه بوده است که بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق بطریق تحقیق دلالت نمود
 انیرسره ابائی حمزه الله علیه نام ایشان امیر حسین است و خلیفه اول اند از خلفا خواجه محمود
 از بزرگان زمان خود بوده اند و مرج طالبان سالکان ایشان را برادر بوده است بزرگ امیر حسن نام
 بزرگان که وی را صاحب خواجه محمود بوده است کیل با خلافت و نیابت تفویض می فرود شده
 و قبر مبارک میسخر در دروید و ابکنی است میرا و تبرک به

خواجہ علی اغدا فی سراج خلیفہ امیر خود بودہ و قبری در مدینہ است از قبضہ فی ہجرت فرسنگی بخارا
 خواجہ ابو علی رامینی قدس اللہ سبحانہ ایشان خلیفہ دوم انداز خلفا خواجہ محمود لقب
 ایشان در سلسلہ خواجگان حضرت عزیزان است و کونین چون خواجہ محمود را وفات
 رسیدہ است از خلافت را بحضرت عزیزان حوالہ کردہ اند و سایر اصحاب را
 بایشان سپردہ و سلسلہ نسبت حضرت خواجہ بجا الدین قدس اللہ تعالیٰ
 از میان خلفا و اصحاب خواجہ محمود بدو واسطہ بایشان میرسد و ایشان مقامات رفیعہ
 و کرامات عجیبہ بسیار است و تصنیف با فن کی مشغول بودہ اند حضرت مخدومی در کتاب
 نفحات الانس نوشتہ اند کہ این فقیر بعضی اکابر چنین استماع دارد کہ اشارت
 بایشان است انجہ حضرت مولانا جلال الدین دمی و غزلیات خود فرمودہ اند بیت
 کر نہ علم حال فوق قال بودی کی شک نبہہ اعیان بخارا خواجہ شج را
 مولد شریف ایشان را مین است کہ قبضہ بزرگ در ولایت بخارا بدو فرسنگی
 شہر بردہ پارہای بسیار مشتمل است و قریباً کل ایشان در خوارزم معروف و مشہور
 نیز سر و یتبرک بلہ و از بركات انفا نسبت ایشانچہ سخن کہ در ضمن شاعرہ شجرہ ابروئی
 رشتہ یلم حضرت عزیزان با حضرت شیخ رکن الدین علاء الدلہ سمنانی قدس اللہ
 تعالیٰ رحمہ معاصر بودہ اند و میان ایشان مراسلات و مفاوضات
 واقع شدہ گویند کہ حضرت شیخ در ویشی را بخت ایشان فرستادہ و سہ
 مسئلہ پرسید و ہر یکی را جواب شنیدہ مسئلہ اول شہادت و اخلاص است آئینہ و فرہ

میکنم و شما در سفره تکلف نمی کنید و ما تکلف نمیکنم و مردم از شما آزادی
 میکنند و از ما در کلام سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفتند
 که خدمت کنندگان منت هستند بسیار اند و خدمت گیرندگان منت دارند
 چه کنید که از خدمت کنندگان منت دارند به باشید تا کسی از شما در کلام نباشد
 سئوال دوم آنکه شنیدیم ایام که تربیت شما از حضرت خضرست علیه السلام
 و خضر پیش شما می آید این چگونه است در جواب فرموده اند که نبودگان حق سبحان
 عاشقانند که خضر عاشق او است سئوال سوم آنکه می شنویم که شما ذکر جهر
 میگویید این چون است در جواب فرموده اند که ما می شنویم که شما در خفیه میگوید پس گمانیز جهر باشد
 رشتۀ دوم مولانا سیف الدین فقیه که از اکابر علما آن زمان بوده از حضرت
 عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه بچهره میگویند ایشان فرموده اند که با جماع
 همه علما در نفس اخیر لب کفین و یقین کردن بحکم حدیث لقنوا
 موتا که شهادة ان لا اله الا الله عاجز است و در ایشان بر نفسی نقل آخر است
 رشتۀ سوم شیخ بدر الدین میدانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاری است
 صحبت عزیزان را دریافته بوده است و آثار ایشان پرسیده که ذکر کثیر که ما از
 حق سبحان بآن ماموریم کما قال سبحان ذکر الله ذکر اکثر از ذکر
 زبان است یا ذکر دل حضرت عزیزان فرموده که مبتدی ذکر زبان منتهی
 دل مبتدی همیشه تکلف و تعلل میکند و جانی میکند اما منتهی را چون اثر ذکر بدل

جمله اعضا می جوارح و عروق و مفاصل وی مذکور یا شوند و در آنوقت سالک
 مذکور کثیر متحقق شود و در آن حال کار بکوفتوی برابر کار یک ساله دیگر آن بود
 رشتی چهارم می فرموده اند که معنی آن سخن که حق سبحانه و در هر شب بارونی سبده و
 نظر رحمت بر دل نبین مومن می کند است که دل سبده و شصت روزن و از مجموع
 اعضا و آن سبده و شصت رک است از روده و شتر این مقصود بل چون از
 ذکر متاثر شود و بان مرتبه رسد که منظور نظر خاص حق سبحانه که در آثار آن نظر
 از دل جمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعتیکه لایق حال او بود مشغول گردد
 و از نور آن طاعت از هر عضوی فیضی که نظر رحمت عبارت از آن است بدل به
 رشتی پنجم از ایشان پرسید اند که ایمان فرموده اند که این و بیستون مناصحت که بافتن بود چرا
 رشتی ششم از ایشان پرسیده اند که مسوق بقضا مسوقا نه کی برخیزد و در وقت
 پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت برخیزد و تا نماز قضا نشود
 رشتی هفتم فرموده اند که در آیه کریمه توبوا الى الله هم اشارت است به
 بشارت اشارت بکردن توبه و بشارت بقبول توبه اگر قبول کردی و اگر قبول نکردی
 رشتی هشتم فرموده اند که عمل میاید کردن نماز که در نماز نشستن خود مقصود عمل زبردت
 رشتی نهم فرموده اند که در دو وقت خود را نیک نگاه داشتن سخن در وقت بخیر
 رشتی دهم فرموده اند که روزی خضر علیه السلام پیش خواجه عبدالحق آمدند
خواجه دو قرص جوین از خانه بیرون آوردند خضر علیه السلام مخزومه است

خواجہ فرمودہ اند تا مل ناسید کہ لقمہ حلال است خضر علیہ السلام فرمودہ اند ہمچنانست
 لیکن خیمہ کنده اوی طهارت بوده است ما را خوردن این روا نیست
 رشتہ یا زہم فرمودہ اند کہ کسی جائی می نشیند و خلق را بخدا نداء باید کہ چون
 مرد جانور دار باشد کہ حوصلہ ہر مرغی را نداند و طعمہ ہر مرغی در خوردوی دهد
 نیز باید کہ تربیت صادقان مطابق بقدر تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان کند
 رشتہ دو آردہم فرمودہ اند اگر دہمہ موی مین کی از فرزندان خواجہ عبدالخالق بودی
 منصور کہ زہر از رفتی یعنی اگر یکی از فرزندان منصور خواجہ جہا بودی حسین تربیت از ان
 رشتہ سیر دہم فرمودہ اند کہ روندگان راہ را ریاضت و مجاہدہ بسیار باید
 تا بہ مرتبہ و مقامی رسید اما راہ ازین ہمہ نزدیک تر است کہ زودتر بمقصود
 می توان رسید و آن است کہ روندہ راہ در ان گوشہ کہ خود را بواسطہ خلقی
 و خدمتی در حل صدالی جا کن چون لایط فہم و در نظر حق است و ازین را نظر بضیعی
 رشتہ جہا دہم فرمودہ اند بزبان معانی کہ بان بیان کناہ کردہ ہائما اجابت
 شود یعنی پیش دوستا خجالتواضع و نیاز متکسبہ تا ایضا بر شہادہ کنند
 رشتہ ہا دہم روزی کہی حضور حضرت زین خواندہ کہ ع عاشقان دمی و عیب کنند
 ایشان فرمودہ اند کہ سہ عید کنند انکس گفتہ کہ غیر زان کشف این معنی فرمایند
 گفتہ اند کہ یک یا دو کرد بنہ میان دو یا دو کرد خداوند است اول بنہ را
 نوح و ہمد کہ یا دو کند و چون یا دو کند بہر قول شہر سازد پس حق قبول یا دو کرد سہ عید با

یسعی شانه زده روزی شیخ فخرالدین فوری که از اکابر آن زمان بوده از غریزان
 پرسیده اند که سبب چه بود که در روز ازل سوال الست بر یکدیگر واقع شد جمعی
 بلی جواب دادند و در روز ابد که حق سبحانه و تعالی الملائکة الیوم کوید سچکس جواب بگوید
 ایشان فرمودند که روز ازل روز وضع تکالیف شرعی است بود و در شرع
 باشد اما روز ابد روز رفع تکالیف شرعی است ابتدای عالم حقیقت و در حقیقت
 نباشد لاجرم آن روز حق سبحانه و تعالی هم بخود جواب بگوید که لله الواحد
القهار و از جمله اشعاریکه بحضرت غریز از نسبت این کقطعه چهار بار که فرموده اند قطعه
 نفس مرغ مقید و درون است بخت ارشاد که خوش مرغی دم ساز
 ز بایش نه گسل تانم برود که نتوانی گرفتن بعد پرواز

رباعی

با هر که نشستی و نشاء جسم است و ز تو زبید ز رحمت آب و کلت
 از صحبت وی اگر ترا نکنی هرگز نکند روح غریزان بکلت

اخروی

بیچاره دلم که عاشق روی تو بود تا وقت صبح و دوش در کوی تو بود
 چو کان سزگف تو از حال کمال می بردش همچنان یکی کوی تو بود

اخروی

چون فکر بدل رسد دلت در کند آن فکر بود که مرد را فرود کند

ز غم ز صحبت غریزان پیش
 و نه

هر چند که خاصیت تشنه دارد . لیکن در جهان بر دل تو سر دکن
آخری

خواهی که بجای کسی بیارم این داند طلب دست بیار این می تن
خواهی مدد از روح عزیزان یابی باز سر خود ساز بیار می تن
من خوارق عاده منقول است که خدمت سید انا که ذکر ایشان در سلسله خواجگان
یسوی قدس سرها که زشت سید انا و خدمت عزیزان در یک زمان بوده اند
و گاه گاه با یکدیگر ملاقات می نموده اند و خدمت سید انا را در مبادی حال
بایشان نقازی می بوده است روزی از خدمت سید نسبت بایشان صحبت
منا فی طریق ادب صادر شدن اتفاقا در همان سال از جانب جمعی ترکان
آورده اند یک پسر سید انا را به اسیر کرده سید عطا متنبه شده و دانسته که
این حادثه بواسطه آن بی ادبی واقع شدن بمقام محذرت در آن ترتیب سفره
کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده و نیازمندی بسیار پیش
آورده ایشان بر عرض سید انا مطلع شدن و التماس می قبول کرده بسر سفره
حاضر گشته اند و در آن مجلس سید انا کابر علما و مشایخ وقت بوده اند و خدمت
عزیزان در آن روز کیفیت عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم
نمکدان آورد و سفره بر زمین نهاده ایشان فرمودند اند که بچکلی انگشت بر نمک
و دست بطعام نبرد تا فرزند سید انا بر سر این سفره حاضر نشود بعد از سخن

لحظه سکوت کرده اند و حاضران همه منتظر آن نفس بوده اند و درین حال ناگاه سپهر
 سید انا از در درآمده و به یکبارش شور و غوغا از آن مجلس برخاسته مردم حیران
 و مبهوش مانده اند پس کیفیت آمدن از وی پرسیده اند گفته که من پیش ازین
 که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بنده کرده بدیدار خود نمی بردند
 می نکریم پیش شما حاضر ام مجلس را یقین شده که آن تصرف بوده است که از خدمت
 غیرنزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده و دست ارادت داده و منقرض
 روزی خدمت غیرنزان را همانی غیرنزد در رسیده است و در خانه ایشان هر روز
 حاضر نبود از آن جهت بسی بار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه غلامی
 فروش که از جمله مخلصان ایشان بوده اند و یکی از مجبان بر سر درین محل سید
 و نیازمند بسیار کرده که این طعام را به نیت ملازمان ساخته ام امیدوارم که
 در محل قبول افتد خدمت غیرنزان آمدن آن غلام با این طعام درین محل نجات
 افتاد که ویرانوارش کردند همان بان برکد زاینده پس آن غلام را طلبیدند
 فرمودند که خدمت کاری تو نجات کاری بود اکنون هر راوی که داری از ما
 بطلب که مقصود حاصل است غلام نجات زیرک و آگاه بود گفت آن منم
 که من شما شوم خدمت غیرنزان فرمودند که ندانم نجات صعب است و بار بر تو
 می افتد و ترا طاقت کشیدن این بار نخواهد بود غلام نیازمندی کرد که مرا و
 این است و غیر ازین هیچ ارزو ندارم ایشان فرمودند بچنین باش که پس دست

گرفته نجات خاص بودند و انفات نموده متوجه حال می شدند بعد از ساعتی
 شبیه ایشان بروی افتاد فی الحال بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت
 ایشان برآمد بعینه مثل ایشان شد و بعد از این انفات مدت چل روز کم و بیش
 زنده بود بعد از آن بحوار رحمت حق سبحانه کرده و گویند چون خدمت غیر از آن
 از ولایت نجارا باشارت غیبی غیرت خوارزم کردند و پدر شهر رسیدند ایشان
 دو درویش پیش شاه خوارزم فرستادند که فقیری با خنجر بدر شهر آمده و در
 اقامت دارد اگر مصلحت شما باشد در آید و اگر نه باز کرد و درویشان گفتند چون
 رخصت باشیدن و هندی نشانی بجهت بادشاه دین باب کیرید چون رخصت
 رفتند و هم عرض کردند خوارزم شاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند این
 مردم ساده و نادانند پس از روی هر امر مطابقه نشانی بر طبق مدعا ایشان فرستادند
 و مهر کرده بدیشان دادند و درویشان آن نشان را بلا زمت حضرت عزیز را آوردند
 و ایشان قدم مبارک در شهر نهادند و بگوشت نشستند و بطریق خواجگان مشغول
 شدند و هر صبح بزور کاه می آمدند و یک دو مزدوری میکردند و بنحاله می آوردند
 می فرمودند که وضوی کامل سازید و امر و زنا نماز دیگر بطهارت با صحبت دارید
 و ذکر گویند بعد از آن راه خود کیرید و آن مردم بجان منت میشدند تا نماز دیگر
 بران وجه بلا زمت ایشان می بودند چون یکروز باین طریق بسر می بردند از رکت
 صحبت بزرگان عزیزان تاثیر و تصرف باطن ایشان صفتی در آن مردم حال شد

که دیگر از ملازمت استانه ایشان امکان رفتن جدا شدن نبود تا بعد از چند
 کاه اکثر اهل آن دیار بر بقیه ارادت ایشان درآمدند و پیرامین ایشان کثرت
 و ازدحام طالبان بسیار شد آخر خبر بخوارزم شاه بردند که ششوی درین شهر بسیارست
 که اکثر مردم دست ارادت بوی داده اند و ملازمت وی بجا خدمت ایشان
 مبادا که از کثرت اتباع وی ملک خللی و افی رسد و فتنه قایم شود که تسکین
 نتوان داد بادشاه از آن خبر متوهم شده و بمقام آن درآمد که ایشان از آن
 دیار خارج کنند حضرت همان دو درویش را با ایشان پیش بادشاه فرستاد
 که ما بشهر شما هم با جازت و مصلحت شما درآمده ایم اکنون اگر سخن خود را دیگر نمی
 و بنقیض آن حکم میفرمایید بیرون رویم بادشاه و ارکان دولت از آن صوت
 بغایت نخل و منفعل شدند و ملازمت ایشان آمدند و از جمله مجبان و مخلصان
 شدند گویند که سن شریف حضرت عیسی از آن تا صد و سی سال کشیده بوده است
 و فرزند بزرگوار بوده هر دو عالم و عارفان و کابران عالم را با او بیست و نه سال تمام در خدمت
 خواجہ خورد و حیدر الله تعالی فرزند کلان حضرت عیسی از آن بوده است نام
 خواجہ محمد بوده و در زمان حیات او شریف خود بیست و نه سال رسیده بوده است
 حضرت عیسی از آن را خواجہ بزرگ می گفتند اند خواجہ محمد را خواجہ
 خورد و باین نام شهرت یافت بوده اند
 خواجہ ابراهیم حیدر الله تعالی فرزند خورد حضرت عیسی از آن است گویند

چون حضرت غیرزنان را وفات نزدیک رسیده است و خواجه ابراهیم را اجازه
 ارشاد داده اند و دعوت مستعدان امر فرموده اند بعضی اصحاب بخاطر آنکه
 که با وجود خواجه خرد که فرزند کلان تراند و عالم اند و علوم ظاهر و باطن آراسته اند
 جهت چیست که ایشان خواجه ابراهیم را بر شاد و خلق اختیار کردند حضرت غیرزنان
 بران خاطر اشرافی شده فرموده اند خواجه خرد بعد از ما چندان کم نمی خواهد
 و همدین بایم باطن خواهد شد و وفات حضرت غیرزنان روز دوشنبه
 بین الصلواتین سبت هشتم ماه ذی القعدة سنه خمس و سبعه
 بوده است و بعضی نسخها بنظر آید که نقل ایشان در شهر سنه احد
 و عشرين و سبعه بوده است و الله اعلم وفات خواجه خرد روز
 روز دوشنبه وقت چاشت هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس و
 عشر و سبعه بوده است نه زده روز بعد از نقل حضرت غیرزنان وفات
 خواجه ابراهیم شهر سنه ثلث و تسعين و سبعه بوده است
 واقع شده است و در تاریخ حضرت غیرزنان گفته اند این قطعه را قطعه
 هفصد و پانزده بهجرت بود سبت و هشتم ماه ذی القعدة
 کان جنبه زمان شبلی وقت زین سارافته در پس پرده
 حضرت غیرزنان را بعد از خواجه خرد چار خلیفه بوده است همه محمد نام که صاحب کمال
 و اهل فوق و حال بوده اند بعد از ایشان طالبان تحقیق را بجای معوت فرموده

خواجہ محمد کلاہ دوزخ میں اللہ از کبار اصحاب عزیزان بوده
 است و از جملہ خلفا ایشان و قبر وی ہم در خوازمست
 خواجہ محمد باوری سج از محل اصحاب عزیزان بوده و از خلفا ایشان قبر مبارک وی در
 خواجہ محمد حلج طنجرج از اجلہ اصحاب حضرت عزیزان و از جملہ خلفا ایشان قبر وی نیز در
 خواجہ محمد بابا سی سی قدس سرہ اللہ تعالیٰ عنہ ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت
 عزیزان اند مولد ایشان در شماسی بوده کہ از جملہ ہمای امینست و یکشرعی کو
 از راستن و از انجاناتا نجار است شرعیست و قبر مبارک ایشان نیز انجاست
 منقولست کہ چون حضرت عزیزان وفات نزدیک رسیدہ است و خدمت خواجہ
 محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کردند و امر خلافت و نیابت خود را بایشان
 فرمودہ ہمہ اصحاب متابعت و ملازمت ایشان امر کردہ اند و حضرت خواجہ
 بھاء الدین قدس سرہ نظر قبول فرزندانی ایشان بودہ است و ایشان پیش از
 ولادت حضرت خواجہ بارہا کہ بہ کوشاک ہندوان میگزشتہ اند میفرمودہ اند
 کہ ازین خاک بوی مردی می آید زودست کہ کوشاک ہندوان قصر عارفان
 تا وقتی کہ انجا رسیدہ اند و فرمودہ اند کہ آن بوی زیادہ شدہ ہمانا کہ آن
 متولد شدہ است و در آن محل از ولادت حضرت خواجہ سہ روز گذشتہ بود جد
 ایشان مقابلہ بروی سینہ ایشان گذاشتہ اند و ایشان را کہ بہ نظر خواجہ آورده
 خواجہ فرمودند کہ وی فرزندماست و ما او را قبول کردیم پس اصحاب گفتہ اند کہ

این مردی است که مابوی می شبنده بودیم زود باشد که متغذای روزگار شود
 پس رو با میرید کلال کرده اند که خلیفه خواجه اند و فرموده که در حق فرزندم
 بجا والدین شفقت و تربیت دینغ نداری و ترا بجل نکندم اگر تقصیر کنی خدایت
 بر پانی خواسته اند و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی
 این کجایت و تربیت تا امیر حضرت خواجه را در مقامات حضرت خواجه به تقصیر
 مذکور است حضرت ایشان می فرمودند که خدایت خواجه محمد بابا را دروه سال
 با غلی می بوده است که گاه تا ک آن را بدست مبارک خود می بریده اند و آن
 کار که دیر دیر می کشیده بواسطه آنکه چون یک بیخ تا ک را بریدن اند از غلبه
 حال و کیفیتی که میباشته اند از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود
 غایب می شده اند و آن غیبت میخودی می تی بر می خد حضرت خواجه محمد بابا را چار
 بوده است همه فاضل و کامل بعد از ایشان بدعوت صلوات
 و ارشاد طالبان مشغول می شده اند که دروه اند
 خواجه صوفی سوخا رحمه الله تعالی از خلفا خواجه محمد بابا بوده است
 و قبر وی دروه سوخا است که از ده تا نجارا است بر دو فرسنگی شهر
 خواجه محمد ساجده الله تعالی فرزند شریف بابا و از خلفا ایشان
 مولانا دانشمند رحمه الله تعالی از کبار اصحاب خواجه محمد بابا و از جمله
 خلفای مقرر ایشان امیر سید کلال قدس الله تعالی سرچ ایشان اکمل

و افضل همه خلفا و اصحاب خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند
 مولود من ایشان سوخارست و بدش کسی اشتغال می داشته اند و بر بابا
 بنجاردش که کلال را کونین در مقامات ایشان ندکوست که والده شریفه
 ایشان فرموده اند که تا امیر کلال را در پوست دوشتم هرگاه که لقمه شبه افتادی
 در شکم عظیم گرفتی چون این مکرش دانستم که بسبب وجود این طفل است دیگر
 در لقمه احتیاط کردم و بوی امیدوارشدم چون سید امیر کلال بسبب سینه
 کشتی می گرفته اند و کرد ایشان هنگامه و معرکه می شده روزی در آن معرکه شخصی
 بخاطر گذشته که چه معنی دارد که سیدزاده شریف کشتی گیر در زمانی کند
 طریق اهل بدعت و زرد درین اثنا وی را خواب ربوده و در خواب چنان دید
 که قیامت قائم شده است و وی جا در میان کل لاماسینه فرو رفته است
 و بجال خود فرو مانده و ناگاه دیده که امیر پیدا شدند و هر دو با زوی می کردند
 با سانی ویرا از آن لالاکشیدند بیدار شدن که امیر در آن معرکه روی بوی
 کرده اند و فرموده که ما روز زمانی از بر چنین روزی کم زوی حضرت خواجه
 محمد بابا از کنایه معرکه امیر میگذشته اند زمانی به نظاره ایشان توقف کرده
 بعضی اصحاب که همراه بودند بخاطر گذشته که جهت چیست که خواجه متوجه میدان
 شن اند خواجه بران خاطر اشرافی شده فرموده اند که درین معرکه مروی است که
 بسی مردان در صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید نظر ما بروی است بخوانم که

اور اصیبه خود کمترین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده و جازبه ایشان
 امیر را از جانی در برده چون خواجه قدم بیرون نهاده اند و روان امیر بی تکیا
 کشته معرکه را گذاشته اند و از عقب ایشان رفته چون خواجه بنزل خود رسیده اند
 امیر را در آورده اند و طریقه گفته و بفرزندی قبول کرده اند بعد از آن دیگر هرگز
 کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده و مدت بسیت سال بپسته در خدمت
 ملازمت خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه
 از سوخارچی بهاس می رفتند ملازمت خواجه و بازی آمده و مسافت
 میان سوخار و ساس پنج شریعت و دوران مدت بطریق خواجهکان
 اشتغال نمی نمودند و بر وجهی که بهچکس اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجه
 بدرجه تکمیل و ارشاد رسیدند و حضرت خواجه بهاء الدین اقلیدس ^{نصب} سهروردی
 صحبت و تعلیم و آداب سلوک طریقت از ایشان است و خدمت سبب امیر
 کلال را چا فرزند و جانشین بوده است همه ارباب کمال و اصحاب وقت
 و تربیت هر یکی از فرزندان احوال به سبکی از خلفا اربعه خود کرده اند و ذکر ایشان
 با بعضی دیگر اصحاب امیر و اصحاب ایشان سمت ایراومی یا ^{مکتوبه} مکتوبه
 اصحاب امیر صد و چارده تن بوده اند و تمام از ایشان در مقام امیر مذکور است
 امیر برهان الدین رحمہ اللہ تعالیٰ فرزند نخستین حضرت امیر سید
 کلال بوده اند و بارها امیر می فرموده اند که این فرزند برهان من است و امیر

برهان از جمله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین اند و خدمت امیر تربیت ایشان را
 حواله حضرت خواجه کرده بودند و روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند چون
 شاکر را تربیت کند بر اینیه خواهد که اثر تربیت خود را در شاکر و مطالعه کند تا
 اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جاگیر افتاده است و اگر خللی در شاکر بیند آن
 اصلاح نماید آنگاه فرمودند که فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست
 تصرف بر وی نمیخورد و تربیت معنوی نه کرده در نظر من به تربیت
 مشغول شوید تا اثر آن را مطالعه نماید و مراجعت شما اعتماد شود و حضرت خواجه
 مراقبت نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شدن و از غایت رعایت او
 در امثال امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد و حضرت
 خواجه بنا بر امثال امر ایشان متوجه باطن امیر برهان شدند و تبصره در باطن
 مشغول گشتند فی الحال آثار آن تصرف در باطن ظاهر امیر برهان پدید آمد
 حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد امیر برهان صاحب سکر
 و جذب قوی بوده است و طریق وی انزوا و انقطاع از خلق می بوده و
 بر کفر با کسی اندر ارم نمیکرفته و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاع نبوده و
 قوت باطن بر تبه بوده که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت
 می کرده و وی را عریان می ساخته و هیچکس روزی که از جمله اصحاب
 حضرت خواجه است حکایت کرده هرگز نمی که مراد رجائی یا امیر برهان ملاقات

می شد احوال باطنی مرا از من می بود و مرا خالی و پرنیان خاطر می ساخت چون
این معنی بکرات و مرآت واقع شد خواستم در دل خود را بخواجہ عرض کنم باینست
پیش ایشان آمدم فرمودند که از امیر بریان بشکایت آمده گفتیم بلی گفتند در آن زمان
که او متوجه تو نشود و تو متوجه من شود بگو که من نیستم ایشانند بعد ازین تعلیم چون
بریان رسیدم خواست که بهانہ طریقی من مشغول شود من متوجه حضرت خواجہ گشتم
و صورت ایشان را در خیال آوردم و گفتم من نیستم حضرت خواجہ اندک با من
که حال امیر بریان دیگر شد و پیش از باده افتاد بعد از آن هرگز دیگر بطریق نصرت
من متوجه نشد از امیر بریان منقول است که فرمود عید قربانی بود که خلق از مصلی
بازگشتند و مردم بسیار در ملازمت حضرت خواجہ میرفتند و من عقب همه میرفتم
چون از حاکم و اقبال خلق را بحضرت خواجہ مشاهده کردم و بادل خود گفتم خوشایم
او این مظهر حضرت خواجہ زمان ظهور احوال کار و بار ایشان بود این زمان خلق
ایشان را تشویش میداد چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت خواجہ توقف
نمودند تا من بایشان رسیدم گریبان مرا گرفته و اندک حرکتی دادند صفی بنگاه
بزرگ در باطن من تصرف کرد و چنانچه غرمت و صولت آن طاقت ایشان
نداشتم حضرت خواجہ مرا نگاهداشتند زمانی نیک بر آن صفت گذاریدند
چون بحال خود آمدم مرا گفتند چه بگوئی آن احوال کار و بار این هست یانی
در قدم ایشان افتادم و گفتم کار و بار ایشان نیز بیشتر است

امیر حمزه رحمه الله تعالى فرزند دوم امیر کلان است و امیر وی بنام دله
 خود سید حمزه نام کرده اند و هرگز وی بنام نمی خوانده اند همیشه پدر می گفته اند
 و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است که بعضی از این
 در مقامات امیر کلان که نبیره امیر حمزه مالیف کرده اند مذکور است و در ^{حمزه} فقهیه
 صیادی می بود و از آن مروجه معاش حاصل می کرده و امر تربیت و یرا حواله می نمود
 عارف و یک کرانی کرده بودند امیر حمزه می فرموده است که خدمت مولانا عارف
 مرا گفتند اگر یاری می خواهم که بار شماست این نجابت دشوار میسر شود و اگر یاری
 نمی خواهم که شما بار او کشید همه جهان بار شماست و خدمت امیر حمزه بعد
 وفات حضرت امیر کلان قائم مقام ایشان بوده و سالها خلعت را بطریق ^{رب} رشاد
 ارشاد فرموده و وفات و در غرق شوال سته شان ثمانین و ثمانجا
 واقع شده و ویرا خلیفه بوده است که بعد از او بر سرشاد بوده اند و طالبان راجح دعوت
 مولانا سید الدین شاشی نجاری رحمه الله تعالى خلیفه اول است از خلفا
 امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علما نجار بوده است
 و در زمان حضرت خواجه بجا الدین قدس سره با ایشان ارادت و اخلاص تمام
 داشت خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت بشیخ محمد سوبخی داشته که از
 مشایخ وقت بوده بعد از آن نجاست امیر حمزه شرافت و تربیت تمام
 صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان می فرمودند که در مبادی حال نجار

به بخارا رسیدیم بدرسه مبارک شاه رفتم مولانا حسام الدین و مولانا حمید الدین
 شاشی را در اینجا ملازمت کردم بعد از آنکه مرا شناختند التفات بسیار نمودند که بکار
 مشغول شوید و گفته اند که شیخ خداوند ظهور این است بوالد ما عنایت و التفات بسیار
 کوبایا میخواستند که مکافات آن بجای آرند در آن مدرسه حجره نیک متین ساختند
 می فرمودند اول بار که بنحیث مولانا حسام الدین ملاقات کردم اتفاقاً چکه عود
 نفیس پوشیده بودم و چون آن را دیدند نه پسندیدند که درویش این چنین جامه
 پوشند فی الحال بیرون آمدم و شخصیکه پوستنی داشت معاوضه کردم چون
 در آمدم فرمودند که این نیک میفرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت
 و استغراق تمام داشتند اما جمعیت از ایشان ظاهر بود و عجب شایسته و با چال
 داشتند هر چند کسی بی مذاق بودی مقید ایشان می شد و ایشان از غایت
 حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در زسنان یخ زاری
 شکستند و پائهای خود را در آب می نهادند و پیش سینه خود را می کشادند
 و آب بر سینه خود می پاشیدند مرزا ابوبیک ایشان را بقضای بخارا
 تکلیف کرده بود و بزور قاضی ساخته در آن زمان که در دارالفضا نشسته
 و فیصل خصومات میکردند جمعی از طالبان از دور می نشستند و کسب جمعیت
 از ایشان می کردند من در محکمه ایشان حاضر می شدم و در مقابل ایشان بجز
 که من ایشان را می دیدم و ایشان مرا نمی دیدند اینجا می نشستم و نظاره بر ایشان

میکردم هرگز نسبت خواجگان از ایشان فیهولی و فتوری فهم نه کردم در ستر
 و احتفا طریقه باطن خود بغایت می کوشیدند و نسبت خود را بلباس می پوشیدند
 و آسانی چیزی از ایشان ظاهر نمی شد بارها می گفتند این کار را هیچ لباسی از
 اشتغال با فاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی
 نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند که فرموده اند این فقیر و زرا اینک
 به بنجار رسیدم و بشارت خدمت حضرت مولانا حسام الدین شانشی بن مولانا
 حمید الدین شانشی مشرف شدم و درین فقیر اضطرابی و اضطرابی بود ایشان
 فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است
 سیر عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقق باین چنین انتظار که ظهور
 از غلبه محبت است راه بر خراین انتظار نیست فهم حضرت ایشان فرموده اند
 که درین مرض موت مولانا حمید الدین قریب بزبان انتقال خدمت مولانا
 حسام الدین بر سر بالین والد آمدند والد را مشوش یافتند فرمودند که با شما
 چه می شود گفت از من چیزی می طلبند که من ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمی
 از من طلب سلیم می طلبند مولانا حسام الدین فرمودند که لحظه حاضر من باشم
 معلوم شما خواهد شد چون متوجه پدر شد بعد از ساعتی مولانا حمید الدین را
 در باطن خود اطمینان و آرام دل یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند
 جناب الله خیر امداد همه عمر خود و زرش این طریق می باب سید

درینغ ازین عمر که ضایع کردم و به برکت فرزند صالح بحجیت تمام از دنیا رفته اند
 مولانا کمال الدین پسر احمد الله تعالی خلیفه دوم است از خلفای امیر
 حمزه و از زبان است که منی است از قبسه کوفین در ولایت سمرقند
 امیر خرد و امیر نزرک رحمهما الله تعالی ایشان خلیفه بیوم و چهارم امیر حمزه
 و از فرزندان نزرک و امیر نزرک بوده اند که برادر کلال امیر حمزه است رحمهما الله تعالی
 بابا شیخ مبارک بخاری رحمهما الله تعالی از کبار اصحاب امیر حمزه است
 و بعضی گویند از اصحاب امیر کلال بوده است و در مقامات امیر کلال اینجا که بعضی
 اصحاب ایشان نام می برده یکی شیخ مبارک ذکر کرده و در اینجا که اصحاب حمزه
 ذکر می کنند یکی شیخ مبارک را دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر
 کلال است که منی بوده است و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه بخاری است
 از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه
 با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بھار الدین بصحبت و بیشتر می رفته اند
 حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاء الدین غجدانی علیہ الرحمۃ
 می فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا بدین بابا شیخ مبارک بسیار می رفتند
 روزی مراد اعیان شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما میاید چرا که
 از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه نزرک خواجه بھار الدین طلبید
 و از ادبگری نخواهد یافت پس بی اغفا و میثوب بشمار مصلحت آمدن است.

گویند که روزی بابا شیخ مبارک نجاف حضرت خواجه محمد با رسالت سمره
آمده بودند حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابو نصر از وی فائحه در خواستند
بابا فائحه آغاز کرد و در میان فائحه خواندن از خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه
فائحه تمام کرد بعد از آن از وی پرسیده اند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده
که در آن محل که از برای خواجه ابو نصر فائحه خواندن گرفته ام لایق آن آسمان فرود
و در آن خانه از دو کام کردند که در آن خانه مبارک جانمانده با ضرورت بیرون
می بایست آمدن پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه را بنظر این عزیزان که ذکر
ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است و مثل شیخ عمر سوزن که بخاری شیخ
احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود جموی و مولانا حمید الدین
و مولانا نور الدین و مولانا سید احمد هر سه که مبنی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ
علی خواجه هر سه نسبی و غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال
ایشان چیزی سمع و معلوم نه گشته ذکر هر یکی علی پروردگار نی افتد
امیر شاه فرزند سیوم امیر کلال بوده است و طریق وی در کسب معاش
آن بوده که از صحرانماک می آورده و می فروخته و از آن معاش میگذرانید
و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده و می فرموده که هر کس رفتن را جواب گفتن
در عقب است همیشه نجاست بندگان خدا را مشغول بوده و بقدر امکان
در کفایت بهات مردم سعی و اهتمام داشته و از آنها خاطر ناو نکاه داشت

دقیقه فرو نیکم نشسته و امیر کلال تربیت و بلوغ الیه شیخ یارو کار کرده بوده اند که یکی از خلفا امیر است
 امیر سید رحیم الله تعالی فرزند چارم خدمت امیر است صاحب کرامات
 و خوارق عادات بود و اکثر اوقات به شغل احساب قیام می نموده و امیر و
 بنی منکرمی کرده و نجاست غیور بوده می فرموده که اکابر کفنه اند چون کار و
 وقت سیر رسیدن آید بر خرمن ایرطایفه گذارند و چون نردبان را وقت خفتن
 رسد بروی ایرطایفه نهاده و هر که را خوانند که براندازند بایر طایفه در اندازند
 خدمت امیر کلال تربیت و بلوغ الیه شیخ جمال الدین بهمانی کرده بودند که از خلفا
 خدمت امیر است و وفات امیر و در شهر سینه ثلث و ثمانمایه
 بوده است مخفی مانده افضل و اکمل خلفا و اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمة
 حضرت خواجه بقاء الدین قدس سره بوده اند و ذکر شمه از احوال حضرت خواجه
 و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الذیل است
 بعد از ذکر خلفا و اصحاب خدمت امیر کلال بخواهد افتاد و الله ولی الرشاد
 مولانا عارف دیک کرانی رحمه الله تعالی خلیفه دوم اند از خلفا از بنه خدمت
 امیر کلال مولود و مدفن ایشان در روه دیک کران است از قصبه هزاره که بربل
 کوهک واقع است و از اینجا تا شهر بخارانه فرسنگ شریعی است و قبر مبارک
 مولانا عارف بیرون ده است بر سر راه هزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمة
 می فرموده اند که در میان اصحاب من مثل این دو تن خواجه بقاء الدین و مولانا

عارف کسی دیگر نیست ایشان کوی از همه بوده اند و خواجه بهاء الدین قدس سره
بعد از آن که خدمت امیر کلال اجازت یافته بودند که هر جا بوی بهشام شناس
از ترک و تاجیک طلب و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر میکند ایشان
بر موجب آن نفس مفت سال مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند و در آن
مدت بروج تعظیم و تقدیم مولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در وقت طهارت
بر لب آب بنتر از مولانا عارف طهارت میکرده اند و در راه ناکه با یکدیگر
میرفته اند قدم بر بالای قدم ایشان نمی نهاده اند و در صورت متابعت
با ایشان مصاحبت میکرده اند چه مولانا عارف در ملازمت امیر کلال حضرت
خواجه سبقت داشته اند و سالها پیش از حضرت خواججه ایشان از تربیت
کرده بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره می فرموده اند که چون بزرگتر
مشغول شدم در من اکاهی پیدا شد طالب اصل آن بهر ششم نهمی سال با مولانا عارف
درین جست و جوی و تکیه و پیروی می بودم و و کثرت سفر حج از رفته شد هر گاه
در دادند بی کچه ناز و آویزه ناکشتم اگر مثل مولانا عارف جبهه اومی یافت نمی آمدم
کسی با که هم را نوباش و بسیر از آسمان گذرشته باشد و بطا و باطن انجام مشغول
یشی از کلمات قدسیه مولانا عارف است هر که به بند بند نیز خودست در دفع
نقدست و هر که در مطالقه تقدیر است در پشت نقدست خلیفه ابوالوفا خوارزمی گوید رباعی
تدبیر و تصرف بکارای درویش بسیار بکار ساز کارای درویش

زیرا که به تدبیر تو دیگر نه شود تقدیر قضای کرد کارهای درویش
 رشیخ فرموده اند که در وقت طعام خوردن هر عضوی بکاری مشغول است
 دل بجه مشغول است اصحاب گفتند بذكر حق سبحانه فرمودند که ذکر درین وقت گفتن
 الله یا لا اله الا الله نیست بلکه ذکر درین محل از سبب به سبب بفرقت
 و نعمت را از نعم دیدن مولانا اشرف که از مخصوصان اصحاب مولانا عارف
 بوده است نقل کرده روزی شخصی معامله نجیب مولانا عارف آورد ایشان
 قبول کردند و گفتند معامله گرفتن کسی رواست که آن کار که مقصود صاحب است
 به یمن همت او کفایت شود مرا این همت نیست گویند که مولانا عارف
 خویشی بود مولانا درویش در سکنی نام که از تابعان امیر خرد و ابکنی بود
 و بذكر جبر است تغال داشته مولانا عارف نزد وی رفتند و منع ذکر جهر فرمودند
 قبول نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نمی کنی تو دانی کار و کاری تو تلف
 خواهد شد بآن سخن ملتفت نشد و همان روز کار و کاری او ببرد با وجود آن
 مولانا درویش متنع نشد و به استمانه عزیزان ابکنوی رفت و باز آمد روز دیگر کار و کاری
 تلف شد بآن زمین دو علامه مقاعد و در مولانا عارف آمد مولانا عارف گفتند اینت ایام یادگر بیت
 کار نادان کوتاه اندیش است یادگیر دیکه در پیش است
 منقول است که روزی در ده دیک کران سیلی عظیم آید بود از آب کو بهک
 چنانچه و هم آن شد که ده آب بر مردم ترسیدند و بفرغان درآمدند

مولانا عارف بیرون آمدند و خود را بره کدر سپیل که انجانند تر و قوی تر بود
در آب انداختند و گفتند اگر می توانی ما را بر فی الحال آن سبیل ^{نسبت} مرو
و عربده وی شکست یا منتقل است که در مرتبه اولی که حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره از سفر حجاز باز گشتند متی در مروی بودند و اصحابی با او انصر
جمع آمده بودند و صحبت با شکر قائم بود در آن اثنا قاصدی از پیش
مولانا عارف در رسید که بحضرت خواجه پیغام داده بودند که اگر نشسته ^{آید} ^{خیزد}
و اگر ایستاده ^{آید} ^{روان} شوید که وقت زفتن با نزدیک رسیده است و صیت
داریم حضرت خواجه اصحاب در مرو گذاشته به تعجیل هر چه تمام تر متوجه نجار شده
تا در ده و یک کران پیش مولانا عارف رسیدند مولانا با حضرات گفتند
که ما با ایشان سریت هر دو نجانه دیگر در آئیم یا شما بر آئید حاضران گفتند که
شما را ضعفی هست ما نجانه دیگر در آئیم نگاه مولانا عارف در آن خلوت
حضرت خواجه گفتند که میان من و شما معلوم است که اتحاد کلی بوده است
و هست اگر عشق بازی مادر میان گذشته باشد اکنون وقت با آخر ^{رسیده}
در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صفت نیستی در
خدمت خواجه محمد پارسا پشته از دیگران می بینم هر نظری که درین راه یافته
بودم و هر معنی که بکسب حاصل کردم همه شمار وقت او کردم و با و همرا
و اصحاب خود را متابعت او امر کردم شما نیز در باب او هر انیه در معنی

تقصیر نخواهید کرد که او را صاحب شماسست بعد از آن فرمودند و روزیاسه
 روز دیگر پیش نمازه است بدست خود و یک مای آب را شویید و بدو را نو
 نشینید و خود انشکسید و آب گرم کنید و استعداد من بسازید و بعد از
 نقل من روز سوم باز کردید حضرت خواجه با تمام تمام بوجای مولانا عارف
 قیام نمودند و بعد از دفن ایشان سه روز باز متوجه مرو شدند و خدمت مولانا
 عارف را و خلیفه بوده است که نبذگاه را بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند و فرموده
 مولانا اشرف بخاری رحمه الله خلیفه اول مولانا عارف و بعد از ایشان بجای
 وی نشسته و بطالبان طریق تحقیق صحبت مبدی داشته و خواطر جمعیست لای می گماشته
 امیر ختیار دیکرانی شرح خلیفه دوم مولانا عارف و بعد از ایشان ما مور بوده باشند و مریدان
 شیخ یادگار کن سرور رحمه الله خلیفه سوم امیر کلان و از قریه کن سرفروخته است
 که در پیست از تلامذات بخاری و در فرسنگی شش و امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه
 حواله بوی کرده بوده است و امیر شاه بواسطه فی بدرجات عالییه سیده
 شیخ جمال الدین دستانی رحمه الله تعالی خلیفه چهارم امیر کلان و نفرموده امیر
 امیر مرشد است که فرزند چهارم امیرت و امیر دظن تربیت او بمقام فیضیه سیده
 شیخ محمد خلیفه رحمه الله تعالی از کبار اصحاب امیر کلان بوده است و در آخر
 مقامات امیر مذکور است که چون ایشان از دنیا حلت کردند همه اصحاب بدین جهان
 شیخ محمد خلیفه آمدند امروز که بجای حضرت امیر نشاید و این معنی نیز در شماسست

باید که طالبان را راهنمایی شمع محفلت اینست که شما از من می طلبید زود فرزند ایشان
 امیر حمزه است پیشخ محمد با سایر اصحاب رفتند و ملازمت خدمت امیر حمزه اختیار کردند
 امیر کلان دانی رحمه الله تعالی از اجله اصحاب امیر کلان است و از ده سالگی
 بوده که از اعمال نجس و فسق و فساد از شهر دور است و بعد از امیر کلان
 به تربیت مریدان و تعلیم طالبان قیام نموده خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی
 پیش از وصول بلازمت حضرت خواجه بجا والدین قدس سره تعلیم و کرا از ایشان
 گرفته بودند حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی
 گفتند که من شانزده ساله بودم که بلازمت امیر کلان دانی رسیدم و ایشان
 مرا بطریق ذکر خفیه مشغول کردند و مبالغه بسیار کردند که این طریق را چنان نهان
 داری که همنشین و همراهِ تو بران اطلاع نیابد و اگر دانی که مردم بران اطلاع
 می یابند بالش پیدا کن و بران تکیه زده مشغول باش چنانکه باین وجه مشغول
 بودم و ریاضتی عظیم داشتم و اما ضعیف و در بشرف من ظاهر شده بود و یک روز
 والده مرا می گفتند که تو بیماری نهفته و ضعیفی داری می از من می پوشی گفتیم بپای
 نیستم ایشان سینه خود کشادند و گفتند تو اگر سبب ضعیف خود کوئی
 شیرینی که از این پستان خورده ترا بجل کنم بحسب ضرورت قصه را با ایشان
 گفتیم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی الحال این طریقه را بطریق
 نفی اثبات مشغول شدند و من از آنها را این معنی عظیم و بارشرم و از بخت

اضطراب نند یک امیرکلان زقم و قصه والده را عرض داشت کردم فرمودند
 که ما ولده ترا نیز اجازت دادیم که باین طریق مشغول باشی چنانکه والده مشغول
 بودند روزی برادر من بهجرا رفته بود والدین مرا طلبیدند و فرمودند که دیک را
 پاک بشوی و بر آب کن و کرم بسیار بمچان کردم طهارت یافتند و گوشت نماند از
 و مرا پیش فرستادند و فرمودند که بطریقه خود مشغول شو و خود نیز مشغول و بعد از آن بانی تسلیم کرد
 شیخ شمس الدین کلان رحمه الله تعالی را که با اصحاب امیرکلان است و در سفر
 مبارک حجاز بوده است و آن راه را از قرشی پیاده به کفش خفته و در عراق
 با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریق مراقبه ایشان را می باور و انصر
 آورده و انتشار داده و احوال مبارک وی را بجهت خواجه بهاء الدین قدس سره
 نقاری میبرد و لیکن در آخر متغی شده چنانچه در مقام حضرت خواجه این قصه به تفصیل مذکور است
 مولانا علاء الدین کن سرور رحمه الله تعالی از اجله اصحاب کار کرده
 امیرکلان است فاضل صبی نام می در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
 مذکور است پوشیده نماند که خدمت امیرکلان علیه الرحمة را غیر از این عزیزان که مذکور شد
 اصحاب دیگر بوده اند مثل شیخ خواجه درازونی و مولانا جلال الدین و مولانا بهاء الدین
 طرابلسی و مولانا شیخ بدر الدین مسید و مولانا سلیمان و شیخ امین سرد و کریم و خواجه محمد
 رحمه الله تعالی همه عالم و عارف و فاضل و کامل آبا چون از احوال
 و اقوال ایشان خبری استماع نیافت بود لاجرم ذکر هر یکی علی حده ایراد نمود

مولانا بجا، الدین قشلاق مقصدانی مان خود بوده اند و عالم معلوم ظاهر باطن
 و صاحب آیات و کرامات و مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک فرشتوی است
 که از مضامین ولایت نجار است و از اینجا تا بشهر نجار و از ده فرسنگ است
 شیخ صحبت و استاد حضرت خواجه بجا، الدین قلس سهرق بوده اند و پدر
 مولانا عارف دیک کرانی اند خدمت مولانا عارف پیش از وصول صحبت اکابر
 مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر احتیاء الدین خلفا مولانا عارف
 منقول است که گفته اند روزی حضرت خواجه بجا، الدین قلس سهرق در مبارک و احوال
 بولایت سلف بقشلاق خواجه مبارک نجیب مولانا بجا، الدین قشلاق علیّه
 رسیده اند خدمت مولانا فرموده اند این چنین مرغی که توئی یا تو مولانا عارف دیک
 کرانی است و حضرت خواجه فرموده اند که آرزو کردم که صحبت ایشان کی با من رود
 میسر شود و شوق دریافت مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شد و دوران با
 مولانا عارف در ده خود بوده اند اتفاقاً در آن محل با جمعی از اصحاب در زمین
 می گشتند خدمت مولانا بجا، الدین بخت خواجه گفتند که اگر چه شما را خاطر نجار
 آواز دهم هر اینده خواهد آمدن و بیرون آمدند و بر بامی رفتند و سه کرت نماز
 گفته آواز دادند مولانا عارف در آن نیم روز از پنجه کا شستن دست باز داشتند
 و اصحاب را گفتند شما بطرف منزل روید که خدمت مولانا بجا، الدین را طلبیدند
 پس به تعجیل تمام روان شدند و در آن نیم روز پیش از آنکه دیک از آتش دامن فرو گیرند

بعد از آنکه آتش رسیده بود و در آن محبت که در قشلاق خواجه بود رسیده اند و دست
 میان ده و یک گز این قشلاق خواجه مبارک قریب بیست فرسنگ است و اول
 ملاقاتی که میان حضرت خواجه و مولانا عارف دست داده است در آن محبت بوده
 حضرت ایشان می فرمودند که مولانا بھاء الدین قشلاق علیہ الرحمہ بزرگ بوده
 و حضرت خواجه بھاء الدین قدس سرہ در بدایت اراده بصحبت ایشان رسیده اند
 ایشان فرموده اند که ما را درویشی هست که سیمہ مطیع را می کشد وی را بنید حضرت
 خواجه بیرون آمدند و آن درویش را دیدن اند که پشتمن خاک بر پشت برهنه خود
 گرفته از صحرا بطنج مولانا می آورده و داب وی در خاک کشیدن آن بوده است
 که بر پشت برهنه می کشیده است و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدیدن و
 اشارت کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بر کمال اخلاص در خدمت
 حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت روی بجا ضران مجلس کرده فرموده اند
 که مردم این چنین خدمت ما با اخلاص کرده اند نیاز نیستی تمام پیش آورده اند لا حم
 بدولت ما عظیم که فوق آن دولت مضمونیت می رسیده اند اگر شما این
 چنین خدمت نمی توانید پیش بردن باری داند که این چنین مردم بوده اند
 خواجه بھاء الدین نقش بنی قدس سرہ ولادت ایشان در محرم
 سنہ ثمان و عشر و سبعمایه بود است در عهد عزیزان خواجه علی
 رایتنی علیہ الرحمہ والرضوان بنا بر آن قول که وفات حضرت عزیزان

در شهر سنه احدی و عشرين و سبعایه بوده باشد مولد
و در این نشان قصر عارفان است که دهمیت بر یک فرسنگی شهر بخارا از طفلی باز
انوار ولایت و انوار کرامت و هدایت از بشیر مبارک ایشان واضح و پیدا و لا
مهور و پاد بوده است از والد حضرت خواجه منقول است که فرمودند فرزند بها الدین
چهار ساله بود که گفت این فراخ شاخ ما کو ساله هیچ پشانی خوار آورد بعد از چنگ
بهان صفت کو ساله بر این حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول نفرزندی از خواجه
محمد بابا ساسی بوده است و تعلیم ادب و طریقت بحسب صورت از امیر کلال
چنانچه در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بالا رفته است اما بحسب حقیقت ایشان سی
بوده اند و تربیت از روحانی است حضرت خواجه عبدالحق غجدوانی است
قدس سره یافته اند چنانچه از واقع که در بسا احوال دیده اند معلوم می شود
تفصیل آن در مقامات مذکور است پوشیده نماند که در سلسله خواجهکان از
زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال ذکر غفیه را با ذکر علانیه جمع می کرده
و ایشان را در سلسله شریفه علانیه خوانان می گویند چون مانع ظهور حضرت خواجه
بهاء الدین سیده نبأ بر آنکه از حضرت خواجه عبدالحق قدس سره مأمور بعمل عزیمت
بوده اند ذکر غفیه بسیار کرده اند و از ذکر علانیه اجتناب نموده هرگاه
اصحاب امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه می کرده اند حضرت خواجه بی حسنه
و از آن حوزه بیرون می رفته اند و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت کران می اند

لیکن حضرت خواجہ پروای آن نمی کرده اند و مقام رفیع ثقل ایشان نمی شدند آنجا
 وزحمت و ملازمت امیر کمال هرگز دقیقه فرو نمی گذارسته اند و همیشه سر تعلیم بر داشتند
 ارادت و متابعت ایشان می داشتند و امیر روز بروز از التفات حضرت
 خواجہ زیاده می کرده اند تا روزی جمعی از اصحاب کبار امیر در خلوت بنا بر غیرتی که
 داشتند از حضرت خواجہ را خوضی کرده اند و بعضی صفات احوال ایشان را در صورت
 قصور و نقصان باز نموده و امیر در آن خلوت هیچ نفرموده تا وقتیکه جمیع اصحاب
 خورد و بزرگ با نصیحت کمال پیش در سوخارنی بجهت عمارت بسی و جماعت خانه
 و منازل دیگر جمع آمدن بوده اند و هر کس کار مشغول بود چون کار کل با خبر رسیدند همه
 اصحاب پیش امیر حاضر بوده اند و در آنجا امیر روی بخوض کنندگان کرده اند
 و فرموده شما در حق فرزندم بجاء الدین گمان بدر برده اید و غلط کرده اید که بعضی
 احوال او را بقتور حمل نموده اید شما او را نشناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه
 شامل حال اوست و نظر شما بگمان حق سبحانه تابع نظر حق سبحانه و مزید نظر کمال
 او مواضعی و اختیاری نیست پس حضرت پیش حضرت خواجہ را که بخش کشیدند
 مشغول بوده اند طلبیدند و در آن مجموع روی با ایشان کرده گفتند فرزندم بجاء
 نفس مبارک خواجہ بابا را در حق شما بجا آوردم که گفته بود که آنچه در حق تربیت تو
 بجا آورده ام در حق فرزندم بجاء الدین بجا آری و تقصیر کنی چنان کردم و اشتار
 بسینه مبارک خود کردند گفتند پستان برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما

دبیضه بشربت بیرون آمد اما منع همت شمالین پرواز افتاده است اکنون اجازت
 هر جا که بویی مشام شامی ساز ترک تا جایک در طلب گاهی بر موجب همت خود فقیر
 مکنت حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر این نفس ظاهر شد آن واسطه
 ابتلائی پاکشت که اگر بر همان صورت در متابعت می بودیم از بلاد و تر و بسلاست نزدیک
 می بودم بعد از آن نفس حضرت خواجه هفت سال با بولانا عانت مصاحبت کرده اند
 پس بلا زنت قثم شیخ و خلیل تا رسیده اند دوازده سال با خلیل تا بوده اند و در
 سفر حجاز کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد با رسا را قدس سره همراه
 برده اند و چون بخراسان آمدند حضرت خواجه محمد با رسا را با سایر اصحاب راه
 باور و بجانب نیشابور فرستاده اند و خود بکرات آمدند حاصل از برای ملاقات
 مولانا زین الدین تا یادی سه روز در تابیاد با ایشان صحبت داشته اند پس نتیجه
 حجاز شده اند و در نیشابور با صاحب ملحق شده و بعد از مراجعت چندگاه در
 اقامت کرده اند انگاه به بخارا آمدند تا آخر حیات انجا بوده اند و تفصیل
 احوالات ایشان در مقامات مذکور است و حضرت امیر کلال علیه الرحمة
 در مرض اخیر خود اصحاب متابعت حضرت خواجه اشارت فرموده اند و آن
 محل اصحاب خدمت امیر سوال کرده اند که حضرت خواجه بقاء الدین در ذکر علانیه
 متابعت شما نه کرده اند امیر فرمودند هر کسی که بر ایشان می گذرانند
 بنا بر حکمتی است الهی اختیار ایشان میان نیست پس این مصرع خوانده اند صلوات

ای همه نومن کیم چنانکه تو داری سخن خلفا نجی حاجان قدس لسا و احام
 اگر تریابی توبی من آورده اند ترس اگر تو به خود بیرون آید تیرس
 ذکر نقل حضرت خواجه بزرگ نایخ وفات ایشان قدس الله سره خدمت
 مولانا محمد مسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده اند فرموده اند که شیخ نور الدین
 در نجار فوت شده بود خدمت خواجه بجا والدین قدس سره و مجلس تعزیت
 و اصحاب تعزیت آوازها بلند کرده بوده اند و ضغفا نغره و فریاد خوش می کردند
 و حاضران را از آن که است شرمگین کردند هر کسی سخنی می گفت آنگاه حضرت خواجه
 فرموده اند وقتیکه مرا وقت آخر آید من رویشان را مردن آموزم خدمت مولانا
 محمد مسکین فرمودند که همیشه این سخن نجایط من بود تا وقتیکه حضرت خواجه مرخص
 در آن بیمار که مرض اخرا ایشان بود بجا و آن سرافقت و در مدت مرض در حجره کار
 سرای بودند و خواص اصحاب ملازمت ایشان می نمودند و ایشان به نسبت
 هر یکی شفقتی و اتفاقی خاص می فرمودند و در نقل آخر هر دو دست مبارک خود
 بدعا برداشتن و مدتی مدید همچنان بودند آنگاه هر دو دست مبارک بر روی
 آوردند و از عالم نقل کردند حضرت ایشان می فرموده اند که خواجه علاء الدین
 علیه الرحمة می فرمودند که من در مرض اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان
 حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم چون مرا دیدند فرمودند که علاء سره پیش آر
 و طعام خور و ایشان همیشه مرا علاء می گفتند بیا فرموده ایشان انتقال نمودم و

سه لقمه خوردم و در آن حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم با چشم
 کشادند و دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که علا سفره را بیا و طعام خور چنانچه
 دیگر خوردم و سفره برداشته ام باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره را
 بیا و طعام خور طعام را نیک باید خوردن و کار را نیک می باید کردن تا چه اگر
 چنین فرمودند و آن زمان جمعی از ملازمان و اصحاب خاطر مشغول می بوده است
 حضرت خواجه که ام را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقیهان بکفایت نمایند
 حضرت خواجه را بران خاطر اشرافی شده است فرمودند که درین وقت مرا نشویش
 میسر میسر این امر بدست من نیست هر وقت که حق سبحانه و تعالی را بآن حالت مشرف
 گردد اندک حالت حاکم است شما را خواهد فرمود خواجه علی و اما و که از جمله خادم حضرت
 خواجه بوده است چنین فرموده است که حضرت خواجه قدس الله سره در مرض
 اخیر مرا فرمودند بحضر قبر که روضه مبارک ایشان است بعد از اتمام آن
 نزد ایشان ایدم و در خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد داشت
 بکه خواهد شد ناگاه سر مبارک برآوردند و فرمودند که سخن همان است که در راجع
 تمام کردیم هر که از روی ما آید در خواجه محمد پارسا نظر کند بعد ازین نفس فر دیگر
 بخوار رحمت حق سبحانه و تعالی نقل کردند حضرت خواجه علاء الدین عطار فرموده اند
 که در وقت نقل حضرت خواجه یکتا می خواندیم چون نیمه رسانیدیم انوار طاف
 شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از آن نفس حضرت خواجه منقطع شد و شریف

ایشان هفتاد و سه سال تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم بوده اند که
نقل فرموده اند وفات ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول
سنة احدى و تسعين و سبع مائة بود و در تاریخ وفات حضرت خواجه کفایه مذکور تاریخ
رفت شاه نقشبند خواجه دنیا و دنیا ^{را} آنکه بودی شاه راه دین دولت ملتش
سکن و ما و امی او چون بود قصر عارفان ^{را} قصر عرفان زین سبب آمد حساب طیش
پوشیده نما ندکه افضل و مکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجه بجا الدین حضرت علاء الدین
عطار و حضرت محمد پارسا بوده اند و لیکن اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد بسیار
و درین مجموعہ از اصحاب حضرت خواجه ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان از منشی
نقل فرمودند یا وی ^{را} دین بودند اگر چه حضرت خواجه علاء الدین عطار را قدم ^{را} اعظم
همه اصحاب اند و خلیفہ سخی و نایب مناب مطلق اند و اولی به تقدیم ایشان اند که
ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت خواجه بزرگ یار و خواہد بیار آنکه ذکر ایشان
و خلفا و اتباع اصحاب ایشان طول الذیل است قدس الله تعالی افراس ^{را} افراس
خواجہ محمد پارسا قدس الله سرہ ایشان خلیفہ دوم حضرت خواجه اند و عالم
و اوسع زمان و تذکرہ خاندان خواجهکان اند قدس الله تعالی ارواحهم
در مبادی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه کردند
در اثنا ی مجاہدات و ریاضات بد زحمت حضرت خواجه آمد بودند و بیرون
ایستادند اتفاقاً کینز کی از خادمان حضرت خواجه بیرون درآمد حضرت خواجه

پرسیده اند که بیرون کیست وی گفته جوانی است پارسا که بر در منتظر است تا ده
 حضرت خواجه بیرون آمدند و خواجه محمد را دیده فرموده اند که شما پارسا بوده اید
 از آن روز باز که این لفظ بزبان مبارک ایشان گذشته در السنه و افواه انجمن
 و خدمت خواجه محمد را این لقب مشهور شد ان خدمت خواجه محمد قدس سره در وقت
 ثانی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر سفره حجاز رفته اند و
 ملازمت بوده اند می فرموده اند که حضرت خواجه زبرک در بادیه حجاز مخلص را
 حضرت خواجه محمد پارسا از خود مخلص تعبیر کرده اند بر اقبه امر فرمودند بجا طاعت
 صورت ایشان و خزانه خیال نیز امر کردند فرمودند که طریقه او جذبه است و
 او میان جمال و جلال است و بلیقش گریز فرمودند و کیفیات را حواله علم او کردند
 و این مخلص را علی الدوام تمسک بصفه لطف الهی و دید فضل و قطع نظر از
 جزای عمل امر فرمودند و با آنکه از قول و فعل آنچه که می گذرد و آن را در دریای
 باید انداختن و سر رشته دیده قصور را نیک نگا داشتند و هم حضرت خواجه
 در حق این مخلص فرمودند که او مراد است کما هی بصفه مریدی بجهت تربیت و
 معامله می کنند و در مبادی آن مخلص سخن امر کردند و روزی در راهی این مخلص
 در پیش ایشان می رفت ایشان در وی نظر کردند و روی با صاحب آوردند
 فرمودند که حاضران مجلس او هر فردی نیست حال خود از وی سخن خواهند شنید
 و در بعضی محل آن مخلص بنظر موهبت نفس بخشیدند تا بهر که گوید موثر افتد

گوید آن شود در محلی دیگر فرمودند که هر چه او می گوید حق سبحانه آن می کند میگویم
 بگوی او نمی گوید و در محلی دیگر فرمودند آن مخلص اصف بن برخ نظر موهبت گرامت
 کردند و بنح اسود تنیده در دم خریده بسیار جرده بوده است در زمان ساسانی
 علیه السلام بر درگاه حق سبحانه درجه محبوبی داشت است گفتند از برخ
 در بنی اسرائیل قرنیه او پس قرنی بوده است در میان این امت حضرت ایشان
 می فرمودند که جماعتی که برای متقدمین که بواسطه زبان امور حقیقت از یکدیگر مجاز
 معلوم می کرده اند ایشان را بر جان می گفتند و جمعی که بعد از ظهور دین محمدی *
 صلی الله علیه و سلم برین وصف اند ایشان را اوسیان می گویند و تحت
 خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه
 بزرگ را واقع شده بود و وصایا فرمودند و در آن اثنا آن مخلص انجمن اصحاب
 خطاب کردند و فرمودند که حق و امانتی که از خلفا خاندان خواجهان قدس الله
 ارواحهم باین ضعیف رسیده بوده است و آنچه درین راه کسب کرده است
 آن امانت را بشما سپرده ایم آنچه بر او دینی مولانا عارف علیه الرحمة
 سپردند قبول می باید کرد و آن امانت بخلق حق سبحانه می باید رسانیدن
 آن مخلص نواضع کرد و قبول نمود و چون از سفر حجاز مراجعت کردند بر سر جمیع در حضور
 اصحاب آن مخلص نظر موهبت فرمودند و مکرر گفتند آنچه داشتیم تمام می شود
 و بعد از آن آن مخلص را روز بروز نظر عنایت زیاده می فرمودند و وقت دیگر

فرموده اند که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان میگوییم و برانهم نفعی چون
 ما سفر آخرت اختیار کنیم آن معنی ظهور خواهد آمد اما ظهور آن موقوف با اختیار است
 و در آخر حیات می فرمودند نسبت منی باطنی که گفته بودیم داشتارت کرده پس نیز
 ظهور خواهد کرد اما حضرت خواجه از وجود خود بخرساک تعبیر فرموده اند و خرساک
 بر سر راه است اما آن برخیز و بهم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرمودند
 که حضرت خواجه بزرگ در آخر حیات در غیبت آن فخاص در حق آن فرمودند که
 هرگز از وی نمی بنجیره ایم از هر کس سبب رنجش در وجود آمده است و از وی نی
 اگر تقاری در میان بوده با آن طرف من بوده است که بنا بر حکمت و مصلحت
 چند روز باطن خود را از وی گرفته باشم اکنون باطن من با او تمامی است
 و من بر همان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته ام و اکنون نیز
 اگر او حاضر بودی زیاده از آن در حق او گفته می نظر بسیار در حال اظهار فرمود
 و بسیار یاد کردند **لِلّٰهِ عَلٰی ذٰلِكَ** بیت
 بدین امید مائی شایخ در شایخ کرم مائی تو ما را کرد گستاخ
 فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در مرض اخیر در غیبت آن مخلص در حضور اصحاب
 و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور است و او را بهر دو
 طریق جذب بهر سلوک تربیت کرده ایم اگر مشغول می شود جهانی از وی منور
 می گردد و حضرت ایشان می فرمودند که این نقل برین وجه نیز شنیده ام که

حضرت خواجہ بزرگ در حق حضرت خواجہ محمد پارسا فرموده اند کہ مقصود از وجود ما
 ظهور مجدست نمی فرمودند کہ این عبارت متضمن اسماکم خاتم خواجہ محمد پارسا قدس سره
 مرض اخیر خواجہ بزرگ قدس سره را ملازمت بسیار می کرده اند و با مداو و شفا
 نجات می رسیده روزی الطاب بسیار نموده اند و فرموده کہ شما را این مقدار ملازمت
 نیست روزی بعضی از احفاد حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سره در محال خواجہ کفشی در
 سمرقند ملازمت حضرت ایشان آن بوده اند آنحضرت نسبت بایشان التفات بسیار
 و در تعظیم و توقیر ایشان افزوده اند و راستی صحبت گفتند کہ غیر نری حضرت خواجہ
 بجا، الدین قدس الله تعالی سره را بعد از انتقال ایشان خواجہ بدیع از ایشان
 پرسید کہ چه عمل کنیم تا شجایا بمیم فرموده اند کہ بآن عمل مشغول باشید کہ در نفس اخیر
 مشغول باید بود یعنی چون کہ در نفس اخیر یکی خود بخواب سجده حاضر بود و آگاه می باید
 همیشه بخوابد بعد از آن فرمودند کہ خدمت خواجہ محمد پارسا قدس سره جده
 شما بر چه بوقی اند کہ روزی حضرت خواجہ بجا، الدین قدس سره بکجا در ضلع مزار
 آن بودند دین اند کہ ایشان پاها در آب نهادند و بمراقبت مشغول اند و از خود بخواب
 خواجہ فی الحال فوطه بسته بآب آیدند روی مبارک خود را بر پشت پا ایشان نهادند
 الهی بحرمت این پا کہ بر روی بجا، الدین است حمت کن حضرت ایشان بعد از این
 سخن فرمودند کہ من نمیدانم کہ حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سره
 غیر ازین عمل کہ در نفس اخیر می باید کرد چه عمل کرده باشند کہ باین درجه رسیده اند

من خوارق عاداته اگرچه مرتبه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
 از آن زیاده است که ایشان را بخرق عادت ستایند یا از ایشان کلمه
 باز نمایند اما چون دوسه نقلی از عدول فتاات این سلسله شریفه استماع
 افتاده بود باینکه آن گستاخی نمود و بعضی می فرمودند که حضرت خواجه محمد
 پارسا قدس سره آثار تصرفات خود را همیشه بواجبی پوشیده اند
 و در ستر و اخفای آن کما شغنی می پوشیده اند لیکن بکار بجهت ضرورت
 شمه اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخفا آن انانی بمشایخ سلسله سند حدیث
 ایشان می رسیده و صورت این واقعه بر بسیل اجمال است که قدوقها المحدثین
 شمس الدین بن محمد البحرزی علیه الرحمة در زمان میرزا الن بیک به قند آمده
 بوده اند و به تحقیق و بقیح سند محدثان ما و را و النهر شغولی کرده بعضی از ارباب
 حد و غرض را بیان عرض کرده اند که خدمت خواجه محمد پارسا در نجارا احادیث
 نقل می کنند و صحت سند ایشان معلوم نیست اگر حضرت شیخ تحقیق فرمایند
 نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شدن اند میرزا الن بیک را بران داشته اند تا ^{الدین} به
 به نجارا فرستاده اند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرده پس شیخ با خواجه عظام
 که شیخ الاسلام سمرقند بوده و جمیع اعانم دانشمندان و فقی جمعی ساخته اند و
 مجلس نغایت عالی مرتب شده است و حضرت خواجه بآن مجلس حاضر شده اند
 شیخ در آن مجلس از ایشان التماس نموده اند تا حدیثی با سند خود روایت

شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن نیست اما اسناد این نزد
 ثابت نشده ازین سخن جووان خوشدل شده اند و یکی بخریث عین کرده اند
 حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ در این اسناد
 تیر همان سخن فرمودند حضرت خواجه دریافتند هر اسناد که بیان کنند مسموم
 نخواهد افتاد لحظه مراقب شده اند و سکوت کرده اند بعد از آن روی بشیخ آوردند
 فرموده اند که خدمت شما فلان سند را از کتب اهل حدیث مسلم می دارند و شما
 آن را معتبری شمارید شیخ فرموده اند که آری اسانید آن همه معتبر و معتد است
 و در آن هیچ کس از محققان فن حدیث شبهه و دغدغه ندارد اگر اسانید خدمت شما
 از آن سند باشد ما را درین سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه عصام لایق
 کرده فرموده که در کتابخانه شما در فلان طاق در زیر فلان کتاب این سند که
 نام برده ایم قطع اش این دجله شش چنین نخاوده است و در آن سند عبارتی
 چند ورق در فلان صفحه این حدیث باین اسناد که بیان کردیم به تفصیل مذکور است
 و مسطور عنایت کرده شاگردی از خدمت فرستند تا رفودان را حاضر کرد و اندوخت
 عصام الدین تهرود بوده اند در آن که این سند آنجا هست یا فی و اهل مجلس این سخن
 بغایت متعجب و متحیر و متامل متفکر شده اند چه بر ممکن ظاهر بوده است که حضرت
 خواجه هرگز کتابخانه خواجه عصام الدین برسیده بودند پس خواجه کسی را از ملازمان
 خاصه بتعمیل تمام فرستاده اند تا آن نشان را ملاحظه کرده اگر بیاید یا رد و انکس فرستد

و مسند را بهمان صفت که نشان داده بوده اند باز یافته بجلال آورده و آن سینه
 در همان صفحه که اشارت کرده بودند بان طریق اسناد بی تفاوت مسطور بود
 و خود شایان مجلس بحث و شیخ با سایر علما عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب
 خواجه عصام الدین زوکیلان زیاده بود زیرا که وی بر یقین نبی استخاره که این مسند
 در کتابخانه او هست و چون این قصه بعرض میرزا بالغ بیک رسیده وی نیز از
 طلبیه حضرت خواجه تشویر و انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه در آن
 مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشته و اعیان و اکابر زمان را
 بایشان عقیده دیگر پیدا شده مولانا بعد الرحیم نعمانی رحمہ اللہ تعالیٰ
 که ملازم حضرت خواجه و برادر رضاعی هم سبق خواجه برهان الدین ابو نصر قدس
 سرک بوده چنین فرموده است که در آن تاریخ که میرزا خلیل سبیر میرزا محمد جباریکر که
 فرزند امیر تمیورست در سمرقند بادشاه بود میرزا شاه رخ در خراسان بمی
 حضرت خواجه کاه کاه بجمیت کفایت مہمات مسلمانان رقعہ بمیرزا شاه رخ
 می نوشتند بمیرزا خلیل را از آن ناخوش می آمدہ آخر سعایت اہل حدیث
 متاثر و متغیر شدہ ست چنانچہ کسی را بہ نجارا پیش ایشان می فرستادہ کہ عنایت
 شما را بجانب دشت قچاق می باید کرد شاید کہ جمعی از نجابہ بکت قدوم شما شرف
 اسلام یابند حضرت خواجه فرمودہ اند خوش باشد اول مزارات را طواف کنیم
 بعد از آن رویم فی الحال ست طلبیدند مولانا بعد الرحیم گفته است کہ من ایشان را

زمین کردم و پیش آوردم تا بغور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت ایشان
 روان شدیم اهل مقبره عارفان بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس سرح رفتند چون
 از مزار بیرون آمدند اناهیست و عظمت از بشهر مبارک ایشان ظاهر بود و از اینجا بنجوا
 رفتند و زمانی بر سر قبر امیر سید کلال علیه الرحمة توقف نمودند چون از مزار ایشان بیرون
 تازیدند بهر سبب زدند و بر بالا پشته را زدند و در کجای آن کوه و این سینه خوانند و سبب
 هست از زیر در بر کن نه زبر بر ماندند و بر نه تابانند که امر و درین میدان است
 و از اینجا باز بنجانه آمدند همان لحظه نشان میز را شاه رخ برای میز را خلیل در رسید
 مضمون آنکه انیک رسیدیم باید که جاشیاب مقرر سازد حضرت خواجه فرمودند تا
 ان نشان را در مسجد جامع بالایی شهر خوانند پس سهر قند پیش میز را خلیل فرستادند
 و میز را شاه رخ از عقب ان نشان در رسید میز را خلیل را بقتل رسانیدند و خود
 نفحات الانس نگوشت که یکی از مردان معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است
 که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر غریمت سفر حجاز می کردند در وقت و مراجع کفتم
 خواجه شما رفتید فرمودند که رفتیم رفتیم آن بود که در ان سفر وفات یافتند حضرت
 خواجه ابو نصر قدس سرح در سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند می فرموده اند
 که در ان وقت که خدمت والد من فوت می شدند بر سر بالین ایشان حاضر بودم و من
 حاضر شدم روی مبارک ایشان را کشا و دم ناظری کنم چشم گشادند و تبسم نمودند
 قلع و اضطراب من زیاده شد به پایان پایشان آمدم و روی خود را بر کف

ایشان نهادم و پانچویں بالا کشیدند و پوشیده ماند که حضرت خواجه دو کت
 بسفر مبارک حجاز رفته اند و کت اول در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند
 و آن بفرودم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کت ثانیه در ماه محرم الحرام
 سنه ثمانین و عشرين و ثمانمائة بود که بنیت طواف بیت الحرام زیارت
 حضرت نبینا علیه الصلوة والسلام را بنحای بردن آمدند و از راه نصف
 بخانیان و ترمذ و بلخ و هرات بقصد دریافت فرارات مبرکه روان شدند
 همه جاسادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان مغتنم شمرند و باغزار
 و اکرام تلقین نمودند چون به نیشابور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف
 میان اصحاب سختی میکشیده است و فی الجمله فتوری بغیر میت راه یافته
 بوده است دیوان مولانا جلال الدین قدس سره بتفاد کشف فی این باب کتبیت
 رویدای عاشقان حق حق باقیان
 روان باده چون به بسوی سجده
 مبارک باد تا این به توفیق امان شد
 بهر شخری هر جانی و هر دینی که همود
 و از نیشابور یا زوهم حاکم الاخر این سال متوجه جانب حجاز شده اند چون
 کف صحت و عافیت بکه محترمه رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده
 ایشان بامرضی عارض شدن است چنانچه طواف و ولع در عماری کرده اند
 و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات بشارت یافته و روز چهارشنبه
 بیست و سیوم مدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

قدس سرکه که ملازمت آنحضرت بسیار کرده بوده سالها در خدمت خواجه ابونصر
 بسر برده و نسبت از آن خانواده بزرگوار داشته بهرات آمده بود روزی فرمود
 که از خدمت مرا رها کن و خودم خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دهم که فرمودند اواله بزرگوار خود شنیدیم این بیت
 صوری و روزی در خورستند گویند با و نیکو که در این چارچرخ آمد کلیت دمانی تا
 روزی در مسجد جامع بهرات با جمعی از طالبان علم پران بر خطاب نشسته بودیم و وی از
 شمایل خواجهکان به تحفیه حضرت خواجه محمد پارسا و خدمت ابونصر قدس سرکه
 سخنی در پیوسته بود درین اثنا بر طاق مقصوده باک نماز پیشین دادند بعضی مستعان
 بی ادبانه قطع سخن سر کرده به تجدید و صنوبر خاستند وی گفت که حضرت خواجه
 محمد پارسا قدس سره شنیده ام این بیت را بیت
 نماز را بحقیقت قضا بود لیکن زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود
 وفات خدمت خواجه ابونصر در شهور سنه خمس و ستین
 و ثمانمائه بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطع
 خواجه اعظم ابونصر آنکه شد کیمه کاهش مسند دار البقا
 سر او چون با خدا پیوسته بود زین سبب تاریخ شد سر خدا
 مولانا محمد فغاری رحمه الله تعالی از جمله بقولان و منظوران حضرت خواجه
 بزرگ بوده است و مولودی فغاری است که قصیده بزرگ است بیان سمرقند
 و بخارا و از مضامین آنجا است حضرت ایشان می فرمود که مولانا محمد

بود و معمر شده بود و نود ساله بوده باشد صحت درویشان و بزرگان بسیار
 یافته بود و مشرب این کار داشته قوی می گفت که در ملازمت حضرت خواجه بھاء
 قدس سرھ بسیار می بودم و خدمت ایشان می کردم اما بساع میل بسیار ششم
 روزی بمجمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و وقاف و نمائی حاضر سازیم
 و در مجلس حضرت خواجه مشغول شویم بنیم که چه می فرمایند بھجان کردیم و کونینده و نواز
 آوردیم حضرت خواجه در آن مجلس نشستند و هیچ کونه منعی نفرمودند و در آخر گفتند
 ما این کار نمی کنیم و انکار میکنیم و ہم حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل کردند که دی
 می گفت روزی حضرت خواجه بھاء، الدین قدس سرھ عمارتی می کردند و ہمہ اصحاب
 ایشان از خورد و بزرگ آنها که حاضر بودند با تمام تمام در کار کل مشغول داشتند
 و حضرت خواجه محمد باقر قدس الله تعالی ان روز در میان کل ملا می نمودند
 چون آفتاب بجهت توارسید و هوا بغایت گرم شد حضرت خواجه بھاء، الدین اصحاب
 اجازت فرمودند که ساعتی استراحت کنند هر کس می ست و پای نشستند و
 بسایه نشستند و بخواب افتادند حضرت خواجه محمد باقر ساہمدان کنار پای
 بر کل در آفتاب خواب کردند و درین اثنا حضرت خواجه آمده در ہمہ اصحاب کینہ
 کرده چون پیش خواجه محمد باقر ساہمدان رسیدند و ایشان با آن کیفیت بخواب افتاد
 دیدہ اند روی مبارک خود را بر پای ایشان مالیدند و فرمودند که خاندان بھاء الدین
 مولانا یعقوب چرخ رحمت الله تعالی ایشان از بکبار اصحاب حضرت خواجه

بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس سره عالم بوده اند معلوم ظاهر و باطن و در اصل
 از چرخ اند که دایه است در ولایت غزنین و قبر مبارک ایشان در هافنو است که یکی
 از دهمای حصار است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه ملازمت حضرت خواجه *
 بهاء الدین قدس سره پیوندم با ایشان محبت و اخلاص تمام داشتم و بعد از آنکه
 از اکابر و علمای نجارا اجازت فتوی گرفتم غریمت آن کردم که بوطن اصلی مرا
 نمایم روزی مرا بحضرت خواجه اتفاقاً ملاقات افتاد و توضع و تضرع بسیار کردم
 که گوشه خاطر من دارید فرمودند اینجائی که غریمت سفر کردی نزد ما آمده گفتیم *
 دوستدار خدمت فرمودند از چه جهت گفتیم از آن جهت که بزرگ اید و مقبول هم
 خلایق آید فرمودند که دلیلش بهتر ازین می باید شاید که این قبول شیطانی باشد گفتیم
 حدیث صحیح است که هر چه گاه که حق سبحانه و تبارک دوست دارد دوستی او را
 در دل می نهد کان خود اندازد ایشان تبسم کردند و فرمودند که ما مرید غیر ازینیم
 و ازین سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه پیش ازین یک ماه در خواب دیده
 بودم که مرا می گویند مرید غیر ازین من این خواب را فراموش کرده بودم چون
 ایشان آن سخن فرمودند مرا آن خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم
 که خاطر شریف با من دارید فرمودند که شخصی از حضرت غزیزان علیه الرحمت و
 الرضوان خاطری طلبیده فرموده اند که در خاطر غیر نفی ماند چیزی
 پیش از آنکه ار که چون آن را بینیم تو یاد آئی فرمودند که ترا خود چیزی نیست که بگذرد

ماکه اری طایفه مبارک خود را برین دادند که این پنج پادشاه که این طایفه را بینی ما را
 یاد کنی و چون یاد کنی بیایی و فرمودند که زنهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت
 کو لکی را در بیایی که از اولیا الله است بخاطر آمد که مرا اختیار بلج است و از آن راه
 بوطن خود میروم بلج بخا و دشت کو لک کجا بعد از آن از اینجا متوجه بلج شدیم اتفاقاً
 ضرورتی پیش آمد و صورتی واقع شد که از بلج بدشت کو لک انقام اشارت حضرت
 خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم و صحبت مولانا تاج الدین را در یافتیم و بعد از دریافت
 مولانا تاج الدین رابطه محبت من بحضرت خواجه قوت گرفت و سببی واقع شد که
 باز بنجا را ملازمت ایشان مرا جبت کردم و این داعیه در خاطر افتاد که دست
 ارادت بحضرت خواجه دهم در بنجا را مجذوبی بود که بوی عقیده تمام بر سر راه نشسته
 با وی گفتم روم گفت زود رود و در پیش خود خطوط بسیار بزرگ کشیده با خود گفتم
 که این خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل بر حقیقت این داعیه خواهد بود
 ان الله فرد یحب الفرح چون شمار کردم فرد بود بر یقین تمام بحضرت خواجه
 زخم و ارادت گرفتم و مرا وقوف عددی تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد
 فرد را رعایت کن اشارت بان خطوط فرد کردند که من دلیل خود ساخته بودم هم
 حضرت مولانا یعقوب قلس سراج در بعضی از مصنفات خود نوشته اند
 که چون بغایت بی علت حق سبحانه داعیه طلب دین فقیر پیدا شد عصا کش ^{الیه}
 بصحبت حضرت خواجه بهاء الدین قلس سراج کشیده در بنجا را ملازمت ایشان

می کردم دیگرم ایشان التفات می یافتند تا به ایت حدیث یقین حاصل شد که
 ایشان از خواص اولیا کامل و مکمل اند بعد از اشارت غیبیه و واقعات کثیره و تفاد
 بکلام اسد کردم این آیت برآمد اولئک الذین یهدیهم الله
فبهدهم اقتده و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه فرار
 شیخ سیف الدین باخرزی نشسته بودم که ناگاه بیک قبول الهی در رسید و پیغمبر
 در دل پیدایشه قصد ملازمت حضرت خواجہ کردم چون بقصر عارفان که منزل ایشان
 بود رسیدم و حضرت خواجہ بر سر راه منتظر بودند تلقین با حسان نمودند بعد از نماز
 صحبت داشتند و هیبت ایشان ستولی شده بود بحال نطق نماند و درین اثنا
 فرمودند که در اجابت العالم علما علم القلب فذلک علم نافع
علمه الانبیاء والمرسلون و علم اللسان فذلک حجۃ الودعی
 ابن آدم امید است که از علم باطن نصیبی بخیرسد و فرمودند که در خبر است اذا جلستم
اهل الصدق فاجلسوهم بالصدق فانهم حواسیس
القلوب یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی همکم و ما هو یم
 بخود کسی را قبول نمیکنم مشبب بنیم که چه اشارت می شود اگر ترا قبول کنند ما نیز
 قبول کنیم و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعد خود شبی چنان نگذرانید
 بودم که مبادا در رد باز نشود ترسان ترسان هر اسان بودم چون ایشان
 نماز بامداد کردند فرمودند که مبارک باد اشارت قبول شد ما کسی را قبول نمیکنم

و اگر قبول می کنند وی را قبول می کنیم اما تا هر کسی چون می آید دولت چون باشد بعد
 از آن سلسله بشلیخ خود را تا بحضرت خواجه عبدالخالق غجدانی قدس سره
 بیان کردند و این فقیر را بوقوف عدوی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول علم لدنی
 این سبق است از حضرت خواجه حضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیدن بعد
 از آن چند وقت دیگر در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که فقیر را از نجارا
 اجازت سفر شد فرمودند که انچه از ما تهرسیده است به نبدگان خدا تعالی
 برسان تا سبب سعادت ایشان باشد ^{حضرت} ایشان فرموده اند که خدمت مولانا یعقوب
 علیه الرحمة گفتند که حضرت خواجه بزرگ مرا فرموده بودند که خواجه علاء الدین ^{عطا}
 مصاحب باشند بعد از وفات حضرت خواجه بکندگاه من به بدیشان افتاد
 و خدمت خواجه علاء الدین در بخانیان متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که
 وصیت خواجه چنین بود که با هم باشیم حالاً بمصلحت چیست چون بمضمون مکتوب
 اطلاع افتاد من بخانیان آمدم و در ملازمت ایشان باشدم تا قشیکه
 خدمت خواجه نقل کرده اند بعد از سه روز سفر کردم به مفتی اکدم حضرت خواجه
 مولانا یعقوب چرخ قدس سره در مبادی حوال کندگاه در جامع هرات و
 کندگاه در دیار مصر به تحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان می فرمودند
 که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة گفتند که کندگاه در هری بودم از
 خانقاه خواجه عبداللہ انصاری قدس سره که در بازار ملک واقع است طعام

میخوردم بسبب آنکه در شرطان توسعه هست و در اصل از وقت احتیاط نمودن
 و حضرت ایشان می فرمودند که از اوقات مدرسه غیایت نیز می شاید خورد
 بسبب آنکه در اوقات آن نیز احتیاط مرعوض شده اند مردم صالح منور و در
 غایت ساکن می بوده اند و از اوقات آن اجتناب نمی نموده اند و هم حضرت ایشان
 از خدمت مولانا یعقوب قدس سره نقل می کردند که ایشان می فرمودند که در شهر
 هرات از موافقات آن خبر در سه موضع خبری نمی توان خورد در خانقاه خواج
 عبداللہ انصاری قدس سره از خانقاه ملک و در مدرسه غایت دیگر جایی که
 در وقت وی نزد نمی باشد و نیست لهذا اکابر و اوالی و انصار و مریدان خود را از
 هرات منع کرده اند و به حلال در آنجا کم است چون سالک بحرام اند و به
 عادل نمی شوم و طبیعیه بطبیعت باز کرد و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود
 و هم حضرت ایشان می فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با خدمت شیخ زین الدین
 خوانی در مصر هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی رحمہ اللہ
 که از کبار علما زمان بوده است تلمذی کرده اند و با هم جہتی می داشته اند و روزی
 خدمت مولانا یعقوب ازین فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده می گویند که
 خدمت شیخ زین الدین خوانی خواجگامریدان را تبعیری کنند و از آن اعتبار
 بسیار می گیرند کفتم آری واقع است مولانا دست مبارک در میان محاسنین
 بعد ازین نخبان ایشان را غیبتی دست داد و ابایشان آن بود که زمان نما

از خود غایب می شدند و در آن غیبت سر مبارک ایشان پیش سینه می افتاد و چنانچه
دو سه تا رموی در قضا آنکس مبارک ایشان با بعد از آنکه بر آوردند و این بیت خواندند بیت
چو غلام افتابم همه ز آفتاب گویم نه ششم نه شب برستم که حدیث خواب گویم
خواجہ ناصر الدین عبید اللہ رحمہ اللہ تعالیٰ اگر چه بحیثیت نسبت ارادتی که
حضرت ایشان را بنحیث مولانا یعقوب علیہ الرحمۃ ثابت بوده است
لایق آن بود و مناسب چنان می نمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا
سمت ایراد یابد لیکن چون احوال حضرت ایشان از بسبب آفات متشکل است بر انواع
حکایات و روایات از صفات ابا و اجداد و اقربا و اولاد آن حضرت و بیابان
مبادی احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار و معارف و لطایف که در خلال آن
حضرت بی واسطه استماع افتاد و شرح تصرفات و خوارق عادات که از
حضرت ایشان بطور آئینہ است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال
آن حضرت بدراخت لازم بعد از اتمام این مقالہ کہ مشتمل است فکر سلسلہ
خواجگان قدس سرہ ہم شرح احوال حضرت ایشان کہ مقصود از تالیف این
مجموعہ آنست بر سبیل تفصیل در بیان مقصد و خاتمہ ایراد می یابد
چنانچہ در دیباچہ این رسالہ فہرست آن نوشته شدہ است
خواجہ علاء الدین غجدوانی رحمہ اللہ تعالیٰ از اجلہ اصحاب خواجہ بزرگوار
مولانا ایشان و غجدوان است و قبر مبارک ایشان در فیصل مزہ است

که دهمیست بر جنوبی شهر بخارا نزد یک بعیدگاه و در میان آن ده ملی است و ایشان
 بر بالای تل مدفون اند خدمت خواجه در سن شانزده سالگی صحبت امیر کلان داشتی که
 از کبار اصحاب امیر کلان بوده است رسیده اند و از ایشان تعظیم گرفته چنانچه
 قبل از بریدن زکریا امیر کلان بر او یافته حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه
 علاء الدین هم در آن شباب شرف ملازمت و قبول حضرت خواجه بزرگ
 قدس سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت و ملازمت
 ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم بشارت ایشان بقبش العمر
 بجهت خواجه محمد با رسا خواجه بر آن الدین ابو نصر مصاحبت میداشتند و اندوه
 بزرگ افغان صحبت شریف ایشان نعمتی شمرده اند حضرت ایشان می فرمودند
 که خدمت خواجه علاء الدین استغراق تمام داشتند و بنیابت شیرین کلام بودند
 گاه بودی که در میان سخن گفتن از خود غایب می شدند و حضرت ایشان می فرمودند
 که مثل خواجه علاء الدین مشغول و حریص بر کار کم کسی بدم از بس که مشغولی داشتند که یا
 عین این نسبت شده بودند و قتی که حضرت خواجه محمد با رسا قدس سره العزیز
 مسافر مبارک حجاز می رفته اند می خواسته اند که خواجه علاء الدین همراه برند و ایشان
 را در آن وقت کبر سن دریافته بوده است و بنود سالکی کامیاب سیده بوده اند
 و اما ضعف و پیری نیکان ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت
 خواجه درخواست کردم که خدمت خواجه علاء الدین بسیار پیروضعیف شده اند

و از ایشان کاری نمی‌آید که این سفر ایشان معذور دارید می‌شاید حضرت خواجه
 فرموده اند که ما بایشان هیچ کاری نداریم غیر از آنکه چون ایشان می‌بینیم از نسبت
 غیر زنان یاد می‌آید و این مددی و معنوی تمام است مرا خدمت خواجه علاء الدین
 می‌فرمودند که تا من خود را می‌دانم آن مقدار خشک مقدار آب بخاها و غفلت
 مرا نیافته است نه در خواب نه در بیداری حضرت ایشان می‌فرمودند که خدمت
 خواجه علاء الدین استغراق نجات غالب داشتند در وقتیکه به بنجار رسیدم
 ایشان نود ساله بودند ملازمت ایشان میکردیم روزی بقصر عارفان رفت
 زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس سره پیاده رفته بودم و مراجعت نمودم
 نمی‌آزم راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء الدین پیش آمدند فرمودند کمان بزنم
 شما شب اینجا خوابید با شمشیر بجا بران ایستادیم همراهی ایشان باز نمیرا آمدیم
 بعد از گذاردن نماز خفتن فرمودند که مرو بیا ز من شب آید احیا کنی خوابی
 و بعد از نماز خفتن تا صبح نشستند و بروی که از پای بران پای نشستند
 حضرت ایشان فرمودند که این چنین نشستن با رام جمعیت نام ممکن نیست بی
 کمال جمعیت قوت بشری و فانی کند که کسی درین کبر سن چنین نشیند و فرمودند که
 شیخ مرا را مری فقیر بود و کاسه آش اردن بر آورد و کاسه کلان تر پیش خواجه
 نهاد این آن طلب تمام خوردند و از وقت خفتن تا صبح نشستند که احتیاج بیرون
 آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت ایشان می‌فرمودند بسبب آنکه پیاده بزار

آمده بودم و مانده راه مراجعت کرده باز در خدمت خواجہ برگشته بودم و تعب
و ماندگی بسیار شده بود لیکن ضرورت موافقت می بایست بعد از نیم شب
مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که بنحیرم و ایشان خادمی کنم مجال نشستن نماند غلام
که سبک بار شوم و راحتی یابم حضرت ایشان می فرمودند که در سفر چند مراد در چشم
گرفت چل روز در چشم کفشیدم ملول شدم قصد بر آمدن کردم هر چند خدمت
مولانا سعد الدین کا شغری منع کردند ممتنع نشدم میل بخارا کردم باز روحی دین
خواجہ علاء الدین غجدانی که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز در یاد
مبارک ایشان ندیده بودم چون به بخارا رسیدم روزی بیرون آمدم در آن مسجد
دیدم در آدم پری روشن انجان نشسته یافتیم باطن صحبت و انجذاب بی غوی
پیش خیم مرانیک دریافت سه روز متصل آمدم روز سیوم فرمود که سه روز است
می آئی و با ما صحبت می داری مقصود چیست آمده که شیخی و کرامت مینی انچه می طلبی
یافت نیست و اگر از صحبت ما متاثر می شوی و تفاوتی در خود بازمی یابی زیرا
باز فرمود که مبارکت باد بجزایان این با که بجزت عزیزان علیه السلام است و بجزایان
با هر که نشستنی و نشاء جمع دولت و این پیر خواجہ علاء الدین غجدانی بود
قدس سره و هم حضرت ایشان می فرمودند که در بدایت حال عجیب اضطرابی داشتم
تا بصیحت خواجہ علاء الدین رسیدم آرامی یافتیم حضرت ایشان می فرمودند
که در اوائل ارادت بصحبت عزیزان بسیار می رسیدیم و بعضی ابطر مشغول

می ساختند نسبت حضور و جمعیت بزودی ظاهر می شد و چون ائمه اران حضور
 بظهور می آمد بامری دیگر مشغول می گشتند و اثر آن جمعیت زایل می شد و موجب
 تفرقه می گشت ازین جهت بسی سرگرائی کشیدم و سبب این پانصدانتم
 الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود که این طریقه بغایت عزیز است
 بزودی معلوم نمی شود و جمعیت باسانی میسر نمی گردد و چون به بخارا نجات
 علاء الدین رسیده شد بکثرت صحبت ایشان اران تفرقه ما خلاص شد
 و طریق روشن گشت و هم حضرت ایشان فرموده اند که مراد بدایت عقیده
 خبان بود که حصول مقصود باز بسته بالتفات عزیز می کامل است بیک نظر
 والتفات کاملی مقصود میسر خواهد شد چون بلا زمت خواجه علاء الدین رسیدم
 فرمودند آنچه معلوم کردید می باید بآن مشغول بود سعی و اهتمام و خلی تمام دارد
 هر چه بی سعی و اهتمام حاصل می شود بقا و دوام ندارد و هم حضرت ایشان
 فرمودند مدت چهل روز نجات خواجه علاء الدین ملاقات و اختلاط داشتم
 روزی کمال نصرت و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ قدس
 سرکایا کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان وقت نیز غنیمت است
 اگر چه در مرتبه مردم ماضی نباشند و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ می فرمودند
 که اکابر گفته اند که زنده باز میسر شده این مضمون برین قطع مندرج است قطع
 تا کی زیارت مفید برده عمرت گذرانی ای فزوده

یک کرب و زنده نزد عارف بهتر از هزار شیء مرده
 و هم حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمة
 خدمت خواجه ابونصر پارسا علیه الرحمة و غط کفته اند و در آن اثنا فرموده
 که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة در مسیحا کی بودند و ما در سایه حمایت
 و عنایت و برکت و همت ایشان ایمن و آسوده بودیم این مان که ایشان
 بجوار رحمت حق سبحانه فرستند اکنون محل آنست که ترسم مولانا بدرالدین ^{سپهر}
 نام عزیز زری که جمله مریدان و خادمان خواجه علاء الدین نجی وانی قدس سره بوده
 و از محله صرافان که یکی از محلات بخارا است چنین حکایت کرده است که چون
 خدمت خواجه علاء الدین حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله را قدس سره اجا
 دادند من بخدمت خواجه علاء الدین کفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید
 فرمودند که خواجه عبید الله پیش ما تمام آمد و از پیش ما تمام رفت خدمت مولانا
 بدر الدین و ایم از بخارا بهلازم حضرت ایشان بسر قندی آمده است و بعضی از
 اصحاب می گفته که چون حضرت ایشان از خواجه علاء الدین جدا شدند و رفتند و
 سبحان الله ندانم چرا عبید الله است بکمالی که بخارا ایشان که بار دیگر بدینا آمدن با نه رکمان با
 شیخ سراج کلان پرسی رحمه الله تعالی مولود می پیرس بوده است که در
 در قصبه و ابکنی که از انجاشهر بخارا قریب چارشرعی است در مبادی احوال مریدان
 فرزندان میرکمال قدس سره بوده است اما اخذ در سلاک صاحب حضرت خواجه

بزرگ در آمده در بابیت حال که ملازم امیر حمزه بوده است ریاضات و بیجا
 بسیاری داشته یکبار در آن اثنا وی را غیبی دست داده که سه شب او را
 از خود بی خبر قاده امیر حمزه را از آن حال واقف ساخته اند فرمودند که بروید
 و بکوشش می گویند که امیر حمزه میگوید با نجا که رسیده از همان جا بر که در چون این
 سخن بگویش می فرود گفته اند بعد از لحظه درونی حس حرکت پیدا شده و بشعور
 آمده حضرت ایشان در مبادی احوال در دیده بودند و با وحی صحبت داشته
 می فرموده اند که من بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند غرمت نجا را کردم
 و در آن راه به شیخ سراج الدین پیرسی رسیدم بسیار خاطر مشغول که دند که نجا
 باشیم خاطر من نجا فرود نیا مداجازت خواستم ایشان گفتند که درین بستان
 در آئید و سیر کنید و چنان انکارید که خراسان و عراق همه جا دیدید من سیر
 کردم چون خاطر باشیم ن نبود اجازت نجا را طلبیم دو سه روزی که نر شیخ
 سراج الدین بودم ملاحظه احوال ایشان می کردم روز بکمالی مشغول می بود
 و شب بسیار می نشستند بطریقیکه می نشستند بای می گیر نمی گشتند و حضرت
 ایشان می فرمودند که مولانا سراج الدین هر وی سمرقند آمد بود و در مدرسه
 میرزا الخ بیک مدرس شده وی می گفت که من شیخ سراج الدین پیرسی را
 دیده بودم با وجود آنکه ایشان را تسبیح متداولات علمیه کمتر بود و در مجلس
 ایشان را چنان نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیار از دشمنان و درویشان

نبود و این مولانا سراج الدین هر وی بسیاری را از درویشان دیده بود و ملامت
 این طایفه بسیار کرده کتاب مفاحص پیش خواجه ضیاء الدین خوانده بود و بسبب
 ملاقات شیخ سراج الدین برسی و حلالت کلام و لطافت مجلس ایشان بجانوان
 خواجهکان بسیار عقید داشت حضرت ایشان می فرمودند که شیخ سراج الدین برسی
 از اهل این سلسله بودند هرگاه که کسی قصه صحبت ایشان کردی تان خان خانه روب کرده
 بودند یا هنوز جارب و در دست داشتند از ایشان ستران پرسیدم گفتند
 مراقب می ست از جن که هرگاه همان خواهد آمد وی پیش از آن مراجع می کند هم حضرت
 ایشان می فرمودند که شیخ سراج الدین برسی می گفتند که روزی مراجع می از صاحب شیخ
 ابوالحسن عشقی ملاقات شد ایشان بقصو رآن کردند که مرا میل است که ایشان را
 بسلسله ارادت خود در آورم گفتند ای شیخ شما خیلی رفو کار خود ضایع می کنند
 که ما از محبت تصرف شیخ ابوالحسن بدین جا پریم و اشارت بجا خود کردند هیچ چیز دیگر را
 در ماکنجايش نیست شما نمی توانید که در ماکنجايش غیرت ما را بران درشت که
 در باطن ما آن تصرفی کرده است که هر کس بیانی چاک زدند و وزیر غلطی کردند
 و مدتی مدتها در فسادند بعد از آن تصرف می کرد ما بایت کرد ما بخود آیند چون
 آمدند در مقام ارادت دنیا زنجایت شدند کفر باکی نیست ما و شیخ ابوالحسن
 از یک دلو آب می خویم از بعضی عزیزان چنین استماع افشاده که حضرت مولانا سراج
 کاشغری در مبادی احوال ما شیخ سراج الدین صحبت بسیاری داشته اند و طریقه ذکر

لا اله الا الله که در رساله ایشان مذکور است که باب سر الفاء از سرفراز
اعتبار می کنند و کرسی را بر پستان را دیگر الفاء بر قلب منور بی و آله را متصل
که بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را
متصل قلب اعتبار می کنند و این شکل برین کیفیت نگاه میدارند و بطریق
مفسره مشغول می باشند که از شیخ سراج الدین تعلیم گرفته اند
مولانا سیف الدین مناری جمیع الله تعالی از قریب منار بوده اند که
دهی است از ولایت فرکت و آن قصه معروف است میان سمرقند و تاشکند
و چار فرسنگ از تاشکند دور است و خدمت مولانا از کبار اصحاب
بزرگ قدس سرها بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن پوشیده نمانده و
ملازمت حضرت خواجه بزرگ چار مولانا سیف الدین بوده اند یکی محبوب
و یکی مقبول و یکی مقهور و یکی مردود و از خلل هر یکی شمه ایراد می یابد اما مولانا
سیف الدین که محبوب قلوب بوده اند خدمت مولانا سیف الدین منار
اند و حضرت خواجه بزرگ را قدس سرها نسبت با ایشان توجه خاطر و اتفاق
بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در قید حیات بوده اند خدمت مولانا
در ملازمت بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم با شارت ایشان در
خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سرها بسری در آمد
حضرت ایشان می فرموده اند که خدمت مولانا سیف الدین مناری پیش از

وصول حضرت خواجه بزرگ باستفاده و افاده علوم متداوله اشتغال تمام
 داشته اند و پیش مولانا حمید الدین شاشی والد شریف مولانا حسام الدین که از
 خلفا امیر حمزه بوده اند و ذکر ایشان گذشته است تلمذ می نموده اند و چون شرف
 قبول حضرت خواجه یافته اند روزی از مطالعه علوم رسمی بر تافته اند می فرموده اند
 که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین ایشان حاضر بودم خدمت مولانا حمید
 را اضطرابی عظیم بود بگفتم ای مخدومی این چه خلق و اضطراب است آن همه علوم که
 ما را داریم بر ترک تحصیل آن بلامت می کردی و طعنه می زدی دید آن کجا شد حاجت
 مولانا حمید الدین فرمودند که از ما دل می طلبی و احوال دل ما آن نداریم اضطراب
 ازین جهت است و حضرت ایشان می فرمودند که اگر در حال صحت مزاج حضور
 دل ملکه نشده باشد در وقت بیماری که همه اعضا و قوای دماغی و طبیعی ضعیف
 شده اند و روی با نخطا آورد و کسب جمعیت و حضور دل نعبایت متعذر و
 متعسر است و سر و آن که اهل شد که بر سر بالین بیاران می آیند آنست که توسط
 صحبت شریف ایشان باری از بیمار برداشته می شود و جبری از علایق
 وی کمتر می گردد و هم حضرت ایشان می فرمودند که مردی که ایشان را درین
 نماند بلند بود و در وقت رخصت از دنیا ایشان را بسیار و مانده می دیدم
 و نعبایت مشوش می بایستم همه معارف و تحقیقات در آن وقت بفر
 بود چه امریکه به تحصیل آن به تکلف و تعلل باشد در وقت بیماری و مهموم امراض

و اعراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصاً در حین مفارقت روح از بدن که اصعب شداید و اشده محنت است چه در آن محل محال تکلف و تحمل نیست و بهم حضرت ایشان می فرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوانی ما بنجد دست شیخ بجا، الدین عم و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودم و مولانا خواجه از مریدان و محرمات مولانا رکن الدین بود و یک غلام که خادم ایشان بود حاضر بودند کسی نگذرد که مولانا رکن الدین که تحقیقات امام محمد غزالی را در نظر نمی آورد و در آن وقت غربیان اعتقاد و اقرار کلمه توحید کاری نداشت همه کارها دنیا و بیان فضل و کمال بسیار شده بود اما مولانا سیف الدین کج بشارت قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بود مولانا سیف الدین خورشید خان بجای بوده است و سبب پیوستگی او بحضرت خواجه آن بوده است که وقتی که از نجار ابراهیم بنجامین از زم زم فتنه است انجانب خدمت حضرت خواجه علاء الدین عطاء قدس سره الله تعالی سر و حله رسیده است و در صحبت شریف ایشان نجاییت متاثر گشته چون به نجار مراجعت کرده است بلازمیت حضرت خواجه بزرگ بشتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از ایشان طریقه فرا گرفته بجد هر چه تمام تر مشغول شده است و بهم کلی بهت روی در نسبت خواجهان قدس سره اسرار هر چه ترک اخلاط دوستان قدیم و انبساط با ران ندیم کرده اما مولانا سیف الدین که مقهور حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالا خانه است و

از اعیان علما بخارا بوده و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین
 یوسف که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد پارسا بوده است هر دو صاحب شبار و زری
 مولانا سیف الدین خوشنرخان بودن اند چون مولانا سیف الدین از خوارزم گریخته و طایفه
 حضرت خواجه بزرگ اختیار کرده بجای ترک امیرش باران نموده روزی خواجه حسام
 یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه با اتفاق یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین به
 خوشنرخان آمدند و بوی خلوتی کرده گفته اند که ما باران قدیم یکدیگر بودیم و صحبت
 یکدیگر شکیبائی نداشتیم و حقوق صحبت میان ما ثابت است اگر نسیم سعادت
 بشام نرسیده مقتضای محبت و حق صحبت است که ما نیز از آن گاه گردانید
 و بان دلالت نماید باشد که ما نیز بان سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و الیم
 تمام گفته است که عزیزی است درین ولایت باین صورت و کیفیت و اشارت
 بجهت خواجه بزرگ کرده است که در صحبت شریف ایشان آثار سعادت و انوار
 هدایت بسیار است مولانا سیف الدین بالاخانه گفته اری همچنین است روزی
 مرا پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر من شکسته باید که ایشان این
 پوستین من دهند فی الفور دادند و من گوی می دهم حقیقت ایشان پس مولانا
 سیف الدین خوشنرخان گفته برخیز و ما را بلا زست ایشان رسان نگاه هر سه به
 حضرت خواجه بزرگ قدس سر آمدند و خواجه حسام الدین یوسف و مولانا
 سیف الدین بالاخانه نیز بشرف قبول نسبت و طریق ایشان فایز شدند

در آخر کار از مولانا سیف الدین بالاخانه ترک ادب صا در شده است که حجب
 کرا بیت و غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است و بان واسطه از شرف
 صحبت ایشان محروم شده و مجبور و مقهور گشته و بسبب مجوری وی آن بود
 که روزی حضرت خواجه در یکی از کوچه ها نماز می فرمود و مولانا سیف الدین بالاخانه
 در ملازمت ایشان بود ناگاه خواجه محمد طالع از برابر پیداشت و وی در زمان
 حضرت خواجه شیخی معتبر بوده بسی میدان داشته از جمله منکران عالم حضرت خوا
 بوده است چون نزدیک آمد حضرت خواجه بوجوب کرم و مروت بجانب و
 توجه کرده اند و در حین گفتگو بی پنج شش قدم مشایعت می کردند و اند
 مولانا سیف الدین بان بسند نکرده و خود را بمیان آورده چند قدم دیگر
 مشایعت کرده و حضرت خواجه از آن بی ادبی که از وی در وجود آمده غیرت
 عظیم شده است بغایت متاثر و متغیر شده اند بعد از آن که مولانا سیف الدین
 برگشته و بان ایشان رسیده فرموده اند که علاج را مشایعت کردی و بان
 بی ادبی خود را بباد دادی و بخارا ضرب کردی و عالمی را ویران ساختی بعد
 تغیر و قهر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا سیف الدین بالاخانه
 وفات کرده و ترکان دشت قجاق و تخماق که ابلی است از آن یک آمده
 بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار کشته اند و ضایع گشته و ویرانی بسیار
 بان ناحیت راه یافته بعضی میادیم از حضرت ایشان نقل می کردند که فرموده اند

شیخ محمد طایب را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار و آخر شیخ سعد
 پیر سی قدس شیخ اختیار و مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره
 بسیار می کرده اند و اخلاص و ارادت تمام داشته است و از عجایب امورات
 که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس سره آخر ترک ملازمت
 ایشان کرده روی بصحبت شیخ محمد طایب آورد با وجود مریدی می هم از طریق
 خواجهکان باز می گفته و تقویت نسبت شریفه ایشان می کرده و هم حضرت ایشان
 می فرموده اند که برادر طریقت شیخ اختیار را دیده بودم بری بود با فتنه
 شیخ حاجی نام و دوی نیز یکی از خلفا شیخ محمد طایب بوده و در مرو می باشند که
 که بازار برای پیمان مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که برای آن می
 نمیدانست به نسبت خود اکاه بود از غیران ذایل هرگز بدین بسیار ملفت
 نمی شد همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت ایشان می فرموده اند که شیخ سعد
 پیر سی قدس سره که خلیفه آخرین شیخ محمد طایب بود در اوایل حال از بقولان
 منطوقان حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است اما در آخر صورتی
 واقع شده است که دوی نیز رفته و مرید شیخ محمد طایب قدس سره شده و من
 دیده بودم که بسیار عمر شده بود در اوایل که پیش حضرت خواجه بوده است
 خود سال بوده است و ایشان می لازم والد یا والدۀ کلان خود که بغایت
 مسنن بود ساخته اند و حضرت خواجه بزرگ را باغی بوده است و در وقت نزد

الوشیخ سعدی قدس سہج بآن باغ رفت خواسته کہ زرد آکو کہ دو باغ بان
 مانع شد شیخ سعدی گفت ای باغبان بسیار بی تاملی حضرت خواجہ خدای از ما دینغ
 نمی دارد و توا زما زرد آکو دینغ می داری چون این سخن بحضرت خواجہ رسیدہ بسیار
 استحسان کردہ اند نظر عنایت ایشان بشیخ سعدی بیشتر شد اما در آخر عجب صحت
 واقع شدہ کہ شیخ سعدی از حضرت خواجہ اجازت حج رفتن طلبیدہ اند این نزد
 حضرت خواجہ واصحاب متحسن افتاد و ہر چند منع کردند ممتنع نشد چون از سفر
 حجاز باز گشتہ اتفاقی از حضرت خواجہ دریافتہ ست نزد شیخ محمد طلیح قدس
 سہج رفتہ و مرید بی شد اما مولانا سیف الدین کہ اخیر دباغ مردودی تہمت شدہ
 مولانا سیف الدین خوارزمی ست کہ در مساکد حال از مجبان مخلصان حضرت خواجہ
 بزرگ قدس سہج بودہ ست لیکن در آخر کا صور عجیب و غریب نمودہ کہ
 از شرف صحبت حضرت خواجہ قدس اللہ تعالی محروم و مجور شدہ و از
 دل مبارک ایشان دور افتادہ بعضی فرمایم از حضرت ایشان نقل کردند کہ
 می فرمودند کہ سبب مردودی و دور افتادگی می آن بودہ ست کہ وی گاہ کا
 بام تجارت قیام نمودہ و خالی از مساک و بخیلی نبودہ روزی حضرت خواجہ
 بزرگ را قدس سہج با جمعی از اصحاب ایشان استعا کردہ و بر سر صفا
 با جمعی از اصحاب ایشان منزل خود در آورده و در اب حضرت خواجہ بزرگ
 واصحاب ایشان آن بودہ ست کہ بعد از ہر طعامی شیرینی حاضر می ساختند

و اگر از عقب طعام شیرینی یا میوه نمی آورده اند آن طعام را ناقص می گفته اند
 و می فرموده اند که این طعام بی دم شد اتفاقاً مولانا سیف الدین آن روز بعد
 طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورده حضرت خواجه بزرگ بسبیل طیبیت و انیسای
 فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دم شد و بی اذن سخن گفته شد
 و حضرت خواجه بزرگ قدس سره آن را دریافته اند فرموده اند که اگر شما را دور
 هزار دنیا را به روزگار نشود چون با وی همیشه در خاطری بوده که اگر مایه من
 دوآورده هزار دنیا را می شود خوبست بعد از آن حضرت خواجه خاطر شریف
 از وی باز گرفته و وی را به صحبت ایشان اقبال نمانده و بمجلس شریف
 ایشان بی انجذاب شده و حرص تمام بر جمع حطام دنیوی در باطن وی حال
 که در طلب دنیاوی بی خواب و بی آرام شده و ترک خدمت و ملازمت ایشان
 کرده بهمکی خود روی به تجارت آورده روزی در راه مرو با خان همراه
 کاروانی کبکبار سبزه زاری بغایت سبزه خورم رسیده بوده است
 و کاروان آنجا نزول کرده و وی از روی بخت و سرور بر روی سبزه
 غلبه می غلبید و می گفته چه خوش خیریت بی شیخی خیرت ایشان می
 که مولانا سیف الدین خوارزمی بغایت آدمی بی لطف بوده که از دور می مجوس
 همچنان صحبتی متاثر و متاثر نموده است فهم حضرت ایشان فرموده اند که کی
 دیگر از ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس سره که بواسطه ترک ادب و خدمت

مردود شده خواهرزاده مولانا سیف الدین سناری بوده است مولانا شمس الدین
 فرکی گفته که خدمت مولانا سیف الدین دو خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که
 جوانی عالم و متقی و منزوی بوده است و از جمله مقبولان حضرت خواجه بوده است و دو
 ظل غایت و تربیت ایشان مشغولی تمام داشته و یکی مولانا شمس الدین که جوانی
 طالب علم بوده است و در خدمت و ملازمت حضرت خواجه بسر می برده لیکن
 یکبار از وی اہمال و تساہلی در خدمت واقع شده که بشامت آن از نظر مبارک
 ایشان دور افتاده و دیگر فلاح ندیده و آنچنان بوده است که روزی حضرت خواجه
 مہمان عزیز رسیده است و در منزل فرود آورده اند و آب روان در بہایت
 بوده مولانا شمس الدین فرموده اند کہ زود برو آب را در جوی بندوی دران
 امر تفصیر کرد و کسالتی و رزیدہ بعد از مدتی پیش ایشان آمدہ کہ سبب ضغنی کہ
 کہ مرا ظاہر شدہ بود آب را نتوانستم آوردن حضرت خواجه را از ان اہمال و تفصیر کہ
 از وی در وجود آمدہ کراہیت عظیم شدہ است فرمودند کہ مولانا شمس الدین اگر تو
 کلوی خود می بریدی و خون خود درین جوی روان می کردی بہتری بود ازین چیزی کہ
 آوردی بعد از ان با اہمال او را مرض و باغی عارض شدہ از پیش حضرت خواجه
 بیرون آمدن بفرکت پیش خال خود مولانا سیف الدین سناری رفتہ است و
 عرض خال خود کردہ خدمت مولانا فرمودہ اند کہ پیش خدمت خواجه علاء الدین
 عطار رواستہ عانای شاہ کہ ایشان مرحمت نمودہ ترا درخواست نمایند

ببرکت مشغولی ایشان حضرت خواجه از تو عفو فرمایند مولانا شمس الدین بموجب فرموده
 خال خود عفل کرده به بنجار رفته است پیش خواجه محمد پارسا عرض حال خود کرده ایشان
 فرموده اند که این کار از پیش ما نمی کشاید نزد خواجه علاء الدین رویدوی باز بفرستاده
 خدمت مولانا سیف الدین گفته اند من تره بلا زمت خواجه علاء الدین فرستادم تو
 دیگر چرا راضی کار تو از هما بنجانی کشاید مولانا شمس الدین باز به بنجار پیش خواجه
 پارسا رفته ایشان باز او را بنجوا علاء الدین حج کرده اند این نوبت که بفرست
 دیگر پیش خال خود رفته بعد از آن چنان مهسوت و فراموش کار شده است
 که هیچ معلومی در خاطرش نمی مانده تا حدی که نام فرزندان خود را نمی دانسته و
 این مولانا شمس الدین عباد الملک که از اقربای حضرت ایشان بوده است
 و ذکر وی خواهد آمد مودت بسیار بوده نام خواجه را نمی دانسته است ایشان
 اما می گفته حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت می فرموده اند که حفظ خاطر
 اولیا و امثال او امر و انقیاد اشارات ایشان بر همه طالبان و صادقان
 واجب است و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات و مقاصد نجابت لازم
 خدمت مولانا عبد العزیز بنجاری علیه الرحمة که از ملازمان و خادمان حضرت
 خواجه بزرگ قدس سرچ بوده اند می فرموده اند که طالب صحبت حضرت خواجه
 و اصحاب ایشان باید که سه ادب نگاه دارد اول آنکه هر چیزی عمل مقبول نزد ایشان
 از وی در وجود آید باید که سرستی نبرد و هزار بار نیست شود و از خود زیاده

کوشش خدمت مطالب نماید دوم آنکه هر چند عمل از حق صادر شود که محل در پیش
باشد باید که نایب نکرده و دل اینان فیضه تصرف خود نکند و تا متر و نشود و بهیم
طرف دیگر نه رود و سوم آنکه هر امری و حکمی فرمایند زود و کرم
باید که بان قیام نماید تا در یابنده مقصود شود و الابی بحسب ماند
خواجہ علاء الدین عطار قدس الله تعالی سرخ نام ایشان خواجہ محمد بن
محمد النجاری است در اصل از خوارزم بوده اند و خواجہ محمد را سه پسر بوده است
خواجہ شهاب الدین خواجہ مبارک و خواجہ علاء الدین چون خواجہ محمد وفات
یافت خواجہ علاء الدین هیچ چیز از میراث پدر قبول نه کرده بودند و به تجربه نماید
دیگر یکی از مدارس نجارا به تحصیل علوم اشتغال نموده حضرت خواجہ نبرک اصبغی
بوده است بوالدوی گفته بوده اند که چون بحد بلوغ رسید همان زمان ما را اکا
کردان چون آن وقت رسیده است حضرت خواجہ از قصر عارفان بشهر آمده اند
بکنر حجره خواجہ علاء الدین که در مدرسه داشتند رفته اند و در آن حجره کهنه بویا
دیده اند که خواجہ کاهی پهلویان می نهاده اند و دو خشت پنجه که بالین می ساخته
و ابرق شکسته که بان طهارت می کرده اند چون خواجہ علاء الدین ایشان دیدند
در قدم ایشان سر نهاده اند و نیاز مت بسیار کرده حضرت خواجہ فرموده
که مرا صیبه است که امشب بحد بلوغ رسیده و من مامورم با نکرده ای عجبانه
نود و آرام خواجہ علاء الدین تواضع نموده گفته اند که این سعادت است عظیم که

حرمان حضرت خواجه را ازین معنی سوال کردند فرمودند که او را نزدیک خود می‌نشانم
 تا اگر ک اورا نخورد و اگر ک نفس او در کجین دست هر لحظه از حال وی تفحص نمایم
 که منظری شود خدمت خواجه علاء الدین فرموده اند که در او اهل ملازمت حضرت
 خواجه قدس سره شیخ محمد دران جین من سوال کرد که دل نزدیک تو چه کیفیت
 گفتیم کیفیت آنکه پیش من معلوم نیست و می‌گفت دل نزدیک من چون ماه سه
 روزه است بعد از آن من تعریف و تخیل وی به نسبت دل بحضرت خواجه عرضه
 کردم فرمودند ان درویش نسبت حال خود را امتحان کرده است و حضرت خواجه
 دین محل ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند و کیفیت بزرگ
 پیدا شد که جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم چون از حال باز آمد حضرت
 خواجه فرمودند که نسبت این است نه آن پس حال دل کی توانی که ادراک کنی بزرگی
 دل در بیان نمی‌آید و سر این حدیث که لا یسعی رضى لا سماءى و لکن
 یسعى قلب عبد المؤمن از خواص است هر که دل را شناسد او بشناسد
 و حضرت خواجه قدس سره در ایام حیات خود حواله تربیت بسیار از طالبان
 نجابت خواجه علاء الدین کردند و می‌فرمودند که علاء الدین خیلی بارها سبک
 ساخته است لاجرم انوار ولایت و آثار ان علی الوجه الاکم الاکمل از ایشان
 بطور پوسنه است و برین صحبت و حسن تربیت ایشان بسیار از طالبان از
 پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده اند و مرتبه تجلی و اکمال یافته

منقول است که در بخارا میان جمعی از علما در رویت حق سبحانه و عدم رویت بحث
افقاد و ایشان را بجهت خواجه علاء الدین عقیده تمام بود و مجمع ملازمت ایشان
آمدند و بحث را عرض کردند و گفتند حکم شود در میان ما حکم فرماید حضرت خواجه
منکران رویت را که میل نداشتند به مقتضای دانش و گفتند شش روز مفضل پیش ما است
و در صحبت ما بطهارت کامل نشینید و ساکت باشید بعد از آن حکم کنیم ایشان
سه روز بپوسته بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت می کرده
آخر روز سوم ایشان را کیفیتی شده است که بی خود بجا کرده اند و بسیار
در زمین غلطیده بعد از افاقت برخاسته اند و کوشش گرفته اند بغایت
نیاز متک کرده اند که ایمان آوریم یا نه که رویت حق است و بعد از آن ملازم
خواجه علاء الدین را قدس سره لازم گرفته اند و بر استانه ایشان ملازم
شده گویند در آن مجلس بعضی اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده بوده اند بیت
کوری ان که کویت بنده بختی بجا بر کف بر یکی نه شمع صفا که هم چنین
نخط مبارک حضرت خواجه محمد با رسا قدس سره دین شدن که حضرت خواجه علاء الدین
قدس سره در ضلخیر میفرمودند که بغایت حق سبحانه و نظر حضرت خواجه بر
قدس سره اگر اختیار کنیم همه عالم مقصود حقیقی و اصل شوند بیت
کر بشکستی دل در بان راز قفل حبان ایه بکشاوی
حضرت ایشان فرموده اند که حضرت خواجه محمد با رسا قدس سره

در توجیه و مراقبه غیبت بسیار واقع شدن حضرت خواجه علاء الدین عطار را
قدس الله سرّش و در وقوف تمام می بوده و این صفت شعور و صحو را غیبت می
انم و اکل گفته اند و هم حضرت ایشان می فرمودند اند که بعد از وفات حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سرّ همه اصحاب خواجه بزرگ بحضرت خواجه علاء الدین بیعت کرده اند
بجست علو نشان ایشان حتی خواجه محمد باقر ساقدس الله تعالی او را همه
من انفا سه الشرفه قدس الله تعالی سرّ پوشیده نماند که
بعضی از کلمات قدس به خواجه علاء الدین قدس سرّ که در مجالس صحبت می فرمودند
خدمت خواجه محمد باقر ساقدس سرّ در قید کتابت آورده اند و می خواسته اند
که بمقامات خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن مسیر نشده است و بعضی از این است
که از خط مبارک حضرت خواجه محمد باقر ساقدس سرّ نقل افتاد به
رسم تین و تبرک در ضمن سبب هفت رشتی درین مجموعه مذکور و مسطور می شود
رشتی اول می فرمودند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانیست و سبب
و توجه کلی بعالم ارواح عالم حقیقت مقصود از سلوک آن است که بنده با احتیاط و
کسب خود از این تعلقات که موانع را بنده بگذرد و هر یک از این تعلقات را بر خود
عرض کند تا هر کدام که گذرد علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب نیاید
و در هر کدام که بماند و خاطر را بان بسته بیند بداند که آن مانع راه او
شده است تدبیر قطع آن کند حضرت خواجه ما برای احتیاط چون جامه

نه پوشیده می در اول گفتند که این آن فلان است معاریت وار پوشیده
 رشته نانی می فرمودند که تعلق بر شد اگر چه بحقیقت غیر است و در آخر نفی باید کرد
 اما در اول سبب وصول است و تعلق با سوا او را نفی کردن از لوازم است
 وجود او و رضا او با طلبید و در محل مساوی کند چون غیر محل نفی فایده ندارد
 رشته ثالث می فرمودند که مشایخ کبار قدس الله اسرار هم گفته اند ^{بیت}
 مع السعی یجین بدو روحانیت مرشد مر طالب بقدر سعی طالب است که با مقتدا
 دلی سعی این معنی بقا نمی یابد توجه مقتدا را مطالب چند روز پیش بقا نبود بیدار
 که مقتدا بغیر تاجچه تواند بود لطیفه الهی بود که مولانا داد که از سابقان اصحاب
 حضرت خواجه بزرگ است هم از اول مر سببی کرد و توفیق فقی شد که در صحبت حضرت
 اوقات همه بصرف میشد از اصحاب کم کسی داشتی که یک تمام سعی بر سر
 رشته رابع می فرمودند که گاه گاه باشد که در انتهای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالع
 بیسنده آن شود اما نه دانند که چمی بنید و بچمی بنید و در خود نظر کنند خود را
 کم ببید و در حیرت ^{بیت} و باز آن حال وی با حجاب آرد و طلوع او مایه حدیث
 انفس کرد و باید که در آن حال تصور درامطا کند و بان حجاب ضا دهد از آن جهت که او
 محبوب و مقتضای غیرت اوست توجه در بیند قیاد او شود زیر کعب
 دام بشه لایق این صید نیست تا آنگاه که باز طلوع کند و آن حال
 قوی گردد و بقا یابد و باز در جد و سعی در آید و دست روز رحمت پیش نیست

بعد از آن سعی ملکه میکرد تا بجای که با اختیار طالب نفعا وقت فضا میرسد
 ریشه خاموش شود که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراپوش گردد
 فنا بود و چون هسته سالک هم بر سالک پوشیده شود و فناء فنا بود
 غلانی درین معنی امتحان کرد و هیبت بروستو است. نضرع نمود
 تا از وی مرتفع شد امتحان این طایفه روانداشتند
 ریشه سنا دس می فرمودند که چون طالب با مرشد و مدد او خود را خالی میکنند
 از هر مانع که از محبت مرشد بود و در دل طالب ممکن یافته باشد پس از آن قابل
 فیض الهی گردد و محل ورود احوال نامنته و بحقیقت قصور و فیض الهی نیست
 از جهت طالب است چون طالب رفع موانع گردد هر آینه حالی طلوع کند بر وسط
 روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد و هیچ وجه ادراک آن وجود
 آن حقیقت نتواند کرد سَبَّ زِدْنِي خَيْرًا فَيَاكَ حکمت اختیار در او میا
 بیشتر است چون موانع طبیعت اصل شده اند و بقوت اختیار و جهد بسیار
 رفع آن موانع باید کرد و دشمنان اگرچه مجبوران طاعت اند و معصوم از مخالفت
 و فعل اما در خشیت و خوف و اعتقاد تمام اختیار است و سعاد و شقا و ترقی و تنزل
 ریشه سابع می فرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود را پیش مرشد باید که دایما مطاع
 و یقین داند که وصول مقصود حقیقی اصلی میسر نمی شود الا از جهت مرشد و بواسطه
 دریافتن رضا او و همطریق ابواب دیگر بر خود مسدود بیند و همگی ظاهر

خود را فدا می کند علامت مرشد کامل آن بود که طالب هر چند عالم و عارف
 بود با آنچه داند و تواند در سلوک سعی نماید و بعد از آن حضور یا غیبت توجه
 بروحانیت مرشد نماید آن سعی مادی بکلی محو شود و بیجا صلی و فرو بستگی کار
 پیش از توجه بر مرشد مطالعه کند و در یاد و علی التحقیق به بیند هر چند منازل و
 مراحل قطع کند آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد و توقف بیرون جایست
 که بطریق مبدل شده است بعد از جذبات الهی نجابت اندک کایتا که یوساها بیگست
 رشته ثامن می فرمودند که امید خیران نیست که علی الدوام بر لحظه قصور افعال
 خود را می بیند و در بار قصور در می آید و از کسرتگی دور ماندگی ملاحظه کرد و پیش
 الطاف می کند و پناه می برد و التجانی نماید بحض لطف و عنایت و حضرت خجسته
 بزرگ باین صفت امر فرمودند که دایم مرا درین صفت می دارند
 رشته ناسع می فرمودند باینکه طالب در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و غیبت
 و حضور علی الدوام سعی نماید بحض عنایت الهی محل نظر رضا می آید و در یافتن
 و شناختن آن محل نظر رضا و عمل کردن بر موجب آن چنان که در محل رضا نظر
 افتد و آن نظر رضا بقایا بدنیاک دشوار است اما آسان است
 چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و کیس علی من یرشد الله غر و جل
 رشته عاشق می فرمودند بطالب آن است که بی اختیار باشد نسبت مرشد
 در همه امور دینی و دنیوی کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند نسبت

صلاح وقت و زمان او را بجهت کار فرماید و امور او را باو تعین کنند تا با احتیاط مرشد شود نماید
 رشته‌های عشری فرمودند رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده
 باید داشت و با هر یک از اهل طریق نسبت حال او سخن باید گفت رعایت
 خاطر و احتراز از آنکه اهل قلوب می باید کرد و با بر طایفه درونی شدن کار را در اول
 نرمی کردن کارها درونی ایشان با یک ترست مخالطه دوستی کردن با ایشان
 وقتی مفیدست و سبب مزید احوال است که بواسطه آن مخالطه ادب
 صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و الا سبب بدختر با مصلحت
 بی ادب را باری و با ادب بودن خطا ادب هستی خود با ادب بدست
 رشته‌های شش می فرمودند که افضل و احوال کوشیدن در تقویض نسبت است
 حال همه انبیا و اولیا تا آخر برین بوده اند نبوده باید که دایما نسبت احوال
 ظاهری و باطنی هر لحظه باطن در کسب تقویض باشد هر نوع خستیا که از وی هر
 میرند بکسب تقویض از آن خود مخفی کند و می داند و می شناسد که اختیاء
 حق سبحانه برای وی هر آنکه بهتر است از اختیار وی برای خویش و بر طلب
 نیز آن است که نسبت مرشد علی الدام در حضور غیبت نسبت احوال باطنی که همین تقویض باشد
 رشته‌های ثانی عشری فرمودند که مقصود از دید صفت جباری ظهور تضرع و راضی
 و توبه انابت بخی سبحانه و علامت صحبت آن دید میل مناجات است
 نه بخرافات فالهمها فجورها و تقویها حکمت در آن است که

چون میل رضا بنید شکر گوید بران رود چون میل بدم رضا بنید
 نضر کتد و بحق سبحانه باز کرد و از ضعف استغنا ترسد
 رشتۀ اربعه عشر می فرمودند که سابقه عنایت ازلی را می باید دید و از امید و
 بان عنایت بی علت و در طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا
 خود رانگاه می باید داشت و اندک حق سبحانه از بزرگ بیاید و در سزاوارتنان باید بود
 رشتۀ نهمه عشر می فرمودند که ولایت جانی ثابت می شود که او را یاد کند و بازند
 اگر قصوری کند باز خواست شود در آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا
خوف علیهم ولا هم یحزنون می فرمودند که ایشان را خوف
 ظهور طبعیت نیست بحکم انک الفانے لایرد الی اوصافه
 رشتۀ ست عشر می فرمودند که در باطن معتصم بالله می باید بود و
 در ظاهر معتصم بحبل اللہ جمع و میان این دو صفت کمال محبت
 جمع صورت با چنین معنی ثروت نیست ممکن خبر سلطان شکر
 رشتۀ سبعة عشر می فرمودند که از مزارات مشایخ کبار زیارت کنند بهمان
 مقدار فیض می تواند گرفت که صفت آن بزرگ را شناخته است و
 بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت درآمده اگر چه قرب صوری را در
 زیارت مشاهد مقدسه آثار بسیار است اما و حقیقت توجه با روح تقدسه
 بعد صوری مانع نیست و حدیث نبوی صلی الله علیه و سلمه که

صلوا علی حیثمائکم بیان و برهان این سخن است و مشاهده صور مثالیه
 این قورم اعتبار دارد و جنب شناختن صفت ایشان در آن توجه و در آن
 زیارت و باین همه حضرت خواجہ بزرگ می فرمودند مجاور حق بودن احق و
 اولی است از مجاورت خلق از مجاورت خلق غرض جل و این بیت بزمایا را بشناسی
 توانا کی کور مردان را پرست بگرد کار مردان کرد و رسته
 مقصود از زیارت مشاهده اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین
 می باید که توجه بجن سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله محال توجه
 گردانیدن چنانچه در حال تواضع با خلق باید کرد هر چند تواضع ظاهر با خلق بود
 بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق انگاه پسندیده افتد که خاص
 مزخراهی باشد بان معنی که اشیا را مطابق با قدرت و حکمت حق بنید و الا آن ضعیف
 رتبه ثمانیه عشر می فرمودند که طریقه مراقبه از طریق نفع و انبات اعلی است و
 اقرب بجز به از طریق مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت
 می تواند رسید و اشرف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور
 گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام محبت خاطر و دوام تحمل
 دل حاصل است و این معنی رابع و قبول می نامند و می فرمودند که چون در
 ابتدا بنور زخمی شد بھر کسلی اصحاب باطن شغال نموده می شد با اختیار خود بجهت
 اختیار باطن خود تا بیند که آن صفت بقا هست یا آن شغال قوی فلین کرد و آن ملکه با

رشتۀ نهمی فرمودند خاموشی از سه صفت باید که خالی نباشد یا نیک باشد *
 خطرات با مطالعه ذکر دل کو یا شده باشد یا مشاهدۀ احوال که بر دل می گذرد
 رشتۀ دهمی میفرمودند که خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد احتیاط طبعی که
 مدت بیست سال در نفعی آن بودیم ناگاه نسبت خطره گذشته اما قرار یافت خطرات
 منع کردن کاری قویست و بعضی بر آنند که خطرات را اعتبار نیست اما نباید گفت
 تا ممکن کرد که ممکن آن شده در مجاری فیض پدید آید بنا بر آن دایم متفحص احوال
 باطن باید بود و خود را به نفس من تهی کردن ظاهر یا مرمشد و حضور غیبت
 برای نفعی خطرات موانع که ممکن یافته است در باطن و سبب آن است که هر معنی
 در لباس صورتی بود بجز وقت خود را به نفس من خطرات موانع که ممکن یافته است تهی باید کرد
 رشتۀ دهمی فرمودند اگر حیات باقی باشد ان شاء الله تعالی احیاء
 طریقه نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس سره می یابد که خوش بود مواخذه
 بهر خاطری بحسب تربیت و نیز در آخر حیات اظهار طالت می کردند از اشتغال
 به تربیت خلق زیرا که آنچه با ایشان می سدر مراعات آن نمی کنند
 رشتۀ شانزدهمین از حضرت خواجه بزرگ قدس سره بسیار نقل میگردند که
 العبادت عشق اجزاء تسعه منها طالب الحلال
 رشتۀ نهمی فرمودند که از چهره کلاه مقام و باغبان او است بجلت و زینت آن
 رشتۀ دهمی فرمودند که صحت سنت مکرده است هر روز بعد از

با این طایفه صحبت می باید داشت و محافظت ادب ایشان می باید کرد و اگر بعد
 صور واقع شود همراه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود بعبارت داشت
 بکتابیات اعلام میباید کرد و در منزل خود توجه ایشان مشغول بودن تا غیبت کلی
 واقع نشود که صحبت با اهل الله واسطه از دبا و عقل معاد است
 رشته نخست و عشرین در صحبت خواجه علاء الدین قدس سره گفته مطلوب در نها
 عظمت زبان طلب داریم آن طلب نیز از غایت شماسست فرمودند که تا خیر
 بحث زبان قابلیت می یابد داردست میدهند و نمی شناسد و نمی دانند که اگر کجا
 رشته است و عشرین می فرمودند من متضمنم شوم که هر که در این طایفه به تقلید آید
 هر آنی به تحقیق رسد و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ قدس سره مرا به
 تقلید خود امر کردند در هر چه تقلید ایشان کردم اکنون می کنم هر آنی
 هر آنی اثر و نتیجه آنرا به تحقیق مشاهده می کنم *
 رشته سبعة و عشرین می فرمودند که این طایفه را خبر در مقام تلویین توان شناس
 اکنون معلوم میکنم که ایشان را در مقام تمکین نمی توان شناختن هر که درین جا
 تمکین ایشان را دریافت و تقلید عمل کردی بهره ماند بلکه در خطر عظیم زندیق باشد
 مگر آنکه غایت فرماید و خود را بوی نمایند آنها کلام پوشیده نماند که
 تلویین نزد مشایخ طریقت قدس سره عبارتست از کردیدن دل کس
 در احوالیکه بروی می کرد و بعضی گفته اند کردیدن دل است میان کشف

واجتباب بسبب غیبت صفات نفس و ظهوران و هراتیه سالک را درین مقام
 توان شناخت از جهت تلوین احوال دی میان صفات متقابله مثل نفس و سبط
 و سکر و صحو و امثال آن و نمیکسن با اصطلاح ایشان عبارت است از دو کمشت
 حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب و هراتیه سالک درین مقام توان
 شناخت زیرا که صاحب نمیکسن مرتبه علم سعه رسیده است و در اکل و شرب قیام
 و شری و نوم و قیظه و سایر صفات بشری و مشابه و امثال اهل ظاهر شده و
 تقلید اهل نمیکسن در امور بطبعی و ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندقه
 خباثت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند اما هرگاه که تلوین را
 بران معنی محل کنیم که مصطلح قطب الموحیدین غوث المحققین محی الدین
 ابن عربی و اتباع ایشان است شناختن صاحب تلوین مشکل تر و دقیق
 تر است از شناختن صاحب نمیکسن زیرا که حضرت شیخ قدس سره در اصطلاح
 خود آورده اند که تلوین نزد اکثر مشایخ از نمیکسن مقامی ناقص است لیکن نزد ما
 افضل و اکمل همه مقامات است و حال بنده در وی همان حال است که حق سبحانه
 در شان خود می فرماید کل یوم مھو فی شان و نمیکسن نزد ما نمیکسن
در تلوین خدمت محمد و محی استاذی مولانا ضی الدین عبدالغفور
علیه الرحمة می فرمودند که منعی کلام حضرت شیخ قدس سره که فرموده اند
که تلوین نزد ما اکمل مقامات است نه آنست که ہر زمان سالک بہ تجلی از تجلیات

بی نهایت مشرف شود یا هر زمان وی را در کی از هر کات بی حد و غایت
 معلوم کرد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بزرگ شود مطابق اصل که دو
 که عبارت از ذات بحت بی کم و کیف است پس خیا پنجا پنجا کل یوم هوفی
 نشان واقع است اینجا نیز هر زمان از حقیقت و زکی بر آید و او را تابع خود
 گرداند و نسبت حقیقت او به هر زمان برابر شود بلکه هر لحظه بمقتضای رتبه از
 شیوات الهی عمل کند و در حقیقت خود بزرگ باشد چنانکه گفته اند بیت
 منم که زکام من تنک من معینیت نه قب قرایم و فی قب قرا من شب ساق
 و شک نیست که شناختن شخصی که به هر زمان برابر آید و نسبت او به هر زمان برابر
 بود و در حقیقت خود بی زکام باشد مشکل تر بود و دشوار تر خواهد بود از شناختن
 صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است و بر یک زکام ثابت و مقوم است
 ذکر مرض وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بخط حضرت خواجه
 محمد باقر ساقدس سره دیده شدن است که حضرت خواجه علاء الدین قدس
 سره در مرض اخرا صاحب را فرمودند که آنچه بر من می گذرد به نسبت تفرقه
 ظاهر حال خود را بران قیاس کنند حضور ظاهر و باطنی را رعایت کنی و اگر نه
 متفرق و پرتیان شود فرمودند که دوستان و عزیزان فرستند و میروند و
 هر آینه آن عالم به این عالم است سبزه را در نظر نمودی گفت خوش سبزه ایست
 فرمودند خاک نیز خوش است باین عالم هیچ میلی نمانده است خبر بهین جهت که

دوستان بیا بنده و مرانیانید و شکسته خاطر شوند و باز گردند و هم درین مرض بودند
 اصحاب که رسم و عادت بگذارید هر چه رسم خلق است خلاف آن کنید
 و با یکدیگر موافق باشید و بعثت نبی صلی الله علیه و سلم از برای برادر
 رسوم و عادات بشریت است هر یکی در جنب دیگری نفی باشند و انبات
 دیگری کنند و همه کار را عمل بغیرت نمایند و ناممکن است از غرمت نه کرد و صحبت
 سنت ممکن است برین سبب مداومت نمایند خصوصاً و عموماً البته ترک
 صحبت کنید اگر برین امور که گفته شد استقامت نرید یک نفس استقامت
 شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل همه غرمت و احوال شما در نراید خواهد بود و اگر
 این مصایب ترک نمایند پریشان خواهند شد و درین اثنا کلمه توحید را بلند گفتن که
 تو در آخر حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیت سال من ماه
 که میان من و او دوستی شد فی الله است براینه آن دیگر نخواهد بود و دوست
 این فقیر و حق فقیر فرمودند که من از و را ضمیمه چاکم رسول صلی الله علیه و سلم
 از اصحاب رضوی الله عنهم و بشی بیان این فقیر و ایشان سخنی گذشته بود و ایشان
 فقیر را بنسبت باطن خود تشریف فرمودند و در استماع سخن مناسب گفتند و آن
 سخن مناسب معنی قارب قوسین او ادا دنا بود و در حال رفتن آن شب را
 یاد کردند و گفتند میان من و او بشی سخنی گذشته است او میداند آن سخن را
 و کسی دیگر نمیداند و آن شب را یاد کردند بجهت تا یک رضا و فرمودند که اگر

صورت عباتی بود باعث بران شوق و محبت بود و در عرض اخیر فقیر بسیار
یا کرده اند فی الجمله خاطر مبارک ایشان التفات تمام بود با این فقیر هر امری
که فقیر اهست از بیهوشی است و در آخر مرض سخنان ایشان گاهی در باب
رضا و وجد و محبت و شوق بود و گاهی در بیهوشی و حکمت و دعا و خیر خلق
و از جمله آنچه زبان مبارک ایشان می گشته است این بیت بوده است
مانیستایم و عشقت آتش است منظر کان انشاندنی رس
و در شلالت مرض کریمی فرمودند که من در خدمت پهلوان صورت و معنی
بوده ام هل من مزید هل مزید بسیار می گفتند و حضرت خواجه بزرگوار
قدس سره حاضر میدیدند و با ایشان سخن می گفتند اند می شنیده اند و با
ایشان بیان بی اختیار خود در رفق و باشیدن کرده می گفته اند
در رفق و باشیدن من و دو فریق شده اید بر یک سخن باشیده تا من نیز
بران شوم و پیش از مرض بده پانزده روز نا اختیار رفق کرده اند و تا که فرمودند
ازین اختیار نخواهم گشتن و موجب تکرار ایشان صداع قوی و در میان و کم بود
نبتی تکرار ایشان روز شنبه دوم ماه رجب سنه اثنین و ثمان کایه
بوده و آن حال بد را قرار بعد از نماز صبح شب چهارشنبه بستم جب واقع شد
و روضه شریف ایشان در ده نوجوانان است و هم حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره نوشته اند که در پیش از جمله مجان و در ایشان حضرت خواجه

علاء الدین قدس سره بعد از وفات ایشان بکل روزگامیشت در شب شنبه
 و بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت خواجه را در واقعه دید که فرمودند
 آنچه ما را کرامت کردند و الا ترست از آنچه اعتقاد مجانب است و فرمودند آنچه
 بود در میان شما که نوشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست گرفته
 و بر پا کردند و فرمودند ظهور این معنی بر کسی است که بر این سوزن راست ایستد
 و هیچ طرف میل نکند و هم حضرت خواجه نوشته اند حضرت خواجه علاء الدین قدس
 سره در اوایل شعبان سنه خمس و تسعین و سبعمائه پیش از
 وفات بهفت سال از خفایان متوجه نجاش شدند به نیت زیارت حضرت خواجه
 بزرگ قدس سره بعد از نه روزه روز رسید و در اوایل شوال مراجعت کردند
 شب عید رمضان در نجاش بودند و در پیشانی ایشان در واقعه دید
 که بارگاه هست در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ
 قدس سره در نزدیکی آن بارگاه و معلوم که آن بارگاه حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم حضرت خواجه بزرگ بآن بارگاه درآمدند بلافاصله حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از فرصتی بیرون آمدند با بشارت و بسط تمام
 فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که در صد شکی قبر من با از هر طرفی مانع از شفاعت کم باشد
 الهی و عطار را در جلوس منکی مرقدا و مرتبه شفاعت دادند و گینه از مجانب و متابعان
 مراد یک فرسنگ مرقدا و مرتبه شفاعت دادند *

خواجه حسن عطار رحمه الله ایشان فرزند بزرگوار حضرت خواجه علاء الدین علی
 اند و ثمره شجره ولایت ایشان در آیام طفلی منظر غنایت و عاطفت
 حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند گویند که روزی خواجه
 حسن با جمعی از اطفال در باغ مزار بانی می کرده اند و بر کوه سوار شده بودند
 که دوکان کرد ایشان می دوید و اندرین اثنا حضرت خواجه بزرگ با نیجاریه
 و ایشان را با کوه دوکان بران وجه دیده فرمودند و فرمودند و باشد که این کودک سوار باشد
 و بادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده بودند و آن چنان بود که چون
 خدمت خواجه احسن بخراسان آمدند و در باغ زاغان میرزا شاه رخ را دیدند
 و میرزا استری پیش ایشان بطریق معالک کشید و از غایت اخلاص که با ایشان
 داشت خواست که بخود ایشان را سوار کند پیش آمد و بیک دست رکاب
 استر گرفت و بدست دیگر عنان بچکری وی و ایشان را سوار ساخت و در محل
 استر سر در کشید و مرزا غان و محکم گرفته چند کام برکاب ایشان بدوید
 بعد از آن استر بیا را مید ایشان فرود آمدند و روی بطرف بخارا آورد و پیاده
 مسک کردند و نواضع نمودند قصه ایام طفلی و سوار شدن بر کوه سوار شده
 حضرت خواجه ایشان را که بادشاهان ذی شوکت در رکاب تو بودند و بمرزا
 با گرفته و سر سر کشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهده آن
 صورت سبب از دبا و یقین حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس سره

حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه عطار
 جذبه قوی داشته اند و بصفت جذبه هرگاه که فی خواسته اند در کسی نصرت
 می کرده اند و می از مقام حضور و شعور باین عالم بکیفیت بخودی و بی شعوری
 میرسانیده اند ذوق غیبت و فنا که بعضی از باب سلوک را علی بن ابی طالب
 بعد از مجاهده بسیار میسر شود می چنانیده در ماوراء النهر و خراسان کیفیت
 نصرت ایشان و طالبان و زائران اشتها را تمام دارد هر که بدست بوسی
 شریف ایشان شکر شدی از پا در فساد می و دولت غیبت و بخود می دست
 وادی چنین استماع افتاده است که یک روز با مادر از خانه بیرون آمدند و کیفیت
 غالب داشتند هر که را نظر بر ایشان افتاد همه را کیفیت بخودی می نمود و بی خود
 افتادند یکی از دویشان ایشان بخدمت سفر مبارک بمرات رسید آثار جذبه
 غیبت و بی خودی و حیرت از وی ظاهر بود گاهی که در بازار می گذشت چنان می نمود
 که وی را امری باطن فریاد گرفته است و بآتش خلق و گفت و گوی ایشان چندان شعور
 ندارد عزیزتری ازین سلسله که این فقیر بخدمت ایشان می رسید می فرمودند که کار
 آن درویش مثل این نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مقاب می باشد و
 و نگاه میدارد و برکت آن نگاه داشت صفت جذبه ایشان بوی سربست
 کرده است خدمت خواجه با تمام کمالی از اکابر که نسبت با ایشان اخلاص تمام
 داشته است مختصری در طریق خواجهان قدس الله ارواحهم

نوشته و بعضی ازان این ست که برسم تمین و اشتیاق و ابرویا
 رشح بدانکه طریقه سلوک طایفه علیه زاد الله فتوحهم بر طوارسلوک جمیع مشایخ
واقرب سبیل است الی المطلب الاعلی المقصد الاقصا وهو الله
سبحانه و تعالی فانه رفع حجب التعمینات عن وجهه
الذات الاحدیة السامیه فی الكل بالمحو والغنا فی
الوحدۃ حتی یشرق سجات جلاله مخرق ما سواه بحقیقت
 نهایت سیر مشایخ باین طریقت ایشان ست چه اول در آمدن ایشان در حد
 فناءست و سلوک ایشان بعد از جذب به ست یعنی تفصیل محل توحید که مقصود
 که مقصود از افرینش عالم و آدم ست و ما خلقت الجن والانس
 الا لیعبدون ای لیعرفون کای که خوانند که باین نسبت تشریف
 مشغول شوند اول باید که صورت انکس را که باین نسبت از وی گرفته اند
 خاطر آورند تا آن نسبت بی خودی پیدا شود پس ملازم آن بی خودی بوی
 بان صورت و خیال که اینته روح مطلق ست که متوجه نقطه قلبی شوند و خود را
 بان بی خودی دهند هر چند آن نسبت قوت می کرد و وی را
 شعور باین عالم کمتر می شود و این را عجم و غیبت گویند و اینجا گفته اند
 وصل اعلام کروانے کرد کار مردان مرد تانیے کرد
 چون بمرتبه رسید این بی خودی و نسبت تشریف که اصلا بوجود غم و شوق نماند

آن را فنا گویند حضرت مولانا جلال الدین دمی قدس سره می فرماید رباعی
 سپاس آن عدمی را که هست ما بفرمود ز فوق این عدم آمد جهان جان بخش
 بجز کجا عدم آمد وجود کم گردد زهی عدم که چو آمد وجود را افزود
 و در ترقی حال عدم فریاده شدن این بسبب مقدمه ظهور صفت بی خود
 حضرت خواجہ بزرگ قدس الله تعالی سرکاه می فرمودند مصراع
 مرا مان خود را بان بی خودی اگر خاطر تویش دید با خضار خالص
 مرشد امید است که منفع شود الا باید که سه نوبت نفس بقوت برکشیم چنان
 از دماغ چشمه میرانند و بعد از آن بطریق مذکور مشغول شوند و اگر
 همچنان خواطر عود کنند باید که بعد از تخلیه بطریق مذکور سه بار بگویند
 استغفر الله من جميع ما کره الله قولا وفعلا و خاطرا
 و سامعا و ناظرا و لاحول و لا قوه الا بالله و ولایا ربنا
 موافق دارد و بعد با فعال بدل مشغول شدن در دفع وساوس اصلی کلی دارد
 و زرش این نسبت می باید کرد و نوعی که هیچ وجه ازین نسبت خالی نشود اگر
 دمی غافل شود باز بران طریق که گفته شد بر سر کار رود و وایم حاضر بوده گوشه
 چشم دل بر نسبت دارد و در بازار آمد و شد و خرید و فروخت و خورد
 و خواب تا آن زمان که این صفت ملکه شود و کما ہے خواہد کہ
 بھے مشغول شود تبصرع ہر جہ تمام تر در حضرت جامعہ خود این جانخواہ

اللهم کن وجهی فی کل جهة ومقصدی فی کل قصد
غایتی فی کل سعی وملجأی وملأ ذی فی کل شدة

وهمز وکیلی فی کل امر وتولنی قوی محبة وعناية
فی کل حال خیرت خواجس قدس سره چنانکه طریق سلسله خواجگان
قدس الله تعالی سرهم زبیر بار باریان در پی آمده اند و باری ایشان
را بر می داشته در وقتیکه بغیر میت سفر مبارک حجاز به شیراز رسیدند
یکی از اکابر نجار که نسبت با ایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بود
مرضی طاری گشته بود و خدمت خواج زبیر بار روی در آمده بوده اند آن
بزرگ صحت یافته و خواج مریض شده اند و در آن مضی نقل فرموده اند نقل
ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ست و عشرين ثمانمائة
بوده است و نفس مبارک ایشان را از شیراز به لایب خانیان
که مدفن والد بزرگ و ارا ایشان است نقل کرده اند و ایشان را فرزند بزرگوار
خواج یوسف عطار علیه الرحمة که میان ایشان و شیخ بهاء الدین عمر
قدس الله سر مراسلات و مفاوضات واقع بوده است حضرت
ایشان فرمودند روزی در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس سره مذکور می شد
که بعضی اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در وقتیکه
بجس نفس می فرمودند و آن را شرط ذکر می داشته اند و خدمت شیخ فرموده

جس نفس طریق بنود جو گیت است آنچه شرط این طریق است حصر نفس است نه نفس
 این سخن نجات خواجه یوسف علیه الرحمة رسیده است که شیخ
 بھاء الدین عمران طریق را نفی کرده اند حضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع
 افتاد و که خدمت شما طریقه جس نفس را نفی کرده اید و فرموده یار و حال آنکه
 مقرب و محقق شده است که حضرت خواجه نبرک خواجه بھاء الدین مخلص ایشان
 قدس الله اسرارهم در طریقه ذکر جس نفس می فرمودند شما چه گونه نفی
 آن کردید حضرت شیخ بھاء الدین عمر قدس سره در جواب خدمت خواجه یوسف
 علیه الرحمة چنین فرموده اند که مقصود ما از این سخن نفی طریقت ایشان نبود در جواب اجمال و ابهام
 شیخ عبدالرزاق از اجل اصحاب خواجه من از خلفا ایشان است طریق و ورزش
 نسبت رابطه بوده است روزی ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی
 قدس الله روحه هم آن بوده است حضرت شیخ گفته اند همان نسبت و طریقه
 شما خوب است و وی بوزرش طریقه رابطه استخوان کردن اند حضرت ایشان
 روزی در مجلس مردم ببار نمودند می فرمودند که در مساجد احوال ما را و صحبت بعضی
 اکابر مایلی از شاخ اتفاقا ملاقات افتاد و فرمودند که نام وی نمی بریم و در آن
 مجلس نابارن ملاحظه نام وی فلک از گردن آما از خارج معلوم شد که آن شیخ
 عبدالرزاق بوده است و منی خواست که نسبت بمن تصرف نکند و دست
 نماید صحبت بس عا بود و خیلی مردم غیرت حاضر بودند خود را بر نسبت خود گماشتند

و نسبت خود را محکم نگاه داشتیم و بی این معنی را دریافت و مقام تصرف بیشتر شد
 و هر دو چشم خود را بمن دوخت و همگی خود بمن توجه گشت و خواست که بار
 بر من افکنند من پیش دستی کردم و برین گفت بمن دست مبارک برکت بسیار
 نهادند باری که بود بوی حواله کردم و چون مرا دفع تصرف او بخاطر بود پیش
 بودم توجه وی بهیچ اثر نکرده و بار بروی افتاد و چنان متاثر شد که عرق جبین
 وی نشست نخل و منفصل شد من نیز شرمشده شدم که پیر و عزیز بود آخر خود را
 بوی باز که از شتم تا طرقت خواهد پیش برد وی باین معنی حاضر شد با بمقام
 تصرف درآمد با وجود این هم کارش نخواست کردنم شتم که زیاده انفعال یابد
 بهمان آن برخاستیم و بیرون آمدم
 مولانا حسام الدین بارسای بنی در حمله الله از خلفا خواجه علاء الدین عطا
 و در سباده حالت بیشتر قبول و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس و در
 مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه تربیت وی بجوایزه حضرت خواجه
 علاء الدین قدس الله روحه کرده اند و وی در ملازمت ایشان
 بدرجه تکمیل و اکمال رسیده بحال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت
 مستحق بوده است و در محافظت احوال و اوقات خود اهتمام تمام داشته
 حضرت ایشان می فرمودند که چون از هر سری به نیت صحبت مولانا یعقوب
 جرنجی علیه الرحمة روان شدم و بر بلخ نجات مولانا حسام الدین

ملاقات کردم سنی هستند که بیان طریقۀ خواجگان کنند و طریقۀ ایشان قبول
 کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نه کردم بسیار مبالغه فرمودند
 خاطرنه کشید آخر فرمودند مرا این مقدار بحال دهی که بیان این طبعین خاص کنیم شاید
 وقتیکه شما را خاطر خواهد که بعضی این طبعین تربیت کنسید و تواند بود که مردم را
 شما این طبعیه را خواهند باری پیش شما معلوم باشد بعد از آن این طبعین را بیان کردند
 و فرمودند که بسیار مردم را استعداد برنجی است که درین نسبت باندک وقت
 آن مقدار جمعیت حاصل می شود که در اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل
 نمی شود و نسبت این طبعین شمارا هم خواهید اتفاقا چون تباشکن رفیق جمعی
 شدند و از ما این طبعین خاص را استعاره کردند معلوم شد که خدمت مولانا محاسم
 بجهت اینمغنی همه مبالغه فرموده بودند و هم حضرت ایشان فرمودند که اوقات
 مولانا محاسم الدین از اوقات شیخ بھارالدین عمر ملکه از اوقات شیخ زین الدین
 خوانی یاد وجود کثرت او را و اذکار ایشان مضبوط تر بود کمال سعی و اهتمام
 در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صبح تا نماز دیگر
 غیر وقت قبل و بعد تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند و بعد
 نماز دیگر تا صبح کسی پیش ایشان نمی بود اوقات ایشان بغایت مضبوط
 بود هیچ روشراق و چاست و سایر سنن لازم داشته بودند و این
 عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان حاصل بود و هم حضرت

ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین می‌گفتند هر چند جمعیت خاطر باشد
 لیکن در وقت خوردن طعام سبم شد کفتن منافی نیست و باید که ترک نه شود و
 حضرت ایشان استماع افتاده که می‌فرمودند از خدمت مولانا حسام الدین ^{علیه السلام}
 پرسیدم که در نهایت کار و طریق خوابگاهان قدس سره هم چرا نذر نمی‌فرمایند
 ایشان فرمودند که ذکر و دین مقام از برای رفع درجات است
 مولانا ابوسعید رحمه الله تعالی از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار
 بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه بصحبت خدمت خواجه حسن بوده است
 حضرت ایشان می‌فرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی همیشه بر سید
 و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت هر چه از حوادث و عوارض این عالم پیدا
 می‌شد حضرت سید خود را بنا بر مشرب توحید بآن بازی گذاشتند و
 بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که
 خدمت خواجه علاء الدین حسن عطار بخراسان آمده بودند و در سمرات بلنکر
 حضرت سید قاسم رفته اند و ایشان را ملازمت کرده اند و خدمت مولانا
 ابوسعید نیز در ملازمت خواجه حسن بوده است چون در صحبت حضرت
 سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را در خاطر افتاده که در باطن
 حضرت سید قاسم نصرانی مکنید و در آن مقام شدت و جمعی هم کرده چهره
 حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا ابوسعید را داعیه بر توفیق

شده است از آنجا که وسعت مشرب اهل توحید است خود را نبیت مولانا
 ابوسعید باز گذاشته اند و تن به تصرف وی در داده است با و خدمت مولانا
 تصرف کرده بحیثی که حضرت سید را فیهولی شده است و ساعنی نیک از خود
 غایت نه اند و با ارفاقه سر بر آورده اند و خدمت مولانا ابوسعید را گفتند
 بآرک الله کرم کردید و غایت فرمودید خدمت خواجہ جن مولانا ابوسعید ^{از ان} در
 صورت شرمندہ و منفعل شدن اند و چون آن آمدند خواجہ جن مولانا ابوسعید را بر آن ادبی ^{بیک} ملا
 نوا جہ علیہ السلام می آشفتم ^{رحمہم الله} از اجلہ اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین
 است قدس سرہ وی گفت است که اول باب کہ بصحبت حضرت خواجہ
 علاء الدین قدس سرہ رسیدم این بیت خواندند بیت
 تو مباش اصل کمال این است بس نہ رود و گم نشود وصال این است بس
 خدمت خواجہ عبید اللہ امامی علیہ الرحمۃ بالتامس یکی از سادات بزرگ
 طریقہ اچا قدس سرہم رسانم حضرت بجا نمیدانند کہ بظنی این است کہ برہم تبرک را دوی
 رشیہ طریقہ بر توجہ طایفہ علیہ و پرورش نسبت باطنی ایشان چنان است کہ کجا کہ
 خوانند بدان اشتغال نمایند اولاً صورت ان مختص کہ نسبت از ویافتہ باشند
 و خیال آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت و کیفیت مہمودہ ایشان پیدا
 شود و بعد از آن خیال ان نفی نکنند بلکدان را نخواہد دارند و بچشم و کوش
 و ہمہ قوی با آن خیال متوجہ بقلب شوند کہ عبارت است از حقیقت جامع

انسانی که مجموعه کانیات علوی و سفلی تفصیل در آن است اگر چه آن از طول
 و اجساد منزّه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم صنوبری^{بسیار}
 پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال همه قوی را بر آن با یک
 و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و مانند آنکه نداریم که درین حالت
 غیبت و بنحودی رخ نمودن اعازی کند این کیفیت را بی قرض باید کردن
 و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید توجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن
 و بان چیز مشغول ناشدن و در آن مجمل بکلی در گیر نیستن تا آن نفی نشود و اگر
 نفی نشود اتجا صورت آن شخص باید کردن و آن را لحظه نگاه داشتن تا
 باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که
 شخصی متوجه آن را نفی نکند و اگر بدان صورت و سادس نفی نشود چندان
 نوبت با سم با فعال حسب معنی در دل مشغول شود که البته دفع شود اگر با تین
 دفع نشود و در دل چند نوبت تا مل کلمه لا اله الا الله بکند که لا موجود
 الا الله تصور کند و آن وسوسه که متوشل او باشد از هر نوع که باشد
 چون موجود است از موجودات فیهنی به تحقیق آن را بجای سجا نه قایم میند
 بلکه عین حق و اندر بر آن که باطل نیز از بعضی ظهورات حق است و شک نیست
 که باین تا مل فونی شود نسبت غیر نزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را
 نیز نفی کند بحقیقت بنحودی بیشتر متوجه نشود از پی آن برود و اگر باین

لا اله الا الله در دل گوید حضوری بدل نباید بایده که بجهت نوبت بگوید
 و اندر آمد بدو بدل و برود و آن مقدار مشغول شود که بسیار طول نشود و چون بیند
 که طول خواهد شد ترک کند و بداند که با دام که غیبت و بنحودی و نسبت غیر زمان در
 باشد و کسبهای آن باشد و توجه بخوابان کفر مصراع با خودی کفرو بی خودی دین است
 بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم نباید کرد و درین دم و اگر نیز برسد
 نیز نفی کند باین طریق تا که گفته شد اگر کسی گوید درین صورت نفی حق لازم آید جواب
 گویم که حق را برای حق نفی می توان کرد چنانچه حضرت خواجہ بزرگ قدس سره
 فرموده اند پس فکر حق صرف باشد هر چند نفی کنی بایده که زیاده نشود زیرا که
 حق نفی کسی نفی نمی شود و اگر آن را ایل کرد و نیز مطلوب روحانیه اطلبه
 علیه توجه نیستی که سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی اوقات و در آن مقام
 وجود نمی ماند و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فرو تر است و باید
 در بازار کف و کوی و اکل شرب و همه حالات آن حقیقت جامع خود را نصب
 العین خود سازد و او را حاضر داند و بصورت جزوی از حضرت جامع خود غافل نشود
 بلکه همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که آن را در همه محسنات و مستحقات
 مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه ملنبد و همه اشیا را آئین محال
 با کمال خود داند بلکه همه را خدای خود مصراع خبر و درویشی است جامه نیک بد
 در حالت سخن گفتن نیز بایده که ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل

بدان باشد اگر ظاهر بجزای میگردشغول باشد چنانکه فرموده اند بیت
 از درون سواش نما از برون بیکانه نشو ^{جهان} این چنین زیباروش کم می بود اند
 و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون مرتبه برسد که تفرقه
 میان دل و زبان نتواند کردن و خلق او را حجاب حق نشود و حق حجاب خلق
 نه کرد و آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت
 ارشاد و دعوت خلق بجای آنگس را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از ^{غضب}
 راندن نگاهدارد که غضب اندن ظرف باطن را از نور معنی تهی و خالی سازد
 و اگر غضبی واقع شود یا قصوی دست دهد که در قوی طاری شود و سرشته
 نسبت کم کرد و یا ضعیف شود و غسلی بر آورد و اگر قوت مزاج وفا کند با
 سر و که بسیار صفا میدهد و الا با آب کرم جامه پاک پوشد و در جای خالی
 دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برکشد و خود را خالی
 سازد و بعد از آن همان طریق متوجه و در ظاهر نیز پیش حضرت جامه خود
 تضرع کند و کلی با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامه مظهر محرمه است
 و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده است بلکه بمنزله
 صورت در مراتب پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد
 شیخ عمر ازیدی رحمه الله تعالی از اصحاب حضرت خواجه علاء ^{الدین}
 سب قدس سره و در خدمت ایشان قبول تمام داشتند حضرت

ایشان می‌لادین بودند و از موی اقل می‌فرمودند که شیخ عمری گفت که شیخ
 عراق نزد شیخ خراسان نامه فرستادند که ما را احوال و مواجبت و
 ازان معانی تعبیر باین الفاظ کردیم شما دیرین باب چه سخن دارید و لفظی خد که مصطلح
 اهل مشایخه و مکاشفه است نوشته فرستاده اند و شیخ خراسان
 این صورت را بمشایخ ما در اول نظر عرض کرده اند و ایشان از شیخ ترک
 برسیه اند و شیخ ترک فرموده اند ما اینها نمیدانیم جواب ما این است
 با چه بخشی نریمان با چه بعد بهتر سیمان یعنی همه خوب اند ما بدیم و همه کنند
 ما کاهیم یعنی اصل کار دیرین طریق نقصان خود و نفی وجود است
 مولانا احمد مسکبه رحمه الله تعالی از جمله اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین
 قدس سره و از ملازمان و خادمان استانه ایشان اند حضرت ایشان
 فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکبه در مبادی احوال حضرت خواجہ اجازت
 که به بدخشان رود و بدیدن خویشان خود و بعد از مراجعت از بدخشان
 در راه بجای رسیدہ است که طایفه از دختران سحرانشینان با آبی آلود
 بوده اند مولانا احمد را دغدغه دیدن ایشان شده است و آن دفعه
 بروی غالب آید و وی را بقرار ساخته بخاطر آورد که یک نظاره کنم و ازین
 تشویش خلاص شوم پیش زفته و لطمه نمایی ایشان کرده و برگزاشته و
 چون صحبت حضرت خواجہ مشرف گشته اتفاقاً جمعی بزرگ و مجلس عا بود

حضرت خواجه بر سر جمع متوجه مولانا احمد شده فرموده اند که طریقی خواجگان
قدس سرهم محاسبه است از آن زمان که از پیش ما برآمده اید و با زان
درین مدت آنچه بر شما گذشته است بگوئید و همه بر سبیل اجمال فرما
مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته چون بقصه نظاره و حضرت
رسیده نتوانسته است باز گفتن حضرت خواجه فرموده اند چیزی نمانده
که کفایت البته می باید گفت چاره نیست و اگر شما نخواهید گفت ما گوئیم و شما
رسوا کردید مولانا احمد بغایت مضطرب شده است و چاره خرافشای
این سر ندیده اخرا لامر بنحیالت هر چه تمام تر تقریر واقع کرده است حضرت
خواجه روی انمولانا احمد گردانیده اند و فرموده که جوان کرم رو هستی مولانا
احمد می گفته که من در آن مجلس از دهشت و نجات خیال شده که اثری از هستی من
باقی نماند و تمام وجود من کجائی در و در آمد و با الکیله از خود خالی شدم
و ایشان هم گفتی رحمه الله تعالی کنت وی ابوالمیا من است و لقب
جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین بن محمد السمرقندی اگر چه در ویش احمد
بحسب ظاهر می رسد حضرت شیخ زین الدین الحوافی است و حضرت شیخ برای و
اجازت نامه نوشته اند و در آخر آن نام مبارک خود و تاریخ کتابت
خود را چنین نوشته اند که کتب هذه الحروف العبد الفقیر
الی الکرم الوافی زین الحوافی ثلثة الله علی قوانین

اهل الطريقة واصلوا الى ذروة مقامات الكل
 من ارباب الحقيقة تذكرة للولد الاغرايسا راحد *
 السمقند فتح الله عليه ابواب الحقائق وعرفه التميز
 بين الدرجات وال دقائق في حجب سنه احدى و
 عشرين وثمانماية في بعض نواحي هراة حميت عن الافا
 اما بحسب حقيقت مشرب و جود بروي غالب بوده و تولد نجاذان
 خواجكان سلسله نقشبنديه قدس الله ارواحهم في نمود بيش از
 خراسان و حجاز و ما وراء النهر بصحبت خواجہ حضرت علاء الدين قدس
 بسيار مي رسیده و از بركات مجلس شريف ايشان نخط تمام تحطی می گشته
 و بعد از مفارقت صبور و مهاجرت ضروري هميشه برفوت صحبت و خدمت
 شريف ايشان اظهار حسرت و ندامت مي کرده چنانچه در مراسلات و
 مكاتبات كه با ايشان نوشته اين مضمون اضع دليل است و از جمله آن *
 مكاتبات است اين مكتوب كه از خط مبارك درویش احمد بجهت اشتشها
 نقل افتاد و هذا هو الجامع ايند و سحانه مشرقيان و مغربيان كيتي را بفرجه غرا
 و تلا لود غره مصفا آن نور دیده مردم عالم كه مردم دیده حواس نبی آدم
 نتیجه منظر انوار سبحاني و لطيفه مهبط انا در رحاني بر تو شعل خلق و ارواح تبسم
 هوای اربعين صباح المبتدع سلاله من عنصر العظیم

المستخرج فضاله من ارحمة الكرم نفحة رياض
التحقيق وقطرة جياض التوفيق عنوان صحائف الطريقة
لمعان لوايح الحقيقة شهاب فلك الدراية دري
سماء الولاية دائرة نقطة اولى الالباب نقطة دائرة
الاقطاب سكينه قلوب العاشقين علاء الحق والملة
والدين شمس الاسلام والمسلمين المحض وبالطاف رب
العالمين مخدومي كه زجا به بر دل محبان بفروغ زيت وجود او نور على
نورست و خطبه بدرملت لسان صدق في الاخرين بمورد ازكارا و كبر
والبسه الله لباس المجد والجلال واسكنه مقاعد الابدال
معاذ برات سعادت جاوداني و مرجع اقبالنا متناهي ارزاني دارود
هو المجيب لمن دعا والقادر على القبول والاعطاء
غداي عز وجل نور اين سعادت راجون انقاب برايو ان آسمان دارد
صحيفة تحتي ارق من نسيم الاسحار وشيعة مدحتي
عيا بهج من شميم الازهار الى قصي غايات العبودية
ومدى نهايات العبودية ~~ازين~~ ازين خفيض نياز بدان فروه
معارج ناز كه سند عالي واعز از ست به تبليغ مقيضه
الا يا نسيم الزنج من ارض الاما ~~تخل~~ تحمل الى اهل الحيا مسلام

و عرض می‌دارد بدان استانه که می‌گرم کوبی و روحانی و عرویه و ثقی زنی و زنی
 که فیض اعظام جبل متین آسمانی است و دو دمان آفتاب اضواء است که
شمع هدایت سرای جهان که در ظلمات ثلث است و بقاء هم عصمت
الدنیا و عمرهم سجف علی منصه الایام معتدل ^{سکین} ^{سکین}
 شکسته تنه‌بند و محاص و محب متخضض که غریق بجا فراق و حریق نواثر شبنما
 است احمد که کینه بغلین داران عتبه است بجهه تمنی زمین آن بارگاه که نمونه
 و جنبه عرضهاست می‌شاید و باستین مژه کوهر بارود امن جبهه زرنگار
 خاک آن سرکوی دولت که موقف مباهات بختسپاران و مطاف کرامت
 نیک بختان است می‌روید و بلب حسرت حاشیه آن بساط مبارک که بوسه
 جایی طبقه اهل الله است می‌بوسد و در قبول عذر و مفاقت تقاعد خدمت
 انبیاء و اولیاء صلوا^{لا} الرحمن علیهم شفیع می‌آرد که درین مدت نقص
 علی الدوام جوامع همت و مجامع تمت بران مقصوده بوده است که بهر
 زود تر خویشتر با وصف نعال جایی ساخته آید و لیکن چون محال احوال
 و مقدار مال و اجل و جای مانع و نقاب تغذ و در روی کار این پیچاره
 می‌کشیده است و زنجیر تقدیر و سلسله مشیت در حرمان زندان
 هجران مجوس می‌داشته جزیره و سلیم روی نه نموده نیست
 کسی ز چون و چرا دم نمی‌تواند زد که نقش ندر حوادث درای چون و چراست

مَا كَلَّ مَا يَتَمَنَّى الْعَرِيدُ سِرْكَهٗ تَجَرَّعَ لِرِيَّاحٍ كَمَا لَا تَشْتَهِي السَّفْنُ
 رُوزِ وَثَبَ بَادَامِ تَشِينِ صَبَاحِ وَاهِ جَوْ عَنَبَرِينَ مَزَاجِ رُوحِ
 كَاهِ هَوَا كَلَّهٗ تَشِينِ سَبْتِ اَمِ وَكَاهِ صَبَا رَاحِ لَحْمِ عَنَبَرِينَ مَبْدَاهِ كَهْ اَيْنِ جَوْ عَقْدِ
 كَهْ قَوْتِ دَر كَارِ اَيْنِ شَكْسِ وَافَكَنْدِ بَعْدَ اَزْ اَكْمَلِ اَقْبَابِ سَعَادَتِ بَرِ سَرِ اَيْنِ
 اَنْدِخْتِ وَدَر كَفِ سَانِبَانِ اَهْلِ الْحَقِّ مَذْطَلَهٗ مَدَّتِي مَدِيدِ طِفْلِي بُوْدِ دَر جَوْ زُفِ
 نُوْرِ وَبُضْئِ سُرُوْرِكِ مَطَرِ اَنَارِ اَنُوَارِ خُورِشِيْدِ حَقِّ وَمُشْرِحِ ابْصَارِ اَنْطَارِ ^{حَقِيقَتِ}

الَّذِي يَقْصِدُ اِلَيْهِ الْقَاصِدُونَ وَالصَّادِقُونَ وَيَغِیْطُ
 الْاَوَّلُونَ وَالْاٰخِرُونَ رُوزِ كَارِ مَطَالَعِ اَيَاتِ بِنِیَاتِ اِلٰهِي نَمُوْدُ وَشَوَاهِدِ
 اِيْجَا زُوْدِ دِلَالِ اِعْجَا زِمَا مُتَنَاهِي مُشَاهِدِ كَرُوْبِ رَاهِبِيْنَ سَاطِعِ وَجْجِ لَا مَعَهٗ كَمَا لَا عَيْنِ
 رَاكَا تِ وَلَا اِذْنَ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرِ اَرْجَحْتِ غَيْبِ
 وَاسْتَارِ لَا رِيْبَ نَظَارِ كَرْدِ نَا كَاهِ دَسْتِ نَامِرَادِيْ قَرْمِ مَبَانِيْتِ بَرِ لَوْحِ
 مَلَا زِمَتْ كَشِيْدِ وَكَاهِ كُذْرَانِ اَيْنِ خَمِيْهٖ بَكُوْنِ كَهْ فَرَا شَانِ كَلْبِ اِبْدَاعِيَانِ
 كَنِ فَيَكُوْنِ اَنْدِخْتِ اَيْنِ كِهْدَانِيْ بَرِ اَحْلِ فِرَاقِ بَسْتِ وَازَارِ مَرَكَزِ غُرُوْهِ
 اِقْبَالِ كِهْ مَحَلِّ اَعْلَا لَوَا يِ كَلْمِ حَقِّ سَبِّ دَر اَكْنَفِ اَفَاقِ وَاطْرَافِ اَقْطَارِ
 بِرِیْشَانِ كَرُوْدِ وَهَبِیْنِ ^{شَعْبِ}

وَأَنْ كُنْتَ لَا رُضْ بِوَصْلِ مَقْطَعِ فَمَا أَنَا رَاضٍ لَوْ أَنَا فِي خِيَالِ

یارب چه عهد بود که عهد وصال بود در کاشن امید نسیم شمال بود
 آسوده بود و دل ز فراق و بسوز جان مردم زدوست تازه نوید جان بود
 کیتی خیال بود ز ما عهد آن وصال کفنی کرد آینه جان خیال بود
 امید از کمون کون مکان مقدر کن مکان آن است که کیبا دیگر خاک آن درگاه
 کحل الجواهر مل دیده است بزودی در دیده ستم دیده کشیده اید و اکنون
 که میدان حیات ناک شد و حاوی رحل مفرقه تحویل خواهد جنبانید و فنا
 جان روی مغرب ابد خواهد آورد و مرغ وحشی از دامگاه انسی پرواز خواهد کرد
 طایرهایون عرشی این قفس چار در فرشی را بدرود خواهد نمود و چاکمه است
 و بود و خواهد بود دست تولد در دامن عاطفت آن حضرت زوجه آید
 و یوسیدن آن پاکه تاج سر و لانت کاران بر ساخته آید انشاء الله العزیز
 سرشته بیت منت من و آئین چون سوی خودم کشی بر بار آیم
 چنین که من ز فراق بسو درآمده ام کرم تو دست یگیری کجا توان برجا

و علیه اعتمادی فی هذه الامینه و علیه التوکل و به اسعین
 اری در نماز اگر در اول تحریمه قبکیر دل حاضر باشد و در آخر تسلیم جان ناظر غیبتها
 و غفلت ناکه در میان رود آن را بکرم عظیم حضور رب می گیرند و آن طاعت
 شکسته بسته را در می پذیرند کرم ازان بیشتر نتواند بود و رحمت ازان
 افزون تر صورت نتواند بست شفقت بر فرد ماندگان ازان و آخر تر

نصرتوان کرد ان شاء الله که این چند رقم که رتبه نیازست و بعرق نشوید
 بقلم بهشت بر بیاض نخلت ثبت افتاد و دوران حضرت محلی باید و بر
 فترک قبول این فرموده ماند و راست آویزی توانا مژد نشود قطعه
 جائزت سلیمان بن موسی ^ع یاتی بر جل جواد کان فی فیها
 ترنمت با طیف القول ^ع ان الهدایا علی مقدام صید

۰۰

هدیه امرد مکن انکار که پانی ملخی مور تحفه بسوی تخت سلیمان آرد
 حالاً روی نیاز برهستان بی نیازی مالد و راز را زار بدر دول می نالد باشد که
 العود احمد را این سوی می بکشد و از ان خباب اشارتی آید و
 عود و عودا الی وصا عود و ا نازیکه ترا نیازی دانم درشت
 شود میسر آید درین جهان اینم که باز با تو دمی شادمانه بنشینم
 بکوشن دل سخن دل کشای تو شنوم بحش جان رخ راحت فرای تو بینم
 اگر چه در خور تو نیستم قبولم کن اگر بدیم و گرنیای چون اینم
 خدام انحضرت و ملازمان انجناب یا لیستی گنت معصم فافون
 فونرا عظیمای علی الخصوص اجه نیکبخت مقبول انحضرت خواجه کافور سلمه الله
 با جمیع اهل بیت انمخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند و از زو مند نمی یافد
 از ان دانند که به تخریر بان آن توانند کرد شعرة

ولو تجرعت الايام كما سقنا ارصحت الافاق شالبت

فی غرة محرم سنه اثنين وعشرين وثمانماية تسويدان تمام
نام تمام بطویل انجامید و سیاق این نیاز نامه مستعجل کثرت شد لیکن
غمزدگان فراق و ماتم رسیدگان اشتیاق را معذور باید داشت . بیت
آرزو مند مکه و صفش در بیان آید و کر صد نامه نویسیم حکایت پیش از آن
همواره سده عالیہ مقصد را باب سعادت باد حضرت ایشان می فرمود
خدمت شیخ زین الدین الخوافی علیه الرحمة و ربنا دینی حال بدرویش احمد قمر
اهتمام تمام داشتند و خاطر ترویج کار او می گذاشتند و ویرا از مقصود
مسجد جامع هرات بواغظی نصب کرده بودند و قریب هفت دودہ روز
در شهر توقف می نمودند و بمجلس و حاضر می شدند و اہل شهر را بوعطا و
ترغیب می فرمودند و در جمعیت مجلس و اهتمام بلوغ داشتند و مردم را
امر می کردند کہ بردست وی بیعت کنند بعد از چند کاه از درویش احمد
بنایت رنجیدند و او را تکفیر کردند مردم را از مجلس او تنفر فرمودند و منع
بلوغ نمودند و بہ تمام خاطر از و باز گرفتند و سبب رنجش خدمت شیخ آن
کہ درویش احمد بر سر منبر ابیات حضرت سید قاسم قدس اللہ سرہ
بسیار می خواند و در آخر مجلس نیز می فرمودند تا خوانندگان اشعار حضرت
سید می خوانند و ہر چند خدمت شیخ او را منع می کردند او متقاعد

و ایشان ازین جهت نغایت از درویش احمد رنجیده خاطر شده بودند و کما
بجای سیده که در مجلس غطا درویش هفت و هشت کس پیش نماز حضرت ایشان
می فرمودند که آن رنجش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بوده است
از هری بجانب حصار و هفت روزفته بودم ملازمت حضرت مولانا یعقوب
چرخ علیهِ الرَّحْمَةُ دوران سفر سه ماه ماندم چون بهری باز آمدم صورت
حال درویش و غضب خدمت شیخ و کیفیت و غطاوی برین پنج واقع
شده بود و معلوم گشت و خاطر من بسیار ملول شد و دوران وقت مرا
بدرویش چندان آشنائی نبود و روزی از دروازه ملک بشهر درمی آمدم
درویش بر روی بل روان پیش آمد و خود را از اسب انداخت و گفت
بنیت صحبت شما از منزل خود برآمده ام و می خواهم که بحجّه شما آیم و در
دل که دارم عرضه داشت کنم دوران محل کلید حجّه را خدمت مولانا سعد الدین
کا شغری داشتند با خود کفتم باشد که خدمت مولانا پیش آیند پس با اتفاق
درویش بجانب حجّه خویش که در مدرسه غیاثیه و اشتم روان شدیم
و وی اسب را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین
پیش آمدند بهم محله بحجّه آمدم چون شستم پیش از سخن درویش آغاز کرد
بعد ازین اظهار طالت و شکایت کرد و قصه را تمام باز گفت که مرا
چنین و چنان ایذا رسانیدند و در مجلس غطا من هیچکس نماند و در اثنا سخن

بسیار گریست پس گفت در کار خود نجات حیران بودیم عزیز نری مرا چنین
 گفت اگر کار تو می کشاید از فلان کس می کشاید کفایت این امر خطر از دیگری
 نمی آید و آن عزیز مرا بشما حواله کرده است اکنون من دست نیاز در دامن
 شما دارم حضرت ایشان فرموده اند که از استماع قصه درویش و گریه و
 تضرع و بی در باطن خود الم عظیم احساس کردم و دلمن بروی بسوخت دیدم
 که خاطر من بی اختیار بجانب درویش متوجه شد و بالفعل مشغول گشت گفتم
 باکی نیست شما در فلان مسجد حاضر شوید و وعظ کنید ما را خاطر بر آن آمد
 که البته مجلس شما را جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر شود و درویش خوشدل
 برخاست و در آن مسجد که اشاره شده بود وعظ گفتن آغاز کرد و بعد از
 چند روز مردم مرتبه غلو کردند که از اینجا مسجدی شاده تر بابت رفیق سبه
 چار مسجد همین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و غوغا بر تبه رسیده که
 بضرورت باید رفت مسجد جامع و از دو حام هجوم خلق بروجهی شد که در
 هر مجلس چند نوبت درویش سکفت که خدایش بیا میزد که نزدیک است
 نشیند هر چند مردم نزدیک یکدیگر می نشستند آواز درویش بکناره
 مجلس نمی رسید خبر این غوغا و ازدحام سمع خدمت شیخ زین الدین نجفی
 رسید هر چند مقابل سعی کردند کاری پیش نرفت و هجوم کثرت مجلس
 درویش بیشتر شد در میان مردم شهرت یافت که جوانی ترک نشانه

شیخ زین الدین خوانی معارضه کرد و کار از پیش برد بعد از آن در شهر هر
 اکثرت نمائیم میدان خدمت شیخ هر جا می دیدند با یکدیگر می گفتند که
 ایشان درویش احمد را مدو کردند و مجلس در رواج دادند می فرمودند او
 معارضه که در جوانی کردم نسبت خدمت شیخ زین الدین کردیم و بشنیدیم
 می فرمودند که از خورد سالی با بطریق من برین وجه افتاده است که هیچکس
 بستیزه و غناد بر من غالب نیامده است هر که با من بستیزه کرد و کاس
 نشد می فرمودند که مرزا سلطان ابوسعید می گفت خواب دیدم که جمعی از
 اولیای ما گفتند که خواجه عبداللّه جوان بسیار قوت دارد با او ستیز
 و غناد نمی توان کرد بر هر طرف که خاطر اوست و هر چه می خواهد آن می
 شود و فرمودند که راست دیده بود از صغیرن باز می دانیم که هر که با من ستیز
 کرد مغلوب شد و کار او پیش رفت بجز زمان و خادمان حضرت خواجه
 عبدالخالق کسی را مجال ستیزه نیست البته ایشان غالب اند حضرت
 ایشان و غط درویش احمد را بسیار معتقد بودند می فرمودند که مرا بسیار
 خاطر مایل بود بو غط درویش احمد درویش احمد بسیار سخن نیک می گفت
 در مجلس و غطا و شیخ ابو حفص حاد و شیخ ابو عثمان جری می بایست
 و گاهی می فرمودند بایستی که در مجلس وی شیخ ابو الفاسم ضبید و شیخ ابو
 شعیب حاضر بودی تا حقایق رفیعۀ او استماع کردند می روزی

مجلس غطا خود سخنان بلند و دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکران مجلس
 میگویند که چرا چنین سخن باید گفت که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت ازین که
 تو پست خاطر باشی و سخنان بلند این طایفه را نفهم کنی از کجا معلوم شود که همه
 حاضران مجلس همچین اندشایده که در آن مجلس سان باشند که این سخن به نیت
 ایشان می گذرد همه را مثل خود بی فهم نیاید و بدو هم حضرت ایشان می فرمودند
 که درویش احمد بر سر منبر سخنان بغایت بلند میگفت و نظار کسان برو
 زبان طعن و انکاری کشا دند و جواب معتقدان از جانب وی آن بود
 که این سخنان بی اختیار روی می آید بقدر استعداد بعضی از مجالس آن گفته
 می شود و برادران احتیاری و کنایه نیست و هم حضرت ایشان می فرمودند
 که روزی در مجلس حاضر بودم از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت
 ظاهر شد وی بان سخن تغافری نمود و آن را ناشی از استعداد
 خود دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت منم آنکه بواسطه من
 حقایق غیبیه و معارف حقیقیه سمع شما را قریع میکند و شما قادران نمی نمائید
 و از عهده شکر آن بیرون نمی آئید و این مضمون را تکرار نمودند و منت
 نهادن را از حد گذرانید و در آن باب مبالغه را نهایت رسانید مرا
 بسیار ناخوش آمد کفتم از کجا است که این سخن از حقیقت توانا نشی گشته
 چرا حل بر آن نمی کنی که شاید درین مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان

جذب این معنی از مبارای فیاض میکند اگر استعدادات و قابلیت اهل مجلس
 نباشد تو هیچ نمی توانی گفت جبه کرد کربان داشتیم سر خود را و جیب جبه
 کشیدیم و انگشت مسج را بر گوش خود محکم نهادیم و حبس نفس کردیم و گفتیم
 من سخن تو نمی شنوم بنیم که چگونه معارف خواهی گفت فی الحال حشر شد
 و راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخن تواند گفت میسر نشد
 که این حصر از کجا است بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد راه سخن بر فقیری
 بستن و مستعان محروم گردانیدن آخر چاره ندید از منبر فرو آمد و
 من خود را در میان مردم از نظری پوشیدیم و هم حضرت ایشان می فرمودند
 که درویش احمد بسیار دیر بود در وعظ می گفت که انشمندهی و عالمی تعجیل نماز
 میکند و تحمل ندارد که امام سلام باز دهد با اضطراب تمام از مسجد بیرون می آید
 و جامه کا صوف می پوشد و در خانه علیکافه و فیروز شاه باز می رود مانند سگ
 باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر فردای قیامت حق سبحان
 پرسد سگ که هرگز نافرمانی و عصیان از وی در وجود نیامده چرا
 اطلاق اسم او بر جماعتی نافرمان کردی بگویم بلکه سگ سکان مثل فرزند
 علیکافه که قوت سبعیه و درندگی دارند این جماعت را این قوت نیست
 آنچه ایشان سبعیه پیدا ساخته اند و مرداری جمع کرده اند ایشان بزرگوار
 جمع آمده اند و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی درویش احمد در وعظ

می فرمودند که بعد ازین چندگاه و غط نخواهم گفت زیرا که و غط بردوام و دو نوع
 مردم می توانست گفت یکی آنکه بسبب متابعت شریعت تمام از خود رسته باشد
 و از آثار دواعی نفس در هیچ مانده و عونت و خط نفس و جلب نفع باعث
 نباشد محض حقانیت و شفقت بر مردم باعث باشد دوم آنکه کسی او را
 با حضرت و یحیی سجانه کاری نمی شد و فکر تهیه اسباب آن عالم نداشتند
 بلکه روی وی همیشه در خلق بود و براسبقا خطوط عاجله و رعوت و خط
 نفس مانند از قسم اول نیستیم چه لقا و آثار نفس من بسیار است و معرقم که خوا
 طبعی من تمام نفع نکرده است و از قسم دوم نیز نیستیم زیرا که ملاحظه نمود
 قلمی اسباب آن عالم را بسیار است پس چند روز و غط کفتم چند روز دیگر
 رشته بخل مبارک درویش احمد علیه الرحمة دین شده است که مجموعه
 نوشته بودند کنت فی القدس متوجها الی حضرة القدوس
 سمعت رجلا یقول حنث لی قلت کیف اکثرت
 یارب قال حل و علی علیک بخاوسرک عن غیری و توجه
 بالکلیة الی و سمعت فی درویش اباد فی الیقظه قایلا
 روحانیا بکار و روحانی یقول این خود که کوئی من ذات
 شریف نیست ازین عبارت ان فهم کرده شد که یعنی چنانچه بعضی می گویند
 که وجود متفقد عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق

که مشاهده معلوم شد چنین نیست تعالی الله عن ذلک علو کبیرا
 الحمد لله مشاهده معلوم شد که وجود خالق منزه است از آنکه عین وجود موجودات
 باشد و در همین روز بعد از خلق ذکر مشاهده کرده شد که یک نور است منبسط
 بر جمیع کانیات و مجموع کانیات همچو ذره ایست در بر تو این نور علی واقع
 همچنانکه ذره از نور شمس وجود نمود یافته است و با او ظهور گرفته بقیه نسبت موجود
 همچنین نیست شمس حقیقی ظاهر گشته اند و با او قایم اند و این فقیر را عروج تجرید
 کرامت کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و در آن تجرید
 معراج فرق میان ذات حق و ذات این فقیر آن بود که حق را نهایت نبود
 و ذات این فقیر را انتها بود ذلک فضل الله یوتیه من
 یشاء والله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن
 بزرگ در مشاهده خود گفته است که لیس بینی و بدینه فرق
 الا انی تقدمت به بالعبودیه شیخ الاسلام عبداللہ انصاری
 قدس سره دیده شد در مقام که فرموده اند میان ما و شما پدر فرزند می باشد با حاجت
 ما مانده و خدمت درویش احمد را خرابی بخان این بیات نوشته بودند غزل
 عشقم که در دو کون مکانم بدید نیست عشقا مغرم که نشاغم بدید نیست
 ز ابرو و غمزه هر دو جهان گزیدم منکر بران که تیر و کمانم بدید نیست
 چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهر از غایت ظهور عیانم بدید نیست

گویم بهر زبان و بهر کوشش بنوم وین طرفه ترک کوشش با نم بدیدست
 سید شریف جرجا رحمه الله تعالی از جمله منظوران و مقبولان حضرت
 خواجه علاء الدین عطارست قدس سره و حضرت مخدوم قدس سره در
 نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعضی عزیزان شنیده است که قدس
 العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف
 الفایقه و التحقیقات الراقیه السید الشریف الجوجانی
 رحمه الله تعالی که توفیق انحراف در سلك صحاب حضرت خواجه
 علاء الدین عطار قدس سره یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بنادمان
 و ملازمان ایشان داشته بارها می گفته تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلال
 که از مشایخ شیخ ازست نرسیده ام از قصه نرسیم و تا بصحبت حضرت خواجه
 علاء الدین نه بهوستم خدای انشا ختم حضرت ایشان فرموده اند که خال
 من خواجه ابراهیم می گفتند که در مدرسه انکی تیموری بودم حضرت سید شریف
 نیز انجامی بودند در رستمان سرو سحرگاه پای تنگش ملازمت حضرت
 خواجه علاء الدین عطار قدس سره بدرسه اولاد صاحب هدایت
 می آمدند مرا نیز همراه می آوردند بسیار می نشستیم تا فرصت و اجازت
 در آمدن می شد در سحری ملازمان حضرت خواجه طعاهما بتکلف میگردانند
 مثل گریج و مرغ و بعضی تکلفات دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از

علمای متقی بوده است کاهی در آن مجلس شریف حاضری شد یکبار در سحری
 این طعامها آورده اند بخاطر گذر نشسته که در سحر مردم در پیش این چه
 نوع تکلف است و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت خواجه را برقمیر
 اشراقی شده است فرموده اند که مولانا بھاء الدین طعام خورید اگر خجاست
 حلال باشد ضرر نخواهد داشت و حضرت خواجه علاء الدین قلس سبزی
 خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش ^{بود} فرموده
 و خدمت سید شریف فرموده حضرت ایشان ملازمت مولانا نظام
 خاموش علیه الرحمة می نمودند می فرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین
 خاموش فرموده اند که چون خدمت سید شریف جرجانی بصحبت حضرت
 خواجه علاء الدین پوستند و حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان
 از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمائید از اصحاب خود
 که بواسطه وی اہلیت این مجلس حاصل کنم و مناسبست با اہل این نسبت
 پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حوالہ کردند و خدمت
 سید بعد از فراغت درس می آمدند و پیش ما می نشستند و سکوت میکرد
 روزی نشستہ بودند مراقبہ کردہ ناگاہ بی خودی و بیطانی از ایشان
 ملائحت خباثتہ عامہ از سر ایشان افتاد ما بر خاستم و عامہ بر سر ایشان
 نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بخود می پرسیدیم گفتند عمر آرزو

بود که یک ساعت لوح مدر که من از نفوس علییه پاک شود و زمانی دل من از
 اندیشه معلومات خود خلاص یابد و برین ساعت به برکت آن صحبت آن
 معنی دست داد از غایت ذوق ولذت آن مرا بخودی روی نموده و از
 من بی ادبی صادر شد خدمت سید شریف در اوقات مفارقت
 محرومی از ملازمت حضرت خواجه قدس سره مکاتبت و رقا ع بلازبان
 ایشان می فرستادند از انجمله است این دو مکتوب که برسم تمیز و تبرک
 مکتوب اول حضرت حق تعالی و تقدس سایه ارشاد پناهی نبذکی حضرت
 قطب الاقطاب محرم خطیره قدس زین الارباب سلطان المحققین برهان
 المدققین واقف الاسرار قدوت الانیار مرشد الخلائق و موضح الطریق
 ظل الله علی العالمین و مبلجا الطلاب المسترشدين علی
 الله سبحانه و شانه را بر سر کافه انام الی یوم القیام محدود
 و مبسوط دارد این ضراعت از مقام معلوم مرفوع گردانیده و بهین التفات
 خاطر عاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده و می باشد رجا و ائق است
 که سعادت پایبوس و شرف ملازمت عینه علیه بر احسن الاحوال مسیر گردد
 و دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثناء است و اعظام کلی کرم عظیم غریب
 و تمسک بعروت الوفقی نسبت ایشان و الحمد لله علی کمالک
 مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و الخلوص نادما

الافاق کرمیر الشمايل والاخلاق تاج الملت والدین نوحه
 حسن احسن الله احوالنا ببقایه خدمات قبول فرماید ملازمان
 سده علیا و مبارزان میدان بقا بعد الفنا مولانا صلاح الدین والدینا
 و مولانا کمال الدین ابوسعید با سایر خوان صفاء عجم مشتاقانه مایل نمایند والسلام
 علیکم ورحمة الله وبرکاته مکتوب دوم قطع
 ومن عجبانی احن الیهم واسأل عن اخبارهم وهم معی
 ونشأ قهرم عینی هم فی سواها ویطلبهم قلبی هم باین ضلعی

فرد

ای صورت تو صورت الطاف الله در صورت تو معنی حق نامشاهی
 خاک آن استنان بوسیده این بیت را تکرار می کند شعر
 ولوان لی فی کل منبت شجرة لسانا یذبت الشکر کنت مقصرا
 والطف اعطاف که از بندگی مخدوم و مخدوم زاده احسن الله
 احوالهما به من صحبت مشایخ می رود و انموفج اعتنا الطاف خاطر
 فیاض آن حضرت می داند و هر لحظه امیدواری در زیادت سست حق سبحان
 سایه ارشاد نپای بر سر کافه انام مستدام دارد و مخدوم زادگان علی
 الخصوص حاجه تاج الملة والدین حسن و ملازمان غنیه علیه علی الخصوص
 مولانا صلاح الملة والدین و مولانا کمال الدین ابوسعید

مع سایر الابرار و الاخیار به عوالت مخصوص اند و السلام علیکم
 مولانا نظام الدین پنجشیر رحمه الله تعالی ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت
 خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان را سبب همانست که در ذکر
 حضرت خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین گذشته خدمت مولانا نظام الدین
 حضرت خواجه بزرگ را در آوان تحصیل در صحبت یکی از علماء در نواحی بخارا
 دیده بودند بعد از آن صحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت
 ایشان می فرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین می گفتند پیش از آنکه
 ملازمت خواجه علاء الدین مشرف شوم و خدمت ایشان پیوندم مرا
 مجاهده و ریاضت بسیار بود و آثار ریاضت و خوارق عادات بسیار
 مشاهده می افتاد و چنانکه گاهی بعضی مساجد میرسیدم و آن مقفل بوده
 می خواستم که در آیم اشارت بقفل میکردم گشاده می شد امثال این بسیار
 ظاهر می گشت بعد از آن استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین عطا فرمود
 تشریف آورده اند داعیه شد که ملازمت ایشان رسم چون پیش ایشان
 بمنزل رفتم اول خدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند
 مولانا بسیار پاکیزه اید وقت نشد که این پاکیزگیها و زهد را گذرید مرا از این
 سخن کراهتی شد و بر خاطر من کران آمد چون پیش حضرت خواجه در آمدیم ایشان
 نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید وقت نشد که این

پاکیزگیها

پاکیزگی و زهد ناکذریه لیکن مرا این سخن حضرت خواجہ هیچ کراہتی و ثقلی نشد بلکه
 آن کراہت که حاصل شده بود مرتفع شد و دانستم که مقصود ایشان
 چیست و بتوفیق حق سبحانه و تعالی ایشان پیوستم و از بعضی اکابر منقول
 کہ می گفتند اندر روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته کنیزکی ملیحہ کہ
 ملوکہ ایشان بوده پیش ما بمہمی گذشت و در خاطر افتاد کہ آیا حضرت مولانا
 درین کنیزک بملاک مینویسم؟ ہمچو نصرتی میکند یا فی الحال ایشان فرمودند
 کہ دل خود را باین نوع چیز مملوٹ نمی یاید ساخت اہل حق درمی یابند
 کہ بخاطر ہر کس چہ می گذرد حق سبحانه و تعالی ہزار بار اہل حق بہتر میداند و اوست
 کہ چل سال است کہ مرا احتلام نیتقادہ ست بسبب آنکہ روزی جامعہ از
 روحانیان بمن فرود آمدند و گفتند ترا رعایت خود می باید کرد کہ احتلام
 نیتقدہ زیرا کہ ترا از ان محرم ترابع می شود ازین جهت چل سال است کہ رعایت
 این معنی کرده ام و ہفدہ سال مرا بغسل احتیاج نیتقادہ باوجود آنکہ متاہل بودم
 ذکر شئمہ از لطافت و سفا باطن خدمت مولانا علیہ الرحمۃ
 حضرت ایشان می فرمودہ اند کہ خدمت مولانا نظام الدین را لطافت
 بحد کمال بود از اوصاف و احوال و اخلاق مردم بسیار زود متاثر می شد
 و دعوی بی زہمی می کردند و الحق ہمچنان بود ہمچو خبر را از ان خود نمیدانستند
 ہر چہ از اوصاف و احوال ظاہر شد می گفتند این نسبت فلان است

و ان صفت فلان و هم حضرت ایشان می فرمودند که روزی خدمت مولانا
 گفتند که یکی از طریقہ خانوادہ خواجگان قدس اللہ ارواحہم اجمعین است
 کہ ہر کہ پیش ایشان می آید می بیند کہ بعد از آمدن او چہ بخاطر افتاد و آنچه در خط
 لایح شد آن صفت و نعت اوست و چون نسبت کمال صفاد دل ایشان
 از ما سوای مصفاست آنچه ظاہری شود منسوب با ایشان نیست اگر آنچہ
 ظاہر شد تعلق با بیان و مسلمانی دارد نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعمیرین
 طریقہ می فرمایند کہ نسبت مسلمانی و دیانت و نسبت علمی ظاہر شد اگر محبت
 و عشق ظاہر میکرد و میگویند کہ نسبت خد بہ ظاہر شد و ہم حضرت ایشان فرمودند
 کہ مولانا نظام الدین در تاشکندہ در منزلی مہمان بودند ما مقدم شرفیاء ایشان را
 منقسم دانستہ ہوستہ در خدمت ایشان بودیم یکروز پیش ایشان نشستہ
 بودیم ناگاہ فرمودہ اند آہ بسبب کرانی ظاہر شد غالباً فلا نکس می آید یکی از
 اعیان شائش نام برودند سبحان اللہ ولا حول ولا قوۃ الا
 باللہ گفتند کہ چند بعد از زمانی آن شخص درآمد خدمت مولانا فرمودند بیا
 خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمدہ ہم ہم خدمت ایشان فرمودند کہ
 خدمت مولانا نظام الدین نوہ سالہ شدہ بودند و در آخر حیات کسانی را
 کہ در نسبت ایشان نبودند یا اطوار آن مردم پیش ایشان مستحسن نبود اگر
 از دور میدیدند می گفتند فلا نکس می آید و باری می آرد و ثقل بار او مرا خرا

خواهد ساخت رویداد را غافل گویند و برگردانند یکبار در صحبت ایشان نشسته
بودم که شیخ سرلج نام مردی که در شاش می بود از در آمد و نشست خدمت
مولانا را چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشه وی احساس کردند ایشان
خوش آمد الحمد لله الحمد لله بیا گفتند و اظهار بخت و سرور کردند
لیکن من این شیخ سرلج را می شناسم مردی بود نجابت خود پسند و منکر
ادبیا اگر چه بحسب ظاهر ریاضتی داشتند اما غیر خود کسی نمی پسندید بعضی
که اکابر دین را و شناسنامه نیز میدادند خدمت مولانا الحمد لله می گفتند و من
می گفتم حالی معلوم خواهد شد که ناکاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند
بزخیر بزخیر بزخیر تمام تروی از مجلس خود را نند و بهم حضرت ایشان فرموده اند
که روزی مولانا را در دوشکم شد بسیار اظهار جمع و الم کردند آخر تخلص کرده
پسر ایشان آتش آرد و سیب چ خام خورده بوده است و بهم حضرت
ایشان فرموده اند که یکبار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی عارض
شده است در آن زمان در شاش در منزل ما همان بودند به تعجیل
پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده اند و جامه بسیار برای ایشان پوشیده
و چند کس خود را بالای ایشان انداخته اند و خدمت مولانا را تخرج عظیم گرفته
می لرزیدند و دندان بر دندان میزنند چنانکه تب لرزه می شود و آن تخرج
هیچ تسکین نمی یابد من از مشاهده این حال نجابت اندوهگین شدم

بنشستم ناکاه یکی از اصحاب که نسبت ایشان رابطه تمام داشت و
 کندرم با آسیا برده بود از در آمد با جامها ترشده که در هوای سرد
 در جونی آسیا افتاده بود و سر ما عظیم خورده و نجابت می لرزیدند
 مولانا که وی را دیدند فریاد کشیدند که مرا بگذارید و ویرا و کرم سازید
 که این سر ما اوست که من بخورم چون جامها ترازا بر او کنند و جامها
 در پوشیده اند و او را کرم ساخته اند ترج ایشان شکین با و بحال
 خود باز آمدند از حضرت ایشان استماع افتاده که می فرمودند روزی پیش
 خدمت مولانا نظام الدین بنشسته بودیم ایشان کتابی در دست داشتند
 ناکاه بی موجهی که عظیم برای آن مستولی شد و ایشان گفتند آه مرا چه
 مگر ما به بدایت افتاده ام حضرت ایشان فرمودند که از خدمت مولانا
 سخن عجب بود بایسته که در یابند که آن نسبت یکی از مبتدیان مجلس بود
 که بطریق انعکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمه الله
 فرزند بزرگ دار حضرت مولانا سعد الدین کا شغری قدس الله روحه
 از والد شریف خود نقل کرده اند که ایشان فرمودند روزی انگشت پانچم
 مولانا نظام الدین آبله کرده بود خادمی گفتند که مرهمی باز که تا برین
 جراحت نهم انگشت مرهمی آورد و انگشت پای ایشان نهاد و بعد از آن
 فرمودند که در دماغ تشویشی که مردم را از خوردن مک عارض می شود

بپاشد مگر باین مرهم چری آینه خادم گفت آری فرمودند که بس اگر کیفیت
 که در دماغ من سرایت کرده روانی آن دور انداختند و امثال این
 از خدمت مولانا بسیار منقول است که ذکر آن جمله بطریقه تفصیل موجب
 تطویل است لاجرم درین مجموعه برای داین مقدار اختصار افشا و ذکر بعضی
 قوت های باطن ایشان حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده
 که جناب مخدومی خواجه عبید اللہ هم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت با اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت
 بسیار شد و مشرف بر موت گشت فرزندانش و متعلقان و نیازمندی بسیار
 کردند مشغولی کردم دیدم که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر صبحی در ضمن
 وی در ضمن کفتم صحت یافت بعد از چند کاه نسبت با تهنیتی واقع شد
 که منقضی با نیت و اذلال پاکشت و آن شخص می توانست که در آن باب
 سعی نماید و آن دفع کند آنگاه خوشتر داری کرد و خود را با آن نیاز و روغ
 از وی کوفته شد وی از ضمن اخراج کردیم بنیفا و و مجرد پوشیده ماند آن
 بزرگ از اکابر سمرقند بود که در باره خدمت مولانا خوشتر داری کرد
 خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت و آماج
 که نسبت مولانا رسیده بواسطه فرزندانشان بوده است که بدعا
 و غرام خواندن و تخریج منسوب بوده و از آن جهت بخطات اهل محکم

بازگشته کرده و جمعی از ارباب غرض وی را محبت بعضی از اهل محرم نسبت میکرد
 و همتی می نهاد و شمه ازان حال بسمع مرزا آلع بیک رسانیده اند فرزند
 خدمت مولانا فراز کرده و اثر شامت آن سعادت و همت نخدمت
 مولانا نیز سرایت کرد مرزا آلع بیک را غیرت شده و بعقب هر چه تمام
 خدمت مولانا را طلب کرد قاصدان ایشان را سر برهنه در عقب سوار
 ساخته بودند و فرزند مرزا آلع بیک برده و روزی ایشان در باغ میدان
 جائی نشسته بودند و سر پیش افکنده مراقبه داشتند که میرزا آلع بیک
 از پیش ایشان گذشت و ایشان برخواستند بعد از آنکه میرزا ایشان را
 طلبیده و سخنان عتاب آمیز آغاز کرد خدمت مولانا نظام الدین فرمودند
 که جواب این سخنان یک کلمه است میگویم من مسلمانم اگر باورداری خوب بگو
 هر چه خاطرت میخواهد بفرمای میرزا ازین سخن متاثر شده فی الحال برخواستند
 و گفته که وی را بگذارید حضرت ایشان می فرمودند که بعد ازین بی ادبی میرزا آلع
 شکست و تشویش و شکست بسیار رسیده و دران زودی پسروی
 عبدالطیف میرزا وی را بگرفت و هم حضرت ایشان می فرمودند که خدمت مولانا
 نظام الدین بسیار بقوت بودند بدی شخصی پیش ایشان گفته بوده ایشان
 متاثر و متغیر شده خطی بر دیوار کشیدند آن شخص در همان ساعت مرده
 خدمت مولانا محمد روحی که از اکمل اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری قدس

سکون بوده اند نقل کرده اند که حضرت مولانا مافی فرمودند که روزی پیش خدمت
مولانا نظام الدین نشسته بودم و مولانا سعد الدین کور که از دانشمندان
مقرر بوده از مخلصان خدمت مولانا پیش ایشان شکایت بسیار کرد از
طالب علم که نسبت بخیمت مولانا بی ادبی و غیبت و تممت و خیانت
و امانت بجای می آورده اند و چندان بگفت که خدمت مولانا را متفرس ساز
اتفاقاً دین اثنا آن طالب علم خبیث و منکر از دور پیدا شد مولانا ^{الدین}
کور وی را بنجیمت مولانا نمود که انیک ان خبیث و منکر اینست که کلمی
دوی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غضبستولی
بچو بکی صورت قبری بردیو اگر کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بهوش
و خدمت مولانا بخانه درآمد و مردم بر سر او رفتند تا بینند که چه حال
مرده بود حضرت ایشان می فرمودند که خدمت مولانا یکبار در سر نخیش
ابی نشسته بودند و طهارت می کردند شخصی آب دهقانی گردانیده بوده
ان دهقان به تعجیل می آمده است خدمت مولانا را بر سر نخیش آب نشسته
دین نهداشته که آب را این شخص گردانیده بوده است تند و تیز از عقب
ایشان در آمده و بی ملاحظه دست برایشان زده و ایشان را سر کون
در آب انداخته چون ایشان در آب افتاده اند و سر ایشان با آب
فرو رفته است آن دهقانی فی الحال بر کنار آب افتاده و مرده و نیمه

معتقدی ایشان را گفت که میخواهم برای شما باغی بسازم بعد از مدتی آمده که باغ
 خود را نمی بینید و ایشان را بان باغ آورده یک محوطه بوده است که نصف
 آن را برای ایشان باغ ساخته بود و در آن اهتمامی نکرده و نصف دیگر که برای
 خود ساخته بوده بسیار معمر ساخته بود چون خدمت مولانا باین جا در آمده
 نصف باغ که بان شخص تعلق داشته در نظر مولانا بهتر نموده ناکاه از درون
 ایشان آوازی برآمده است که بمیر این آواز هیچ منقطع نمی شده چیزی را
 که گشته بعد از آن شخص فدا شده است و مرده حضرت ایشان حکایت میکرد
 بعد از آنکه حضرت خواجه علاء الدین قدس روحه خدمت سید شریف را
 قبول کردند و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه نجمی خدمت مولانا نظام الدین
 صحبت بسیار میداشتند چنانچه پیش ازین نگذشت بعضی از ارباب غرض حضرت
 خواجه چنان عرض کرده اند که مولانا نظام الدین را داعیه شیخی و بزرگی است و
 در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار خاطر شریف حضرت خواجه
 شده و از خدمت مولانا بسی دربار شده اند چون بکرات و مراتب این
 خوض واقع شده و در بخش خاطر ایشان بغایت رسیده مولانا را طلبیده اند
 و خواسته اند که نوعی تصرف کنند و در آن وقت ایشان در بخانیان
 و مولانا در سمرقند می بوده اند چون امر حضرت خواجه در رسید مولانا باین وقت
 روان شده اند و خدمت سید شریف نیز به همراهی ایشان رفته اند

مولانا برادر از کوشی سوار بودند و خدمت سید شریف بر استری ناکاه
استر سید را در راه جو گرفته است و بر وجهی شده که مطلق امکان سواری
نمانده و در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را برادر از کوش خود
نشانده و خود بواسطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بران استر بسیار
شده اند و استر فی الحال روان شده چون سید این حرف عادت از مولانا
دیده اند استر را بطریق نیاز متذکر پیش ایشان گذارینده مولانا همچنان
بر استر سوار بجایان در آمدند بعضی از اصحاب این صورت را نیز بخدمت
خواجه رسانیده اند که اینک دلیلی دیگر بر آنکه مولانا در مقام شیخی و بزرگی است
اینست که خود بر استر سوار شده و سید را برادر از کوش نشانده و
مرید خود ساجده تا در راه استر را بر سر هم معامله پیش می گذارینده این مجموع
سبب ثقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا و سید بلامت حضرت
خواجه رسیده اند و در مجلس نشسته اند همه اصحاب می گفته اند این آن روز است
که هر چه حضرت خواجه بمولانا نظام الدین داده اند می گیرند و اتفاقاً آن روز
هوای نجات گرم بوده است و صحبت امتداد یافته و آفتاب رسیده
و همه مردم بنحاسته اند و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بر
هیات مراقبه در مقابل یکدیگر نشسته بوده اند و آن مراقبه دور درازند
کشیدن است و تا نیم روز بر دوام داشته خدمت مولانا نظام الدین می فرمودند

که من در آن اقیه توجه خود را بمنایه کبوتری یافته و حضرت خواجه را شاه باز که در
 عقب من پروازی کرد و هر جا که می گفتم در دنبال من بودند آخر مضطرب شدم پناه
 بروحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کردم تاگاه درین اثنا
 بارگاه محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و مراد در حجر غایت و کشف طغیانی
 و حمایت خود گرفتند و من در انوار بی نهایت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 محو شدم حضرت خواجه چون اینجا رسیدند ایشان را مجال تصرف نمانده و از
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخدمت خواجه خطاب رسید که نظام ^{الدین}
 ازان هست کسی را بوی کار نیست این بود که حضرت خواجه سر بر آوردند و
 بکیفیت عظیم برخاستند و بخانه درآمدند و ازان غیرت چند روز بپا شدند
 و هیچ کس سبب بیماری را ندانست بعد ازان حضرت خواجه متوجه فرار خواجه محمد
 علی حکیم نظری قدس سره شده اند و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشرات
 کرده اند که همراه شود خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت خواجه متوجه فرار
 خواجه محمد شده اند و حضرت خواجه ایشان را مگر کسی نداده بودند که سوار شوند
 با آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه
 روی تیزند کرده روان شدن اند و به محنت بسیار خود را بر تندرسانین چون
 حضرت خواجه غبار رسیده اند فرار را خالی یافته اند بعد از تجسس و تفحص آن
 کردند که روح شریف حضرت خواجه محمد با استقبال مولانا نظام الدین روبرو ^{است}

روضه را خالی گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه را نسبت به هر
 غایت باشد ما چه تو اینم کرد بعد از آن نجابت مولانا نظام الدین التفات
 بسیار کرده اند و آن خبا را خاطر تمام رتفع شده است و بهم حضرت ایشان
 حکایت میکرده اند خدمت مولانا بولایت شاش آن در منزل ما میمان
 بودند و اکثر اوقات در ملازمت و خدمت ایشان بسر میبردیم و
 صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فرکتی چند پوست برنا و پاش
 کرده برسم نیازمند نجابت ایشان آورد ما بر خود گرفتیم که برای ایشان
 پوستینی دو زاینم چون پوست پیش پوستین دوزان بردیم از ایشان
 معلوم شد که جهت کریبان پوست می باید تدارک آن مشغول شدیم و در
 سر بود مولانا زاده پیش ایشان بطریق طبیعت گفت که خواجه در
 اهتمام پوستین اهل میکنند بجزو این سخن در باطن مولانا تغییری پیدا شد
 و بغایت متاثر شدند و فرمودند که اهلالی است باری اهل کسی از نسبت
 بردن می آورد پس از آن حکایت کردند که در زمانی که مادر ستم کردند بودم
 خواجه عصام الدین بمرض قوی عارض شده و مشرف بر موت گشته اولاد
 وی پیش آمد نیازمند و التماس بسیار کردند که بر سر بایر خواجه روید
 زخم دیدیم که خواجه رفتنی است و در برداشتن بار و توقف کردیم و
 وی نیازمند از حد گذارینده و مبالغه و ابرام کردند ما را بجا نداشتند

خاطر بران کماشته خود را ثبات کردیم و خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم
 و به نسبت خود در آوریم خواجه صحت یافت بعد از چند کاه ما را واقع عظیم
 روی نمود که دست و کردن ما را بسته سر برهنه از میان بازارا که را این پیش
 میز را الخ بکای بردند و خواجه عصام الدین را نمان شیخ الاسلام سمرقند بود آن
 مقداری توانست که مرا از میز را در خواهد و مردی سنان را از خویشین داری و
 اہمال وی را راقم و غیرت آمد وی را از ضمن اخراج کردیم چون از نسبت بر آگاهی
 افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت متوجه فقیر شدند و گفتند خواجه واقف باشد
 که شما نیز از نسبت بر آمدید بجز و این سخن که گفتند نقلی عظیم در خود مشاہدہ کردیم
 خباہت از مجلس ایشان بحالہ بر خاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجه فرار شیخ خاؤ
 ظہور و شیخ عمر با غسٹا شدم و نزد یک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن ضر
 حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در ان نشستن توجہ چنان معلوم شد کہ
 بعد و روحانیت غیر بران برابطہ صورت و معنوی آن بار کہ خدمت مولانا متوجہ
 فقیر ساحتہ بودند ہم برایشان افتاد و آن نقل از من زایل شد سبک بر خاستم
 و متوجہ خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسیدم دیدم کہ مولانا بر حال خود
 نشسته اند و یاران و مولانا زاده فرکتی و جمعی از اصحاب صحبتی گرمی دارند
 و هیچ تشویش نیست من نیز نشستم و متفکر شدم کہ بہ تحقیق معلوم شدہ بود
 کہ ان بار کہ متوجہ مولانا گشت سبب چیست کہ اثر آن ظاہر نشد و این

بودم که بیکبار مولانا فریاد برآورد و ندکه حرم حرمه که بار افتاد و مرا گرفتند
 ما بر خاکم و ایشان بستر مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت
 ایشان را آن عاصه خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة که از اعظم اصحاب
 حضرت ایشان بودند تبع و پیرواری خدمت مولانا نظام الدین علیه
 من فرموده بودند خدمت مولانا قاسم منفرمودند که مولانا نظام الدین
 علیه الرحمة که درین مرض بسیار میگریستند و می گفتند که خواجه ما را بر یافتند
 و هر چه در نیت حیات ما کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس کردند
 با آنکه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره که در نهایت قوت و کمال نظر
 بودند هر چند سعی نمودند که به نسبت این فقیر تصرف کنند نتوانستند
 بشود پوشیده ماند که لفظ نسبت و لفظ بار و دو کلمه است که در عبادت
 و اشارات خواجگان قدس را از احصای بسیار واقع شده است کما
 نسبت گویند و از آن طریق و کیفیت مخصوصه و معهوده این طایفه علیه السلام
 و کما بهی صفت غالب و ملکه نفس کسی را ارادت کنند و کاهی بار گویند و کرائی
 بی نسبت خواهند چنانکه گویند فلان بار آورده و یا فلان ما را در بارستان
 و قتی که بکسی ملاقات کنند که بطریق ایشان مناسبتی نداشته باشد
 و از نسبت متاثر شوند و اگر چه آنکس از اهل سلوک با اهل علم و تقوی باشد
 زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هر چه غیر آنست با خط

ایشان است و کاهی لفظ بار کویند و از آن مرضی و عرضی راوده کتنه بخاک گویند
فلان با فلان بر داشت یا فلان با فلان اندخت مراد ایشان رفع مرض
با حواله عرض باشد و مخفی نماند که رفع مرض و حواله عرض مخصوص طبقه خواجگان
خدمت و اهل بیت است بفقیری گفتند که تو شب جمعه بیت و یکم جمادی
اول سنه سبع و ستین و ثمانمائه تولد شدی و در صبح
این جمعه پسر بزرگوار از خاندان حضرت محمد با رسا به نیت سفر حجاز از ما و
خواج بنبه و آرم چند روز در منزل اقامت فرمود و ما در آن صبح جمعه ترا
بر روی دست گرفته پیش ایشان برویم ترا فرار گرفته با یک نماز در کوشش است
تو گفتند و قامت در کوشش چپ و پیشانی ترا بوسه دادند و گفتند ای کوچه
از ما است و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری
مهلک است اطفال را ما ترسیدیم و چون آن مرض شد ادایافت با دیگر
ترا پیش ایشان آوردیم و مرض تو عرض کردیم گفتند با کی نیست و یا ترا فرار گرفته
در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا دست کشیدند و گفتند ما را با او
کار است شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر اثری از آن مرض بر تو پیدا نشد
و چون طالبان و مستعدان آن دیا بر حال آن عزیز بقدر اطلاعی یافتند
صحبت ایشان را معتمد دانسته بخدمت می شتافتند روزی ایشان را فقیر
پرسیدند که فلان جوان از بزرگ زادگان و نقبای این شهر که ما زیاده

مینماید چند روز است که بیدار نیست آیا جهت چیست گفت یک هفته شده که بزرگ
 دندان عظیم افتاده است و یک طرف روی او ورم کرده است فرمودند
 که وی جوان قلبیست خیر بد تا بعبادت وی رویم در ملازمت ایشان سهر
 باین آن سید زاده رفیقم دیدیم که روی او ورم کرده بر بستر افتاده است
 و از غایت وجع تب کرده نمی نالد ایشان بعد از پرسش از زمانی سکو
 فرمودند چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند بعد از ساعتی سهر بر آوردند
 آن در و منقل به دندان ایشان شده بود و همان طرف رو ایشان
 ورم کرده بود و دندان و حرارت و روی ورم کرده برخاستند و
 آن جوان ب صحت تمام متابعت ایشان تا در سربلین آمد و ایشان ^{بفقیه}
 بدر دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمودند که آنچه از اکابران
 خانواده خواجگان منقول است که در بار مردم درمی آیند یکی از دو صورت
 می تواند بود یکی آنکه وقتی که استغنا غیری از مرض طالعی و یا ابتلا بمعضتی
 عارض می شود ایشان طهارت می سازند و نماز می گذارند و تضرع و زاری
 می کنند و از حضرت حق سبحانه در می خواهند که او را از آن عارضه پاک
 و مظهر گرداند و صورت دیگر آنست که صاحب مصدران مرض یا معصیت
 خود را می دانند و بجای وی خود را اثبات می کنند و بعد از طهارت و نیاز
 تمام تضرع و زاری می کنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت رجوع می نمایند

و آن مقدار خاطر مشغول میدارند و بهمت برمی کارند که او را تمامی ازان
ابتلا خلاص و نجات میسر میشود می فرمودند در وقتیکه بیک و غیر نری بسیار است
او را بهمت مد و کردن بسیار خوبست مد و بر نوع می بایکی آنکه بهمت تمام می
باشد که مرض رفع شود دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار می باشد
و باک خاطر جمع نمی شود بهمت مد و فرمایند که خاطر متفرقه
مرتفع شود آنچه مقصود اصلی است نصب العین گردد و
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره و را و اهل حال تحصیل علوم شتغال
داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بودند و جمعیت صورت نیز داشته
چون داعیه ایطنی پیدا کرده اند ترک و تجربه تمام کرده بصحبت مولانا نظام
علیه الرحمه پیوسته اند خدمت خواجه کلان ولد عزیز حضرت مولانا سعد
می فرمودند که والد مامی گفتند که در آن هفت سالگی بودیم که پیش که پدر مرا
همراه خود مسافر بردند و ایشان همیشه بطریق تجارت مشغولی داشتند و باطرا
و جوانب برای کسب معاش ابد و شاد میکردند و در آن سفر که مرا برده بودند
بیکر نجابت صاحب جمال هم درس میخواند بود مرا بوی علاقه محبتی شد شبی
در خانه کاروان سرگرم بودیم و به یکو هم که خواب کردیم چون شمع نشانده
مردم خواب فرستند و خاطر من افتاد که دست وی را بگیرم و چشم خود را
بر آن مالم هنوز دست خود فراز کرده بودم دیدم که گوشه خانه شق شده

و مردی با هیبت شمع روشن بدست گرفته از آن شکاف در آمد بنیای
 فوفه کرست و نیز بر کدشت و گوشه دیگر از آن خانه شت روی از آن شکاف
 بیرون رفت و غایب شد حال بر بن بکشت متنبه شد و آن علاقه
 نماند و هم خدمت خواجگان نقل کردند که والد مادرش دوازده سالگی بوده اند
 که همراه پدر خود سفری رفته اند روزی بر در کاروان سرائشسته بوده اند
 و جمع سوداگران و ران نزدیک با یکدیگر محاسبه و مناقشه ماجرایی داشته
 و گفتگوی ایشان دور و دراز کشیده تا وقت استوار برداشته آخر
 گریه بر والد مستولی شد و بی اختیار گریسته بشنا به که انجمت از گفت و گو
 خود باز ایستاده متوجه ایشان شده اند و پرسیده اند که شمار چه شد
 که بی موجب و گریه شدید فرموده اند پرسیده اند که از صبح تا این
 حاضرم که شمار از خدا خود هیچ یاد نیامد از بس که مرا بر شمارم آمد بی احتیاء
 گریه بر من افتاد چون ایشان بعد از تحصیل علوم ذوق این طریق پیدا شد
 بلازم مولانا نظام الدین پوسته و سالها در خدمت و صحبت ایشان
 بوده اند بعد از چند سال با اجازت ایشان غرمت سفر مبارک حجاز
 بخراسان آمده اند و در هرات بصحبت مشایخ وقت مثل حضرت سید
 قاسم تبریزی و مولانا ابو نرید پورانی و شیخ بن الدین خوانی و شیخ بهاء الدین
 قدس الله اسرارهم می رسیده اند و در حق حضرت سید قاسم

قدس سره می فرمودند که ایشان کرداب متعالی اند و درین زمانه همه
 خدایان اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابو نیرید پورانی فرموده
 که وی با خدا بی نیاز است و کار نیست هر کاری که هست خدا ایراست بوی
 و در حق بهاء الدین عمری فرموده اند که اینست محاذات افتاده است
 غیر ذات هیچ چیز مشهود وی نیست حضرت شیخ زین الدین را بجمال شریع
 ستایش می کرده اند خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب
 ایشان بوده اند می گفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین می فرمود
 که در مبارک حال که بهرات آمدن بودم شبی در واقعه خیابان دیدم که جمعی بود
 بزرگ و جمیع اولیا بهرات حاضر بودند مرا بان جمع در آوردند و بر مجروح
 آن مقدم نشان دادند الا دو تن شیخ ابو عبد الله و دیگر خواجه عبد الله
 انتهی کلامه و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت مولانا
 سعد الدین قدس سره می فرمودند که چون آن واقع باز آمدم اثر رعونت
 در خود یافتم بر خاستم و در آن دل شب بر طرف میرفتم و برای رفع آن
 رعونت چاره می جستیم ناگاه کز روی شدت هر چه تا مترنیش خیابان
 برپا میزد که تا صبح فریاد کردم و در آن درد و محنت ازان رعونت خلا
 شدم حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت
 مولانا یعنی مولانا سعد الدین می گفتند که بعد از چند سال که بصحبت

مولانا نظام الدین مشرف بودم مراد اعیانه زیارت حرمین شریفین*
 زادهم الله تشریفاً و تکرماً قوی شده از ایشان اجازت خواهم
 فرمودند که هر خبری نکریم ترا اسال در میان قافله حاجیان نمی بینم و پیش
 ازان واقع ندیده بودم که ازان متوهم می بودم ایشان گفته بودند که
 برترس چون بروی آن واقعه را نجست شیخ زین الدین عرض کن که
 مرد متشرع است در جاده شنت ثابت و مراد ایشان نجست شیخ
 زین الدین خوانی بود رحمه الله که آنروز در خراسان در مقام ارشاد
 و شیوخیت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفیق منجی بخاکم
 مولانا نظام الدین فرموده بودند در توقف افتاد بعد ازان بساکن
 بسیار میشد و چون نجست شیخ زین الدین رسیدم و آن واقع حاضر
 کردم ایشان گفتند که با ما بیعت کن و قید ارادت مادرانی کفتم غیریکه
 این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قیاحیات اندشمامی پسند اگر
 امید آیند که در طریقه این طایفه جایز است چنان کنم ایشان گفتند که استخاره
 کن کفتم مرا بر استخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو هم
 استخاره کن که ما هم استخاره میکنم چون شب رسید استخاره کردم دیدم
 که طبقه خواجگان زیارت کاه هر که خدمت شیخ زین الدین آن وقت
 انجام بودند آمدند و درخت ما می کنند و دیوارهای آغخته در و انما

و غضب برایشان ظاهر بود و دانستم که اشارت بمن است از آنکه بطریقه
 دیگر در این خاطر من فارغ شد با دراز کردن و با سوسو و خواب شدم چون
 باید و نجات شیخ در آمد من بی آنکه من واقع خود با ایشان بگویم گفتند طریقه
 یکست و همه سگی بازمی کرد و بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقع با
 مشکلی پیش آید با ما بگوی آن قدر که توانیم و کنیم حضرت مخدومی قدس
 در نفحات الانس پیش این نیاورده اند و اشاره با ستاره حضرت شیخ
 قدس سره کرده اند لیکن از بعضی محاذیم چنین استماع افتاد که حضرت شیخ
 نیز باین بر وعده اشاره آن شب توجه کرده اند و حتی بغایت بلند بزرگ
 دیده اند که شاخها بسیار دارد حضرت شیخ داعیه کردند که یک شاخ
 بزرگ از آن درخت شکند و جدا سازند هر چند سعی کرده اند و زور آورده
 میسر نشده است چون صبح حضرت مولانا ملاقات کرده اند فرمودند
 که طریقه کیست شب بهمان طریقه خود مشغول باشید خدمت مولانا محمد
 می گفتند که حضرت مولانا فرمودند که چون از خدمت حضرت مولانا نظام
 الدین اجازت سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو باینجا
 نبودى خاموش شستم و بعد از چند روز اجازت خواستم گفتند برو لیکن
 از مادی صتی قبول کن زیرا آن کار بخشی که ما کردیم و ایشان شنیدیم و این حجاب
 را بقیامت خواهیم برد هرگاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن وقت

قهریه مکنی چنانچه ما کردیم به نسبت خواجہ عصام الدین فنا اہلان و این قصہ در
 ذکر مولانا نظام الدین انجا کہ بیان قوتها باطن ایشان رفته مذکور شدہ حضرت
 مولانا سعد الدین فرمودند کہ من از ایشان این نصیت قبول کردم بعد از چنگاہ
 وقتی مرا کیفیتی دست داد کہ ہرگز چشم بر من افتاد فی الحال بہوش گشت
 و اگر نزدیک من می آمد ہلاک می شد و من در مبادی ظهور آن کیفیت
 در کج خانہ خرمیدم و چارہ شبہا روز بیرون نیامدم و ہر کہ از دور بہید
 و میل احتلاط من کردی بدست اشارہ میکردم و مانع می شدم
 و نمی کہد ایشتم کہ نزدیک من آید تا وقتیکہ آن حالت کیفیت بتجلی
 من قوا پیدا ناسد ^۱ مخفی نمایند کہ یکی از اکابر اصحاب ایشان بعضی از کلمات
 قاصد ایشان جمع کردہ و طر فی ازان در ضمن ہیفتہ رشحہ ارادی باید
 شد ^۲ مفیر فرمودند ہر کاری کہ فرض کنند شغل بحق سبحانہ ازان آسان است
 زیرا کہ ہر چیز کہ هست اول از امری جویند بعد ازان می یابند و
 حق سبحانہ را اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کجا میل کرد
 تا تو بزبانی جمال عشق نگیرد ^۳ تا نہ چشے در ہجر ہرہ بگیرد وصال
 و معنی این سخن کہ حضرت مولانا سعد الدین فرمودہ اند آنست کہ اول حق سبحانہ
 بر باطن بندہ بصفت لادوت کہ آن را تجلی ارادی گویند ظهور می کند و بندہ
 بعد از وجدان تجلای مرید و طالب بحق سبحانہ می شود بدین خصوصیت یافت

بطلب مقدم با مصرع دیگر از آن ^{مستقیم} می شود و صفات است نباید شنید
 رشتۀ دوم می فرمودند کسی که یکی را دوست میدارد می خواهد که همه کس می دوست
 دارند اگر چه غیرت محبت مقتضی اینست که محبوب را مخفی دارد لیکن از غایت
 محبت سعی آن دارد که وی را منکری نباشد نماید اندک چه حیل اندیشد و
 تدبیر کند که همه معتقد و طالبان شوند بجهتی که هست و هر صفت که میسر شود
 و صفت آن محبوب می کند تا باشد که طالب او شوند
 رشتۀ سوم می فرمودند هرگاه که موی بر تن تو بواسطه حائضه و مناسبت شود از آن
 رشتۀ چهارم می فرمودند که خواجه محمد با رسا قدس الله تعالی سر می فرمودند
 که حجاب میان بدن و حق سبحانه همین انتقاش صورت کونیست و در واقع
 انتقاش سبب محبتها بر آکنده و سیر تا دیدن الوان و اشکال گوناگون
 زیاده می شود و در دل خانه می کند و محبت و شفقت تمام نفی می باید کرد و دیگر
 از مطالب کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات شنی آن نقوش
 می افزاید و از مشاهده صور جمیل و استماع نغمات و سازها طرب انگیزان
 نقوش و حرکت تموج می آید و این جمله موجبات بعد و غفلت است از حقیقت
 و طالبان نفی آن کردن واجبست پس باید که از هر چه خیال را می افزاید و اجتناب
 نماید تا بدل صاف توجه بحق سبحانه که بهر سنت الهی برین جا رسیده که
 بی محنت و مشقت ترک لذات و شهوات حسی این معنی دوست نمی دهد

راحت می جوید در آخرت دوسه روزی درین سراسر آفانی رنج کشیده
 دیگر بدالابدیدین سود این عالم را هیچ نبسته بان عالم نیست کویا درین
 بیابانی بے نهایت خشخاش دانه افتاده است
 شبیه فصل بهار بوده یکی از اصحاب ایشان بعضی رساله نامی نوشته
 میخواسته که چون تمام خود میرکن درین اثنا بکار ایشان افتد این بآشوب خوانند
 بیا بکار ایشان هم بکنند بر کل نظری نکنم از بنجیبه
 دل را بطعنه گفت شرمست بادا رخسار من اینجا و تو در کل نکر
 پس فرمودند اگر بکشت میروی و از کشت خطی داری از حق سبحانه غافل و اگر
 خطی نداری چرا میری در سایه می نویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن بگو
 که بجز مشغول شو اگر عمل نخواهی کرد من چرا می نویسم و فرموده اند که یک
 ترازو است این سخن در همه جا می رود و هر چه غیر حق است فی کفنی خلاص شد
 شبیه شبیه فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة می گفتند
 که سکوت انفع است از کلام زیرا که از هر سخنی حدیث النفس حاصل می شود
 و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن فیض حدیث النفس در
 صحبت اولیا امد دل خود را از حدیث النفس نگاه می باید داشت زیرا که
 ایشان را کوشی است که آن حدیث را با آن کوشش می شنود و وقت ایشان
 مشغول می شود یکی که بمطالع کتاب مشغول است اگر یکی از خارج سخن

که پیش مشغول وقت می شود بلکه اگر کسی بر سر ورق می نشیند مشغولش می باید
 جمعی که بر پهل و دام توجه و مشغولی بجناب حق سبحانه می دارند هر آنکه
 نفس مشغول ایشان می شود و نمی گذارد که مشغولی کنند کسی طفلی که با این
 کریم مشغول وقت می شود می گویند پستان در دهان او مانده خاموش کند کسی
 می باید که بستان ذکر در دهان دل نهاده تا شیر معنوی خوردن گیرد و ندان که گفتن
 در آید و از خیالات و حدیث النفس خلاص شود باز نسبت بحال بعضی دیگر
 فکر گفتن نیست نسخه حدیث النفس است *
 رشته بسته روزی اصحابی مخاطب ساخته می فرمودند که ای یارین داینده
 حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی باشما و رعایت نزدیک می است برین اعظم
 باشید اگر این معنی حال شما را معلوم نشود و لیکن باید که دایم با داب
 باشید و در خلا و ملا چون در خانه تنها باشید باز نگیند و در خلا جایی
 نشیند و سر افکنده و چشم پوشیده نشیند و در سر و علانیه و
 ظاهر باطن با خدایا است باشید چون ب حفظ این آداب قیام نمایانمغ
 شما را بتدریج معلوم می شود باید که همیشه خود را با داب ظاهر و باطنی *
 راسته دارید و ادب ظاهر است که با و امر و نواهی شرع است و
 نماید و بوضو دایم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمع امور و متبع
 انما سلف صالح باشید و ادب باطن بسیار و شوارست اہم ادب

دل را از خطو اغیار نگارباشن است چه خیر و چه شر مرد و بر است در جاب و بدین هفتجا
 ششم هشتم می فرمودند که حق سبحانه بنمبر خود را صلی الله علیه وسلم
 طریق مراقبه تعلیم کرده است اینجا که فرموده مَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا
 تَتْلُو مِنْهُ وَمِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ
 مَشْهُودًا اِذْ يَقُولُ فِيهِ اَصْلُ سَلَكِ اِيْنِست که حق سبحا
 فرموده است و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را تعلیم کرده که
 خلاصه کار اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشی حق سبحانه به بیان
 همه چیز نزدیک ترست و از نزدیک تر گفتن نزدیک ترست چرا که در حال
 قرب عبارت نمی کنی و وقتی که قرب را بعبارت در آورند بعد می شود و
 نه آنست که گوئی با و نزدیک باشم یا از عبارت توانی کرد و قرب آنست
 که تو در وی کم شوی خود را و غیر خود را کم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و کجا
 آمدی و مطلقا از عبارت نتوانی کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ
 از قرب سخن می کند آن بزرگ ویرا گفت چون با آن شیخ برسی بگوئی اینجا
 که ما هم قرب قرب بعبارتست فرعیات ازنا بودن اینجا عبارت کجا گنج
 قرب کنی بالا و پست رفتن است قرب حق از قید هستی رستن
 ششم نهم می فرمودند که هر در نفسی کنی می گذرد و اقف می باید بود
 حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه شرم دارد و غفلت نوزد

حق سبحانه و تعالی در سر نشانی که دست که ما جعل الله لرجل
 من قلبین فی جوفه در درون یک آدمی دو دل نیست که یکی بدینا
 مشغول دارد یکی با حق سبحانه و در درون آدمی یک دل است اگر بدینا مشغول
 سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر بحق سبحانه مشغول گردد از دل او روزنه
 بسو حق سبحانه گشاده شود از آن روزنه آفتاب فیض الهی تا فتن گیرد و فتن
 که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر فرقه که هست از نور او بهره می یابد
 و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آن را روزنه نباشد هر ایند از نور
 بی بهره ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بنشیند آن روزنه است از آن
 هرگز نور فیض وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل آن نور از وی خواهد گذشت
 دوست بھر لحظه در تو نظر می کند چون تو از غافل از تو گذرمی کن
 ششمی فرمودند که طاعت بمعنی عبادت و وصول بحسب است و ادب در
 طاعت سبب قرب حق سبحانه کمالان مشایخ بر آنند که در ابتدا می باید
 باطن خود را صاف گردانند و بتصفیه و تزکیه مشغول گردند تا دوام مراقبه
 دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه بجای آورد آب دغانی زیاده می کند
 در هر مغاک که آب باران غیر آن در جمع شود متعفن گردد و خاک کوبند
 هر چه گیرد علی علت شود ما کم از شاگرد جلالی نمی باید بود
 مدتی باید تا رشته پیوند کردن بیا موزد و کارهای دیگر هنوز خود بخود

طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفعی خواطر استاد شود و اند
 که چگونه نفعی می باید کردن و در ابتدا می باید که هیچ چیز مشغول نشود مگر به نفعی خواطر
 آنها که رسایل مطالعه میکنند و نخبان از انجامی پسند از آنها بایشان
 هیچ نفعی نیست اینها همگی بسیار است راه حق سجانه و کار او رفتی و کرد
 نه گفتنی و نه شنیدنی و اگر کسی پیش پادشاه در بغداد نشسته باشد و حضور
 پادشاه دایم تواند بود پادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد از آن مکتوب
 بشام غایبان خطی می گیرند بغایت کسی که جاہل و بی عقل غافل باشد که از
 حضور پادشاه با اختیار خود دور شود از بر این خواندن آن مکتوب از بعد از
 شش یا زده می فرمودند که هر یک یکی همه جا و هر که * همه جا هیچ جا ++
 رفته و سوز می فرمودند پرنهیزه از دار و هر که بر خورد انواع بیماری ها
 پیدا آید برای دفع بیماری دار و خورق با صحت یا بد چون صحت یافت
 باز خوردن گرفت باز دار و خورق و صحت یافت همچنین چند کثرت اعاده کرد
 عاقبت آن دار و ضرری کلی رساند و همچنین یک کلاه کرد و انابت
 نموده باز کلاه کرد باز انابت نمود باز کلاه کرد که وی تمام از کلاه
 باز نیاورد و در وی اثر عظیم نکند مثل کلاه دیگر است ازین جهت
 که اهل الشد پرنهیزه کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کردن و نجی سجا
 مشغول گشته تا ناگاه در مرض غفلت نمیرند

رشته سینه دهم میفرمودند که شیخ جنید قدس سره گفته اند که استاد من در قمر
 کریمه وقتی که دیدیم بر سر سوراخ موئی نشسته و چنان متوجه وی گشته که موی
 بر اعضا وی حرکت نمی کرد به تعجب وی گریستم ناگاه بسم ند کردند که ادعی
 بهمت من در مقصود تو کمتر از نوشتن نیم تو در طلب من کمتر از کریم باش
 ازان روز باز در مراقب افتاده ام *
 دانی که مرا یا چه گفت است خبر ما بکسی در منکر دیده بدوز
 رشته سینه دهم میفرمودند که دایم باید حق سبحانه باشد تا بغایتی که از خود
 غائب شود حق سبحانه از همه لطیف تر است هر که الطافت بیشتر مشغول
 او بجای بیشتر و جلا هم و موزه و نوزان کس که حس تمام میکند لطیف تر است
 از ایشان حس نمی آید باز از ایشان لطیف تر است تحمل آن اند
 که جلا همگی و موزه و دوزی کند ملایان از بزرگان لطیف تر اند بزرگی
 نمی توانند کرد باز جاعلی که بجناب حق سبحانه مشغول اند از همه لطیف ترند
 ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر بکوی
 بروند خوش نمی آید که ازان باز آیند و اگر سجده روند خوش نمی آید که
 سر از سجده بردارند ایرطایفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم
 رخن بغیر حق مشغول باشند انبیا بر احوال ایشان غمط می برند نه
 ازان جهت که درجات و کمالات ایشان از انبیا زیاد است

اهل الله را یقینی حاصل میشود که هیچ نوع کمان و تیر و دنی ماند در بود و وجود
 حق سبحانه چنانکه هیچکس را در بود و وجود خود شک نیست هر چند جامها در
 و چشم پوشانند و خود را کم نمی کند و فراموش نمی کند و در شک نمی
 افتد ^{نه} می فرموده اند که چون ذکر مجرد از لباس حرف و صوت عربی و
 فارسی شود و مجرد از جمیع جهات از زمان بمقام شجره رسد و طالب همه
 از وی تواند برخورد قوله تعا توتی اکاها کل حین ذکر چون جهت
 که شجره معرفت از وی میرود یکما قال سبحانه مثل کامة طیبة
 کثیفة طیبة هم چنانکه شجره از جبهه سر میزند توحید صرف که مجرد از
 حرف و صوت بی فارسی شکل و لون کیفیت کم و مجرد از جمیع جهات از مضمون کلمات هر شیئی
 من خوارق عاداته قدس سره خدمت مولانا علاء الدین که از
 اجله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند و ذکر ایشان خواهد آمد
 می فرمودند که من بهای بودم حضرت مولانا بعبادت آمدند و برکت
 صفه نشستند و لحظه مراقبه کردند و سر مبارک در پیش می کنند و بر سقف
 ان صفه بالا سر مبارک ایشان در یکچه بودند ناگاه موش از کناری که
 قدری خاک پاشید و برگردون و گریبان ایشان بخت سر بر آوردند
 و بالا نکرستند و باز بر اقبه شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید
 باز نکرستند همچنین سه بار این صورت واقع شد باز چهارم بزرگترستند

و از روی غضب گفتند می‌موشکابی ادب آن‌گاه برخاستند
 و بیرون رفتند و من بر فرازش خدشسته بودیم و از آن صورت نجات
 بسیار داشتم بعد از لحظه دیدم که بران در یک کرب پیدا شد و در کینشت
 ناگاه موشی قدری خاک پاشیده آن کرب و جبت و به پنجه خود موش را
 از سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری از آن بخورد و درین روز می‌فرمودم
 که آن کرب از آن سوراخ هژده موش را بیرون آورد و در هم خاشید و بکشد
 و برقت مولانا بر علی برادر مولانا علاء الدین که وی نیز از جمله مخلصان حضرت
 مولانا سعدالدین بود نقل کرده است که دوکان جامه فروشی داشتم روزی
 محصل در صورت پیاده روان براتی آورد و خوشونت و سفا هست اغا
 کرد و در آن محل مرا بر آدا و جبه برات او قدرت نبود حیران فرودماندم تقا
 این حال حضرت مولانا سعدالدین پیدا شدند چون آن شدت از وی
 دیدند دست مبارک بر دوش می‌نهادند و گفتند که می‌داد و زبان
 خود را کنار چن است ایشان بدوش می‌رسید بهوش گشته در
 میان بازار بعلطی و مدتی مدید بدان حال افتاده بود و ایشان بر در
 دوکان من نشسته بودند چون بحال خود باز آمد به نیازمندی تمام برخواست
 و در دست و پای ایشان افتاد و روی بر پشت و پای ایشان نهاد
 از آن شغل انابت کرد و روی درین طریقه آورد و بهم وی نقل کرده است

که والدۀ فرزندان حاکم بود و از محل او چاره ناکد شسته بود در آن ایام
 قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از پشت وی ریفت و او مشرف بر موت
 شد و حال بر او بکشت با اضطراب تمام نزد ایشان دویدم دیدم که مردم
 بسیار از علما و صلحا نزد ایشان جمع آمدند و مجال رفتن و سخن کردن
 نیست متحیر شدم و ندانستم که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتاد
 فی الحال برخاستند و بجانب منزل می روان شدند و جمعی از اصحاب
 و عقب ایشان می آمدند و در آن اثنا مرا بیش خود خواندند و گفتند
 که آن ظالم را بگوی که یکبار دیگر در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی از تو
 عفو کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر دیگر بار این ظلم از تو صادر شود سر
 خود بر بینی من خشنودل شده به تعجب گزاشتم چون نجانۀ درآمد دیدم که
 حال او بصلح آمد و از آن مضامین نمانده و قصد را بوی گفتیم بگریست و
 راست فرمودند در آن تاریخ که یکبار قصد کرده بودیم و از مردم رجستم
 پس نجباء عهد کردم که دیگر مثل آن قصدی نکنم خدمت مولانا علاء الدین
 گفتند در آن فرصت که در ملازمت مولانا می بودم روزی قاصداً از
 ولایت قوستان سید و مکتوب والدین آورد که مرا ببالغۀ و ناکید
 بلای طلبید بودند ناکید سازند ازین صورت بغایت ملول شدم
 که مبادا از شرف ملازمت ایشان محروم شوم با خود گفتم چون ایشان

بر مضمون این مکتوب اطلاع یابند هر انچه مرا نگاه خواهند داشت و بنحو این که
 که بقوهستان بروم چون پیش ایشان در آیدم هنوز مضمون مکتوب را عرض
 نکرده بودم که فرمودند چون بمبالغه طلبیدن اند می باید رفت من متحیر شدم و
 رفتن چاره ندیدم بعد از آنکه ملازمت پدر و مادر رسیدم همدران تفته
 مرا که خراسان خند و هشت سال انجاماندم لیکن در آن ت همیشه متوجه خدمت
 ایشان بودم و از باطن شریف ایشان استغاضه می نمودم و در آن
 عالمی ظالم بود که در توجیه مال و اخراجات بر من تعدی بسیاری کرد و ظلم
 و سب و اذیت می گذراینده و من هیچ نمیدانستم که دفع ظلم و بی کفایتی
 کنم باطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغاثه کردم شبی ایشان را بخواب
 دیدم که تیر و کمان بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیداشد ایشان
 آن تیر را بر کمان نهادند و کشیدند بجانب دی انداختند چون بیدار
 شدم گفتم تا چه پیش آن نخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم خاطر
 باش که بلای عظیم روی تو دارد بخندید و استهزا نمودن سخنان بی ادبانه
 گفت بعد از سه روز نیمه تن او را فالج دریافت و دیگر بر نخوابست قهقم
 خدمت مولوی فرمودند که در آن ایام که در ولایت قوهستان بودم
 مقداری تخم پله برداشته بودم روزی بر درختی ملیند برک می بریدم
 در آن آنجا ان کار نسبت رابطه می ورزیدم ناگاه شاخه که بانه

داشتم شکست و من از بالا می‌خفت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا
 بیدار شدند و مرا از هوا در ربودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضو من
 آسیب نرسید این معنی را پوشیده داشتم و چون بلا زمت ایشان
 مشرف شدم خواستم که قصه فالج آن عالم ظالم و افتاد آن درخت بر
 ایشان رسانم پیش از آنکه این سخن بعضی سالنم آغاز کردند فرمودند که افتاد
 ظالمان دیگر است و افتاد من ظلمتان دیگر و خدمت مولوی می‌فرمودند که در میان
 احوال جن حضرت مولانا در هرات مرا تعلیم کرد دل کردند فرمودند که پیش از آن
 چند بیل کبوی من آغاز کردم و دل اندک مشغول ساختم فرمودند که همچنین کن و دل
 در ذکر حرکت مده بکامه مفهوم ذکر را بر دل حل کن تا وقتیکه دل از مفهوم ذکر متاثر
 شده خود ب حرکت در آمد آن زمان کار بوی باز کند و در آن محل که ایشان از
 حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که
 از درون مردم و احوال خلق آگاه باشد من این تعجب و تحیر قائم داشتم و از ذکر
 باز ماندم مقارن این حال فرمودند که چه حیران مانده و اندک که مراد من از این
 بقال در پس تا حال است ماده و من اینجاست دل و پیرا از دی میدانم بعد از اطلاع
 برین معنی مرا کفایتی غظیم دست داد و دیگر دامن ایشان را محکم گرفتیم آن خدمت محمد
 رحمه الله که برادر خرد حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن صاحب
 قدس سره السامی بودند منقول است که فرموده اند در بادی حال

باعمال اکثری و مشغول با آن مشغوف بودم و بسی اوقات شریف صرف آن
 می نمودم و تجربه بسیار بدست آوردم و نشانیها نزدیک بکار مشاهده
 کردم اما آنچه حق بود ظاهر نمی شد و من در مشغول ترک آن نزد خاطر و اشتیاق
 ازین جهت بغایت شکسته بال و پریشان حال بودم روزی درین پریشان
 و سرگردانی بیاز خود شرم آوردم چون نزدیک بچار سورسیدم و بیان
 کثرت مردم افتادم ناگاه کسی عقب من را آمد و دست در کردن من انداخت
 باز گریتم دیدم که حضرت مولانا انداخته ام و بیارست نمودم ایشان فرمودند ^{قطعه} هی داد
 کیمیا می گنیم ترا تعلیم که در آکسیر صناعت نیست
 رو قناعت کریز که در عالم کیمیا می به از قناعت نیست
 این قطعه خواندند و روان شدند بعد از رفتن ایشان ارادت آن مشغول
 از دل من زایل شد خاطر بهمی از آن دغدغه خلاص گشت و یقین داشتم که آن
 نصرتی بود که بنا بر محض شفقت از ایشان به نسبت باین فقیر صادر شده است
 مولانا علاء الدین می فرمودند که در اوایل حال که ملازمت آنحضرت اختیار کردم
 و ایشان تبرک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبقها را که در فن
 عربیت و منطق و کلام داشتم تمام کنده شتم اما پیش امیر اصیل الدین محدث
 علیه الرحمة کتابی در حدیث می گذرانیدم باخر رسیده بود و با خود گفتم
 حدیث خواندن مانع نخواهد بود باری ان کتاب را تمام کنم صیاح شهید

شبی بود جزو حدیث را برداشتم و از درون شهر بجهت جل گزی که گشت
 سید انجای بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه ملکوتی نهادم
 که نیکران از این برپای من پیداشد چنانچه قدم بدشواری برمی ختم
 ازین صورت لغایت متوحش و متحیر شدم و در مردم می نگریدم که یا
 چه می گویند دیدم که هیچکس باین معنی حاضر نمی شود و بخت تمام از پل روان
 گذشتم درین اثنا دیدم که دستار از سر من بوده شد و سر من برین
 باند و متوحش و متحیر من زیاده شد و یکد و قدم دیگر که نهادم فرجی که بکف
 من بودند همچنین در دوسه قدم خبری از تن من نبوده می شد تا دستا
 و فرجی و میان بند و قبا و بر این تمام رفت و من بانه از این باند و آن
 نیکران برپای من بودند و یک سر باز چهره رسیده بودم یک قدم
 دیگر رفتم با خود گفتم اگر یک دیگر پیش می نی از این می رود و آن مان رسولی
 می شوی فی الحال از اینجا بر شتم دیدم که پیر من پیداشده بر من فرو آمد و
 بهر موضعی که رسیدم خبری از من کم شده بود چون قدم من باینجا رسید
 آن خبر باز بجای خود می آمد چون از قدم از استادان دروازه
 شهر نهادم دیدم که آن نیکران از پای من برخاست و ناپیدا
 فی الفور با دل از مطالعه غور بلا رست ایشان بشتافتم دیدم که در مسجد جامع
 جائی بمراقبه مشغول اند ایستاده آمد و نشستیم تا گاه سر مبارک برداورند

و بجانب من توجه نمودند و تبسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد
 که آن نصرانی بود که از آن واقع شده بود و هم خدمت مولوی فرمودند که روی
 مراقب غظیم طاری شد و خرن قوی فرو گرفت چنانچه ببطافت شدم و غم
 و بدبختی حضرت مولانا آدم متوجه ایشان گشته بدل آغاز و زحمت
 و زاری کردم که غنایم تنی کنسید و مرا ازین الم و اندوه بیرون آرید درین حال
 بیرون آمدند اما ربط از ایشان ظاهر بود تبسم کنان بیرون آمدند و
 بدست راست کریان مرا گرفتند و بفرستادند بعد از آن سرانگشت ششما
 بر آخر کردن نهادند فی الفور در باطن من سروری و در دل من خرمی و حضوری
 حاصل شد و انشراح در سینه من پیدا گشت که تا مدت چهار ماه
 دل من چنان کل می شکفت و بقیقه میخندید و آثار آن در بشته من ظاهر بود
 بمشابه که بهم از خنده فرایم نمی آمد و هم خدمت مولوی فرمودند که بشی باجمعی
 از اهل رسم و عادت اتفاق رقص و سماع افتاد چون صبح ببلایرت ایشان
 آدم جمعی از اکابر و اهالی آنجا حاضر بودند و ایشان از روی غضب نظری نمی گذاشتند
 من کردند فی الحال دیدم که با غظیم بر من افتاد و پنداشتم که کوهی بزرگ آوردند
 و بر کتف من نهادند چنان منحنی شدم که بینی من به نزدیک زمین رسید
 و نفس من تنگی کرد و متعاقب شدم و عرق از جبین من چکیدن گرفت
 و بیم آن بود که رابطه حیات منقطع شود خدمت مولانا شهاب الدین

بر جنبی علیه الرحمة که از دانشندان متبحر و از کبار اصحاب ایشان
 بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجب و بیجا یکی مرادید بجانب ایشان بخت
 در خواست من تواضع نمود و نیاز مست کرد ایشان بعد از ساعت
 متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند که مرد سیرابی کینه
 بدان کن کی را چنان پاک می گردانند می نبرد که طبع سلیمه تناول
 رغبت می نماید و نیز در پاک ساختن بعض نفوس کم از آن سیرابی نیم
 این گفتند و کف دست راست را بر کف دست چپ نهادند و
 دست بر دست مالیدند فی الحال آن یار ارکفت من برخاست و
 آن کرانی زایل شد خدمت استاد می نمود می حافظ غیاث الدین
 رحمه الله از اجله علما زمان و از اعیان هرات بودند و بنظر حضرت
 سید قاسم تبریزی قدس سرها رسیده بودند و ملازمت شیخ مبارک^{الدین}
 و والد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد بسیار کرده و نزدیک سلطان
 ابوسعید میرزا قرب تمام داشتند بر تبه که گاهی بالای تخت می نشستند
 و برای وی مثنوی می خواندند روزی می فرمودند که در مسجد جامع بلخ است
 حضرت مولانا سعد الدین سیدم و در آن مجلس سبب از علما و فقرا حاضر
 بودند و در وصف فعال فروتنان و هم حاضران مردی فقیر قهرستانی نشسته^{بود}
 حضرت مولانا سکوت کرده بودند ناگاه سرب بر آوردند مرد قهرستانی^{را}

پیش خواندند و دست وی را گرفته بدست من دادند فرمودند که وی را
 بتوسپر دیم و در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی من قبول کردم و مرا به مجلس از
 حاضران سراین سپارش معلوم نشد تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا
 وفات یافته بودند و در این زمان میرزا سلطان ابوسعید شخصی بهادش
 که بدارا مردم را به تهمت جهودی می گرفت و زرها کشته می کرد
 و اتفاقاً آن مرد قوهستانی را گرفته بود چون وی مال و جهاتی نداشت
 که سبب خلاص وی شود کار وی بکشتن قرار گرفته بود تا دیگران تبرسند
 و کاران گیرند پیش رود و باز وی کرم تر شود آخر هم بآن انجامید که
 رسد کردن وی کرده بدروازه عراق آوردند تا انجامای وی را از دار
 آویزند درین اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل خود میرفتم چون
 بدروازه رسیدم و از در حاکم خلایق دیدم پرسیدم که چه می شود گفتند
 مرد فقیر را به تهمت جهودی گرفته اند و میخواهند که بکشند من پیش ایشان
 راندم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کرد ای حافظ من آن فقیر تو هستی
 ام که حضرت مولانا سعدالدین در مسجد جامع مرا بشما سپردند و فرمودند که در مدد
 حمایت تقصیر نکنی و شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون
 در وی نکرستم بشناختم فی الحال وی را خلاص کردم و از همین جا غان
 بر تانفتم و بلا زمت میرزا شما فتم و قصه آن فقیر و سپارش حضرت مولانا

سعد الدین را بعض سایندم و میرزا آن تهمت کننده را بجا دی ستان نمود
 و انفقیر و سایر مردم از شر و خلی خلاص یافتند و دست حافظ بعد از تقریر این حکایت از مشغولیت
 از پس صد سال هر چه آید برود پیری بسند معین مو به مو
 که میرد و دید او باقی بود زانکه دیدش دید خلاصه بود
 خواجه شمس الدین محمد کو سوی حضرت مولانا سعد الدین صحبت بسیار رسانید
 بعضی از اجله اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی خدمت خواجه حضرت مولانا
 کفنه اند که مراد و مشکل عظیم پیش آمدن است در حقایق توحید که از حل آن
 عاجزم و گمنامیم که آن مشکل را تواند کشود و ازین جهت خاطر من بسیار
 میخواهم که سفری اختیار کنم باشد که کسی یابیم که این بار از خاطر من بگذرد
 حضرت مولانا فرمودند که شما فردا صبح به نیت حل آن مشکلات بروج
 اینجا نب شوید شاید که احتیاج با آن نشود که سفر بایده کرد خدمت خواجه
 روز دیگر آمدند چون چشم ایشان بر روی حضرت مولانا بر افتاده
 لغره زده اند و بی خود گشته مدتی در آن بی خودی مانده اند و بعد از
 افات و شعور را از مشغولیت خواندند به بیت *
 ای جمال تو جواب هر سوال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
 پس در غده سفر از خاطر مبارک ایشان مرفیع شدن است روزی محرمی
 در خلوت از خدمت خواجه پرسیده است که شمارا آن روز چه شد که

بیوش افنادید و بعد از آن ترک سفر کردید فرموده اند که چون چشم من
 برابروی است مولانا سعدالدین افناد یک مشکل من حل شد و چون چشم
 برابروی دیگر ایشان افناد و مشکل دیگر منفع شد از لذت و ذوق آن
 فریاد کردم بخود افنادم در تفحات مذکور است که یکی از درویشان که
 بصحبت ایشان میرسد چنین حکایت کرد که مراد مجلس و عطا که معارف
 درویشان می گذشت تغیر بسیاری شد و فریاد و نعره بسیار می نمود
 و از آن محبوب می بودم یک روز آن را با ایشان کفتم ایشان فرمودند که
 ترا تغیری می افناد مرا بخاطر درمی آور و در آن وقت که ایشان بسفر
 رفته بودند مراد یکی که زمره سها که انجا عزیز نری و عظمی گفت اغا تغیر
 شدن گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از درسه در آمدند و پیش من
 رسیدند و دستها خود را بر دستها من نهادند من از خود بیرون
 رفتم بیوش افنادم آن زمان را که بجال خود آمدم مجلس عطا بر شکسته
 و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن سیده بود و آن روز آخرین
 پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا
 در خاطر گرفتم که چون از کمه بیایند با ایشان بگویم چون ایشان از کمه
 آوردند و نجابت ایشان مشرف شدم و جمعی پیش ایشان بودند و نتوانم
 که آن را با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند که پنجشنبه بود که بعد

تا عید پنجشنبه دیگر نبود وفات حضرت مولانا سعد الدین پیشین روز چهارشنبه
بوده است بنفسم ماه جمادی الاخر سنه تسعین و ثمانمائه از بعضی
امالی استماع افتاده که روز تعزیت ایشان حضرت خواجه شمس الدین محمد کوکبی
قدس سره مجلس نهاده و عطا فرمودند در آن اثنا بمنبر این بیت خواندند
یک مشت خاک آئینه شد بر کوه / نمود وجه باقی بس خاک توده شد
حضرت مولانا سعد الدین او و فرزند بزرگوار بود یکی خواجه محمد کبر المعرف خواجه
که توفیق انحراف در سلک اصحاب حضرت ایشان یافته بودند و دوبار از راه
بلازمت آن حضرت با و راه الله شناسانته در گریخت املی که راقم این جردت
متوجه استانه بوسی حضرت ایشان بود در قریه جل فخران صحبت خواجه کلان
شد و آن نوبت ثانی خواجه کلان بود که بلازمت حضرت ایشان می فرستد
چون فقیر را دیدند متعجبند پرسیدند که کجا میروی وجه داعیه داری فقیر محلی
از داعیه خود عرض کردم بشاشت بسیار نمودند و فرمودند باید که از ما جدا
نشوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان
احوال و احوال و متعلقان فقیر را نزد یک خود آوردند و در آن سفر شفقت
و عنایت بسیار می کردند چون به نجار رسیدم اکثر احوال و احوال فحاض
و متعلقان را اینجا گذاشتم هم در خدمت خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان
که بر سر مزاج نجار می بودند متوجه ولایت نفس ندیم و در قریه نجار

و ملازمت حضرت ایشان مستعد گشتم و در خلال مجلس گفتات بسیار و افکار
بسیار و بیشتر از حضرت ایشان نسبت بخواجه کلان مشاهده می شد و پس نقلها
از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت مولانا سعد الدین قلی بن سهروردی داشته اند
استماع می افشاد و روزی در خلوتی خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر فرمود
و فرمودند که بایطریق مشغول باشید و چون بهرات مراجعت کنید هر که برآ
شما آید وی را نیز باین طریق خوانید و تعلیم گیرید و والد بزرگوار شما مولانا
سعد الدین چون بهرات رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است
اما در بهرات یاران پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته و خود نیز مشغول
تمام کرده اند تا کار را پیش فته ست و سلوک ایشان به نهایت رسیده
شما نیز باید که کار را با بشید تا مهم با تمام رسد پس این بیت مثنوی خوانند و بیت
حاصل آن آمد که یا رنج بر باش همچو بنگر از حبه ری تراش
بعد از چند گاه که حضرت ایشان خواجه را اجازت مراجعت بخراسان دادند
فقیر را نیز مراجعت و ملازمت والدین امر فرمودند این فقیر بنا بر امر آن حضرت
در مراجعت خواجه باز به بخارا آمد و ایشان اینجا روزی چند مکث فرمودند
و فقیر با اجازت ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد یک دو ماه
ایشان نیز بهرات آمدند و همیشه بحال این کجینه طعنت می بودند و الطاف
بسیار می نمودند تا بعد از پانزده سال بفرزند ی برداشته بر بندگی قبول

روزی حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره تبریزی وقت
 خواجه کلان و باکی طینت ایشان این چنین خاک او بهت ز خون و گران
 فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره خواجه محمد اصغر المشهر خواجه خود بودند که
 از علوم ظاهر و اخلاق باطنی بهره تمام داشتند و هر دو خواجه حافظ کلام
 بودند و مطلع متواتر تفسیر حقایق تاویل وفات حضرت خواجه خود در ولایت
 زمین و اور واقع شد در شهر سنه ست و تسعاً یله و بعضی از
 خدام نعل ایشان را از آنجا بکرات آوردند و بخت فرار و عقب الد شریف خود را خوانند
 مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره الله لقب اصلی ایشان علامه
 و لقب مشهور نورالدین ولادت ایشان در خرد جام بوده است وقت
 العشاء الثالث والعشرون من شعبان المعظم سنه سبع عشر و
 ثمانمائة چنانچه در قصیده شرح لبالب که شمس است محیط از وقایع حالات
 ایشان در مدت حیات چنین فرمودند قطعاً
 بسال هشتصد و هفده هجرت بخاک زد زکامه به یثرب سر اوقات حلال
 ز اوج قله پرواز کاغذی قدم بدین جویض هوا پست کرده ام پود
 پوشیده نماند که نسب شریف حضرت مخدوم بشیخ عالم و عامل امام
 المجتهدین وارث علوم الانبیاء و المرسلین اما محمد
 الشیبانی رحمه الله میرسد که از اعظم مجتهدان است در هند

امام اعظم رحمه الله علیه ویکمی از صاحبین است هو محمد بن
الحسن بن عبد الله بن طائوس بن هرم بن الشیبانی و
 کان هرم من ملکا ببغداد اسامه علی یدی عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه و ذکر فی کتاب المصنف انه کان بهیلاما
 محمد و ابی حنیفه ترجمهما الله تعالی قرابته فانه محمد
 بن الحسن بن عبد الله بن طائوس بن هرم و هو مملک
 ببغداد اسامه علی یدی امیر المومنین عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه و ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن طائوس
 بن هرم بن الشیبانی و الایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد
 ایشان مولانا شمس الدین محمد دشتی از شاہیر اہل علم و نقوی بوده اند مشہور
 بمجادشت از مجر و سہ اصفہان کہ بواسطہ بعضی حوادث زمان از وطن
 مالوف بولایت جام آمن اند و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده اند
 و پدر ایشان از فرزندان امام محمد است چه مولانا قوام الدین محمد از فرزندان
 امام محمد است دران ولا از ولایت خود بدیار جام آمن اند صبیہ خود را در
 سلاک ازدواج مولانا شرف الدین حاجی شاہ مفتی فقاہت پناہ منتظم
 کرد اینکہ و نتیجہ آن ازدواج ولادت مستورہ ست کہ مولانا شمس الدین محمد
 دشتی ویرا در جالہ مناکحت خود در آوردند و از وی مولانا نظام الدین

که والد شریف ایشان است متولد شد و با ایشان تا در ولایت جام سکن
 می بوده اند و کتاب سحلات و قبالات عبارت و شتی می نوشته اند
 چو رفت اقامت بهرات کشیدند لفظ جامی بجای آن رقم می زده اند
 و در آن سال که حضرت مخدومی متولد شدن اند خاقان مغفور شاه رخ
 سلطان امار الله بر نامه به تنخیر مالک عراق و فارس دست یافته بوده
 ذکر شده نال نصرتی به تحصیل علوم و مبادی عالیه رجوع ایشان با فضل
 و کمال حریف ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود بهرات آمدند و در مدرسه
 نظامیه اقامت کرده اند و بدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیه ماهر
 بوده است و در آن فن شهرت تمام داشته در آمدند و بسبب متابعت مختصر
 ملخص کرده اند چون بآن درس حاضر شده اند جمیع فقرات شرح مفصل و
 مطول مشغول بودند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بودند
 و در خود استعداد فهم آن یافته اند بطالع حاشیه و مطول هم لکن در آن
 بعد از آن بدرس مولانا خواجہ علی سمرقانی که از اعظم مدققان روزگار بوده
 و از کمال تلامذہ حضرت سید شریف جرجانی رحمه الله در آمده اند و
 که وی در طریق مطالعہ بی مثل بود اما قریب بچل روز از وی استغنی شده اند
 بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد جرجانی که از افاضل صاحبان
 زمان خود بود و از سلسلہ تلمذ بحضرت مولانا سعد الدین تفتازانی رحمه الله

میرسیده اند و می فرموده اند که چند کاه بدرس می میرفتم از وی و سخن
 شنیدم که بگامی آید یکی در کتاب تلویح که بعضی اعتراضات ملازده
 خطایی دفع می کرد روز اول که برای دفع آن اعتراض دوسه مقدمه گفت
 ان را باطل ساختیم در مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد
 فی الجمله جهل داشت و سخن دگر وی در فن بیان از مطول و تلخیص اندک متناهی
 آنچه را در اصل زیاده و قبیح بود و تعلق ملفوظ و عبارت کتاب میشد
 اما در توحیه می استقامتی بود بعد از آن در سمرقند بدرس قاضی روم
 که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملازمت اول مباحثه واقع شده بوده
 و بتطویل انجامیده با الاخرت قاضی بنحیث ایشان آمده مولانا فتح الله
 تبریزی که از دانشمندان متبحر بود پیش میرزا الخ بکای مرتبه صدارت
 داشته حکایت می کرده است که در آن مجلس که میرزا قاضی روم را در سمرقند
 در سمرقند اجلاس کرد همه کابر و افاضل حبان را آن مجلس حاضر بودند قاضی روم
 در آن مجلس تقریری فکر مستعدان و خوش طبعان می کرد و در صفت
 مولانا عبدالرحمن بجا چنین فرموده که تا بنای سمرقند هرگز بحدوث طبع قوت
 نصرف این جوان جامی کسی از آب امویه بدین جانب عبور نکرده مولانا
 ابویوسف سمرقندی که از شاگردان مقرر قاضی روم بود نقل کرده است که
 چون حضرت مولانا عبدالرحمن بجا بمقصد آمدند اتفاقاً بایشان تذکره در فن

اشتغال نموده اند و تصرفات برچیده معروضه که قاضی رجواشی آن کتاب
 ثبت کرده بود و سالها در یافته هر روز در مجلس انجمنان مقدار یک
 سخن بجا که حک و اصلاح میرسد و قاضی بجایت ممنون می شد و در آن
 اوقات شرح ملخص چغنی ملا که متجاخکاری بود و ربان آورد و ایشان
 تصرفات می کرده اند که هرگز بخاطر قاضی نرسیده بود روزی در هرات مولانا
 علی خوشبختی بهیات و رسم ترکان چنانی عجیب بیان سببه مجازت فایان
 در آمده است و تقریب شبیه چنانی بجایت مشکل از وقایع فن بهیات القا
 نموده ایشان بدیده هر یک جوابی شافی گفته اند چنانچه ملا علی ساکت شد
 و متعجب ماند و ایشان بر بسبیل مطایبه فرموده اند که مولانا در چنانی شما بهر
 چیز نبوده ملا علی بعد از آن بشاگردان خود می گفته است که از آن روز باز مرا
 معلوم شد که نفس سحرین عالم موجود بوده است بعضی از مخدوم می فرمودند که اگر حق
 نباشد بر آن است که مشغولی بطریق خواجگان قدس الله احوالهم مد تعقل و تقوا
 فوت مدر که است و کیفیت مطالعه و قوت مباحثه ایشان و غلبه سید بر
 همسبکان بکمال است و آن امر مشهور مقرر بوده است آیام تعطیل ایشان بفرمان
 بال و اسود کی حال می گذشته و طبع و آراک ایشان با ندیشه تا ویکری چخته
 وقتی که بدرس میفرستاد بسیار می بوده که خبر و از یکی همسبکان می گرفتند
 و لحظه مطالعه می فرموده چون بدرس حاضر می شده اند بر همه غالب می بودند

مولانا معین قونی می گفته است که ایشان چون بدرس مولانا خواجہ علی در می آمدند
 ہر شب بہت ہی اعتراض کہ از نتائج طبع مستعدان در میان می افتاد و بریدہ
 ایشان ان را دفع می کردند ہر روز دوسہ شبہ وارد اعتراض خاص و ان
 مجلس از انار مطالعہ و میگذاشتند و می فرستند و از ایشان بنا بر بعضی علوم
 رسوم کہ با رستہ بسامع بودہ است بچندین سالہ فی روزگار حاضر می شدہ اند
 و اگر نہ در فضل الامر ایشان احتیاج بتلذذ کسی نبود بلکہ بدرس آن خرمہ تھا
 می بودہ اند روزی سخن از استادان و معلمان ایشان در میان افتادہ
 بودہ است ایشان فرمودہ اند کہ ما پیش ہی کلام استادان چنان سبقتی بد
 نگذرایندہ ام کہ ایشان را بر ما غلبہ استیلای بودہ باشد بلکہ ہمیشہ بر
 ہر یکی در بحث غالب بودہ ایم احیاناً با سرسبری می کردند و ہیچ یک از درمہ
 ماحق استاد ہی ثابت نیست و ما بحقیقت شاگرد خودیم کہ زبان
 از وی آموختیم چہن معلوم شدہ است کہ ایشان صرف و نحو پیش از خود
 گذرانیدہ بودند و بعد از ان در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان چندان
 بکسی اختیاج نمی شدہ روزی در اوائل حال خدمت مولانا شیخ حسین و
 مولانا داؤد و ملا معین کہ اصحاب المشارکین فی البحث بودہ اند اتفاقاً
 کردہ بہت تحصیل و تظیفہ بدرخانہ بعضی از امرآ بزرگ شاہ رنجی می فرستادند
 استین ایشان گرفتہ کشان کشان ہمراہ برودہ اند و بدرخانہ امیر زمانی

استفا کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون آمدند ایشان را فرموده اند
 که موافقت و اتفاق من باشا همین بود و بیکر این صورت از من امکان ندارد
 و بعد از آن دیگر هرگز در خانه هیچ کس از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و نرود
 نکردند همیشه در زاد و بوم فقر و فاقه بای همت و در من صبر و وفا گشتند تا مضنون
 سخن شیخ نطفه در حق ایشان بطور آگه مشنوی
 چون بعبد جوانی از بر تو بدر کس نفتم از در تو
 همه را بردم فرستاد من نمی خواستم تو میدادی
 می فرموده اند که مادر ایام شباب هرگز تن بذلت و خواری و زنداوم
 چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب فاضل
 روم و مولانا خواجہ علی سمرقند میفرستند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم
 بلکه هرگز بر عادت ارباب درس ملازمت در خانه ایشان نیز نرفتیم
 نکردیم بواسطه آن تنقیص تمام بوصول و طیفه ما راه می یافتند
 ذکر وصول حضرات مخدوم صحبت حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
 بعد از تحصیل علوم و ترقی اخلاق و تأمیرش علمت رسیده
 ایشان در مبادی حال که گرفتاری دل بیکسلی از مظاهر حسن و جمال بوده است
 روزی از آن متعلق انحراف خاطری دست داده از هرات سمرقند
 رفته اند و اینجا بکسب فضایل و کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه بشی

بیکسلی

خاطر ایشان از مفارقت صوری و مرامت دوری و مجور و مجروح و منال بود
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در واقع دیده و از ایشان شنیده
که فرموده اند روداد در باری گیر که ناکزیر بود و ایشان را ازین واقع تا
بلع نشن و دغدغه عظیم و خاطر افتاده است زود بجانب خراسان فرستاده
و شرف صحبت و قبول حضرت مولانا در یافته و بانکه فرصت در صحبت
آن حضرت ایشان را شوقی عظیم در بود کی قوی دست داده است چنانکه یکی
از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده متعجب می شد و می فرمودند
که طریق خواجگان ایشان را زود در بود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
بر در مسجد جامع هرات هر روز پیش از نماز پیشین و بعد از نماز با اصحاب
می نشستند و صحبت می داشتند و حضرت مخدومی امر و کز برانجا بود
هر نوبت که می گذشتند حضرت مولانا سعد الدین می فرموده اند که این جوان
عجب قابلیت است شیفته می شده ایم نمیدانیم که وی را بچه حیل صید کنیم و ز
اول که ایشان بصحبت مولانا رسیده اند و گرفتاری ایشان شده ایشان
فرموده اند که امروز شاه باکر بدام ما افتاده است و همدران ایشان فرمودند
که حضرت حق سبحانه بصحبت این جوان جامی برمانت نهاد حضرت مولانا ^{الدین} سید
محمد جاجری بعد از گرفتاری ایشان بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
چنین می فرموده اند که درین مدت پانصد سال یکصد صاحب کمال در میان

دانشمندان از خاک خراسان برمی خیزد خدمت مولانا سعدالدین قدس سره
 راه می روند مولانا عبدالرحیم کاشغری که از دانشمندان مقرر هر است
 بود چنین می گفته است که تا خدمت مولانا عبدالرحیم جامی ترک مطالعه نکردند
 بطریق صوفیه نه آوردند ما را یقین باشد که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کا
 ویکری باشد و توقف مرتبه دانشمندان امر دیگری بوده است ایشان در
 ابتدای شغل باین طریق با حضرت مولانا سعدالدین ریاضات و مجاهدات
 شاقه اختیار کرده بوده اند و از خلق بغایت مجتنب و محترمه و متوحش
 می بوده اند و تنها بصری برده بعد از آنکه بمیان خلق در آمدند از طریق مجاهد
 و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان زفته بوده است و الفاظ مانوسه وحشی
 کشته تبدیل برچ آن الفاظ نجای ایشان می آمد است و در آخر اوقات ایشان
 جذبه عظیم روی نموده است و کیفیتی قوی دست داده که بی شعور متوجه جانب
 کعبه شده اند و تا کوسو رسیده اند اینجا ایشان را اتفاقی شده بشعور آمده اند
 و در غافه صحبت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره و شوق دیدار مبارک آنحضرت
 برایشان غالب شده بی اختیار غمان غمریت بر تافته اند و ملازمت حضرت
 شتافته و ایشان در آن ملازمت حضرت مولانا روزی چند بجانب
 او به سیر کرده بوده اند و آن حضرت رقعہ نوشته اند و برای ایشان
 فرستاده اند و سواد آن رقعہ این است که از خط مبارک آنحضرت نقل افتاده قه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سلام علیکم ورحمة الله
 وبرکاته حق تعالی با خود دارد و بغیر خود نکند و توقع ازان برود و نور
 مولانا عبد الرحمن جا انکایدین فقیر حقیر ضایع کرده را از کوشه خاطر شریف
 دور ندارند و اشتیاق غالب اندیند اینم چه نویسم اینها همه از دم رسم
 انچه مقصودست در عبارت نمی آید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف اینطایفه
 که میکنند نه از جهت احتیاجست اما از جهت تعظیفی که مراد حضرت شرفی که اینها را مینمایم که چه بگویم
 رخسار من اینجا و تو بر کل مگری والسلام الفقیه سعد الدین الکاشغری
 چون این رفقه با ایشان سیدهست فی الفور مراجعت فرموده اند و دیگر از ملا
 آن حضرت مفارقت نه نموده حضرت مخدومی میفرموده اند که در ابتدا می
 باین طریق احوال ظاهر می شد بطریقیکه حضرت مولانای ما اشارت کرده بودند
 شغل مینمودیم و نفی میکردیم تا پوشیده می شد بر ظواهر انوار و کشف و کرامات
 اعتمادی نیست هیچ کرامت به ازان نیست که فقیر را در صحبت صاحب دولتی
 تا اثر و جذبی دست دهد زمانی از خود بر به حدیث استنادی مولانا صاحب
 عبد الغفور می گفتند که از ایشان پرسیدم که بعضی ازین طایفه را عواکف
 می شود و بر بعضی مخفی می ماند سر درین چه باشد فرمودند که طریق دو نوع است
 یکی سلسله ترتیب که سالک بهمان راهی که نزول کرده خود نماید و دیگر
 طریق وجه خاصست که طریقه خواجگان ماست و سالک این طریقه

قبسه توجه خبر نفس ذات نیست و درین طریق کشف عالم ضروری نیست و حقه
 مولانا عبد الغفور می فرمودند که ایشان را خاطر مشا بهره وحدت در کثرت که
 مشا بهره تفصیلی است یا بل تر بود از طریق اجمال می فرمودند که هرگاه خود را در مرتبه
 اجمال میگیریم مغلوب می شویم و لیکن حضرت مولانا ما از اجمال به تفصیل کم می بردند
 جانب اشتغال ایشان در آن امر غالب بود می فرمودند که سر وحدت و معنی
 توحید چنان غالب شده است که دفع آن را از خود ممکن نمیدانیم و درین مابین اختیاری
 نیست هیچ چیز بیش ازین در خاطر نیاید که این معنی پیش گرفته
 ذکر ملاقات حضرت من و هم باشد شیخ کبیر از خدمت من تا بهایت ها مخفی نمایند
 که غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جمله کابر یکله ایشان دیده بودند
 و ملاقات کرده اول همه حضرت خواجه محمد باقر است در کتاب نفحات الشریف
 نوشته اند که حضرت خواجه بغیرم سفر حجاز از ولایت جام میگذشتند بقیاس
 خیابان می نمایند که در او آخر حادی الاول یا اوایل حادی الآخر سنه اثنان
 و عشرين و ثمان مائیه بوده باشد پدر این فقیر با جمعی کثیر از بنیانمندان
 و محاسن بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال
 نشده بود یکی از متعلقان گفت که مرا بردوش گرفته پیش محفه محفوظ
 بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یکسر نیات کرمانی عنایت
 فرمودند امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت منور ایشان

و چشم من است و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من همانا که رابطۀ اخلاص
 و اعتقاد و ارادات و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان واقع است
 ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که همین رابطۀ دوزمره
 مغان و محاسن ایشان محشور شوم بمنه و کرمه و جوده دیگر مولانا
 فخر الدین لورستان که بوده رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده
 هم در نفحات نوشته اند که بخاطر می آید که خدمت مولانا فخر الدین در خرخرود
 جام و در سرایی که تعلق بوالدین فقیر داشت نزول فرموده بودند و من خپان
 خود بودم که مرا پیش از انوی خود نشاندند بودند و با نکشت مبارک خوانم تا
 مشهور چون عمرو علی بر روی هوا می نوشته و من آن را می خواندم تسمی می
 و تعجب می فرمودند و آن شفقت و لطف دلی در دل من تخم محبت و ارادت
 این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نما می دیدم
 که بر محبت ایشان زبیم و در محبت ایشان میرم و دوزمره مغان ایشان
 بر اینکته شوم اللهم احیننی مسکینا و امتنی مسکینا و احش
 فی زمرة المساکین دیگر خواجۀ بران الدین ابونصر بارسا قدس سره
 و ایشان را اتفاق صحبت بخد مت خواجۀ ابونصر بسیار افتاده است
 و در نفحات نوشته اند که روزی در مجلس شریف ایشان ذکر حضرت
 شیخ محمد الدین ابن العزلی قدس سره و مصنفات ایشان میرفتند

والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند فصوص جانست و فتوحات دل و باز
 نیز فرمودند که هر که فصوص را نیک ببیند و بر او عیب متابعت حضرت رست
 صلی الله علیه و سلم قوی میگردد و دیگر حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود
 قدس سره می فرمودند که حضرت شیخ را استغراق و استسلامی عظیم بسیار
 بود که در هوا نیز تیر تیر می کرد پس ندانم که ملائکه مخلوق از انقباض خلایق را که مقرر
 ایشان هو است ملاحظه میکردند و می فرمودند که روزی ملازمت شیخ بده خطاب
 رفته بودم و جمعی نیز از شهر رسیدند و اب ایشان آنکه هر که از شهر می آمد
 از وی می پرسیدند که خبر چیست بهمان قاعده از یک یک جدا جدا پرسیدند
 که از شهر خبر چه داری هر کس چیزی گفت اخرا از من پرسیدند که تو از شهر
 چه خبر داری گفتم هیچ خبر ندارم فرمودند در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند
 هر کس پیش فقیری می رود باید که همچنین بگوید که از شهر چیزی داشتم باشد
 و نه در راه خبری دیده پس این بیت خوانند بیست
 دلا را می که داری دل درو بند و که چشم از همه عالم فرو بند
 دیگر خواه شمس المبین کو سوی بود قدس سره می فرمودند که حضرت خواجہ و غلط
 می گفتند و حضرت مولانا می ما مولانا سعد الدین می مولانا شمس الدین محمد
 و مولانا جلال الدین ابوزید پورانی و غیر ایشان از عجز زنان که در آن وقت
 بوده اند بجا پس ایشان حاضر می شدند معارف و لطایف ایشان را

استحسان میکردند و خاست مولانا شرف الدین علی نیرودی ما را تربیت
 بمجلس عطا ایشان و از بعضی عزیزان استماع یافتیم هر روز یک حضرت مخدوم*
 بمجلس خواجه شمس الدین محمد کوسوی درمی آمدند و خواجه می فرمودند که امروز ششمی در مجلس
 برافروختند و حقایق و معارف بیشتر از پیش تر بر زبان ایشان میرفت
 حضرت مخدوم میفرمودند که خواجه محمد کوسوی قدس سره مصنفات حضرت
 شیخ محمد الدین را معتقد بودند و مسئله توحید را موافق وی تفسیر میکردند و آن را
 بر سر منبر در حضور علما ظاهر میخواندند و باین میفرمودند که هیچ کس را بران مجال انکار
 و در اسرار و حقایق قرآن و حدیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت تیز فهم
 باندک توجهی معانی بسیار بر ایشان فایض می شد که بعد از تا بل بسیار بجا
 دیگران کم رسیده و در اثنای وعظ و مجلس سماع ایشان با وجودی عظیم میرسید
 چنهم بسیار میزدند و اثر آن بهمی مجلسیان میرسیده سرایت میکرد و محبت
 خواجه در بعضی اوقات مردمان را در صور و صفات غالبه بر نفوس ایشان
 مبدیدند و روزی می گفتند که اصحاب اکامی از صورت انسانی بیرون میروند
 و بان باز میگردند و بگوید کسی نام می بردند می گفتند هرگاه که پیش من آیند و صورت
 نیکان چار چشم می نمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان خبری بر خاطر
 کسی نگذشتی خواجه آن را اظهار کردند می بروجیه که غیران کس آن را ندانست
 دیگر مولانا جلال الدین ابو نیرودی پورانی رحمه الله تعالی بده پوران که

خدمت ایشان بسیار برفته اند و در نفحات نوشته اند که یکبار پهلوی کوه
 نماز می گذارد و مخیان و را معلوم است مستحکم یافتیم که کوئی بخود هیچ شعوری ندارد
 و در قیام که می استناد و کاه می دست راست بر بالای چپ می نهاد و کاه می
 بر بالای راست دیگر مولانا شمس الدین محمد سید بود که ایشان با وی صحبت بسیار
 داشته اند و هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتیم بغیری سخن
 با نجا رسید که گفت مراد بن چند روزی مرا می دلغ شد که هرگز مرا بخود کمان آن
 نبود و قیوم آن نمیداشتیم و بر بسیل اجمال شارتی بان کرد و برو جیکه بانان
 تحقیق و بی مقام جمیع فهم کردم
 شمس بعضی عارفان گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تخیلی
 کن این که جمیع ذوات موجودات و صفات و افعال ایشان را در اشعاف
 و صفات و افعال می سجانه مثلثی یا بدو نسبت نفس خود را موجودات
 چنان یا بد که کو با وی مدبر آن موجودات است و این موجودات نسبت با او
 اعضا و بند و فرو نمی آید هیچ یک این موجودات الا آنکه می بند وی که با
 فرو دامن می بند ذوات خود را ذات حق بواحد و صفت خود را صفت
 و فعل خود را فعل می بنا بر آنکه مستحکم است در عین توحید و استهلاک می در عین
 توحید مستلزم است که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یا بدو نسبت ایشان را
 در توحید مقامی که درای آن مرتبه باشد و چون منجذب شد روح بسو بصر

مشاهده جمال ذات نور عقل که فارق بود میان اشیا و ممکن و واجب را
از هم جدا میکرد پوشیده شد و غلبه نور ذات قدیم نمیزمان قدیم و حادث
بر جهت از برای آنکه باطل با خبر و پیدای شود و زمان پیدا شدن حق و این
دعوت ابطال یقین جمع گویند و دیگر حضرت ایشان بودند که میان حضرت مخدوم
و حضرت ایشان چارگرت ملاقات واقع شده است و دوگرت در سمرقند
و گرت سیم در هرات که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید
از ماوراءالنهر بخراسان تبعیت کرده بودند و گرت چارم در مرو که حضرت ایشان
بالتماس میرزا سلطان ابوسعید از ماوراءالنهر مبرو آمده بودند حضرت مخدوم
نیز از هرات بجهت دریافت ملاقات آنحضرت مبرورفتند و بخط مبارک
ایشان دیده شد که نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبداللہ
مدلہ اللہ طلالہ ازین کمینہ پرسیدند که سن تو چند باشد جواب کفشد
که پنجاه و پنج تخمیناً فرمودند که پس سن ما بدوازده سال زیاده باشد و مخفی نماند
که پیش از ملاقات بعد از آن میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات
و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص ایشان
بآن حضرت از مصنفات نظم و نثر ایشان بر خواص عام اهل عالم ظاهر و پیداست
و روشن مہوید است و آن مطومات و مثنویات از آن مشہور تر است
که بابرادران احتیاج باشد و خلوص عقیدت و محبت الی آنحضرت نیز

نسبت با ایشان از رفاه و مکاتبی که آن حضرت با ایشان نوشته اند ظاهر
 و با هرست و از جمله آن رفاه و مکاتب این دو رقیه است که بر سبیل
 تمسک داشتند و از خط مبارک حضرت نقل کرده درین مجموع ابرامی باید
 رقع اولی بعد از رفع نیاز عرضه داشت این بچاره کفر قمارانکه گاهی میخواهم
 گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت به از زمان آن استانه اندک اعلام
 کنم لیکن می ترسم که از خرابی که حال این فقیر است موجب طالت آن باریگاه
 نشود و اگر حشمت و شسته هر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظر
 بخیرایی این در مانده بکنند و طریقه ترجمه که از اخلاق کرم است نسبت
 باین ضعیف مرعی دارند سبب خلاص از کفر قاری خود خبر آن نمیدانم
 هرگز ادب و از کرم بیان و ابرو بی کسش سازد و سرش را و اخرد
 والسلام والا کرام رقع ثانیة عرضه داشت انکه اشتیاق و آرزو منک عتبه
 بوسی بسیار است چند با خود میگویم است این کار دولت اکنون ناکوار شد
 لیکن هوای انکه خود را بران استماع بنید بسیار است امید از الطاف
 بی نهایت حق سبحانه انکه بعض غایت این فقیری بال و پروی هست بی قیام
 بعض غایت قدمی روزی کرد اند تا هر چگونه باشد در مضیق جیس خودی بخا
 یافته متوجه استانه بوسی توانم شد و السلام حضرت مخدوم سه نوبت بفرست
 رسیده اند نوبت اول در زمان میز را الف بیک رفته بودند و بدین رقیه

آمد و شادی میکرده چنانچه شایسته آن گذشته و توبت دوم حاصل از برای ریا
 صحبت حضرت ایشان رفته اند و تاریخ آن روضه چنانچه از خط مبارک ایشان
 نقل افتاده است در شب شنبه هشتم محرم سنه سبعین و ثمانمائه
 بوده است و توبت سوم هم بحسب ادراک صحبت حضرت ایشان از
 هرات به قندهار رفته اند و اتفاق چنان افتاده بوده است که در وقتی که
 رسیده اند حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه عمر شیخ میرزا
 و سلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند غریب ترکستان
 کرده بودند چون سه روز از ملاقات و صحبت گذشته است حضرت ایشان
 بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را با سایر اصحاب و غرض
 بجانب فاریاب فرستاده اند و از مصالحه بسلطین بولایت شال
 آمده اند و ایشان از فاریاب طلب و در نماشکن چند شبانه روز
 صحبتها شکر فایم بوده است و مجلسهای عالی منعقد می شده و حضرت
 مولانا ابوسعید را بهی علیه الرحمة که از کبار اصحاب حضرت ایشان
 بوده اند ذکر و فیض سیم از مقصد سیم این کتاب خواهد آمد و درین صحبتها
 حاضری بوده اند و از کیفیات و خصوصیات آن مجالس حکایت میفرمودند
 و می گفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان و حضرت مخدوم صحبت
 بسکوت می گذشت و کلامی حضرت ایشان سخن میگفتند بعضی از روزی

مخدوم حضرت ایشان گفتند که ما در مواضع فتوحات مشکلات هست که
 حل آن بمطالعه و تامل مسیرست حضرت ایشان مرا امر کردند تا فتوحات مجلس
 آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل نبود پیدا کرده بعضی ساینده
 عبارت حضرت شیخ را خواندند حضرت ایشان فرمودند که لحظه کتاب را نماند
 تا مقدمه گویم پس ایستادند و تمهید مقدمات کردند بسی سخنان عجیب و غریب
 گفتند بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون کتاب را کشادند
 و ملاحظه کرده شد مقصود و رعایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت
 حضرت مخدومی در ملازمت حضرت ایشان در تاشکن پانزده شبانوار
 بوده است بعد از آن اجازت خواسته از تاشکن متوجه سمرقند شده اند
 و از راه قرشی بخراسان آمده و تا پنج این سفر خپانچه از خط مبارک ایشان نقل
 افتاده برین وجه است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کثرت سیم روز و شب
 بوده غرض سابع الاول سنه اسربع و ثمانین و ثمانمائه و دوشنبه
 دیگر را بار در سیه نزدیک به تخت خانون رسیده شده پنجشنبه
 اوین را از آب امویہ عبور افتاده و پنجشنبه بقره بشادمان رسیده شد
 و اینجا با حضرت خواجه ملاقات افتاده و در روز یکشنبه ایشان به ترکستان
 متوجه شدند و ما را بجانب فاریاب فرستاده اند پانزدهم ماه ربیع الآخر
 از فاریاب بجانب شاشش توجه واقع شد سبت و دویم را بشاشش

رسیدند

رسیده شد و هشتم جادی الاول از شاشن بجانب خراسان توجه افتاد
 و پانزدهم را نهم فرسیده شد و دوشنبه بمیت و یکم را عت و واقع شد تا شب
 در شان و ان توقف افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد و هلال جمادی
 الاخر شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم فرموده اند که حضرت
 خواجہ خاطر را از رود بسری آرند و اگر چیزی برخاطر مبارک ایشان کران
 می آید بقوت قاهره رفع آن میکنند و سخنان این طایفه را باین شیخی
 که حضرت ایشان می فرمودند از هیچ نشنیده ایم از بعضی محادیم چنین
 افتاده که حضرت ایشان بسیار طالبان را بلا زمت و خدمت حضرت مخدوم
 حواله می فرموده اند و بسی تعدان را بر صحبت ایشان تخریص نموده در کثرت
 اول که را قسم حج و ت با و را و النهر میرفت شبیکه بساحل جوی رسیده
 بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند و میفرمایند که عجب خبر است که دو
 از نورد خراسان موج میزنند و مردم با قیاس فوج را غی با و را و النهر می آیند
 در قرشی بشف ملازمت آن حضرت مشرف شدم روزی در آن مبادی
 فرمودند که در هرات از شیخ وقت کرا دیده کفتم مولانا عبد الرحمن جامی و
 مولانا محمد روحی را فرمودند هر که در خراسان مولانا عبد الرحمن جامی را دیده باشد
 وی را باین وی آب آمدن چه حاجت است بعد از آن فرمودند شنیده ام
 که خدمت مولانا عبد الرحمن جامی مرید میگیرند و مولانا محمد روحی مرید میگیرند

آری همچنین است فرمودند از کلمات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه عبدالخالق
 غجدانی است قدس الله تعالی سره که فرموده اند در شیخی بند در باره
 کشای در خلوت را بنده صحبت کشای خاست استادی مولانا رضی الله
 عبدالغفور و محکم حاشیه نفحات نوشته اند که حضرت مخدوم کسی توفیق
 نمی کردند با آنکه از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره حجاز بودند و از حجاز
 غیب ما ذون لکین اگر ناگاه صادقی پیدا شد وی را خفیه ازین طریق آگاه
 می خستند و منشأ این کمال لطافت ایشان بوده می فرمودند که محل بار شیخی
 نداریم اما در آخر حال ارباب طالب طالب بودند می فرمودند که در اینجا که طلب
 یافت نیست طالب بسیارند اما طالب خط خود و والد را قسم این حروف ملا
 حضرت مخدوم بسیاری کردند و از ایشان بالتفاتی و اشاراتی بشغل باطنی
 این طایفه علیه مشرف شده بودند می گفتند که در ماه ذی الحجه سنه
 ستین و ثمانمائه در مشهد مقدس حضرت امام همام علی ضا علیه
 التحیه والسلام در واقعه دیدیم که از روضه قدم بیرون نهادیم عزیزی
 در برابر من پیدا شد بغایت نورانی باشکوه تمام پاک شسته
 پوشیده و تحفیه بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم و نیاز من تمام
 نمودم جواب داد بهم التفات کرده فرمودند که باین شهر کی آمدی گفتیم
 دوسه روز شد که آمدیم فرمودند بجز آنرا نزل کرده گفتیم فلانجا گفتند بروا حجاز

واقفال کواری ببارودر منزلان نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده‌ام
 من ز روی تو اضع کفتم نبیره شمارا ملازمت نموده ام فرمودند که مرا سعد کا شغری
 می‌گویند زود باش و خود را بمنزل رسان این گفتند و روان شدند و من بپای
 شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر با بنام هیچ عجز
 می‌باشد گفتند شیخ سعدالدین مشهدی مروی زاهد است که شیخ و مقصد
 جمعی است اما کا شغری نیست رفتم و او را دیدم نان بود که در خواب دیده بودم
 چون از پیش او بیرون آمدم ناگاه قافله از جانب هری در رسیده و دران
 میان اشنایان بودند بعد از ملاقات ایشان و استفسار احوال مشایخ
 هری چنان معلوم شد که حضرت مولانا سعدالدین کا شغری در هری مقصد
 خلق بودند اما در همان ایام از دنیا رحلت فرمودند بعد از چند گاه که بھری آمدم
 بر سر فرا حضرت مولانا سعدالدین بلازمت حضرت مخدوم رسیدم
 و در خلوتی این اقع را برایشان عرض کردم فرموده ترا چه تغیری بخاطر رسیده
 کفتم بخاطر من خیال آمده که من در هرات وفات یابم و مرا به تخت فرا ایشان
 که منزل ایشان است دفن کنند فرمودند چرا تعبیر برین وجه نمیکنی که ایشان را بمهر
 معنوی خود که عبارت از سستی است که ایشان دران می‌بودند دلالت کرده اند
 حل آن واقع برین نوع کردن بهتر است چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند
 به نیاز تمام کفتم که حالا ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان شائید اگر بطریق

اشارت فرمایند عنایت بدن نوازی شایسته حضرت مخدوم خیا نچه عادت
 ایشان بود استبعاد نمودند و خود را از آن معنی دور داشتند یکبارگی در آن
 بطریق شغلی اشارت فرمودند چون را قمر ابن حروفی در ماه شعبان
 سنه اربع و تسعمایه نجاست خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت
 مولانا سعدالدین قدس سره نسبت مصاهرت واقع شد و به بندگی
 قبول کردند خدمت والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش
 ازین بجل سال دین بودم این زمان آن واقعه تعبیر یافت
 ذکر توجه خدمت مخدوم فقید به حجاز و به قریه ای که را بنام راجه روست داده بود و بپایان
 ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمایه
 متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و یاریخ رفتن آمدن ایشان بر بسیل تفصیل
 در آخرین فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد و وقتیکه تبهیه است
 آن را شغل نمی نمودند و جمعی از اعیان خراسان التماس فرستادند عزیمت کرده
 گفتند که هر روز بواسطه اتفاقات شایسته مهلت درویشان ساخته و پرورخته
 می شود هر مہمی که بمن است شمار در خانه سلاطین کفایت می شود یا یک پیاده
 برابر است ایشان بر بسیل طیب فرمودند از بس که حج پیاده گذارده ایم کوفته
 و مانده شده ایم بعد ازین نخواهیم که حج سواره هم بکناریم چون از هرات
 متوجه شدند به نیشاپور و بسنده و در بظام و دامنغان و سمنان و قزوین

و پندان عبور فرمودند و حاکم پندان شاه منوچهر نام اخلاص و نیاز مست تمام
 ظاهر کرد و سه شب با روز ایشان را با اهل قافله نگاه داشت و ضیافتها
 پادشاهان سجا آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و چاکران
 خود طریق همراهی ملوک داشت و قافله ایشان را از کردستان
 بست گذرانید و بحد بغداد رسیدند ایشان در اول مجادی الاخر
 به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز به نیت زیارت مقدسه ^{المسجد} ^{الحرام}
 المؤمنین حسین رضی الله عنه از بغداد متوجه حله شدند چون بکربلا رسیدند این سخن را

کردم ز دین بای سوئی مشهورین	هست این سفر عجب عیشانی فریقین
خدام مقدس بشیم که نهند پا	حقا که بگذرد سرم از فرق فرقین
کعبه بگرد و روضه او میکند طواف	رکب الحج این ترو چون این این
از قاف تا بقاف بست اگر کار	آن به که جلیه جوی کن ترک شید و شین
آن را که بر خدار بود جاد مشکبار	از موی مستعار چه حاجت بزمین
جای که ای حضرت او با شن نشود	با راحت وصال مبدل عذابین
میران ز دین اشک که در مشربیم	باشد قضا حاجت سایل او دین

بعد از آن به بغداد آمدند و در آن ایام از غرایب امور آنچه سمت صدور
 یافت از دو حام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی ابیات سلسله الذهب
 و صورت این مافعه بر وجه جمال این است فتنی نام سواد خوانی از سکنه جام که

سالها و حوالی استانه سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام داشت دوران
 سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بواسطه بعضی اغراض نفسانی میان وی و یکی از
 خادمان ایشان گفتگوی شد و بکورت و نزاع قوی انجامید و وی از غایت
 غلظت طبیعت و کسافت جبلت که داشت ملازمت ایشان نگذاشته
 و برابط جنسیت و علاقه مناسبتی با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط و ریزیدخت
 و با رقابت بستر نزال و بارایشان کشید و تمثیلیکه ایشان در فراق اول از
 کتاب سلسله الذنب از بعضی کتب قاضی عضو رجمه الله نقل کرده اند
 در میان این معنی که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهم و خیل خود دارند اول
 و آخر آن تمثیل افروخته داشت و مبنی چند که در میان ما حاصل عقیده آن عبادت
 بود جدا ساخته برایشان نمود و یکی از روافض بنا بر کمال تعصب و تاکیا این قصه
 و توفیر این فتنه مبنی چند دیگر گفته بر آن افروزد و جمال و غلات روافض
 اطراف و جوانب نسبت بر دم قافله ایشان بطریق رمز و اشارات و ایما و
 کنایت سخنان شورانگیز و فتنه آمیز میگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس سم
 بغداد مجلس علم ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی حنفی و شافعی
 بر همین وی را ایشان قرار گرفتند و مقصود بیک برادر زاده حسن بک
 و خلیل بک را در زوج حسن بک که از قبل وی حاکم بغداد بودند در مقابل
 ایشان با مرای ترا که نشستند خاص عام بغداد برور و بام آن عصر

از دو جام کردند و کتاب سلسله الذهب را پیش آوردند و مضمون آن
 حکایت با ملاحظه سابق و لاحق در حضور ممکنان صورت مراغه یافت و ایشان
 بر سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسله الذهب حضرت امیر و اولاد
 زیر کوا ایشان رضوان الله علیهم اجمعین ستایش کردیم از
 سینان چراسان هراسان بودیم که ناگاه ما را برقص نسبت نکنند چه در اتم
 که در بغداد بجای روافض مبتلا خواهیم شد و چون اهل مجلس بر مضمون حکایت
 کما یبغی اطلاع یافتند انکشت تخرید بدان گرفتند جمله متفق الکلمه شده گفتند
 که هرگز درین امت کسی امیر را بدین خوبی ستوده و در منقبت ایشان و اولاد
 ایشان این چنین مبالغه نه نموده پس افضی القضاات حنفی و شافعی با سبایه
 اکابر حاضر محضری رجعت آن حکایت قلمی کردند بعد ازین ایشان در حضور قضا
 و اعیان از شخصی که سحله آن روافض بود نعمت جبر نام پرسیدند
 که تو از روی شریعت بر ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از هر دو
 ایشان فرمودند که اول بحکم شریعت بر خیز و از روی سنت شارب خود را
 که بدت عمر نخسبید و همچنین چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شریعت
 که بهواداری ایشان در آن مجلس حاضر بودند بر بستند و در نعمت جبر
 آویختند و تا رسیدن مقراض موی هم شارب و برابر روی عصا بکارد
 قطع کردند و نیمی دیگر مقراض بریدند چون شارب می تمام ایشان

فرمودند که چون دستی تپور سیده از روی شربت مردود و نظر اهل لطف
سجده و کسوت فقر بر تو حرام شد اکنون بضرورت خود را بنظر سر وقت می باید
رساند تا فاسخ و تبکیری در کار تو کند و بنا بر قاعده طریقان وی آمدنی باشد
تا بکربلا رود و اینجا بکلیه از سادات قبول کرده بر سر مجادله آمد بعد از آن بر طبق
نعمت حیدر را که بعضی ابیات ناصواب گفته بود و برای سلسله آید
افزوده و در خوشنود و تعصب کوئی مسابقت از اقران رپوده پیش آوردند
و عتاب کردند انا ره و سیاست حکام نسبت بوی ظهور پرستته نامند
مجلس تخته کلاه بر سر نهادند و برادر از گوشش باز کردند و سایر
اقران و اعوان به تغیر روش سیه تمام گردش بهر دوازده بغداد کردند
و بعد از صد و این وقایع و حقا اهل بغداد ایشان این غزل فرمودند غزل
بگشای ساقینا بلب شیط سحر جو در خاطر م که دورت بغدادیان لبجو
مهرم بلب نه از قبح می که بگلر ز انبیا این دیار نیز ز بکفت و کو
از ناکسان و فامروت طمع دار از طبع دیو خاصیت آدمی بجو
در راه عشق زهد و سلامت نمی خند خوشش آنکه با جفا و ملاکت گرفت
عاشق که نقب ز نهان خانه وصال دارد فراغی ز نفیر سحان کوی
بی زکی است و بصفی وصف عاشقان این شیوه کم طلب را سیران ز کوی
جای مقام راه روان نیست این زمین بر خیز تا بهیم نجاک حجاز روی

و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود بعد از عید رمضان این سال
 متوجه جانب حجاز شدند و روی مدینه پیمبر صلی الله علیه و سلم آورده تریکچی
 نفت آن حضرت نظم کردند و مطلع اولش این است مطلع
 محل رحلت به بندای ساربان کنز ثوقیا میکش بر دم برویم قطرائی خون
 و در او آخر شوال بحرم حرمت نجف که قبله عزت است و سر
 رسیدند و در آن مقام مبارک و منزل تبرک این غزل فرمودند غزل
 که قدر بدیش بهر سواد که تیغ خواهد چلی که شاد شد از آن مشهدم انوار چلی
 رویش آن نظم صافی که بصورت است آشکار است در و عکس حال ازلی
 چشمم از پر تور ویش بخدا بنیاشد جای آن دارد اگر کور شود معتزلی
 زنده عشق نموده است و نمیرد هرگز لایزال بود این زندگی و لم یزلی
 در جهان نیست مشکا که ندارد بدلی خاصه عشق بود منقبت بی بدلی
 دعوی عشق و تو لا کن ای شایسته تو نفیض ارباب الاز بخیر دی و دغلی
 مشکاک بر جامه زدن سود ندارد چندان چون تو در جامه گرفتار بکت بغلی
 چون ترا چاشنی شد محبت رسید از شه نخل چه حاصل ز لباس علی
 جامی از قافله سالار ره عشق ترا کر بر پسند که آن کیت علی کو علی
 بعد از زیارت مشهد مقدس مرقه نور حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه که قصبه غرا
 و منقبت آن حضرت بسلاک نظم در آورند که مطلعش این است مطلع

چشمم از پر تور ویش بخدا بنیاشد
 زنده عشق نموده است و نمیرد هرگز
 لایزال بود این زندگی و لم یزلی
 در جهان نیست مشکا که ندارد بدلی
 دعوی عشق و تو لا کن ای شایسته تو
 نفیض ارباب الاز بخیر دی و دغلی
 مشکاک بر جامه زدن سود ندارد چندان
 چون تو در جامه گرفتار بکت بغلی
 چون ترا چاشنی شد محبت رسید
 از شه نخل چه حاصل ز لباس علی
 جامی از قافله سالار ره عشق ترا
 کر بر پسند که آن کیت علی کو علی
 بعد از زیارت مشهد مقدس مرقه نور حضرت
 امیر کرم الله تعالی وجهه که قصبه غرا
 و منقبت آن حضرت بسلاک نظم در آورند که
 مطلعش این است مطلع

اصبحت زائراً الى شيخنا النخعي بهر شار مرقد و نقدر جان بکفت *
 و سید شرف الدین محمد نقیب که در آن وقت سید السادات و نقیب النقباء
 آن دیار بود با اولاد و احفاد و سایر کابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند
 و شرائط تعظیم و توقیر تقدیم رسانیدند و سه شب را روز ایشان همان بزرگوار
 کردند و خدمت‌های شایسته بجا آوردند و چون ماه ذی القعدة نوشت حضرت
 مخدوم بابا اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجّه بدارینیه پیغمبر صلی الله علیه و آله
 آوردند و در آنجا آن قصیده اشاکرند شستن بر اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده اینست
 بانک جیل از قافله برتجا خیزای سالک زخم نبه بر راحله اینک حلت کن در آن
 و مطلع دیگرش اینست

یارب مدین است این جم کر خاکنی که بویجا با ساحت باغ ام با عرصه و ضربه الحیا
 و بعد از بیت و دو روز در مدینه رسیدند و شرائط زیارت روضه
 مقدسه آن حضرت صلی الله علیه و آله بجای آورده متوجه مکه مبارک شدند
 و بعد از ده روز در اوایل فی الحجه انجا رسیدند و مدت اقامت ایشان
 در حرم بانزوه روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شرائط و ادای
 آن تمام بانزوجه مدینه شدند و در آنشای توجّه زیارت حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این غنزل فرمودند غزل
 بکعبه رفتم و آنجا هوای کوی تو گرام جمال کعبه تماشا بیا در روی تو گرام

شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا دراز جانب شمری سیاه موی تو کردم
 چو حلقه در کعبه لب رینا ز کرفتم دعا چو حلقه کیسوی مشکبوی تو کردم
 نهاده خلق حرم سو کعبه رو ارا دت من از میان همه روی ل سو تو کردم
 مرا هیچ مقامی نبود غیر تو کا می طواف سعی که کردم حجت و جوی تو کردم
 بر قف عصا ایستاده خلق دعا خوان من از دعا لجب و بسته گفت و گوئی تو کردم
 فتاده اهل منی در پی منی مقاصد چو جامی از همه فارغ من آرزو تو کردم
 بعد از ملازمت روضه پیغمبر صلی الله علیه و سلم توجه بجانب شام کردم
 و در مشق حل و پنج روز اقامت فرمودند و بقاضی محمد خضری که افضل القضا
 آن دیا بود و از اکمل محلمان و نکار و در حدیث نجابت سند عالی داشت
 صحبتها داشتند و از روی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند
 و قاضی در مدت اقامت ایشان بوظایف خدمتکاری و مهمانداری خنجر
 باید و شاید قیام نمود و بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون
 بحلب رسیدند سادات و ائمه و قضات انجا انواع تحفه و هدایا بفرستادند
 داشتند و در آن ولا قیصر روم توجه ایشان را از خراسان بجا
 حجاز شنیده بود و بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی
 که از دیر باز ملازمت ایشان میکرد و بازگشت باین ستانه میباش
 مصحوب پنج هزار اشرفی مقصود و صد هزار دیگر موعود نامزد خدمت ایشان

گروه نرمان مسکینیت دنیا را آتشی نمود که ایشان چند روزی بر توافتات برستان
 مملکت روم اندازند و ساکنان مرز بوم را بقدر دم شریعت خود بنوازند و آنچه
 افتات حسنت آن بود که ایشان مثل رسیدن رسولان قصیر بچند روز
 بر حسب الهام اسماء از دمشق متوجه حلب شدند بودند چون آن سولان بدشمن
 ایشان اندیده اندامها سفید بسیار و زیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر
 آمدن مردم قصیر بطلب ایشان از دمشق رسید بی توفیق از حلب روی براه تبریز نهاد
 که مبادا رسولان از دمشق بجلب آید و ایشان بالاحاج و ابرام طلعت نمایند و چون
 بجلب رسیدند در خلال آن احوال راهها بواسطه حرب و ضرب لشکری روم
 و اذریجان در انقلاب اضطراب بود حاکم انجا محمد بن نام که از اعیان حران
 بود با حسن بیک قرابت داشت بنا بر حسن و اعتقاد و کمال اخلاص
 که دمی بخدمت مخدوم بود تا سیصد سوار کمل از اقربا و اتباع خود بقافله
 ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کربلا و سنان و مواضع خطرناک بسلامت
 گذراند و بولایت تبریز رسید قاضی حسن مولانا ابو بکر نهرانی و درویش
 قاسمی شعا دل که اعظم صد و رواقربا وند حسن بیک بودند با سایر ارام
 کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و با غرانه و اکرام تمام خدمت
 ایشان در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته
 ایشان را با حسن بیک ملاقات فرمودند و حسن بیک بغایت اکرام

واحترام تقابیم رسانیدن و تحف و هدایا پادشاهانه گذرانید و بارقم تمام القمار
 باشیدن کرد ایشان والده سنه خود را بهمانه ساخت متوجه خراسان
 شدند چون بهرات رسیدند مرزا سلطان حسین در مرود بود و خبر مقدم رسید
 که ایشان بکو رسید بعضی از معتمدان خاص با تحفه لایق مصحوب ایشان بکوی
 مشتمل بر فوراً خلاص و نیاز مستی را ایشان فرستاد و در اول ملکوت این کوفته
 ۱. اهلا بمقدمك الشرفیانه فرح القلوب نزهة الارواح
 و مقارن این حال قوه امیر نظام الدین علیه السلام در رسیدن شتمل برین رباعی به پیش
 انصاف بده ای فلک منیا فام تا زین دو کلام خوب تر کرد و فرام
 خوشید جهان تاب از جانب صبح با ماه جهان کرد من از جانب شام
 بخط شریف حضرت مخدوم دیده شد که نظر کتاب نوشته بودند اتفاق سفر
 مبارک از دار السلطنت هرات در شانزدهم ربیع الاول سنه سبع
 و سبعین و ثمانمائه واقع شد و توسط جادی الاخریه بعد از رسید
 در متصرف شوال کبکارد و جلد اتفاق افتاد و بیستم از انجا قافله روان شدند
 غره و القعه از نجف امیر کرم الله وجهه بیابان درآمدند و بمبت و دوم
 یا سیوم توفیق نزول بدین رسول صلی الله علیه و سلم دست داد
 ششم فی الحجه مکبه شریفه زادها الله شرفا رسیده شد با نهم
 بجانب شام نیت ارتحال واقع شد بمبت و پنجم را بمدرسه شریفه رسیده

بیت و هشتم طاعت افتاد و در او سطر عشره اخیر محرم بدین منزل واقع شد
 بعد از نماز جمعه چهارم ربیع الاول از محروسه و مشفق مراجعت بخراسان اتفاق
 افتاد و دوازده روز را بجلب سیده شد و روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از
 بلخ طایف کاتب قلعه بهره روانه شدیم و بیت چهارم حاد الاول به تبریز رسید
 و ششم حاد الاخر بجانب خراسان توجه افتاد و لال جب بیک منزل
 پیش از دوا این روی نموده شد و روز جمعه هشتم شعبان بشهر هرات نزل
 واقع شد و کان خلک فی سنه ثمان و سبعین ثمانیة من انفا سه
 قدس ستر و آن در ضمن بیت رستم ایراد می یابد :
 رستم روزی تقیر می می فرمودند که اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست که آبا
 و اجداد کسی از جنس امر او و زرا بوده باشد و در سلاک فقه و ظلمه منظم بود
 بلکه اصالت عبارت از جنس هر سیت که در ذات انسان می باشد چون
 سلیم و شریک پاک و آنچه مردم در افراد است از اصل به نبدانند عین بداصلی است
 رستم می فرمودند که مردم بدین سخن چنانند که عیب کسی بر شمارند اول بدیا
 که در ذات ایشان موجود است بزبان ایشان جا می شود و چنانچه بفهم ایشان
 رستم می فرمودند که همه کدایان و سائلان شفقت و رحمت می باید نمود
 و لقمه از نیک بدو ریختنی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موحد ایشان
 بچند و شبیه حاجت نیست تا بوی احسان کنند هیچ عالی همی و بر هر کس

بکھائی بدخانہ این کس نخواهد آمد و از کجا ست که در آن زنده و بیا محمول
 صاحب کتبیست و اکثر واقع است که اولیای حق سبحانہ ستر حال خود
 بصورت بے سرو پایان مے کنند
 رشتہ چہام روزی ایشان از کسی پرسیدند کہ در چکاری گفت حضور می ام
 و پانی در امن عاقبت پیچیدہ ام و در کجی فراعنت نشسته فرمودند حضور
 و عاقبت نہ آن ست کہ پانی در کرباس پی و گوشہ بنشین عاقبت آن
 کہ از خود باز رسته باشی آن زمان خواہ در کج نشین خواہ در میان دم باشی
 شہ پنجم می فرمودند کہ علامت جو اندوی آنست کہ دایم کسی مخزون اندوہ نام
 بود و در کار خانہ الہی فارغ نشستن خوبست کیکہ در کو خرنی داندوہ نیست
 از وی بوی غفلت می آید و کیکہ خرنی داندوہی دارد از وی بوجہیت
 می آید نسبت خواجگان قدس اللہ ارواحہم در صورت خرن داندوہ ظاهر
 رشتہ ششم می فرمودند کہ محبت ذاتی آن ست کہ یکی را دوست دارد و آن را
 ہر سببی و جہتی معلوم نباشد و این در میان مردم بسیارست کہ کسی را
 بجناب حق سبحانہ چنین محبتی بداند و آن را محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع
 محبت نہ آنکہ ہر کاہ لطفی بنید دوست دارد و ہر کاہ غنی بنید بے میل شود
 رشتہ ہفتم کسی پیش ایشان میگفت کہ فلان درویش ذکر حجر بسیار می گوید غافل
 از ریائی نماید فرمودند ای فلان فردا قیامت ہمان ذکر ریائی اورا کھا

از همان فکر ریاضی و فوری پیدا شود که هم محرابی قیامت را روشن کرد و اندر پس فرمود
 که گفته اند که ذکر جبر را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس متعقل مفهوم
 ذکر متحقق گشت اولاً تخیله تخیل الفاظ آن متاثر می شود ثانیاً و قوت ناظمه
 ثالثاً و قوت سامعه بسماع رابعاً و قوت تخیله بآر و دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه
 و این حرکتی است دوریه بر وفق حرکت دوریه و وجودیه و در طلب تحقیق بان حرکت
 معنوی نیست باین حرکت صورت حرکت معنوی حاصل می شود و تحقیق است می یابد
 شش هشت روزی شخصی مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است
 که حق سبحانه فرموده که انا جلیس من ذکر فی کسی که این حال باشد چون ذکر کعبه
 فرمودند که در حینیکه صدکار ناشایست و فعلکمانا خوش صادوری شود این ملاحظه
 نیست چون است که در ذکر جبر این ملاحظه می کنند حق سبحانه
 بظاهر و باطن محیط است ذکر جبر هم در محیط است و
 شش هشت روزی از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصور
 کم می کنید فرمودند آن کار که یک دیگر را زمانه بازی دادیم
 شش هشت روزی فرمودند که کلمات قدسیه اولیا مقبول مشکوک حقیقت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم همچنان تعظیم قرآن و حدیث و احادیث
 تعظیم کلام اولیا نیست لازم است با سخنان ایشان با ادب و معتر
 زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خردا رسد یا بد ***

شمع یا زهره سم شمع کمال الدین عبدالرزاق کاشی قدس سره در یکی از
 مصنفات خود چنین نوشته که بسم الله ای بالاء فان الکامل نزد
 بعضی از علای وقت این معنی نبایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه در عین
 چگونگی است روزی بحضرت مخدوم عرض کرده شد از آن معنی استکشاف
 نموده آمد فرمودند آن عبارت به تفسیر لفظ مبارک است نه تفسیر لفظ الله
 ریشه و آیه بسم روزی می فرمودند که امروز ما را در خاطر افتاد و جائی ندیده ایم
 که منظره علی الحقیقه صورت منطبقه در آئینه عین آئینه زیرا که منظره آن
 که حکایت کننده باث را حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در آن منظر
 ظاهر شد و وجه آئینه را این حالت نیست غرض ایشان این سخن چیز دیگر را فرج تمثیل نمودند
 شب سینه در بعضی از غیر نزان که ملازمت ایشان رجوع داشته می فرمودند
 که روزی در مجلس غلط خوابه شمس الدین محمد کو سوی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند
 که ماتی بود که آن سخن که اهل شرع قشارش قبر را به نسبت همه کس از مومن کافر
 حق داشته و گفته اند که قشارش بر وجهی خواهد بود که جانب راست بخت بود
 و طرف چپ بر است آید مثل بود چپ بی تمهید این صورت عین تعذیب است
 پس آنرا در حق انبیا و اولیا بلکه در صالحان مومنان چگونه تصور توان کرد
 ناگاهه بخاطر چنین سید که غرض از بردن و آوردن چپ و راست است
 که جهانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجیه که خوابه

فرموده اند بر جمیع اجالی بود و روزی حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی
 دارد فرمودند که صوفیه برین را قهر میکنند و برین عبارت از مرتبه که واسطی
 میان عالم جسماء و روحا پس معنی این سخن که روحا را بجسماء آرد آن است
 که روح را مصور سازند بصورت مثالی یعنی او را صورتی مقدار که عبارت
 از کیمی و کیفی تواند بود بپیدا شود آنکه جسمانی را روحانی سازند مراد از جسم
 آنکه آن که در حیطه قبرست نیست چه روح مجرد او را تمام فرو گذاشته است
 بلکه مراد آنست که طایر روح که اول تعلقی با این جسم کف داشته است
 از آن چسبیت او را بجا جسمانی میکند اند بعد از مفارقت از این جسم
 در هوای انقطاع او را متعلق دیگر بپیدا می شود بقابلیت لطیف که نسبت
 با آن متعلق او را روحانی گویند و جمیع دیگر این سخن آنست که درین عالم صفات
 روحانی مخفی و مستتر است و صفات جسمانی ظاهراً و بیدار پس هر شخصی از
 افراد انسانی که درین عالم کون فساد است صفات انسانی از وی ظاهر
 و صفات سبعی و شهودی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در آن عالم مصور
 خواهد شد بروجهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد آنکس در
 صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس هر آنکه روحانی که آن صفت مغوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفت است که از ایشان
 اکنون ظاهر است روحا نشود یعنی مخفی و مستتر گردد و درین وجه که گفته شد تعذیب

ششم چهاردهم روزی عزیزی در مجلس از ایشان این حدیث پرسید که رسول
 صلی الله علیه و سلم فرموده است که یوحنا بن آدم در فی نفقه
 کلها الاشیا و صنعها فی الماء و الطین آدمی در هر روز نفقه
 خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند
 پس بنا بر این حدیث لازم می آید که ساختن قنایع خیر را از ساجد و معابد و
 رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که
 ما را در این صورت حدیث معنی دیگر بخاطر میرسد که مراد بآب و گل عالم اجسام
 بود مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مزد می یابد مگر آن نفقه که قصد
 و نیت وی آنست تجاوز از عالم اجسام و خاطر بر فواید خطوط جسمانی و لوازم آن
 باشد باز فرمودند که اگر کسی تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد در نفس اخیر هیچ
 علمی و دستگیری نخواهد کرد همه معلومات از لوح مدر که مخواید شد مگر آنکه
 ملکه حضور و اکاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس اخیر دستگیری میکند همینست
 که جوانی و فرصت غنیمتست چنانچه در روز ریاضتی بر خود باید گرفت و
 کج نمی باید نشست و ملکه حاصل باید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
 شود شایسته بدین می فرمودند که در طریق خواجگان قدس الله اسرار همگامی
 دیده ایم که در وی بکنوع چاشنی و قبولی نبوده باشد بابت این طایفه است و
 و نهایت مشایخ دیگر هرگز این طایفه قبول کردند تا درست که دست از د

باز گیرند هر چند بنا علیه احکام نفس هوا برخمار می افتد باز او را در میان می کشند
 رشتۀ پیچیده می فرمودند که بعضی مردم چیزها عجیب خوردند مثل خمر و نیک از برای
 ایشان را کیفیت خوش حاصل می شود کسی که خمر خورده از دایره اسلام
 بیرون رفته یا ددی با سببی شسته که خلق خدا از او در تنوشتنید و الکه نیک
 خورده خری با کاه و شن که غیر شهوت را ندن و چپ که خوردن بهیچ نداند
 و این حال را حضور و کیفیت نام کرد و بهیچ کیفیت خوشتر از نوشیدن است
 که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت این چیزها بیدار می کند آن کیفیت هم
 در خور سروریش و بیت همدین عالم اثر آن در سروریش وی ظاهر است
 و بی مردم نیک بستند این چیزها اندک
 رشتۀ پیچیده می فرمودند پیری آخرت جوانی است بجز روحی که در جانی
 میگذرانند در روزگار پیری اثر آن در بشره ایشان ظاهر می شود
 رشتۀ پیچیده می فرمودند با الفصول با و که دم از زهد و تقوی میزد و مجلس
 ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمک آن حاضر نبودی خادمان را
 گفت نمک آن بیارید تا آب را بنمک کنم ایشان بر بسیل طیب فرمودند
 که ما نمک نداریم پس طعام خوردن مشغول شدند و این اتفاقاً کسی را دید که نان
 بیک دست بشکت با انگش تعرض کرد و گفت ما نان بیک دست شکستن کوفت
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و دمان مردم مگر ستن از آن

تربت وی ساکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام
 خوردن سخن گفتن سنت است ایشان گفتند بر کفتن کرده است دیگر از مجلس
 رختخوابیست روزی کسی از ایشان التماس نمود که ما را تعلیمی مانید که بقیه عمر
 بان مشغول باشیم فرمودند که کسی از حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین قدس سره
 همین التماس کرده بود ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و فرمایند
 بقلب صنوبری کردند فرمودند که باین مشغول باشید که همیشه این وقت
 قلبی لازم گیرید و متضمن این معنی است آن رباعی که فرمودند رباً
 ای خواجہ بجوی اہل دل نہ کن در پهلوی اہل دل ولی حاصل کن
 خواهی کہ بر بسنی رخ معشوق اینیہ تو دل ست رود دل کن
 و پنجواں قیامت قلہ من سر عزیزنی از جامہ علما منقی کہ در سفر حجا
 از ہرات ہمراہ ایشان فرستہ بود وی فرمود کہ در بغداد مریض شدم
 و مرض من امتداد داشتہ و یافتہ ایشان و ایشان مرا دیر پزیدہ
 و از ان جہت بغایت طول بودم تا روزی یکی از یاران بہ تعجیل آمد
 و گفت اینک ایشان بعبادت تومی آیند و از ان بشارت مرا گفتی
 شد و طبیعت من قوی گرفت کہ سراز بایلین برداشتم و بر فراخ خود
 باز نشستم تا گاہ ایشان در آمدند و نزدیک من نشستند و از احوال
 من پرسیدند و فرمودند کہ مرض تو دیگر شبہ من این بیت شہو خواندم بہت

کر بر سر بیمار خود آئی بعبادت صد سال بایب تو بیا تو لایق
 ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که بیت بر ما میخوانی بعد از آن لحظه مرآب
 شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرق بر چین من نشست ایشان ^{بر آوردند}
 و قطرات عرق بر چین من دیدند فرمودند تکیه گیر تواند بود که باین عرق تخفیفی
 در مرض پیدا شود من تکیه گرفتم ایشان برخاستند و کسان من را بجاها
 زیادتی پوشیدند و عرق بسیار از من روان شده همان روز تب
 مفارقت کرد بعد از سه روز بر خاستم و بلا رست ایشان رفتم یکی از
 صلحا موالی که وی نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است حکایت کرد که
 که بعد از مراجعت چون حلب رسیدم هر کس بمنزل نزول کرد من در کاوان
 فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف انجمن مستولی شده که از جانت
 قطع طمع کردم و رفیقان از من ناامید شدند که مگاه روز بود در خانه من*
 پیش کرده بودند ناکاه دیدم کسی را اندکی باز کرد چنانچه کوشه دستگیر
 نمود لیکن ندانستم که چه کس بود با خود گفتم هم از یاران من است که آمده تا از
 حال من خبری گیرد و بجان آنکه من خواهم توفیقی می کند که مبادا بیدار شوم
 گفتم هر که هست در آید میدانستم که ایشان را از مرض من آگاه می است
 اما کمان نداشتم که بر سر بالین من اینچون دربارش دیدم که خانه از
 فروغ روی ایشان روشن گشت مرا کیفی شد که خواستم برخیزم و خود

قوت برخاستن یافتیم و حال آن بود که درین مدت مرا مجال حرکت نبود
 فرمودند که ساکن باش من بچپان بر حال خود قرار گرفتم ایشان آمدند و
 من نشستم فرمودند که چه حال داری مرا از هفتی که بیدار ایشان حاصل
 شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم بیت
 خوش است از یاقوت پویست بجای ولی اکنون بیدار تو خوشتر
 دست راست مرا بگرفتند و استین مرا ناانجا که آب وضو میرسد دریدند
 و بر کفها خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود را بخاک کشیدند
 چنانچه کسی وضو نماز دهند و دست من بچپان بر کفها را ایشان بود که از خود
 غایت میدهند من هم موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم
 زمانی نیک برآمد چشم بکشادم تا به بینیم که ایشان از آن غیبت باز آکنند
 یافتم دیدم که هنوز چشم پوشیده اند باز چشم بر بزم نهادم چون ساعتی
 گذشت سر بر آوردند و دست مرا بر سینه من نهادند و فاتحه خواندند و
 فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرمودند رب بی دوران وقت در طلب
 رب بی یافته نمی شد گفتند ما ترا شربت بنی فرستیم برخاستند و
 رب بی فرستادند در همان ساعت از خود خفت تمام در یافتیم و
 من بعد از سه روز تمام زایل شد که اثری باقی نماند مولانا رضی الدین علی بن الحنفی
 علیه الرحمتی فرمودند که روزی فقیر در حجره ایشان درآمدم همانا که وقت

مقتضی آن نبود چون اینمغنی در یافتن اندوه عظیم مستولی شد و ثقلی قوی در جمیع
 اعضا طاقت گشت چنانچه طاقت نشستن نماند بیرون آمدن این حالت مفقود
 بر مرض گشت و بصعوبت انجامید چنانچه اطباء مایوس گشتند روزی هفتم فلج
 واضطراب عظیم دستها و دو حال مبدل گشت چنانچه خرم شد بر رفتن آرزوی
 دیدار مبارک ایشان کردم باین فقر آمدند در وقتیکه هیچ عضوی بحال
 حرکت ننمود و تشویش تمام عرض حال خود کردم و استدعا تلقین شعلی نمودم چنانچه
 اشارت فرمودند مشغول شدم و احتضار صورت ایشان هم باین طریق
 کردم ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی در منزل نهادند
 و بحالتی خوش مبدل گشت و لذت آن حالت بجمیع قوی و اعضا رسید
 چنانچه برخاستم و دو روز آنو نشستم چون ایشان سر بر آوردند مرا نشسته
 دیدند فرمودند تشویشی نخواهد بود و فاتحه خوانند و روان شدند فقیر تا دحرجه
 بسایه ایشان فرستم و آن مرض همان روز به تمام زایل شد و بخیر گذشت
 چون ازین قصه چند سال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبداللہ قدسی
 از مصروفات حضرت ایشان حکایت میکرد فقیر این قصه را بوی کھنم نهاد
 وی رفته بایشان گفته و استدعا تفصیل آن نموده فرموده اند چون
 صورت حال علمه مرضی را شنیدم متالم شدم باینکه آمدن مشغول
 و کی گشتم که بار از وی برداریم دیدم که مرض از وی برخاست و بجای

گشت تضرع نمودیم که ما را نخل این باب نیست از مایه زور که زشت عمر تیزی
از اهلای واعیان ولایت کیلان چند روز بجا شده بود ست آخر
مشرق بر موت کشته چنانچه اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان
دی کریمان با چاک زده اند و خروشان افغان بر آورده بترتیب تجمیز
و تلقین مشغول شده اند تا که درین محل اثنا حسن حرکت در موبدا شده و
اندک اندک از آن سکران و عمرات افاقه یافته و در همان روز از
فرانش برخاسته با کمال صحت و عافیت و مردمی که بر آن حالت
وقوف داشته اند متحیر و متعجب مانده اند و کسی بر حقیقت آن حال
اطلاع نیافته بعد از آن بچند گاه بعضی از محرمان و مخصوصان در میان
که در آن استناد و اضطراب مرض که روح من نزدیک بمفاقت
رسیده بود حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جان طاهر شدند
و التفاتی نمودند که مرض من فی الحال نایل شد و بعد ازین واقعه آن عزیز
گیلانی بیست هزار دینار گیلی و اجناس نفیس از صوف و کتان
و غیر آن بطریق معامله کویان نزد ایشان فرستاده و نیاز من
بجای و عایت کرده التماس طریق نموده ایشان ساله مخمرفیه و طریق
خواجگان قدس سرهم نوشته اند و برای منی فرستادند و در آخر
رساله چنین نوشته اند که گھن و نوشتن مثال این ننحان نه طرفیه بود

اما چون از آنجا جنب رایحه اخلاص بشام فم و سیه پاست نفیر و تحریک این می شد
با این همه بجای کسی در مانده بنا سپاسی و بوالهوسی
دادیم نشان ز کین مقصود ترا ما گزیدیم تو شا بد بر کسی
مثل این واقعه دیگر برادران غریب واقع شده بوده است و جمعی که آن عزیز را دیدند
از این قصه شایسته حکایت می کردند در راه حجاز عراقی که شتران بلدان
ایشان بکرایه داده شتری خوب که خاصه ایشان بوده نیست طمع کرده و
بمالعه و ابرام تمام از ایشان خریده بدعا خود بها داده و در زیر با کشیده
و بعد از ده روز در بیابان آن شتر فرو مانده و در پای تل یک مرده
ان عرب نزد ایشان آمده و آغاز خوشنوی و بی حیائی کرده که شتر شما میوه
و معلول بوده که بمن فروخت آید و در روی بستی درشت گفته بی ادبی ما
کرده و ز خود را با ابرام تمام گرفته ایشان فرمودند که دیرین عرب تغیری شده
غالباً مرک او نزد یک است چون از کمه بازگشتند و به پاهان تل رسیده
عرب افتاده و مرده و بران تل یک وی را دفن کرده اند جمعی از اصحاب
که در سفر حجاز به همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فحی سواد خان که در بغداد
بروافض در اینخت و آن همه کردفته اینخت و مردود و مظهر و نظر سعاد
اثر ایشان شد و حج ناکه کرده و از بغداد بجانب تبریز برگشت و هنوز
ایشان از کمه مراجعت نکرده بودند که وی تبریز وقت شام به خیمه را

جدا داده بوده است بعد از ساعتی آمده است و دست در توبه کرده تا
 معلوم کند که اسب جو تمام خورده یا فی الحال است و همین فراز کرده و انگشت
 شهادت و ایراد ندان گرفته و از پیچ برگشته و از غایت
 صعوبت و داشت است الم آن مرده است و جان بسختی و بدبختی بدر
 خدمت مولانا شمس الدین محمد روحی رحمه الله که از کبار اصحاب حضرت
 مولانا سعد الدین بودند چنین فرمودند که روزی با مولانا نور الدین عبدالرحمن
 بر کنار رودمالان نشسته بودیم در فصل طغیان آب ناکاه خا بر پشتی مرده
 بر روی آب ظاهر شده و ایشان وی را از روی آب فرا گرفتند و دست
 مبارک در روی بکشیدند و هیچ گونه اثر حیات از وی پیدا نبوده بعد از
 حرکت درآمده و برخلاف طبیعت خود میل کنای ایشان نمود و همچنان
 در کنار ایشان می بود تا وقتیکه متوجه ششیم و ایشان برای آنکه
 خود بر زمین نهند و برخاستند و روان شدند وی سر اسیمه و از
 عقب ایشان روان شد بسی راه از پی ما آمد تا بجائی رسیدیم که از توبه
 و کثرت سواران و پیادگان ما از نظری پوشیده شدیم و وی نیز
 نابیدار شد جوانی صاحب جمال که چندگاه منظور ایشان بود حکایت
 کرده است که روزی در ملازمت ایشان برسم سربده سیاه و شان
 رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب آمد

و وقت خواب رسید هر کس بکوشه افتاد و ایشان در خانه وسیع یک
 زاویه اختیار کرده بکه فرمودند و شمع بزرگ تا صبح آنجا می سوخت و من نیز
 در آن خانه رفته در کوشه خواب رفتم که دورترین جا بود از ایشان چون
 دوسه ساعتی گذشت بهمیچی بیدار شدم و خود را بر بیات خود نوشتم
 دیدم و متعجب شدم و با خود گفتم این چه حال است من خود را وقت خواب
 دراز بار کشیده بودم و حالا برین بیت نشسته ام چون نیک نظر کردم
 دیدم که خدمت ایشان بر جای خود و دوزانو مراقب نشسته اند من باز بکیه
 کردم و در خواب شدم زمانی گذشت باز بی جیتی بیدار شدم و همچنان
 خود را بر بیات دوزانو نشسته یافتیم تحریر من زیاده شد و آن شب چند
 کثرت این صورت واقع شد آخر دانستم که آن بواسطه توجه خاطر غم غیب
 ایشان است بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم تا صبح پیش ایشان رفتم
 نشستم غریزی از محاصران ایشان نقل کرده است که مراد اعیه شد که از
 شخص بسیار نقل کنم و زحمت اقامت با نجا کشتم چون پیش ایشان رفتم
 و دواعیه خود عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است که دوازده شهر بیرون
 آئی و در روز آمدن اتمان کنی که فرصت غنیمت است و حوادث در کجمن و
 بشا به اهتمام کردند که خادم را طلبیده اند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر
 در روز آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمد دنیا بر بعضی عوارض و موانع در آن

داعیه فتوری واقع شد از آن غریب کشتیم بعد از هفت روز خانه من افتاد بر
 شاه رنج نقد استم ان را با هر شاعی که در آن خانه بود پاک برد و در میان
 ساخت روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات
 با سایر اصحاب تدریس صحبت شریف ایشان آمده اند و ایشان بعد
 تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرمودند تا در آن
 مجلس غزلها خوانند و نقشهها پرده ختم و سازها نواخته اتفاقاً بعد
 صحبت بدو سه روز حضرت مخدوم بجانب زیارت کاه بر سر
 بیرون رفته اند و اینجا با شیخ شاه که از مشایخ متوکلین بوده است ملاقات
 کرده اند و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس
 پیش از رفتن ایشان به شیخ شاه رسیده بوده است و آنجا صحبت شیخ
 با ایشان گفته است که شما مقتدای علما عالم و پیشوای عرفای عرب و عجم
 باشید چگونه است که در مجلس شریف شما و اسباب طب می نوازند
 و اصول دایره و امثال آن می سازند چون شیخ این اعتراض کرده است
 ایشان سه پیش کوس می بردند و سخنی در پرده ستر و خفا بسمع او
 رسانیده که هیچکس از اهل محابس بر مضمون آن اطلاع نیافته است
 و بیک با فرما بدینها و شیخ برآمد و میبوشش افتاده بعد از آن
 چون بحال خود آمده در نظر ایشان نیامست بسیار نموده و دیگر

امثال آن سخنان زبان نکرشوده والد ابن فقیر علیه الرحمة می گفتند که روزی بعضی
 از تفاسیر پیش داشتیم و در کربیه لهم الدلیل سنخ النهار نظری تا ملی
 میکردم ناگاه در خاطر افتاد که این بیت را بحسب تاویل بران حل توان کرد
 که از نهار نور وجود گیرند از بیل ظلمت عدم حل نمایند یعنی هرگاه که نور وجود از
 ایشان مرتفع شود در ظلمات عدم نمایند لراقم الحروف فی هذا المعنی رباً
 بر کون چنانست بمعنی نور قائم بنمود اعیان بر ظلمت آباد عدم
 و آن نور که انقطاع یابد بیکدم اعیان همه رود در عدم ارد فافهم
 بعد از خطور این معنی نیست کردم که اینصورت را بر حضرت مخدوم عرض کنم روز
 دیگر احرام ملازمت ایشان بسته رفتم چون نشستم فرمودند که شمار در مطالعه
 تفاسیر سه وقتی انچنان می باشد که در بعضی آیات قرآنی مناسبت شرب
 اینطایفه بخاطر آید که در کتب قوم نظر شما نرسیده باشد تقریر کنید من
 بشرح المقدمات قیام نمودم و ایشان نحسین فرمودند و آتشمندهای فاضل
 که از کباب ز طمانده حضرت مخدوم بود چنین فرمود که روزی قصاص ملازمت ایشان
 کرده از شهر متوجه فرار شدیم و بیرون شهر نزدیک لشکر مولانا محی الدین
 نبایت صاحب جمال پیش آمد ولی اختیار نکرد و نظر بجانب دی افنا و مفان
 این حال شخصی میگذشت که نمائی نیکین پوشیدنی بر پوشش داشت گوشه
 ندی چنان بر چشم زد که بند داشتیم که تیری بود که بر چشم من زدند مدتی

بر در لنگر نشستم و آب بسیار از چشم چکید بعد از آن بلا زنت ایشان
 رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان بر در سجده نشسته اند من نیز نشستم بعد از لحظه سر
 مبارک بر آوردند و فرمودند درویشی در طواف حرم کجالی صاحب حال
 نظری کرده ناگاه دستی پیدا شده بر روی چنان طبایخ زده که کاشتم
 راست و آب شده و بر روی فرود دیده پس ثقی آواز داد که نظر تو
 بنظره و لطمه باطمه ان زدت فرخ یاک نظر یک نظر یک
 طبایخ اگر زیاده کنی ماهم زیاده کنم بعد از نفر بر این سخن روی فقیر کردند
 و فرمودند که چشم نگاه می باید داشت تا دست نگاه دارند عزیز از
 اهل و صلاح حضرت مخدوم اخلاص و باز گشت تمام داشت چنین گفت
 که روزی به نیت ملازمت ایشان بفرار رفتم ایشان در درون حرم
 بودند و عزیز از صوفیه وقت منتظر ایشان نشسته بود و او هر جا سخن
 میگذشت در آشنای سخن از حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره
 نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در گذشتن مدت دوازده ماه ^{ضیبت}
 صوم در یکی از آن ماه دوازده گانه وارد شده بهرگاه ماه که باشد بی تعین
 و تخصیص محبوسیت و مخصوص ماه رمضان نیست فقیر از استماع این قول
 نجات متاثر و ملول گشتم زیرا که حضرت شیخ محی الدین عقیده تمام داشتم
 و از وی با مثال این نهمان راضی نبودم فی الحال از آن مجلس برخاستم

و بحضرت مخدوم ملازمت ناکرده بشخص آمد و آن عزیز نیز ایشان را
 ملازمت ناکرده از عقب من بیرون آمد و من روزی دیگر بجهت تحقیق
 این سخن ملازمت ایشان رفتم و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان با بقا
 هر نوع از مقدمات زبان بگشادند تا سوق کلام بدان انجامید که فرمودند
 ما را از طور و طریق هتاهای زمان خود راضی می باید بود که حضرت سید محمد الدین
 قدس سره در کتاب فتوحات در مذمت بعضی از فقهای زمان چنین فرموده اند
 که در فلان وقت شخصی از زمره فقهای مصر بنا بر صلیت راسطان وقت^{مثلاً}
 چنین صورت در باب روزه فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال^{الدین}
 رومی قدس سره که شیخی بود عالم و عارف از روم بخراسان آمد و بود و چون
 وقت در ملازمت حضرت مخدوم بود ایشان بوی التفات بسیار^{داشتند}
 و برای وی بر سر فراز علیحدہ منزل تعین کرده بودند روزی می فرمودند که درین
 ایام شبی حضرت مخدوم بر منزل تشرف آوردند تا زخمتی که در جمیع با ایشان
 بصحبت نشستم تا وقت صبح بطریق سکوت و آن شب بر من چون کنفس
 گذشت می گفتند همانا که طریقہ خواجگان قدس سره تعالی را احصا
 چنین است که تا بحال کسی شفت نه کنند وی اجزی حاصل نمی شود وی حکایت
 کرد که شبی برای افتادم هوا بغایت تاریک بود و باران می بارید
 در چنین اضطراب توجه بطریق ایشان کردم راه روشن شد

شد از تشویش خلعت خلاص یافتم * * * * *
 ذکر تاریخ وفات حضرت مخدوم و ایامی ثبات ثبوت و ولایت ایشان
 چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور در محله حاشیه
 نقیات الانس که مشتمل بر ذکر فضایل و شمایل مخدوم است کیفیت انتقال و
 ارتحال ایشان بطریق تفصیل آورده اند و آن کتابست مشهور و مشهور
 بر آنست مذکور لا جرم اینجا بطریق اجمال ایراد می یابد بد آنکه ابتداء مرض ایشان
 روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الاحوا مرسته ثمان و تسعین
 و ثمان ماهیه بود و صبح جمعه که روز ششم عروس مرض بود بنض ایشان
 ساقط شد و چون بانگ نماز جمعه دادند نفس مبارک ایشان منقطع شده از
 دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند فضیلتی وقت و شعری زمان در مرثیه
 و مایخ وفات ایشان قصاید و مقطعات و رباعیات بسیار گفته اند جمله این
 غوث آفاق حضرت جامی کان فی مقلات الوری فی
 چون غمان تافت از دیار فنا کرد در کعبه بقا و راه
 سال و ماه و وفات روشن بود بر و بسم روز ماه عاشورا

بسم الله الرحمن الرحیم

جامی که بود بلیل حنبت قرار یافت
 کلاک قضا نوشت روان بر دست
 فی روضه مخله اضیاء السما
 تا رخبره من خله کان امنا

مخفی نماند که حضرت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاغذی
 دو جلد داشتند که یکی بحال حضرت مخدوم درآمد و دیگری حواله راقم الحرف
 شد درین معنی گفت شده بود و قطعه
 دو کوب شرف از برج سعدی^۱ طلوع کرد و برآمد بسان در زبید
 ازان نصب یکی کشت بیت عارف^۲ و زین حنیض و بال صفت اوج^۳
 و حضرت مخدوم را ازان حبیه چارپهر سعادت اثر بوجود آمده است و
 فرزند نخستین ایشان یکروز پیش زنده نبوده و با سمسمی شده اما فرزند دوم
 ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یک سال فوت شد
 و ایشان از وفات وی بغایت متأثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای
 نظم کرده اند و در دیوان اول مرقوم است معلوم می شود و از اتفاقات
 عجیبه آن است که لقب وی که صفی است بعد از وفات او تخلص این فقیر
 ساخت بودند و لقب این فقیر را که فخر است تا ریخ ولادت وی کرده
 بودند چنانچه درین رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده اند
 فرزند صفی دین محمد که جهان شد زنده با و جهان کن تن زنده بجای
 چون شد بوجود او جهان فخر کنان شد سال ولادت کن از فخر معیان
 و بعد از نقل امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات وی این فقره مشتمل
 بر چار کلمه را مرتب ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است

کلبقای حیات شما باد اما فرزند سیوم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف
 بود تاریخ ولادت او خپانچه بخط مبارک ایشان دیده شد برابر این است
 که ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته الله نباتا
حسنا فی النصف الاخر من لیلة الاربعاء والتاسع من شهر
 شوال سنه اثنین و ثمانین و ثمان مائة روزی حضرت مخدوم
 در مزار برکت مرحوم ضاب که بر شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بودند
 یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را بروش گرفت از حرم بیرون آورد و تخمیناً
 خواجه در آن وقت پنج ساله بودند چون نزدیک رسید گفت بابا من ^{عس} الله
 را ندیده ام ایشان تبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیده اما بخاطر
 نمی آید پس گفتند که درین اوقات بشی خیابان خواب دیدم که حضرت خواجه ^{عس} الله
 درین موضع حاضر شدند و اشارت برداشتند که بر شمال مسجد واقع است
 و من ضیاء الدین را بروی دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امیرم
 که نظر عنایتی بجانب این طفل اندازند و بی اشرف التفات و قبول من
 سازند حضرت خواجه او را از روی دست من فرا گرفتند و دهان مبارک
 بردهان وی نهادند چیزی بغایت سفید از دهان مبارک خود بردهان وی
 ریختند خپانچه دهان او از آن پر شد و چیزی زیاده آمد بعد از آن او را به
 من دادند و من از آن خواب در آدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خود

اسکت کرد و اثنا بیست حضرت ایشان نظم کرده اند اما فرزند چهارم هم
 طهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف هجرت نه سال
 متولد شد و تاریخ ولادت وی خواجه از خط مبارک ایشان نقل نموده است
 که ولادت فرزند ارجمند طهیر الدین عیسی اوسط وقت الظهر من یوم
الخمیس سنه احدى وتسعين وثمانماية ائبته الله نباتا
 حسنا و رزقه سعادة الدارين بمحمد واله الطيبين الطاهرين
 و بعد از چهل روز کما بیش وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت
 و وفات و سالی این دو قطع نظم کرده اند تسعة و
 فرزند طهیر الدین نجیب محمد و مستصفی طه شد آرام دل ما
 جز فلک عیسی نشد از غیب ایشان جستم چون باشم زرقم نامه اسما
 ملفوظ ز عیسی چون شمارند بکتاب تاریخ ولادت بودش فلک عیسی

قصیدہ

نور دیده طهیر الدین که فتاد وادون و بردنش بهم نزدیک
 بود برستی ز آسمان کم زادون و مردنش بهم نزدیک
 مؤید حجاب الغفور رحمة الله تعالی لقب می رضی الدین است از
 شهر لار بودند و از اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از اولاد
 سعد بن عباد رضی الله عنه بوده اند که از کجاء انصاریست و بهتر قبیل

خُزرج و خدمت مولوی از اجله تلامذه و اصحاب حضرت مولانا نور الدین
 عبد الرحمن قدس سرّ بودند و در همه اصناف علوم عقلی و نقلی کجائنه زمان
 و فرزانه دوران و اکثر مصنفات آن حضرت را پیش ایشان گذرانیده^{ند}
 و آن حضرت بمقابلت شرح فصوص الحکم و اخیر کتابت مولوی این کلمات تقدیم
 سمات نوشته اند که تمت مقابلت هذا الكتاب ببني و بنت
 صاحبی و هو الاخ الفاضل والمولى الكامل ذو الراى الصنا
 والفكر الثاقب رضى الله والدين عبد الغفور استخلصه
 الله سبحانه لنفسه ويكون له عوضاً عن كل شئ في وسط
 شهر جمادى الاول المنتظم في سنة ستة وتسعين وثمانمائة
 انا الفقير عبد الرحمن الحامى عفى عنه خدمت مولوی در تکلمه حاشیه
 نفحات از حال خود باین عنوان تفسیر کردند که فقیر را داعیه شغل بدین طریق در دست
 بوده است و بلا زمت ایشان آمده و استعدا بقلم کرد ایشان او را
 تلقین ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط ب حفظ صوت
 مبارک خود ساخته آن شخص در همان صحبت بفرموده ایشان مشغول گشته
 فی الحال در وی اثر معهوده این طایفه بظهور آمده و خود را در قضا روشن دیده و
 می لذت قوی و شوق عظیم دست داده و نشان یوم تبدیل الاضراس
 غیر الارض هو یا گشته این حالت بدیشان عرض فرموده اند که این

سری است از بار و دوست نیز اخفا باید کرد و بعد از تکرار شغل و کثرت عمل
 کیفیت بنحوی در وی متراجمی شده روزی این شخص از بعضی اشغال که
 سبب فتور این نسبت می شده نزد ایشان شجایت کرده فرموده اند که
 چاره نیست این نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع باید ساخته و صحبت
 کسی که این نسبت از وی دریافته لازم باید داشت این ملک دیگر است
 که درین کسی منعکس شده چنان باید کرد که ملک این کسی شود و این بدو صحبت
 میسر گردد و فرمودند که اشغال امری بحسب ظاهر ضروری است تا این کسی از
 سایر خلق ممتاز نشود و نشان مندرک و نشینده که شخصی نزدیک بزرگی
 رفت و التماس تعلیم بقی کرد فرمود که هیچ پیشه داری گفت فی فرمود پیشه
 در زری بیا موز که یعنی روشن این طایفه بی صورت شغل نمی باشد فرمودند که
 حصول این حالت و تحقیق این نسبت انی است زیرا که از مقوله ادراک انفعال
 حقیقت کار اعضاء و اقبال است اعراض از مساو و اقبال بحق سبحانه و این
 در یک آن ممکن است نفس آدمی بمنزله مراقی است که روی بجانب دیگر دارد و
 می باید کرد و اندید که رویش بجانب حق افتد غریزی در صحبت یکی از شیخ صبیحه
 بنفاد چون برخاست صوفی برخاست و فرمودند که بعد از آنکه بطالع
 بحضرت حق سبحانه حاصل شد و نسبت اکا هی متحقق گشت کاه این نسبت
 نهمل ما سواست و این حال گویند و کاه نهمل ما سوا نیست و این علم گویند

صیحه

و علم را در حال مندرج دارند و محبوب از حال شمرند و این تفاوت بحسب استعداد
 شخص است در صفا و کدورت و فرمودند در زمان شغل ندید که چون غیبت
 دست تو آید چون خط مستقیم فرض باید کرد چه تخیل این معنی و شغل
 خیال با هر واحد جمعیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 امیر المؤمنین علیه السلام را که مراد الله وجهه فرموده اند که چون خط مستقیم
 فرض باید کرد و نمی فرمودند که طریق خواجگان ما یک زیبائی دارد که هرگاه
 با همه کس در همه حال در زرش این نسبت میتوان کرد و زرش نسبت را
 اصل سبب است و بغیر آن بقدر ضرورت باید پرداخت این نسبت غیر
 بغایت لطیف است و وی احکام مضبوط و وقتی معین نیست بجز در
 امری اهل میکرد و گاه در وقتی که شخصی متوقف نیست ظاهری شود
 و هرگاه در نسبت فتوری شود رجوع بسبب که باید کرد و ملاحظه نمود
 که چه چیز حقیقی باین شده بدفع آن مشغول باید گشت نمی فرمودند که ملاحظه
 بسیار از امور حسی است که بمد نسبت و حالت می شود و مقوی جمعیت
 میکرد و این امر است نامضبوط بحسب احوال و اوقات مختلف و
 تفاوت افتاده است از جمله صحرا که صورت معنی اطلاق
 ملاحظه معنی اطلاق را مشاهده جبال مورت معنی هست و عظمت است
 و آواز آب بطریق امتداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه

و ملا خطبه به تبعیت ظل مرفوعی علی امورث خروج و از حول و قوت خود است
 و ملا خطبه چنان جانوران وحشی و وحش ایشان مورث نسبت جبرست
 و ملا خطبه خبازه مغوی نسبت فحاست و او از گریه از محبوب کم کرده با آید
 می فرمودند که یک روز در ملازمست حضرت مولانا سعد الدین میر قاسم
 اتفاقاً که زبرد را ز کوشش مرده افتاد که چشمانش باز مانده بود و فرمودند
 که عجب استیلا دارد و دوران حین نسبت ایشان بغایت قوی گشت
 و می فرمودند که روزی قبض عظیم واقع شد بصبحا برون رفتم چون نزد یک
 باغ اهورا رسیدیم ما را در نظر درآمد و خاطر گذشت که همانا این کتاب
 استعدا و خود از سبب قبض میگرفتند و بان آرام دارند فی الحال قبض
 بر طرف شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیاری در شبها ما هتتاب
 چون قبض حادث شدی بلا خطه سایه و به تبعیت می مرتفع شد
 خدمت مولوی میگفتند که روزی پیش ایشان درآمد و از احتلاط
 مردم شکایت کردم فرمودند که خلق خدای از عالم بیرون نمی توان کرد
 چنان بایز است که خلق را برین کس دست تصرف نباشد و دوران ایام
 بتالیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یا
 دو صفحه نوشته می شود و شعور به نشستن نسبت بلکه قلم بطریق نما
 جاری می شود فرمودند که بعضی کابر گفته اند که تکلم با شغل باطنی جمع

نمی شود

نمی شود این سخن از ایشان بنیابت غریب است *
 من فواید الفاسه المسموعه و آن در ضمن چهار شمع ایرادی باید
 ششم روزی در تحقیق احوال جن سخن به رفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت
 شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از رسایل خود آورده اند که اختلاف
 در آنکه ابو الجن البیس است یا غیر او تحقیق است که وی غیر البیس بوده و البیس یکی
 از ایشان است و ابو الجن خشتا بوده است و هر دو را آن خود را بر هم می نهد
 و فرزندان از آن تولد می کرده چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هوا
 که دور کن خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی است و خفی هست بیستم
 که روح بان منظم شده باشد پس ایشان بنیابت سبک و سیرال سیر
 و کثرت الحریکت اند و ترکیب ایشان بسیار است و بی بنیاد است
 و مانند اندال و آزاری با کرانی و باری که از بنی آدم و غیر هم با ایشان
 میرسانیم میزنند و هلاک می شوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد
 چون چنان بر کسی ظاهر شوند بصورت متمثل زود بگریزند و از نظری غایب
 شوند و حضرت شیخ قدس سره فرمودند که طریق حبس ایشان بروحی
 از نظر نتواند که ریخت است که نظر بر صورت ایشان دو زند و هیچ
 طرف ابرمین و بسیار نتواند که ناظر کسی بر صورت ایشان دو خسته باشد
 هیچ وجه از نظر او غایب نتواند شد و مثل محبوس بر جاکمانند و مانند

کارها و حرکتها کنند و مشروبات و تخیلات نمایند تا باشد ناظران
 توجه کند و نظر او از ایشان منصرف گردد و ایشان بتوانند که بخت و
 حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که تعلیم حسب ایشان برین وجه تعریف
 که مرابان علم گردانند و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و اگر
 ایشان در امور معنوی غایت قاصر خصوصاً در معرفه الله و اکثر ایشان
 بلبید و بی فهم باشند و در اختلاط و صحبت ایشان فایده چندان نبود بلکه
 صحبت ایشان کمزگر کند و صفت که در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان
 حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جنس فانی و الهی اند و جنس فانی
 در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نارست که و سرکشی و فرموده اند
 که در بیابانها که باد می کشد بعضی از آن اثر مضارته و محارثه
 ایشان است و در میان آن که باد ایشانند که با یکدیگر در خاک و جلند
 و میان ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه
 همان کبر و تجبر که لازم ذات ایشان است و چون یکی از ایشان وفات
 کند منتقل می شود بر بنخ و وی امکان مراجعت نباشد و نبوی باشد
 و مقام دهم در بنخ بود و ناو می که حشر آید الا با و قایم شود و جمعی که از ایشان
 دوزخی باشند و مستحق تعذیب در جهنم ایشان را نیز مهربانیت کنند
 چون از آتش چندان ~~چند~~ متاثر نمی شوند اگر چه آتش دوزخ می شاید که

مغرب و معاقب شوند چه آن آتش برابر آتش غضری که هم ترو سوزان است
 شیخ دوم در باب خاطر شیطانی و نفسانی می فرمودند که حضرت شیخ قدس
 در فتوحات آورده اند که شیطان دوست یکی شیطان صوری و دیگر
 شیطان معنوی شیطان صور ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند
 و در خاطر کس افکند تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و از
 از امور باطله گرداند و گاه گاه شیطان معنوی کار نکند که شیطان صور
 نتواند کرد مثلاً شیطان صوری القا سنت حسنه کرد و در دل کسی و این
 امواجی است زیرا که در حدیث واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند
 تا قیامت بر آن سنت عمل نماید وی از ثواب آن بهره با پس شیطان
 معنوی در آن تلقی تصرف کرد و وی را بر آن داشت تا احادیث بنام نمبر
 علیه السلام وضع کرده و آن را سنت حسنه نام نهاده تا مردم بآن
 عمل کنند و وی را در آن اجری بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که دروغ
 بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نهد و جای او آتش است مثلاً یکم حضرت
 شیخ قدس می فرمودند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن با آواز
 بلند و رونی القا کرد و این امر حقانیت پس شیطان معنوی استماع غیر
 بان منتظم ساخته تا او را تابی گویند و آن را بر یا و سمع باطل گرداند و مثال
 شیخ سوم صاحب کتاب حق الیقین در باب عبادت اضطراری و اجتناب

قوله اند که اینجا که نفس ادراک معرفت است موجب عبادت افضل است
 و رحمت عام است و ادراک علم است که مستلزم عبادت اختیاری
 و سیر سلوک و رحمت خاص است و تشریح معنی این سخن فرمودند که ادراک معرفت
 گفت نابرا اصطلاحی و مراد از آن ادراک بسیط است چه حق سبحانه و مدبر که را بفر
 افرید که بر حسب فطرت و اجد وجود حق تعالی است بی شعور بآن و این معنی جل
 بحیطت ادراک حاصل است زیرا که هر چیزی که از موجودات که مدبر که آن را
 در یابد اول وجود را دریافته بعد از آن خبر را پس وجود بشناخت و نور است که اول
 وی مدبر که شود با ادراک بصیرتگاه استیلا محسوسه و چون مدبر که بحیطت
 و اجد وجود حق تعالی است پس متأثر است از آثار وجود و لوازم آن بود
 اضطراب و این تاثیر انقیاد و تذلل است که وی نسبت به وجود حق تعالی واقع
 اگر خواهد و اگر بی تاثیر شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده نفس این انقیاد
 و تذلل حقیقت عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادت است
 وی با اضطرابی بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است
 که عبارت از فیض وجود است که منبسط است بر مدبر که سایر موجودات و
 ملقب بنفوس المرع و ادراک را علم گفت نابرا اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد
 این معنی را که مدبر که و اجد وجود حق تعالی است و مقام و متفاوت و مستلزم است
 بحسب واقع و بحسب حال اینجا خواهد است که صفت ارادی او مطابق صفت

واقعی حال باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار
کردن ظاهر و مطابق ظاهر با ظاهر او موافق حال واقعی کرد و این ادراک گشت
که موجب عروج بر مراتب عالی و سیر سلوک که رحمت خاص رحمت رحیمی است قوله

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ درین مقام تطبیق وی است
می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
گفته اند که سر و عبادت آن است که این عبادت اختیاری مطابق شود و این
عبادت اضطرار که در هر همیشه بحسب نظام انقیاد و نازل حاصل و اودت مطابق شود بحال
یعنی چه در غلبه و غلبه جاودانی کفار و اختلاف اکابر و در آن می فرمودند که
بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت است که گناه منتهای عذاب منتهای
باشد پس چیست چیست که کفر منتهای عذاب نامنتهای است امام غزالی بد
قدس الله سر و در جواب این سوال فرموده اند که قدر خیرای اعمال حق سبحانه
میداند و ادراک این معنی فوق دریافت عقول ناقصه است پس خیرای مائل کفر
باشد و نشاء اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت و سر خیرای اعمال خیر سعاد
اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفارت آن است که
همیشه بر کفر باشد پس در آن نشاء و نیز خیرای ایشان همیشه باشد اما آنها که
بعذاب جاودانی قایل نیستند میگویند که کفر جلی است عارض و جلی
و ملایم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراکات وی اموجه است

وصفت جمل آن مرتفع می شود و در جهت موضع از کلمات قدس حضرت ایشان
 که بعضی نماز و سجده کرده اند و غرض می بود بخت مولوی اسنادی علیه السلام
 عرض کرده می شد و جواب می شنود و بعضی از آن نیست که در ضمن هفت رشتہ ایرادی باید
 رشتہ اول حضرت ایشان مفید بود که آنچه از مردم واقع می شود اگر در تربیت
 آن راجع و تغذیر مقرر نسبت از آن نمی باید بخت سبب زیرا که با قدر
 تکوین و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند اگر چه
 جوهر فعل خواهی شد متوجه شود خواه نشود ازین قبل است که با قدر
 و تکوین و خلق حق سبحانه موجود است لیکن او آن است که درین قسم آنچه
 شد نظر حقیقت قضا و قدر می باید داشت تا جنک و اشوب نشود و آن
 صورت دیگر نظر با حکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم بر نظام
 خود بماند و انانی بشرع شریف نیاید در آن صورت رنجیدن و جنک
 و اشوب کردن موجب رضا حق سبحانه و خوشنودی رسول اوست صلی الله
 علیه و سلم در ضمن آن جنک و اشوب هزار فایده صوری و معنوی مندرج است
 و احوال و اممال در آن حسن الحاد و زندقه هیچ نیست و
 رشتہ دوم در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیده قضا
 و قدر نظر باید کرد و هم که کس را تمثیل امر تکوینی می باید دید تا جنک نشود
 می فرموده اند یعنی که تمثیل آن چیزی که با امر تکوینی حاصل شده باشد و این

اضافتی است با دنیای مایه و امری که می‌تواند به واسطه را کونید یعنی حصول
 آن امر احتیاج به واسطه بسیار است و امتداد زمان نسبت
 به شیء سوم در معنی این سخن که حضرت ایشان فرمودند که اراده وجه باقی
 مسخر است می‌فرموده اند یعنی اراده حصه وجودی که هر موجودی در اصل
 و آئینه وجود مطلق است مسخر همان حصه است بان معنی که سالک بر آن
 حصه غالب می‌تواند شد و وی را آئینه جمال مطلق می‌تواند کرد این فرمودند
 معنی دیگر نیز بخاطر می‌آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند چون
 نتیجه این توجه افشای غیر است و اثبات حق سبحانه پس آنجا که حق سبحانه
 مست بود همه اشیا مسخر باشند و در آن حال حق سبحانه
 از باطن صاحب این ارادات مسخر اشیا بود x x
 و در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمی‌شود الا بعبادات کثیره و ریاضات
 عظیمه **عظیمه** هم می‌فرمودند که مراد **یصحبها لهم** است که مرئی قصد و همت است
 ذات حق سبحانه باشد تا همت موجود نشود صاحب این همت مجاهدات
 کثیره و ریاضات عظیمه بر خود گیرد سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است
 بروی منکشف نشود و مجرد این همت بی اتحاد و مجاهده و ریاضت
 یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فایده و نتیجه ندهد

رشمه پنجمه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی عارفان را
 قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق
 حق سبحانه و مخلوق عارف است که مخلوق عارف باقی است مادام که
 آن را در حضرتی از حضرت اثبات کند می فرمودند که لازم نیست عارف
 متوجه مخلوق خود شود توجه حسی شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه شود
 مثالی وی بود کافی است و ابقای وجود خارجی آن موجود شهادی پس
 مادام که آن توجه از عارف باقی است بآن موجود شهادی در حضرت
 مثال با حضرت شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت
 و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 رشمه ششمه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بجا، الدین عمر
 قدس سره چندگاه اسپه سفید سوار می شدند از بعضی مجرمان ایشان
 آن پرسیده شد وی گفت اختیار سپید بجهت آن است که بعضی بپای
 صوری چنین مشهور حضرت شیخ شده است می فرمودند که خصوصیت هر
 بسبب ارباب مکاشفات و مشاهدات بنا بر اختلاف استعدادات
 و اختلاف معانی و حقایق است که در صورائشیا برایشان منکشف
 می شود مثلا موسی علیه السلام مرتجلی صوری در لباس درختی که در وادی
 ایمن بود واقع شده و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

در صورت جوانی مخطوط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بآن ناظر شده
 انتهای کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محی الدین ابن العربی قدس سره
 در بعضی از موفات خود نوشته اند که سرایت ربی علی صورۃ الفرس
 و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود
 در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق سبحانه به تجلیات صوری
 می بیند و آن با ثبات نسبت دارد و به تجلیات نوری می بیند و آن با فعل
 نسبت دارد و تجلیات معنوی می بیند و آن بصفات نسبت دارد
 و تجلیات ذوقی می بیند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صور
 که با ثبات نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا برین تجلی میکند و از
 مفردات عنضرات و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسان
 و چون در یکی از مواهب ثلاثه تجلی کند و قسب یک تجلی از آن مرتبه بر مرتبه دیگر که
 فوق اوست خواهد پوست و رانی آن مولود تجلی کند بعد از آن بدینکه بود
 که فوق اوست پیدا کند هم چنانکه هرگاه تجلی کند از معادن و قنی که به نبات
 خواهد پوست در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند چه در افق
 معادن است بر مرتبه نبات که درونش از نموست و هرگاه از نبات
 بجوان خواهد پوست در صورت نخل تجلی کند که افق نبات است و اقرب
 نباتاتست بر مرتبه جوان که بعضی از خواص حیوانات در وجود که اگر شش

از بردارند خشک شود و مایع نیز مخصوص است که تا شاخ از درخت
بر درخت ماده نزنند باز نگیرد و آن نیز از خواص حیوانات است که تا نر ما
نه پیوند و ماده باز نگیرد و هرگاه که حیوان با انسان خواهد پیوست و صورت
فرس تجلی کند که افق انسان است و اقرب حیوانات است با انسان
از حیث شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق انسان نباشد و در
تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان است
که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی برو تجلی شود و سالک را
مزلنه القدم صحت بر این بود که حق سبحانه برو تجلی کند هم بصورت او چنانچه
سالک در آن تجلی غیر خود کسی بگیرد و بنده هر چند نظر کند هم خود را بیند و کل
موجودات را بخاطر خود باید و معنی سبحانی ما اعظم شأنی و انا
الحق و لیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدارین غیر ی
و امثال این سه ازین تجلی رومی نماید و بیشتر اهل کشف را که قدم لغیر
درین تجلی صوری بوده ناچنین جراتها نموند و حکما را مزلنه القدم
تجلی معنوی بود که رومی از متابعت انبیا کرد اینده اند و بدرکات
معنوی خود مغرور گشته در بادیه ضلالت هلاک شده اند و چون اولیا
ببین متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظند و اگر در غلبات
سکر از ایشان چیزی بدی در وجود آید در حال صحو از آن توبه کرده اند

لاجرم حق سبحانه ایشان را از منازل غلبات صوری و نوریه و معنوی
 عبور داده و به تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزل اقدام نموده
 و سر ایشان را سیم مقیم تخیلات برفع الدرجات و اصل گردانیده
 ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
 ثم خدمت مولوی استاد مولانا عبد الغفور علیه الرحمة
 و الغفران در بیان وجود باری تعالی و سمیعیت وی با شباه
 می فرمودند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او مثلاً زید
 در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده منضم بوی
 گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه بای انا باشد پس تحقیق وجود
 عارض مبدع انا باشد چه از وجود تعین بحسب می کنند که مبدع انا
 باشد وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن
 حقیقت بخود مبدع انا رست بی انضمام هیچ شی بوی و اختلاف است
 حکما و صوفیه را که آن وجود که مبدع انا موجودات شده چه وجود است
 شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنست که
 آن صفتی است از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات
 مسمی است بقبض وجودی وجود عالم نفس الرحمن و غیران و حضرت شیخ نعمی الدین
 ابن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه محققان از متقدمین و متأخرین و

قلبی از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجود که مسبک انرا شده هم وجود حق است
 سبحانه که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود بوجوب و اجابت
 یعنی ذات را با اشیا علاقه معنی واقع است که آن معیت مجهول الکلیف است
 و هیچ احد از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و حکما پی مبران معیت و
 حقیقت وی نبرده اند غایتش آنکه جمعی از افراد آن مطلع شده اند
 بر معرفت بقدر استعداد و قابلیت خود نمیشی که مشابه آن علاقه است که
 قدری مناسبتری دارند آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض
 بمعرض فقری بعبادت و وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة
 والغفران بخند روز شبی ایشان بخواب و بیده بخاطرش آمدن
 که از دنیا رحلت کرده اند پیش رفت و سلام کرده و جواب شنیدن
 بعد از آن پرسید که مخدوم ما چون بدر آخرت نقل کردید از سر توحید
 نسبت معیت وی با اشیا که حضرت شیخ محی الدین در آن سخن گفته اند و
 غلو کرده شمارا چه معلوم شده فرموده اند که چون باین عالم آمدن ام مرا با
 حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان سراسر این سئوال پرسیدم
 فرمودند که سخن همان است که نوشته ام باز آن فقیر پرسید که آیا در عالم
 آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر منطاب هر چه میدی باشد فرمودند که هر بیگونی
 مذاق عشق و عاشقی آن است که اینجا است زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب

اجزای مختلفه حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطه ضدیت
 ان اجزاء با یکدیگر و بدان سبب عشق زایل می شود و تعلق خاطر نمی ماند آن
 سنما این عالم که انجم بساط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز
 تغیر و تبدل نمی پذیرد چه میان اجزای آن ضدیت و مخالفت نیست
 لاجرم همیشه اینجا عشق و عاشقی برقرار است غایتش آنکه در ابتدا ای
 انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه انسی که روح را به بدن می باشد و در
 تشویشی بجز هر روح راه می یابد اما چون صاف و پاک می شود باز همچنان
 بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند فقیر گفته
 که آنچه شما فرمودید از جمله اسرار آخرت است و میگویند اموات ماذون
 نیستند با فشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند که این سخن استغفای
 که عوام گویند و اصل ندارد که مردم در واقعات بسیار پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم و کبرای این امت را قدس سمع دیده اند و از ایشان غمراه
 و عجائب آخرت معلوم کرده و اگر افشای اسرار آخرت جایز نبود ی
 قرآن و حدیث بان ماطق نشد باری دیگر در همان ایام ان فقیر کجاست
 دیده که خدمت مولوی بیارند بخاطرش گذشته که ایا دیرین چه است
 که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات با فوات و بلیات مبتلا می باشند
 فرموده اند که سرشش آن است که امراض و ریاضات موجب تنقیه

دماغ و تصفیہ قوای دماغی است و چون دماغ تنقیہ می یابد ہر اینہ متعلق
 این قوت دماغی می شود آن نور مطلق بسیط کہ محیط جامہ موجودات است
 و مقصود ہمہ مکنونات و ظہور این معنی مخصوص نسبت بہ بعضی دون بعض
 بلکہ من تو ہر سر کو از افراد اشعرا کہ این تنقیہ و تصفیہ دست دہد
 آن نور مطلق بقوت دماغی وی متعلق می شود و فات خدمت مولو سے
 علیہ الرحمۃ در صبح یکشنبہ پنجم شعبان سنۃ ثمان و تسعمائے
 بود بعد از طلوع آفتاب بعضی کا بزمان زمانہ وفات ایشان نقطہ نظم کردہ اند
 چون عبد الغفور آن کا عصر بقی غمرہ در بای غفران
 سہام روز کاری درج دانش فروفت آفتاب علم و عرفان
 جو خواہی روز ماہ و سال فوتش بکو یکشنبہ پنجم شعبان^۹
 مولانا سید محمد حبیب اللہ از کبار اصحاب مولانا
 سعد الدین قدس سرہا بودہ اند و عالم معلوم ظاہری و باطنی از دانشمند
 مقرر ہرات مولد ایشان بر جندہ است کہ قصہ ایست از ولایت قاین
 نام ایشان احمد است والد ایشان حکایت کردہ شبی در واقعہ دیدم کہ
 بر کوہ طور سینا ایستادہ ناگاہ شیخ الاسلام احمد جام قدس اللہ
 پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند و فرمودند کہ
 حق سبحانہ ترافہ زندگی صالح خواہد داد و باید کہ اورا بنام ما کنی کہ او

از ماست بعد ازین واقعه بانگ فرصتی شباب الدین متولد شد او
 احمد نام نهادم و بوی امیدوار شدم گویند از صغر سن آثار و صلاح
 و تقوی از ایشان ظاهر بود چنانچه در آن زمان تبحر و نوافل عبادت از ایشان
 فوت نمی شد و چون بسبب سببه اندخت اقامت بدر کشیدند
 و به تحصیل علوم اشتغال نموده بانگ زمانی کوی سابق از اقران بود
 و چنانکه بدرس مولانا نور الله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد حاکم
 و مولانا خواجه علی سمرقند و غیر ایشان از علما محققین و عظامی مافتین
 و شد میگردید و در مجموع آن درسها بر اکثر مستفیدین فایده می بود
 و در مجلس حضرت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره
 حاضری شده اند و استماع کتب احادیث مصابیح و مشارع و صحیح
 بخاری و مسلم می نموده اند و حضرت خواجه بحببت ایشان اجازت
 روایت حدیث نوشته اند و بعد تحصیل علوم عقلی و نقلی روی آورد
 بصحبت مشایخ طریقت آورده اند و ملازمت و صحبت صوفیه اختیار
 کرده اند و بصحبت شیخ زین الدین خانی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین
 کوسوی و غیر ایشان میرسیده اند و آخر الامر بصحبت حضرت مولانا
 سعد الدین پیوسته اند و از ملازمت این بزرگان باز رسته میفرمودند
 که در مبادی حال بر امان حضرت مولانا بسیار میکنتم و هیچ اثری از

نسبت این عزیزان در باطن خود نمی یافتیم و این جهت نجات ملول و محزون
می بودیم تا روزی بعد از نماز جمعه در مقصوره هرات میان کثرت مردم از حاکم
عوام سبیز گردیم ناگاه ایشان را در میان ان کثرت دیدم سر راه ایشان
که نفتم و نیازمند تمام کردم فرمودند که داد تا این علوم رسمی که در سینه دار
نفی نکنی فایده نیست و درین گفتن مرا بخود منجذب کرد این را ندانم و متوجه برون
مسجد شدند و من بی اختیار و عقب ایشان روان شدم و از دور
ایشان را نگاه داشتم تا از مسجد جامع بیرون آمدند و روی بیابا را خوش
بنادند و از دروازه فیروز آباد بیرون رفتند و من در عقب ایشان
رفتم دیدم که بدر دو کان چوب فروشی فرستند و دو من نیم بل در سبک
سطر بحبت عمارت بخریدند فرجی خود را کرده بردوش مبارک نهادند
که بلی بردارنده من روانی پیش نفتم و گفتم اگر خصلت فرماند من این
خدمت بجا آورم فرمودند که اگر ناموس داشتند مانع تو نمی شود بل
دیگر را بردار ایشان یک بل را برداشتند و روان شدند من نیز
بل دیگر را بضرورت برداشتم و بالفعل هر چه تا متر عقب ایشان
می رفتم و عرق نشویر میختم و گاهی من چشم خویش می پوشیدم و گاهی
می کشادم و ایشان فانغ بال میفستند و بی تخاصی بست بست
میگفتند تا از دروازه درآمدند با خود گفتیم چه باشد بجله پای پاره

فرو روند که نسبت بازار خلوت است ایشان خود براست بازار درآمدند
 چون نزدیک سر چارسو رسیدیم با خود گفتیم چه باشد که بازار خوش
 در آید که در بازار ملک از کثرت خلق راه نمی توان رفت خصوصاً قنکه
 پلی دراز بردوش شه ایشان خود روی بازار ملک نهادند و من از
 بی ایشان می رفتم بجای غریب و محال می عجیب که بنده دانشمندی بروم
 تا از میان بازار ملک بگویم درآمدند که بپای مسجد میرفت چون پل را بدخانه
 ایشان رسانیدم و از دوش بر زمین نهادم درین محل بمن عنایت و
 حسن تربیت ایشان مرا کیفیتی عظیم داد نسبت غیرزان در افتاد و بعد
 و امن متابعت و ملازمت ایشان را محکم کردم و هم ایشان فرمودند که
 باعث افسردگی من از درس افتاده آن بود که در آن ایام در مدرسه
 خواجه علی فخرالدین مدرس بیرون دروازه خویش بودم روزی ملازمت
 ایشان رفتم و بر در سراسر استادم ناگاه بیرون آمدند کیفیتی عظیم که
 هرگز ایشان را بان کیفیت ندیده بودم نظایر و باطن بضرع تمام نمودم
 و بدل التماس التفاتی کردم فرمودند که از مباحثه و مجادله علوم رسوم دل
 آدمی سیاه می شود ازین جهت است که حضرت خواجه علاء الدین عطار
 قدس سرخ فرموده اند که طالب علم باید که بعد از مباحثه علم بیست بار
 استغفار کند و مقارن این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغ روشن

شد و باطن را منور کرد و ایندیشابه که بر توان بر جمیع قوی و جوارح من نافه و در
 مجموع اجزاء و اعضا من سرایت کرد و جلالت عظیم روی نمود و ایشان
 درین محل فرمودند که چراغ روشن شده را از باد های مخالف نگاه می باید داشت
 ناکشته نشود این گفتند و مرا اجازت داده بخانه درآمدند و من بپای
 انفس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در مطالعه و تذکره
 علم نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مراد حوضه درس با یکی از طلبه علم
 که در مسئله سخنان ناموجه میگفت بحثی افتاد و سخن دراز کشید با عرض آنجا
 بعد از فراغ و از اتمام خصم دیدم که آن نور بظلمت مبدل شده است و آن چراغ
 فرو مرده بغایت ملول و مخزون شدم و در سر انیمه گذاشتم بدرخانه
 ایشان در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدم و چون
 نظر مبارک بزرگوار من افتاد فرمودند که داد این نسبت با غضب رانیدن
 جمع نمی شود مگر ندانسته که راندن غضب طرف باطن را از نور پنهانی می سازد
 من سر در پیش انداختم و باطن زاری و نیاز من تمام نمودم و آنچه چشمم را
 ایشان ترحم کرده باز التفاتی نمودند که همان چراغ افروخته شد بعد از آن
 سروکار در سخن افاده را بر هر سه زدم بهمی همت خود را در حفظ آن
 نسبت گذاشتم و هر چه مانع ظهور آن بود تمام باز گذاشتم شرفیاب
 پنجاه و پنج سال بوده در شهر سینه ست و خمین او سبع و خمین

و ثمانمائه از دنیا فرستاده و قبیلک ایشان بر تخت مزاحضت
 مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره
 نه لانا محمد الدین ابن ابراهیم ۴ الله تعالی نام ایشان محمد بن المومنین است
 و مولانا ایشان ابریز است که دیهی است در ولایت قستان از کبار سخا
 مولانا سعد الدین قدس سره بودند بعد از نقل حضرت مولانا نجیب
 مولانا نور الدین عبد الرحمن قدس سره باز گشت تمام داشتند ایشان
 بمولانا علاء الدین التفانی بسیار بوده روزی به تقریری می فرمودند که
 طینت مولانا علاء الدین و فسر زندگی مولانا غیاث از خاک پاک
 سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی مکتب داری می بوده و
 این شغل را پرده کار و قباب روزگار خود ساخته بودند می فرمودند که در
 زمان سلطان ابوسعید میرزا حضرت خواجہ عبید الله قدس سره
 به کس تشرف آورده بودند اول باب که بلا زمت حضرت ایشان
 رفتم پرسیدند که چه کاری میکنی گفتم فقیه ام از خادمان مولانا
 سعد الدین کا شغله و مکتب داری میکنم فرمودند که مکتب داری میکنی
 و بنصیغ نام آن مبر که مکتب داری کار بزرگ است و بس فواید و عواید
 بران مترتب است بعد از آن از حضرت مولانا حکایت گفتند و از
 خصوصیات که میان ایشان واقع بوده است چیزی را نقل کردند و التفانی

بسیار فرمودند و حضرت مولوی می گفتند که در مبادی حال در هرات تحصیل
 علوم اشتغال داشتم چون ملازمت مولانا سعد الدین قدس سره
 اختیار کردم فنوری در مطالعه پیدا شد و مترو بودم که ابا تمام ترک تحصیل
 نمایم یا گاهی مشغولی کنم درین اندیشه روزی از شعبه سربون آدمم چون
 بدر مدرس فیروز شاه رسیدیم نجای جاعت خانه وی در آدمم و در راه
 از درون بستم و پشت بر محراب نشستم و در اندیشه تحصیل و ترک
 آن افتادیم ناگاه از گوشه محراب آوازی شنیده ام که گویند که
 ترک نمائی و بیاسائی حال برین بگشت از اینجا بیرون آدمم و روی بخواب
 نهادم تا ببل قطیان رسیدم در آن کورستان دیوانه بودم و بنجم الدین غلام
 ناگاه از دور پیدا شد و با خود زمزمه میکرد و گفتم پیش می روم و ببینم که درین
 باب چه میکند چون نزدیک او رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروز شاه
 بودی ترانه گفتم که ترک نمائی و بیاسائی منتهی شدم و از پیش می برگشتم
 و داعیه ترک تجربه غالب شد بر همان قدم ملازمت حضرت مولانا سعد الدین
 آدمم و در آن محل ایشان تنها در مسجد جامع جای مراقبه نشسته بودند چون
 پیش ایشان نشستم سر بر آوردند و فرمودند که اطرح و افرح مثل مشهور است
 حاصل آنکه ترک تحصیل بی حاصل می باید کرد و تمامی روی درین نسبت
 می باید آورد و این سخن که ایشان فرمودند خاطر منجمی از نزد و خلاص

یافت و بهمکی همت بر طریق خواجگان اقبال نمودم می گفتند که روزی حضرت
مولانا سعدالدین بحالی و اعظم خواجه شمس الدین محمد کو سوی فرستیم ایشان فرمود
که در عقب من نشین و من کاه کاه در مجلس غلط و صحبت سماع نغز بمنزوم
چون خواجه منبته آمدند و اغاز معارف و حقایق کردند در آن اثنا کار
بجائی رسید در حالی پدید آمد که وقت نغره زدن بود خواستم که نغره
زخم آواز من بر نیاید بحسب سابقه بارداستم که ایشان مرا محافظت کردند
و نگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشان غیبتی و فیهولی داشتند
و استغراق و استهلاک روی نمودن کاه کاه مرا حالتی شد که نغره
پیاپی زدم بعد از آن که مجلس خراب شد بر خاستم ایشان فرمودند زود باش
که نغره تا ترا در گوشه کنی یعنی واردات و احوال پیدا نشود که وقت
استیلا آن بی اختیار نغره و فریاد بسیار کنی و من در آن ایام
بیمار شدم و ضعف بمرتبه رسید که قوت حرکت نماند باران من
جایز می شدند که امشب من میرم و من درین خیال افتادم که حضرت مولانا
ما آن روز فرمودند زود باش که نغز تا ترا در گوشه کند و سخن ایشان
حق و صدق است و هنوز آن معنی بطور نیامده و حالا من میرم
این چگونه است ناگاه در خواب شدم دیدم که ایشان آمدند فرمودند
که حسبی الله ربی الله توکل علی الله عظمت بالله

فوضت امری الی الله ما شاء الله کان لاحول ولا قوه +
 ایا الله چون بیدار شدم این کلمات بزرگوار من جاری بود و صبا
 ان قارفت کشت که وضو ساختم و نماز نشستم که از دم دهم خدمت مولوی
 گفتند که در آن روز حضرت مولانا سعد الدین مظهر بن نفی و اثبات
 فرمودند و در آن اثنا گفتند که حضرت حق سبحانه را بالذات محیط همه اشیا
 اعتقاد باید کرد ایه کریمه و الله بكل شیء محیط شاید این معنی است
 اگر علماء ظاهر و باطن نهند این سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار سبب
 انفراس است دریافتند که فرمودند که اهل طاهر گفته اند که علم حق سبحانه جمیع
 محیط است بلیل ایه و قد احاط بكل شیء علما این را خود اعتقاد
 می باید کرد ازین سخن چاره نیست ما برین سخن خوشوقت شدم روز دیگر
 بهلازمت ایشان رسیدم فرمودند مولانا علاء الدین فایده نیست
 همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه و معیت ذاتست معقداً اهل
 تحقیق این است انهمی کلامه پوشیده نماند که احاطه و معیت ذات
 حق سبحانه با شیا خبا نه بعضی از کبرای محققین تحقیق کرده اند و قسم
 ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است اول جمیع ذات
 موجودات بی کم و کیف بر سبیل عموم کما قال الله تعالی و الله
 بكل شیء محیط دوم معیت ذاتی باخصاص که آن خاصه اخص خاص

مفرمان است کما قال الله تعالى لا تخزن ان الله معنا وقوله
تعالى ان الله لمع المحسنين اما معیت صفاتی معنی است بحسب علم
وقدرت و سایر صفات حضرت الوهیت کما قال الله تعالى قد
احاط بكل شیء علما وقوله تعا ان الله على کل شیء قدير
و مقصود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره قلم و است از دو قسم است اولی آنکه
ذکر مآثرات و مقالات مولوی شیخ عبدالکبیر قدس سره پوشیده نماند
که مولد حضرت شیخ در حضرموت است که یکی از شهرهای بن است و ایشان
مبادی حال و آوان طلب الکر و یا بعموم بلاد عرب را حاکم کرده بودند و
مقدار بیست سال در حرم مجاورت نموده در وقت خود شیخ حرم و مرجع
طالبان بودند خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمة و ان او قاضی
که مجاور حرم محترم زاد الله تعالى شرفا و کرامت بوده اند
حضرت شیخ بازگشت بسیار میکرد و اند و منظور نظرات عنایت
ایشان می شد و معارف و لطایف می شنید و بعضی ازان این
که ایراد می یابید خدمت مولوی می فرمودند که روزی شیخ از من پرسید
که ظلم چیست گفتم وضع شی در غیر موضع فرمودند که دل محل یاد کردی است هر چه
حق انجامت ظلم است می گفتند که شیخ از من پرسید که فکر کردی است گفتم
لا اله الا الله فرمودند که ما ههنا الذکر ههنا عبادت

کفتم پس شما بفرا بید فرمودند که ذکر این است که بدان که نمی توان دانست
 و هم شیخ فرمودند که روی در جبل باید آورد و نیت نماز چنین می باید کرد که
 خدای اُمی بستم که نبی انم الله اکبر خدمت مولوی می گفتند روزی مرا
 حالتی شد و شهود امری بی کیف و کم دست داد که از آن هیچ عبادت
 نغیر نمی توان کرد اما کاه درین حالت حضرت مولانا ی ما مولانا سعد الدین
 ظاهر شدند و فرموده اند که ^{۳۳}هی داد و همین حالت را محکم گیر که معنی سخن شیخ
 عبدالباقی که روی در جبل باید آورد همین است می گفتند که مراد حسین مجاورت
 حرم نجانبه کعبه علاقه محبتی محکم شده بود که هیچ جای دیگر قرار دارم نداشتم
 چنانچه روزی در طواف بودم بادی بوزید هتار خانه را حرکت داد و من
 از دیوار خانه مکشوف شد مرا کیفیتی روی نموده که نعره زدم و بهوش افتادم
 بعد از افاقت منفعل برخاستم و متوجه حضرت شدم چون نزد ایشان
 نشستم خواستم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم
 فرمودند یا عجم ایش لا ت مع البیت من کریمان شدم و بحسب باطن
 ایشان تو سخن جستم فرمودند یا عجم ما تری فی البیت فهو غیر و
 محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی الارض
 و فی البحر و فی المدر موجود و مشهود بل کل ذلک هو
 هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن هو الله الذی لا

الا هو و درین محل بحسب چیزی ازین اشیا که باستین اشارت میکرد
 چون نظر میکردم آنچه موجب علاقه نجانه شده بود از آن شیئی لایح
 میشد و همه اشیا آن معنی مشابهت میگشت بواسطه تصرف و التفات
 شیخ نسبت جی نجانه و غیر خانه برابر شد و بحسب ظاهر و باطن از قبیل جهت
 خلاص یا فتم میگفتند که روزی بر شیخ عبدالکبیر در آمدم جمعی کثیر از سادات
 و مشایخ حرم و علما و فقیران و مجلس ایشان حاضر بودند ایشان در محاضرات
 الهی سخن میگفتند ناگاه از میان علما فقیه غلیظ الطبع که منکر اهل الله
 و کلام ایشان بود بر بسیل اعتراض در سخنان شیخ دخلی کرد یکی از
 اعیان مجلس بانام بروی زد که خاموش باشی گفت اگر
 نامشروع و نامعقول میگویم مرا منع کنید اگر مشروع و معقول است
 چرا مانع می شوید چون وی این سخن بگفت حضرت شیخ رو بفکر کرد
 که یا عجب خالصنی منه فقیه گفت اباستمی و ظلمی میکنم که خلاصی میخواهد
 شما سخنی میگوئید و من شبیه میکنم جواب می باید گفت این همه باطله
 چیست دیدم که حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه وی گشته فرمودند
 که چه شبیه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه بروی افتاد و پیوست
 گشت شیخ برخاستند و بجلوت خود در آمدند و آن مجلس بر شکست
 بهمان فقیه در روی افتاده بود و زمیل آوردند و بران نهادند و بران

بروند هنوز از دهن منزل شیخ فارم بیرون نه نهاده بود که جان بداد
 روزی دیگر که بلا زمت شیخ آمد م در خاطر گشت که او یا اهل کربلا این فقیه
 مردی بود جابل و غافل از احوال باطنی ایشان چه بودی اگر از وی غفلت کردی
 شیخ فرمودند ای عم شمشیرست که دوروی دارد بغایت تیز دهن
 از او زمین محکم کرده اند و سیرتخ را بالا گذاشته نگاه جابلای عریان می آید
 و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیری نهاده و بصر قوی که دارد زواری
 میکند و خود را بلاک می سازد کنا شمشیر چه باشد می گفتند که روزی حضرت
 شیخ از من پرسیدند که چون پیر شما از شما در قهر می شد چه می گفتی کفتم فی
 من مردی فقیرم و قتی که شما پیش من می آید خود را چست می گیرید و بخدا
 اکاه می باشد چون بیرون می روید خدا را فراموش میکنید و دیگر نمی شناسید
 حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابل شیخ می گفتید ما ترا می شناسیم کفتم سکوت
 میکردم شیخ فرمودند که عجب سستی چند بوده اید یا سستی گفت که ما خدا را
 نمی شناسیم انتی کلام قدس سرای را قلم این حروف میگوید که بعضی اکاه
 گفته اند که پیر در آئینه مرید خود را می بیند اما مرید در آئینه پیر خدا را می بیند
 از حضرت ایشان در سمرقند چنان استماع افتاده که می فرمودند
 اکنون که من در حال حیاتم شما خدای من نمی شوید که خواهی شد
 من جمله انفاسه النفسیه و آن دو قسم است اول آنچه از حضرت

مولانا سعد الله دین نقل میگردند و بیستم آنچه میگویند که اول از انجاست این شش رثه
 رثه اول میگویند که حضرت مولانا ی مای فرمودند ما بنودیم و خدا بود
 و ما بناییم خدا باشد و اکنون ما نیز نیستیم و خدا هست که بعد از
 صد سال از که جدا خواهد بود و با که مصاحب اکنون نیز با او مصافحه
 باشید و از هر چه بر سر کور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید
 رثه دوم میگویند که ایشان میفرمودند که پیر پری قدس سره فرموده
 که در ویشی خاکی است پنجه و ابلی بر آن ریخته نه گفت با ازان در وی
 با ازان کردی این نه حقیقت در ویشی است بلکه صفت
 در سم در ویشی است حقیقت در ویشی با خدا بودن است
 رثه سوم میگویند که روزی بر در سر حضرت مولانا با جمعی از اصحاب
 نشسته بودند و در میان ایشان مباحثه گردید یکی گفت ذکر گفتن افضل
 یکی گفت تلاوت کردن درین اثنا ایشان برون آمدند و پیر شدند
 که چه سخن در میان داشتید مباحثه را عرض کردند گفتند با خدا بودن نه گفتن
 رثه چهارم میگویند که هم ایشان میفرمودند هر که با خدا حاضر
 در بهشت نفع است و هر که از خدا غافل در دوزخ نفع است ***
 رثه پنجم میگویند روزی یکی از کران جانان زما و مجلس مولانا مادر آمده
 عصای در دست در دای در کردن براغکنده و نشانه دانی و مسواک

و تبسیمی از آن در او نخت مرا از دیدن او متضرع غبطم شد هر چند خود را ملا
 کردم سودمنداشت چون بخت فرمودند ای همچنانکه اهل آخرت متفردند
 از اهل دنیا اهل اشد نیز متفردند از اهل آخرت *
 رشته ششمی فرمودند که روزی حضرت مولانا ی ماسکوت بسیار کردند
 بعد از آن سر بر آوردند و فرمودند که یاران حاضر باشید که با عین
 بعین است می گفتند که هم ایشان فرمودند اند دست
 دست شما گرفته و طلب خود کرد و رنای کرد و اند پس این بیت خوانند
 اکمل نه نام بدست است مرا زنده نشانی دست بگرفته مراد عجب خوش گمان
 اوست دست من باینز جگر که بای کوبان بر پیش میروم و دست فشان
 رشته اما قسم دویم و از انجمله است این رشحات

رشته اولی فرمودند که طالب است چه چیز لازم است که از آن کزیر نیست
 اول دوام وضو و دوم حفظ نسبت سیوم احباط و ثلثه
 رشته دوم میفرمودند که اکابر و معنی لا اله الا الله گفتند که ذکر را در
 مراتب سلوک خود کای لا معبود الا الله گوید کای لا مقصود الا الله
 کای لا موجود الا الله پیش از شروع او در سیر الی الله چون *
 لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد و در سیر *
 الی الله و مقصود الی الله تا سیر الی الله منتهی نشود قدم در سیر

فی الله نهی لا موجود الا الله اندیشیدن کفر است **
 رتبه دوم میفرمودند که هر طالب که سنت را بر خود واجب فرض نکرد انداز نقصان
 دین اوست بعضی سننها بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرض
 فقہجد به نافله ثلاث اشارت باینست زانرا نام سنن و
 آداب شرعی گمایند تا کز برست و همه سعادت و نجات هر باطنی بران موقوف
 رتبه پنجم میفرمودند که این محرم یعنی حصول نسبت نه بکاری شود نه
 بیکار اگر ناقابل است دلی کاری شود اگر قابل است **
 رتبه ششمی فرمودند هر طالبی مستند که کاری نکند و کسی او را استخوان
 نماید و ان استخوان نفس را خوش آید ظلمت این مر نفس **
 طالب را کم ازان نیست که با ذی رسم محرم زنا کند
 رتبه هفتمی فرمودند که این کار آدمی را فاده هیچ موجودی را نیفتاده
 از طاعت رسمی و عادات عادی هیچ کاری کشاید میانرا در بندگی
 جیت میباید بستن و در گفتن و فکر بستن و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن
 رتبه هشتمی فرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز بطوط طالب نبوده دینی
 و نه آخرت نه نفس خودش اگر چنین باشد علامت آن است که
 او را بر آشنخت خود افرین اندوگرنه برای بهشت افرین اند یا برای دوزخ
 رتبه نهم میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاش شد از خرابی بیرون او در تحت خلک غیر نما

هر که را در خاک غربت پا در گل ماند مانند ما، و این سخن حضرت شیخ محی الدین بن
 العربی است که فرمودند هر که در تحت فلک قرار نداند من این سخن را بجهت
 مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی کفتم و اظهار طلال کرم و کرایه قصه پیش من
 بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص
 نشده می میرند حضرت مولانا قدس سره فرموده اند هر که بخدا ایمان آورده
 او رخت در فلک قرار ندهد که عاقبت ازان رخت بیرون خواهد بست
 شیخ دهم می فرمودند که کمال مسلمانی در تسلیم و تقویض است اگر صاحب
 تسلیم را مثل ابلیس طرد لعنت در کردن افتد باید که چنان از فضل حق سجا
 راضی باشد که مومن از ایمان خود بنده صادق از قضای حق است از فضل
 رشتی یا زخم میفرمودند که چون کرمی بر در آید خود او را نفا و کند و اگر بنده خدا شود
 نفع و ضرر که تفاوت می کند بت کری باشد که او بت میکند
 رشتی و آیه میفرمودند که اصل مسئله اینست که هر که را عشق شود آنکه نسبت اینکار بر حرام
 رشتی بنزد میفرمودند که در طریق خواجگان قدس الله اسرار هم
 هوش در دم اصل عظیم است اگر در می غفلت کند و از آنکه بزرگ آنند
 تا حدیکه بعضی کفر شمرند و شعر شیخ قدس سره تا ایندانیقول میکند اینجا که می فرمایند
 هر آنکه غافل از حق بگذران است در آن دم کافوست اما نهان است
 اگر آن غافل پیوسته بود یک دری اسلام بروی بسته بود

چشمه مهر مودند که مولانا ابو نیر بدو را فی علیہ الصلوٰۃ می گفتند
 همچنانکه عوام را از معصیت اجتناب واجب است خواص را از غفلت اجتناب
 لازم است و همچنانکه عوام معصیت مواخذ می شوند خواص غفلت مواثب می گردند
 یا مکن با بیل با نان دو سته یا بنا کن خانه در خور دسل
 کم نشین با بار ازرق پیرین یا بجو بر جان و مال نخست نیل
 می فرمودند جمعی که بهم می نشینند هر کدام در طور خود را راسخ
 ترند دیگران را بخود می کشند چه حکم غالب است همچون پایه تراز که کلام
 کران ترست آن دیگری از جا بر می آرد و بخود می کشد پس است چنان
 باید که اگر همه عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و زناک خود
 انتهی کلامه را قمر این حرف موبد این سخن بخط مبارک حضرت ایشان
 بر خط کتابی نوشته دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت
 و سلطانی آنکه به تصرف خود تمام عیال و خواص خود را کسوت خود پوشانده
 چنانکه نظر او بر هر که افتد جز خود را نه بنده کمال نبدا کان در آنکه خود
 تمامی تپی شوند و در خود غیر آنچه از بادشاه در ایشان است نبینند
 و ندانند از نادیدن و نادانستن نیز تپی شوند اذ انهم فقهم فلاحهم الا انا
 چشمه مهر مودند که نعره زدن علامت غفلت است زیرا که نعره
 وقتی زغند که معنی حاضر شود و اگر چه همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزنند بلکه حضور

واکا هی موجب فنا و بی شعور است در آن مقام غره زدن نمی باشد که سیکه غره
 میزند حکم چرتی دارد که در میان نشانی فنا و مانمی قیامت آواز میکتند و سر
 کف میکن و بر سر کشا میبایک نیک بخش و صبر کن تا آنکه همی ز پناهت

رباعی

ز اول که مرا عشق نگارم بر بود همسایه شب ز ناله من نفوذ
 گم گشت مرا ناله چو عشقم بفرود چون همی همی به بخت کم کرد و دود
 شمع منیر بودند که خواب بزرگ قدس الله سر و معنی الکاسب
 حبیب الله گفته اند مراد کسب ضا است معنی این سخن آنست که بنده
 کسب کند این معنی که راضی باشد به هر چه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت
 وقتی میسر شود که بنده مسخر گردد و بنفسای حقیقی
 شده و به معنی فرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص خلق را بخله
 چون از آن طرف دری بروی خواص شاده شود ایشان را چری
 معلوم کرد که دانند و بیند که همه خلق رو در آن در و دارند
 رفته و در روزی این حدیث خوانند که افضل ایمان المراء
 ان یعلم ان الله معه حیث کان و گفته اند همین تعلیم کافی
 اگر کسی ادراک دارد و طعم
 یار بانست هر کجاست جای دیگر چه خواهی ای او بان

با تو در زیر یک کلمه است او * پس بروای حریف خود را باش
 رشتی است مفروضه و ندکه روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال
 طاهر است یا از حال باطنی است شنیدیم که آئینه گفت نسبت به بنده از
 احوال باطنی و نسبت بجای از احوال ظاهری که بنده درین حال تحقیق
 باطنی خود میرسد و حق سبحانه با اسم و صفت ظاهری بروی تجلی میکند
 و بنده میفرمودند روزی این رباعی خواجہ ابوالوفا خوارزمی خوانند زبانا
 چون بعضی ظواهر حق آمد باطل پس منکر باطل نشود حسب جاهل
 در کل وجود هر که خبر حق بیند * باشد حقیقت الحقایق غافل
 و فرمودند که چهل سال است که مضمون این رباعی ایمان آورده ایم شبی
 آن جوانی بداعیه فساد از خانه بیرون آمد و در دید ما عسی بود
 نجابت مشرب بود به نفس که بشر ارشاد کنی بدانستم و همه اهل ده از او
 می ترسیدند و در آن اول شب دیدم که جائی در کجمن ایستاده چون
 او را دیدم از او ترسیدم و ترک آن فساد کردم و در آن محل دانستم که
 بدین درین کارخانه نیک کار بوده است و آن بزرگ از رو تحقیق فرموده شعرا
 لا تنکر الباطل فی اطوارہ فانہ بعض ظہوراته
 انتہی کلامه این شعر شیخ ابو مدین مغربیت و بعضی بایات دیگرش نیست شعری
 واعظ مناک بمقدارہ حتی نونی حق اثباتہ

فالحق قد اظهر في صورته ينكرها الجاهل في ذاته
 رشتہ بہت دودم میفرمودند کہ اگر در میان انکس کہ لقمہ جلو آوردان تو بہند
 و میان انکس کہ سیلہ بر قفایتو زند فرق کنی علامت نقصانست و توحید
 رشتہ بہت دودم میفرمودند روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن جان
 قدس سرہ پرسیدم کہ در دعوت ما ثورہ اکبر اللہم اشغلنا
 بات عمن سواک چون غمرو سوائست پس این دعا چہ معنی دارد فرمودند
 کہ کاف اشارتست بنفس ذات کہ صفات افعالست یعنی ما را مشغول
 سازد ذات از غیر ذات کہ صفات و افعالست یعنی ما را بشہود ذات
 از تجلیات اسما و صفاتی و افعالی خلاص کرد ان ۴۴
 رشتہ بہت دودم میفرمودند کہ حسین بن منصور کہ انا الحق گفت حقیقت
 خود را میگفت و فرعون کہ انا ربکم الاعلیٰ گفت صورت خود را می
 اگر او نیز حقیقت خود را شناختی آن انا گفتن از وی مقبول بود
 رشتہ بہت دودم میفرمودند کہ شبی امری غلبہ کردہ بود کہ روی خود را بر در
 دیوار و سنگ و کلنج می مالیدم و فرما دی طاقی میکردم پس گفتند
 ہر ذرہ از ذرات وجود خالیست بر رخسار محبوب کہ حسن او را می افزاید بہت
 ہر کہ را ذرہ وجود بود ۴۵ پیش حسن نورہ در سجود بود
 من خوارق مآداتہ نہایت مولانا علاء الدین رالطافت و اخلاص

و تصرفات تمام بوده در آن نزدیکی که را قلم این حروف از ما و را الهی
آمده بود بخدمت ایشان رفته بود و دید که دو طالب علم پیش ایشان بنشینده
و سبقتی از مصباح میخوانند و ایشان کتاب مصباح را بدست دارند و
در آن می نهند و فقیر را چنان معلوم شد که چشم ایشان بر صورت خطی کتاب
و دل ایشان مشغول امری دیگر بنحاطه گذشت که این چه نوع درس گفتن است
که جمعی ذوات کنند و ایشان بآن حاضر نباشند ایشان برین خاطر
اشترافی شده متوجه فقیر شدن بسم کنان فرمودند هر چند یا ران می گویم
که مرا اهلیت درس گفتن نیست از من باور نمی دارند شما بگوئید شاید
قبول کنند آخرت مولانا غیاث الدین احمد ولد غیر از ایشان علیه السلام
که از علما متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین
قدس الله تعالی سمن یافته بود می گفت شب تابستان در محله
شمع ریزان بعد از نماز خفتن بایم برآمدیم که خواب کم اتفاق اوایل
ماه بود و اندک مایه تاب می یافت و متصل منزل فقیر سرمه بود که
تعلق بر دم ده می داشت و اکثر اوقات خالی می بود خاصه تابستان
ناگاه آواز کسی از آن سرا بگوشش آمد چون عجب نمود بگنجانایم
رفتم فروخورستم مردی وزنی دیدم که روبرو نشسته بودند و با هم سخنی
می گفتند فی الحال بر شستم و بجامه خواب خود رفتم چون شب گذشت

و نماز بامداد و کذا را در دم بملازمت والد خود بمجاله اشتربا بان رفتم چون پیش
 ایشان نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفیق و بسری او کرسیتن جایز نیست
 کسی چه کار دارد که آن چه آواز است که از خانه همسایه می آید بحال خود باید بود
 فضولی نمی باید کرد مولانا غیاث الدین احمد می گفت که از آن روز با درمرا
 یقین تمام حاصل شد که این طایفه را و رای قوت با صره نظری دیگر می باشد
 در شب تاریک از مواضع بعیده چیزها مشاهده میکنند و بعد مکانی
 مانع آن نظر نیست و هم می می گفت که روزی در آوان جوانی با جمعی
 شاگردان بسیر کا زرگاه رفته بودیم در میان ایشان سپهر صاحب جمال بود
 وقت خواب پایان پای من تکیه گرفت چون چراغ نشاندند نگاه بکار
 افتاد که پانی بجانب در از کفم دو سه بار این خاطر مرا حتم شد آخر
 با خود گفتم بدر از احوال تو واقف هست و اکثر اوقات تو حاضر بودی
 بشم خوابی فیت این صورت را بر پیشانی تو خواهد نهاد پای خود نگاه دار
 و بخواب رفتم صبح که بشف آمدم و بملازمت ایشان رسیدم
 فرمودند که ان را تجویز میکنی که مخلوقی تو حاضر است شرم میداری
 و پا دراز نمیکنی از خالق خود که از لا و ابد اموطن دنیا و آخرت تو حاضر
 بطریق اولی که شرم داری دلی ادبی کنی یکی از یاران ایشان نقل کرد
 که در مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدم روزی در یکبختی

نشسته بودند پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند گاه
 و بهم می‌چیند و گاه از هم می‌کشایند چون مرا دیدند گفتند فلان بیادین
 کاغذ را بستان من دویدم و دست دراز کردم که ایشان دست
 کشیدند من متحیر ایستادم باز دست دراز کردند چون خواستم که بکرم
 باز دست کشیدند و در کرت سوم آن کاغذ را بدست من دادند چون
 کاغذ بدست من رسید انش از وی مانند برق خاطف بیرون آمد
 و بدست من فرورفت و از راه عروق در غایت سرعت بدوید تا بل
 من رسید و دل من از آن انش چنان بسوخت که بنداشتم خاکستر شد از
 ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بزرگوار نهادم ایشان
 بانگی بهیبت بر من زدند که بردار چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بهر
 افتادم متی در آن بهوشی بماندم و درین حال بهوشی کفی سفیدی
 بر لبها من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب ما دوسه ماه هرگاه
 پیدا می‌شدم با هم می‌گفتند اینک اشتر مست آمد بعد از پنجوی شو
 آدم کریم عظیم بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آمدم
 و از راه کریم روز دیگر بلا زمت ایشان رسیدم با خود گفتم که
 نزد یک ایشان نمی‌باید نشستم مبادا که باز دلم سوختن گیرم و چون
 از در مکتب خانه در آمدم ایشان مرا قیاب نشسته بودند بهم وصف

فعال نشستم ایشان سر بر آوردند و گفتند ای فلان کفتم لبیک و بدر بدم که
 تیز تر زور من می نگرند بیکبار همان اتش دل من افتاد فی الحال باز بعبادت
 مدتی بخود افتاده بودم چون بخود آمدم این کرت کردم بستولی شدیم
 مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب فراشش بودند این فقیر
 در اول مرض ایشان برسم عبادت نجاست رفته بود چون پیش ایشان
 به نشستم فرمودند ای فلان اب ما را از سر برقی بربستند بعد و پنجاه روز
 پیش از فوت خود خبر رفتن خود دادند بعد از ساعتی سکوت کردند پس فرمودند
 خدای موجود است و مقارن این سخن نعره بلند زدند و در آن نعره لفظ
 الله گفتند انگاه فرمودند که سعی در آن کنید که خدای موجود را پرستید
 نه خدای موهوم را وفات ایشان روز شنبه بود اوسط ماه جماد
 الثانی سنه اثنین و تسعین و ثمانمائة و قرائت قرآن بر تخت قرار
 حضرت مولانا سعد الدین است قدس سره این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده است
 پیر اهل حق علاء الدین که رفت روح پاکش بر فراز نه سر بر
 خواستم تا پنج سال فتنش عقل دور اندیش گفت بر
 مولانا شمس الدین رحمه الله از اجله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
 قدس سره بودند و سالها طالبان راه و جامع هرات بحق دعوت می نمودند
 مولانا ایشان قریب روح بود که دیهی است بر نه فرسنگ هرات از جانب قبله

ولادت ایشان در شب برات از شعبان سنه عشرین
و ثمانمائه بوده است والدین ایشان را پسری مقبول پنج ساله داشت
یافته بوده است از آن جهت ثبایت متاثر و مجروح خاطر شده است
حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم خواب دیده که فرموده اند
غم مخور و دل خوش دار که حضرت حق سبحانه ترا پس خواهد داد که صاحب
دولت در از عمر باشد بعد از آن بچند گاه خدمت مولانا محمد متولد شده اند
والدین ایشان و ائمه ایشان را می گفته آن فرزندی که مرا بوی بشارت
داده اند توئی با ایشان در صغر سن با نژاد و انقطاع مایل بوده اند و از
انبا حنیس محبت و محترز در منزل والد خود خلوت خانه داشته اند
که اکثر اوقات آنجا بسر برده اند و آبا و اجداد ایشان تاجرو
شتر دار بوده اند و طریق تجارت می پیوندد هرگز ایشان بطریق
ربخت نمی نمودند می فرمودند که مرا و ائمه آن روزی آن می بود که حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم خواب بینم تا روزی بخانه در ائمه
دیدم که والده با جمعی ضعیفای اقربانشته اند و کتابی در پیش دارند
و می خوانند بخلاف معهود در میان ایشان رفتم شنیدم که
والدین از آن کتاب دعای خوانند که هر که آن را شب جمعه صد بار
بخواند البته حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب ببیند

چون آن شنیدم دغدغه وارزوی من زیاده شد اتفاقاً آن شب جمعه
 بود با والدین کفتم که امشب این دعا را بخوانیم شاید مقصود حاصل شود و آن
 فرمودند برو بخوان که ما نیز بخوانیم بعد از آنکه خلوت خانه خود رفتم مشغول شدم
 و بآن شعر ایط که نوشته بود قیام نمودم و نیمه شب بیدار شدم و دیدم
 که هر که شب جمعه سه هزار بار بر آن حضرت صلوات فرستد آن حضرت
 در خواب ببیند آن هم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن سر نهادم
 و در خواب شدم دیدم که از در سه راه خود در آمدم والدین من بر کنار
 صفا نشینا ایستاده مرا که دیدی گوید ای پسر چرا دیر آمدی که من
 انتظار نمی برم اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخانه
 ما آمدن اند بیاتنا ترا پیش آنحضرت برم پیش دست من گرفته بجانب صفا
 تا بستنی روان شد من نگاه کردم دیدم که حضرت بر کنار صفا نشست
 بجانب قبله نشسته اند و پیرامین آن حضرت جمعی کثیر نشسته اند و جمعی دیگر
 ایستاده و حلقه بسته آنحضرت با طرافت و جوانب عالم رسایل
 و مکاتبت میفرستاد کسی پیش آنحضرت نشسته مکاتبستی که آن حضرت
 اطمینان میداد و می نویسد مرا خبان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمانی
 زیارتگاهی بود که از علما ربانی و از یکی متقیان زمان خود بود چون الله
 مرا پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آن حضرت از مهمات بازپرداخت

پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا عده داده بودی بفروزی حساب
دولت دراز عمر این همان است یا نبی انحضرت بجانب من نگرستند و
بسم کنان فرمودند که آری این آن فرزند است پس وی مولانا حضرت
عثمان کردند که برای وی مکتوبی بنویس مولانا قلم و کاغذ برداشت و
من در آن نظر میکردم سه سطر نوشت و در زیر آن سطور مثل آن که
مردم که بر قبایلها باشند نامها بسیار جدا جدا نوشت و در هم بچسب
و بدست من داد و من روان شدم در آن اثنا با خود گفتم که مضمون
این مکتوب را ندانسته باز کرد و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نمای تا آن حضرت مضمون را بتو گویند باز گشتم و پیش انحضرت آمدم
و گفتم یا رسول الله ندانستم که درین مکتوب چه نوشته شده آن حضرت
از دست من فرا گرفتند و بخواند و من بیک خواندن آن حضرت
هر سه سطر را یاد گرفتم پس آن حضرت مکتوب را در هم بچسبید و من
بدست من دادند و من میخواستم که سخن دیگر پرسم ناگاه آواز در آید
والله من شمع بدست از در خانه در آمدم از خواب برستم فرمود که
ای فرزند هیچ خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من هم دیدم و
بنیاد کردند که خواب دیدم بر کنایه صفه رستان ایستاده ام و
حضرت رسالت باین سر آمدند و صفه تابستان پشت بر

قبله نشسته اند و من انتظار قومی برم که ناگاه از در آمدی و من دست تو
 گرفته پیش آنحضرت بروم و از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله این
 آن فرزند موعود است آن حضرت فرمود آری و پیش ایشان کسی نشسته بود
 و کتابها میکرد آن حضرت وی را فرمود تا از برای تو کاغذی نوشته
 و بدست تو داد و تو بدست آن حضرت دادی و آن حضرت مضمون
 بر تو خواند و باز بدست تو داد و آن واقعه را که دیده بودم و والده تها
 باز گفتند بی تفاوتی و هر دو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق
 بوده می فرموده اند که در ابتدای جوانی که در قریه روح بودم مراد عیبه
 این پدراش از بعضی مردم استفسار کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهر
 باشد که نجیبست وی روم نام شیخ صدرالدین رواسی بودند و گفتند
 وی از خلفا حضرت شیخ زین الدین خوانی است قدس سره که حالا بارش
 سالکان و تعلیم طلبان مشغول است فی الحال بجانب شهر متوجع
 شدم از راه بهر مرا حضرت شیخ رفتم که شیخ صدرالدین در آن وقت
 انجامی بود اتفاقاً در آن محل باصحاب تو کرمی گفتند برگشتن حلقه ذکر
 ایشان زمانی ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مرا و رفیق
 از آنجا روی ششبه نهادم در راه حافظ اسماعیل مرا پیش آمد و وی
 عزیزتری بود هم از روح که پیش از حضرت مولانا محمد بلازیت حضرت

مولانا سعد الدین قدس سرّ رسیده بود و شرف قبول ایشان در مقام
 و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن
 قدس سرّ حج گزارده بود و ازین طریق بصره تمام داشت فرمودند که حافظ
 مرا گفت از کجای می آئی و چه داعیه داری قصه را باز گفتم گفت بدر مسجد
 روانجا غیر نری هست که با جمعی اصحاب کاهبی در دهلیز مسجد جامع صحبت
 می دارند ایشان را نیز به بن غالب است که صحبت ایشان را خواهد
 به همان قدم روی مسجد نهادم اتفاقاً حضرت مولانا با جمعی از عزیزان
 نشسته بودند و سکوت کرده من بیرون در ایستادم بکیه بردوار
 کرده در ایشان نمی نگرستم و سکوت ایشان می دیدم از حلقه
 ذکر بشیخ صدر الدین و غوغای اصحاب و نمی اندیشیدم و با خود می گفتم
 که آن فرماید و اضطراب چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه
 حضرت مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند که داد پیش آئی بن خود
 پیش فقم مرا بچلو خود نشانند و فرموده اند اگر بنده بانو کری پیش
 شاه رخ میرزا ایستاده باشم و ایام در پیش می بیابانک بلبس گوید
 شاه رخ شاه رخ بسی بی ادبی ادب است که نوکر پیش نماند
 و بن پیش خواجه ساکت و حاضر باش و غوغا نکن پس این
 کار نادان گونه اندیش است یا دیگر دکیکه در پیش است

بعد از آن در دست من نکر بستند و زه کیسه در انگشت من دیدند
 فرمودند کسی دست حاجت پیش می آرد اگر دست وی خالی بود بهتر است
 من فی الحال زه گیر از انگشت بیرون کردم و ایشان برخاستند و
 بمسجد درآمدند بعضی از حاضران مرا اشارت کردند که از پی ایشان در آید
 من نیز از عقب ایشان رفتم و جایکه نشسته مرا پیش خود نشاندند و
 وطریق بیان کردند و فرمودند که مسجد جامع خوشن جایست هم اینجا افتاد
 کن و در کار باش من با اشارت مشغول شدم و الدن من نیز با بمعنی اگر
 یافت از روح نجاست ایشان آمد و طریقی فرا گرفت بعد از چند کلام
 در کتب مسجد جامع که پنج وقت نماز میکردند و تهنید کرده بودم
 مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف کبند را در
 شعاع آن درست دیدم آن نور هر زمان زیاده می شد تا برابر اناری
 بزرگ شد و تمام ازان روشن گشت مثل روز مدتی برداشت چون صبح
 شد مرا ازان صورت غروری و پنداری حاصل شد بود مجلس ایشان
 در آمدن و نشستن بجانب من از روی غضب نکر بستند که ترا بر باد
 می بینیم باین قدر که کسی نور وضو خود بنیدای چنین غرور شود و من در آن
 فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة میکردم
 شبها که در کوچای می گشتم ده و دو آزن مشعل نور از زمین و بسیار

من می‌مانفت و هر جا که می‌رفتم همراه من می‌بود و هرگز از من جدا نشد و مرا
 بآن التفاتی نبود و از آن حسابی نکردم بعد ازین سخن تند شدند و گفتند
 خیز و دیگر بر من صفت پیش من مای و مرا از مجلس راندند و من از
 پیش ایشان شکسته خاطر برون آمدم گریان شدم و از آن حالت
 استغفار کردم و بسی کوشش نمودم تا خاطر من از آن غرور پاک شد
 و بین التفات ایشان آن پندار مرفع گشت و بر والد من نیز مثل
 آن نور ظاهراً شده بود لیکن از آن توانست گذشت و ویرا از مشاهده
 آن نور خطی و فرجی تمام بود و بدیدن انسی عظیم داشت میفرمودند که
 در همان ایام که این نور ظاهراً شده بود شخصی بن تواضع و فروتنی بسیار
 میکرد و تملق و نیاز از حد برد و اخرا را کهنم چه قصه داری و سبب اینهم
 نیازست چیست که پیش می‌آری گفت بشی تار یک در کج سقای
 مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی از در سقایه درآمد و در آن شب
 تار یک سقایه تمام روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو هیچ نمی
 و چراغی نبود چون بیرون رفتم باز سقایه تار یک شد دانستم که رات
 میگوید میفرمودند که چون بلا زمت حضرت مولانا پیوستم اضطراب و
 پیداشد و نسبت خواجگان در نمی‌آقا و در مسجد جامع تنها بر زمین
 می‌زوم و زار زار می‌گریستم روز ما بصره بیرون می‌رفتم و فرماید و زار

و تضرع می‌کردم و قریب هفت هشت ماه احوال برین منوال گذشت
 روزی ایشان مرا کربان و بریان دیدند فرمودند که داد بسیار گیرید و
 زاری کنید و خود را چنان سازید که محل رسم شوید که این کربیه و زاری
 اثرهای عظیم دارد ما نیز در جوانی چنین کربیه داداشتم باجم و در انشای این سخن
 التفاتی فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد شبی در
 مسجد جامع در پس پل بایه مراقب نشسته بودم نزدیک نیم شب شد
 مرا خواب گرفت برخواستم که دفع کنم ناگاه دیدم که ایشان در^{*}
 پس پشت من مراقب نشسته اند من غافل بودم واقف نشدم
 تشفی آورده بودند من فعل کشتم و قصه کردم که در عقب ایشان بنیم
 ایشان سر برداروند و فرمودند که فلان چرا برخواستی گفتم مرا خواب
 گرفت خواستم که دفع آن کنم درین سخن گفتن لطفی کردند که مرا طریقه عزیزان
 بنام در افتاده خدمت مولانا شهاب الدین پرست فرمودند
 که روزی علی الصباح بلا زمت مولانا سعد الدین رسیدم فرمودند که شب
 ساربان پسر رافع دوست داد و نسبتی در افتاد که ملا یک هفت سال
 بران رشک بردند خدمت مولوی فرمودند که چنین معلوم شد که پسر
 ساربان مولانا محمد روحی بود چه دال و بی شتران خاصه میداشت
 خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا مارا قوتی بود هرگاه که^x

که میخواستند نسبت خوابگاهان می بخشایند و به کیفیت عیب بخود
 میرسایند و روزی در ملازمت ایشان بدرجعه رسیدیم با آنکه نماز
 شام دادند و آمدیم و نماز کذا دیدیم اتفاقاً در آن مسجد ختمی تمام می شده
 حافظان و خوانندگان آمده بودند و شمع ها روشن کرده بودند و مردم
 بسیار جمع شده بوده اند ایشان نیز واقف گردند و در گوشه رو
 بقبله نشستند و من از عقب ایشان دورتر نشستم متوجه ایشان
 بودم ناگاه سر بر آوردند و باز نکرستند و مرا اشارت کردند که
 بهلوی من آی من از جا برخیزم بهلوی ایشان آمدم که بنشینم بنویز
 میان قیام و قعود بودم که التفاتی نمودند و مرا تهاجم از من ربودند چنانچه
 ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت بخودی است ادیافت و قتی
 حاضر شدم که موفون بکبر نماز حقن گفت و در آن فرصت اصلا در
 تلاوت قرآن و خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند
 که در مبارک حال و قتی در سفایه مسجد جامع بودیم و کتاب مشنوی در دست
 داشتم ناگاه حضرت مولانا بقیه در آمدند و فرمودند آن چه کتاب است
 که در دست داری کفتم مشنوی است فرمودند که از خواندن مشنوی کار
 نمی کشاید سعی کنی که معانی آن از دل شما جوشد میفرمودند که و قتی
 ایشان کجوه من در آمدند و مصحفی بر کناره طاق دیدند فرمودند که آن

چه کتاب است که منصف است فرمودند که اینها علامت بیکارست معنی
 مبتمدی باید که در بدایت سلوک بطریق نفی اثبات مشغول بود ملاذ
 قرآن کار متوسطان است و نماز که اردن کار منتهیان است اهل بدایت را
 اہم مہمات نفی و اثبات است میفرمودند کہ در اثنائی ملازمت حضرت
 مولانا مشغولی با قوی ہستم و بتقی ملینغ خود را بہ نسبت عزیزان
 می کشتم کہ شبہا تا دم صبح می نشستم مجال آن نمی بود کہ ازین زمانہ
 بران را نو کردیم اگر مقداری جزو بادام و سنبلہا در زیر زانو فدا کرد
 ہرگز پروای آن نمی کردم و فرصت آن نمی بود کہ دور اندازیم میفرمودند
 کہ در ابتدای مشغولیا روزی در صحن مسجد جامع مربع نشسته بودم و مراقبہ
 داشتم ناگاہ آواز می شنیدم کہ قابلی گفت ای بی ادب بندکان
 پیش پادشاهان چنین نشیند بخود از جای در جستم و بدوزانو چنان
 نشستم کہ زانوئی من حکم ز پشت پختہ خورد و بسیار درد کرد و از آن
 وقت چل سال است کہ دیگر نشستن بطریق مربع اتفاق نا فادہ است
 اگرچہ اکنون ہر نوع کہ نشستم تفاوت نمی کند اما بران نوع قوی شدہ است
 و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند کہ حضرت مولانا می مابدین
 شیخ بجا الدین عمر بچہارہ میرفتند و بردار از کوش سوار بودند و من
 در ملازمت ایشان پیادہ میرفتم و مرکب میراندم و بچاہ طعمای اتفاقی

افتاده بود و تشنگی غالب شدن مجال خوردن نمی شد. اخرا ایشان
 مرا گفتند: فلان نشئه هستی کفتم آری فرمودند که ما از شهر بیرون بر ایم
 من در خود تشنگی باز می یابم که نه از نیست برو آب به خود که تشنگی نیست
 که در من اثر کرده است رفتم و آبی خوردم بعد از آن بر شیخ در آمدم و من گفتش
 و عصا ایشان گرفتم و از دور نشستم و شیخ با ایشان سخنان می گفتند و چون
 من دور تر بودم و نمی شنودم با خود گفتم که بیکار نباید نشست بیاتان
 بشیخ توجهی کنم پس بحسب باطن خود را بر شیخ راست گرفتم و چون دل من
 در محازی دل ایشان راست ایستاده معاشیخ روی من کرده فریاد
 زدند که هی چکار میکنی پس شبی نمودند و حضرت مولانا نیز تبسم کردند
 با وجود آنکه یک لحظه پیش آن توجه واقع نشد اثری عظیم بر آن مرتب
 گشت و کیفیت قوی ظاهر شد و ما چار پنج روز لحظه لحظه اثری قوی که توجّه
 روح عظیم بود چون یاران متواتر فایض می شد بعد از آن از حضرت
 مولانا پرسیدم که فقیران از روی اخلاص توجهی میکنند چرا بزرگان
 تاب آن نمی آرند فرمودند بنا بر آن که ایشان را بنجاب حق سبحانه
 انصالی تمام بر سبیل دوام حاصل است درین توجه که طالبان میکنند
 حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدای نمی شود و بقدر آن مجابی است
 میدهد فریاد ایشان از آن است میفرمودند که روزی در مبادی حال

در صحن مسجد جامع نزدیک صفه شرقی روی در قبله نشسته بودم شنیدم که
 ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی ظاهر شد بغایت سیاه باز
 دراز بنشاند که سر او نزدیک سقف مقصوره میرسید سر بغایت
 خورد داشت مثل جو زندی و دهنی کشاده و پروندگان سفید کردنی
 باریک و دراز و بینی خورد و پایها بغایت باریک و دراز دیدم که
 از آنجا خندان خندان متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من
 آمدن گرفت و کمر راست میشد و حرکات میکرد من با خود گفتم دیگر
 نخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل ترا بهم زند من خود را
 بر طریقه دو حتم و بجز مشغول شدم هر چند وی حرکات کرد کار نا آورد
 که من از وقت خود بفریتم میسر نشد وی هر چند سر آمد من نیز بر شغل خود
 پیچیدم تا بغایت نزدیک رسید و دید که من از کار خود نمیکردم
 و برگردن من سوار شد و پایها چون دوالی بر کمر من پیچید و
 همچنان بر کمر در کار خود مکن بودم و هیچ اضطراب و تهنگ ننمودم
 بعد از زمانی پایها از کمر من جدا کرد و همچون دو دیو بالا رفت
 و ناپیداشت و دیگر هرگز نمیشد آن صورت مرا نشویشند او میفرمود
 که هم در بیامی حال شبی در مسجد جامع بر تخت مقربان تکیه داشتم
 و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم هرستاره که بر آسمان است

متوجه زمین شد و همچون راله فرو آمدن گرفت و جمله روی بمن آوردند
و چنان بمن نزدیک رسیدند که گمان بردم که اگر دست دراز کنم بشنا
رسد از مشاهده این حال کیفیتی عظیم روی نمود و بخودی تمام دست داد
تا قریب صبح آن کیفیت برداشت میفرمودند که در مبادی حال روز
پیش والده نشسته بودم دیدم که واردی بقایت قوی متوجه من
شد و انستم که مرا بخود خواهد ساخت بوالده گفتم که از حال من باخبر باد
و بشمارید که چند نماز از من فوت می شود این گفتم و آن کیفیت مافروخت
و از حسن غایب ساخت و من بخود افتادم چون چشم گشادم و الله
بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چرا می گویید گفتند چون نکریم که سه
شبانه روز است که تو چون مرده افتاده که هر چند شور با و آب
در دهان تو میگردم کجای تو نمی رفت و من دل از حیات تو برکنده بودم
حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود برستم و قضا کردم
و میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع سنت پیشین گذارده بودم
و مشغول داشتم ناگاه کیفیت بخودی ستولی شده مدتی برداشت
و در هر دو روز یکبار آن بخودی روی می نمود تا چنان شد که هر روز
دست میداد و بان مرتبه رسید که هر روز دوسه بار پیدایم شد
و زمان زمان روی در تزیاید داشت تا حدیکه متواتر و متعاقب

شده چندانکه حال این بود که غیبت و بنجودی بر شعور و اکای غلبه می نمود
 خوشش کم شدن گرفت از فتور آن ترسیدم و محضرت مولانا عرض
 کردم که غیبت و بنجودی زوال آورده و من از آن هراسانم فرمودند
 که بسیار غیبت از ضعف باطن بود حالا اندک قوتی شد و آن
 معهود را بیل گذشته و این زمان شعور همان حکم فی شعوری دارد آن حال بود
 این زمان مقام شد انتهای کلامه پوشیده ماند که حال با اصطلاح
 قدس الله تعالی را احصاء عبارت از وارد بست که نازل شود درل
 بمحض مواهب حق سبحانه که صاحب حال آمدن و رفتن آن اختیاری بنا
 مثل خزن و سرور و قبض و بطن و شرایط حال کی است که البته
 زوال یابد از عقب آن مثل آن وارد کرد و چون حال ساکن نگردد
 و ثابت گردد از مقام کونین و مقام با اصطلاح این طایفه عبارتست
 از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک در آید محل فانیست
 استقامت او کرد و زوال نیاید پس حال که تعلق بفوق دارد و تحت
 تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد مقام
 که نسبت سحت دارد محل تصرف و تملک سالک بود ازین جهت
 که صوفیه گویند احوال از قبیل مواهب و مقامات از قبیل مکاسب میفرمودند
 که در مبادی حال با محضرت مولانا پیوسته در سبج جامع هرات می بینم

و مشغولی تمام داشتم تنها در مسجد کجی شستم و راز را میکرستم و سر خود
بر پیل با بیا مسجد میزدیم از فقدان این نسبت چنانچه در روز جمعه بیدار
و سرورم تا چون جزو بادام پیدا شدن بود از مسجد هرگز بیرون نبرفتم
الا بضرورت وضو و طهارت یکبار در چل روز در بند آن شده بودم
و مردم در آن ایام مسجد جامع بسیاری آمدند هرگز از کسی نترسیدم که
این کثرت و غیر محجبه چیست تا بعد از آنکه آن بلبه گذار شده بود شنیدیم
که کسی با کسی میگفت که وقت در بندان چنین و چنین شد من پرسیدم
که کدام در بندان گفت مگر تو درین شهر نه بوده من هیچ نگفتم نمی دانم
که در آن مبادی که معتکف مسجد جامع بودم سه شبانه روز بر من
گذشت که هیچ طعام بر من نرسید بی طاقت شدم برخاستم که
بطلب قوتی بیرون ایام پای چپ را از استانه مسجد پیش نهادم
و هنوز پای راست بر نداشتی بودم که الهامی بدلم رسید که صحت
ما را بنانی فروختی پای پس کشیدم و طبایع چنان سخت بر روی خودم
که اثر آن ضربت یک هفته در روی من مانده بود آن کاه به پیشانی
مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در دامن بچیدم و با نفس گفتم اگر
بمسجد بطلب قوت بیرون نروم درین حال روحی عظیم و نسبتی قوی
فرو گرفت بمنابره که میل طعام نمانده ناکاه مردی نروم آمد که هرگز

اور اندیده بودم و یکبار قفس سینه زباده برده سرور پیش نهاد و
 سخن ناکرده بر گشت و بر رفت و مرا قند آوردن او چنان خوش نیامد
 که بر گشتن او مرا بخود مشغول ناساختن می فرمودند که در آن انشای شغلیها
 ملازمت حضرت مولانا را بحوائجی صاحب جمال تعلق خاطر افتاد و رابطه
 محبت قوی شد بمرتبه که همگی دل انجبال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علائقه
 نماند تا کار بجائی رسید که بشیخ ظاهرا و نیز میل و توجه نماید بهمان نفس
 حرفت و محبت آرام بود و دوران ایام کلی ترک ملازمت ایشان کردم
 که شرم میداشتم که برین وصف پیش ایشان نشینم و هشت و هشت
 بجای رسید که هرگاه ایشان را از دور میدیدم میگریختم و در گوشه می
 که بغایت نخل و شرمسار بودم و در عشق و محبت آن جوان بی صبر و بی قرار
 اتفاقا بعد از چندگاه در کوچه میگذشتم ناگاه ایشان را دیدم که از
 مقابله پیداشدند و هیچ نهی و کزیرکاهی نبود و بر کمال انفعال باز ایستادم
 و سر خجالت پیش افکندم و عرق تشویر بر پیشین می نشست ایشان
 پیش آمدند و دست مبارک بر سینه نهادند و این بیت خواندند
 ناکزیر تو منم این حلقه گیسو یک نفس غافل باش از ناکزیر
 و درین محل محسب باطن التفاتی کردند که به تمامی عشق و محبت آن
 جوان از لوح و لم شسته شد و رابطه محبت او منقطع گشت و علاقه

ایشان انتقال یافت میفرمودند که جوانی تاشکندی بود مجرد
 و متماض از ملازمان حضرت مولانای ما و اینزنجوانی علاقه محبتی شد^{بود}
 و میل مفراط بر باطن او استیلا یافته بصند خواری و محنت چری از
 زیر یا تحف دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی و در
 کیمین شستی که دیگری بر ندارد تا وقتیکه آن جوان پرسید و برداشته
 و او خود را در آن محل اصلا بجان نمودی و چنان نکردی که او بر آن صفت
 اطلاع یابد من از آن قصه واقف شدم و اگر کفتم به محنت بسیار چه
 پیدا میکنی و بر سر راه جوان می افکنی باری چنان میکنی که مرا ترابند تا
 رنج تو ضایع نشود چون من این سخن کفتم آب در دیده بگردانید و آهی
 از دل برشید و گفت بنخواهم که با رشتی از جانب من بر دل نازک نشیند
 خدمت مولوی میفرمودند که از معامله آن یا تاشکندی معلوم شد
 که محبت او محبت ذاتی بود روزی حضرت مولانا مرا گفتند هیچ میدانی
 که فلانی چه حال دارد و اشارت بطلب علم غریب کردند که از ولایت دور
 بتحصیل علم بھارت آمدن بود ملازم ایشان شد و ترک تحصیل نموده
 در مدرسه مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمة حیره داشت و در
 کمال ترک و تجرید بود و باصحاب ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات
 ساکت و محزون بود و با ایشان کفتم حال وی مرا معلوم نیست اینقدر

می‌انیم که شغلی داریم دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن تا چیزی آید
 معلوم نکند ترک وی کنی من بفرموده ایشان بجزیره وی رفتم و گفتم چه
 حال داری که بیاران ایشان هیچ انبرش نمیکنند و داریم در گوشه
 حجره تنها نشسته‌اید و در خروج و دخول بیاران فرو بسته‌اید گفت
 من مردی فقیر و غریبم و در خود اهل بیت احتیاط اصحاب بنی منیم لا خرم مزا^{حمت}
 وقت ایشان نمی‌شویم من ابرام کردم که البته شمارا حالی هست که آن
 مانع شماست از صحبت بمن اظهار می‌باید کرد وی گفت این چه مبالغه است
 که میکنید گفتیم که من باین مأمورم از نزد ایشان و تا حال خود بگوئید
 ترک این مبالغه نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است
 آه کشید و گفت ای فلان مرا حالی عجیب و غریب واقع است و شمه از آن است
 که چون نماز خفتن بجاعت میکردم و بجزیره می‌ایم لحظه مراقبه نشینم و بطرف^{نی}
 معبوده خود مشغول می‌شوم ساعتی که میگذرد نوری بی نهایت بر من
 فایض میشود و جهات ستم را فرو میکشد و من در ظهور آن نور از خود غایب^{میشوم}
 می‌شوم و تا وقت صبح در آن غیبت و بنخودی می‌مانم و روز همه روز در
 خوشی و روح آیم اینست حال شبانه روزی من چون مرا طریق وی
 معلوم شد از غیرت و رشک وی سوختم چنانچه بی اختیار آب از
 چشم روان شد و آن سخن عظیم در باطن من کار کرد و از پیش وی

بیرون آمد و حضرت ایشک از من پرسیدند که چه سخن معلوم کرده ایماناً مقصود
ایشان آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در کرد ایشان می باشند
و همچنین مشغولی ما میدانند خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا
سعدالدین فرمودند که با حضرت والی کاه کاه برای آن طالب علم
خوردنی می بردم و وی در هر سه چار روز یکبار افطار میکرد و وقتیکه
دست بطعام دراز کردی بدان می مانت که منتهی است خواجه
قطب الدین حصاری ارشاد کرده باین طایفه عفا و تمام داشت از
حال آن طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد هر روز از خوان خواجه
یک کاف طعام لایق و یک قرص نان مین برد برای وی و بدو سه روز
روز اول که طعام برده غلام را پیش خود نشاند و آن طعام را تمام نمود
وی داد غلام کاف خالی بخانه آورد و خواجه گفتند که آن ملا طعام
از روی رغبت بخورد و شمار او عاقل و خیر کرد و خواجه خوش دل شد و غلام
هر روز کاف طعام می برد و فرموده آن طالب علم بخورد و این معنی را
اخفا میکرد تا بعد از مدت یکسال این قصه ظاهر شد و خواجه غلام را
کرد و دیگر طعام بدو سه نفر ستادند خدمت مولای محمد میفرمودند که
روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت
ایستاده بودم ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کارکن ایشان را

گفتند ای فلان ابن منجذبت که تو دین انگاه فرمودند که والد حضرت خواجه
 بهاء الدین قدس الله تعالی سر بیارشد بوده نسبت حضرت خواجه
 دو درویش را بنیبت و قصد وی مقرر کرده اند والد حضرت خواجه آن
 درویشان درشتی و بدخوی میکرد حضرت خواجه از آن حال واقف
 شد اندر بر خاسته و ببالین والد آمدند و فرمودند که ای پدر این
 درویشان که بصحبت می آیند برای خدامی آیند و طالب خدا اند
 بر ما حرمت داری و خدمت کاری ایشان واجب و لازم است
 با ایشان چنان سخت روی و درشت خوی می کنند والد ایشان
 گفته که ای بهاء الدین مرا بپند میدهی و حال آنکه پدر تو ام حضرت
 خواجه فرمودند که اری شما پدر من آید بصورت و لیکن من پدر شما
 بمعنی شما مرا بصورت تربیت کرده اید من شما را بمعنی تربیت می کنم
 والد حضرت خواجه خاموش گشته و ترک درشتی و بدخوی کرده چون
 حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر قوی متاثر شد و دیگر بکر
 مرا کاری نمی فرمودند و همیشه تعظیم و تقدیم می نمودند و هر چند من قوتی
 و نیازمست میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب می افزودند
 تا کار بجای رسید که در هیچ راهی قدم پیش من نمی نهادند و مرا
 در پیش می فرستادند و اگر ابا میکردم چندان مبالغه می نمودند

که عاجز

که عاجزی شدم و دیگر مجال مخالفت نمی ماند میفرمودند که روزی در
 مرض موت حضرت مولانا مایشخ مظفر کرکینی که بزرگی بود از سلسله
 خلوتیه باباک مرید بعبادت ایشان آمده و بعد از لحظه گفت
 اگر اجازت فرمائید بطریقه خود ذکر می کنم ای ایشان فرمودند که
 باشد پس آن شیخ با مرید خود چند ذکر بطریق جهر گفت و زمانی
 سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن شیخ سبزه آورد و در آستان
 پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری گفت چون هست
 که درین مدت عمر سیادت خود را ظاهراً هرگز ندیده و حال آنکه آنجا اینست
 روایت ایشان فرمودند که والد ما وفات یافت از ایشان شجره
 و نسب نامه نماند ما را شرم آمد که از آن دکانی بربا نریم و از هر طرف
 بریم و بگردیم و نایم رفتیم و آن را در شکاف دیواری نهادیم و مشتی گل
 بر آن زدیم و با خود قرار دادیم که هر که از ما پرسد پوشیده نداریم و
 چون درین مدت عمر به مجلس ازمانه رسید ما نیز هیچ نگفتم امروز که شما
 از ما پرسیدید اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتم پس شیخ پرسیدند که
 سبب استفسار شما از سیادت ما چه بود گفت درین مراقبه
 چنان مشاهد کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند
 و فرمودند که فرزند ما سعد الدین دوتن را از مریدان خود بارسانید

و بر تبه ولایت و اصل کرد ایند ایشان بسم شدند و فرمودند پیش
 آن حضرت پشت گرفته باشند و بیدار گفت گوش شیخ ما اندک
 کرانی دارد آن حضرت سی و دو تن فرمودند شیخ ما دو تن شنیدند ایشان
 آن مرید را گفتند راست اینست که تو میگوئی وی آن تحسین کردند آن
 تیزگوشی و تیزهوشی پس فرمودند بغایت حق سبحانہ سی و دو تن از اصحاب
 من بدرجہ ولایت رسیدند و خدمت مولانا محمد گفتند درین محل که
 حضرت مولانا ما این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که ایا من داخل سی
 و دو تن هستم یا نی ایشان برخاطر من شرف شدن بجانب من نظر
 کرده بسم نمودند اما بلا و نعم هیچ نفر فرمودند * * * * *
 و اگر صحبت حضرت ایشان را بخواهیم باید بی غش و حسد و غیبت
 و بدگوشی و قبیحی که خدمت مولانا محمد علیہ الرحمۃ در مکہ مبارکہ فرموده
 الله شرفا و کرامت مجاور بوده اند حضرت شیخ را ملازمت بسیار کرده
 می فرموده اند که شیخ بغایت عالی مشرب بزرگ بودند و در زمان خود
 قبلہ مشیخ حرم از بسیار مردم نفقه در آن دیار استماع افتاده که
 چون از جانب یمن بکام آمدند مدت یکسال منصل به طعامی و شرابی
 نخوردند و نیا شامیدند و از اطراف حرم نیا را میدند و در آن مدت
 یکسال از پانه نشستند مگر در قحط و تشنگی فرمودند که چون اهل بار

بصورت حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار در آن مجلس حاضر بودند من
در استانه نشستم و بعد از لحظه سر برآوردند و بجانب من نظر کردند
انگاه پرسیدند که من هو بعضی که مرا می شناسند گفتند که از سلسله
نقشبندیست ایشان فرمودند ملیح ملیح هم المخلصون هم
الصديقون و شیخ در تعریف مردم نجابت نجیل بودند گاهی که
از جنبه و شبلی نقلی در افتادی که مناسب شرب ایشان نبود
می گفتند که فلان سر و گفته ست یا فلان بار و گفته می گفتند که روزی
حضرت شیخ فرمودند که مرا مریدی بود که بروی آب میرفت و قدم برآورد
می نهاد و لیکن بوی از توحیدنداشت روزی در مجلس بسی از اکابر
علماء و عرفا و فقرا حاضر بودند به تقریری فرمودند که حق سبحانه عالم الغیب
نیست اکثر حاضران از آن سخن بلرزیدند و بعضی بحسد و بدجه کجب
ظاهر خلاف نص می نمود حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله و نشر
بعضی نمیکنی از قصد خود متمثل نموند و فرمودند اینجا که حق است همه
شهادت ست و بروی هیچ جزیره پوشیدن نیست تا غیب توان گفت
چون غیب معدوم باشد علم معدوم نباشد پس عالم الغیب که در
قران واقع شده است نسبت با باشد نه نسبت بحی سبحانه
راقم این حروف روز دیگر در خلوتی از خدمت مولانا محمد علیہ الرحمة

پس بعد که دی شما فرمودید که شیخ در آن سخن از قصه خود تنزل نمودند اگر
 تنزل نمودندی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات
 بحت و هویت صرف جمیع نسبت و اضافات ساقطت و چون
 در آن مرتبه اضافت نسبت علیت نباشد پس در آن مرتبه عالم بالغیب
 نگویند می فرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمیزدند و از خوردن گوشت
 پرهیز میکردند و می گفتند مرا عجب می آید از مردم که خبری را که دو چشم
 دارد و در ایشان می نگردد و کار در بر کلوئی وی می نهند و وی را
 می کشند و گوشت او را بر آتش میکردانند و میخورند ازین سخن که
 حضرت ایشان نقل کردند بوی آن می آید شیخ در آن مقام متحقق
 بمقام ابدال بوده باشند چه این صفت مخصوص طبقه ابدال است که
 هیچ حیوانی نکشد و نیاز آرنند و حیوانی نخورند بواسطه آنکه شهو و سیرا
 حیات حقیقی در آن مقام غالب است می فرمودند که حضرت شیخ صیام
 الدهر بودند ایشان را خریطه بود که در آن مقداری سوپین داشتند
 و کانه چوبین چون وقت افطار شد آن کانه چوبین از آن
 خریطه بیرون می آوردند و قدری آب زمزم در آن می ریختند و
 به آنکشت از آن خریطه یکبار مقداری سوپین بیرون می آوردند
 و بان آب آنکشت می افشامیدند و تا شب دیگر غذای و شربت

ایشان همین بود می فرمودند که چون از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم
 شنیدم که بعضی از کبار مشایخ مصر خواب دیدند که یکی از عالم اولیا
 می شود و بعد از آن قطب زمان و غوث روزگار میگردد و مدت
 دو سال در مرتبه غوثیت متمکن می باشد پس فات میسرا بدوران چند
 خبر بمصر آمد که هر دو چشم شیخ عبدالکبیر پوشیده شد بعد از آن دو سال
 و یکروز قیامت بود و اندکگاه در که مبارک نقل کردند
 و قبر مبارک ایشان انجاشه هورست بنار و تبرک
 شد و بعد از آن که در میان ایشان در ضمن بازوه رشته نکرده می
 فرمودند که از حافظ کا شغری رحمه الله تعالی که
 ملازمت مجلس حضرت خواجه محمد با رسا قدس الله تعالی سر بسیار کرده
 شنیدم که گفت روزی در مبادی حال پیش حضرت خواجه نشسته بودم
 و ایشان سکوت کردند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر کفتم ای
 سخن فرمائید که از آن فایده بگیرم و بجهت بریم فرمودند که هر که از
 خاموشی مابهره نمیسازد از سخن مانیز مابهره نخواهد یافت
 رشته دوم از حافظ نقل کردند که گفت روزی خواجه این بیت خواندند که
 بصر صفت که میسر شود بکن جسد که خویش بسیر کوی آن نگار گشته
 و لفظ کشتی را بفتح کاف خواندند و باز مصلح دوم را مکرار فرمودند و طرغ

که خوش طایب کوی آن نیکو کشتی و این بار لفظ کشتی را بضم کاف خوانند
 رشتی سوم می فرمودند که روزی خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره
 می گفتند که باز صفت می یابید بود که یک پرواز کرد اگر صید نمی بختش آقا
 خوش و الا قرار گرفت و ما میگویم بلکه های صفت می یابید بود که یک
 پرواز هم نکند و بفرمود استخوان قناعت نماید
 رشتی چهارم می فرمودند که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کار
 کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردای می روزی است درین روز چه کار
 می سازند که فردا بخت مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه نظم کرده شد
 مکن در کارها زخسار تاخیر که در تاخیر افتاست جان سوز
 بفرود افکنی امروز کار است نه ترکند بهای طبعی حلیت آموز
 قیاس امروز کبر از کای فردا که هست امروز تو فردای می روز
 رشتی پنجم می فرمودند که خدمت مولانا می گفتند که در سمرقند دلم گرفت
 بحصار رفتم اینجا نیز طول شد مریز که درین سفر نیتی دینی از خود باقی نماند
 روزی در راهی میرفتم شخصی را پیش آمد و این بیت بر من خواندند بیت
 با عاشقان نشین و همان عاشقی کنین با هر که نیست عاشق هرگز مشوق
 پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر مضمون آن کار کن
 تا سفر بر تو پیوده نبوده باشد کفتم الحمد للهِ درین سفر غنیمتی کلی یافتیم

بیت یاد گرفتم و بر شتم میفرمودند که هر که باین بیت عامل بود *
 بسعادتی رسد که او را شقاوت در نیابد * * *
 نتیجه ششم روزی مولانا محی الدین واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت
 مولانا مآمل بود و نیاز مست بسیار میگفت همین دارید که حق تعالی
 مرا توجی است بجناب خود کرامت فرماید و ما در آن مجلس باطن بر
 اعتراض کرد که پری صوفی بعد از نود سال نزاری و نیاز توجه راست
 می طلب اکنون که پیر شدن ایم ما را معلوم می شود که حق بجانب آن فقیر بود
 زیرا که توجه راست است که قبله سالک ذات بخت باشد و از توجه ما
 شما و صفات خلاص باشد و این بغایت صعب و دشوار است
 نتیجه هفتم در آخر عمر می فرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت
 نمانده است اگر خواهم که خود را زمانی غافل گردانم قادر نیستم
 بعد از آن این بیت از غنزل میر خرد خواندند بیت
 بجان تو که فراموش نیستی نفسی اگر چه می شدی اکنون نمی توانی حکم
 را پیش از روزی در معنی خلوت در انجمن و باطن با حق و بطاهر
 با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از آن این بیت خواندند بیت
 قصاب ده اگر چه نه مار بکشد بهم میچرم در ده و هم بر قناده ایم
 رشتنه می فرمودند که مثل من مثل مرغ آبی است که بر روی بحر

اگر می خواهد سر باب فرو می برد و اگر می خواهد بر روی بحر میرود درین
 سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع که جمع کردن شهود حق و خلق است با یکدیگر
 شیخ دهری روزی می فرمودند که حضرت شیخ نجی الدین ابن العربی قدس سره
 گفته اند که بعضی اولیا را بعد از ریاضت بسیار سیئه ظهور عالم کشف
 می شود و دوش این معنی را از حضرت حق سبحانه در خواستم امری ظاهر
 شد که قوت بشریت من طافت احتمال آن نداشت نزدیک بان
 رسید که وجود عنصری من از هم فرو ریزد و مستلاشی گردد و روح از
 بدن مفارقت کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آن
 معنی را پوچشید و هنوز اثری از آن باقی است و این کشف گوی من امروزه
 کلینی یا حمیل و بخلاف مبدء آن روز بیشتر سخنی میگفتند
 شیخ دهری می گفتند اگر مرا بگذارند هرگز لب نکشایم
 سخن گفتن من بحسب ضرورت است پس این دو بیت خوانند و طه
 عاشقان چه روی با تو جزا کند لب بدوزند و در نومی نگرند
 بر در تو می قسم نتوان بودد حلقه میزنند و میگردند
 من جوارق عباد الله قدس سره بعضی مردم عزیز از قریب روح
 که نجابت مولانا سابقه تمام و اخلاص قدیم داشتند چنین حکایت کردند
 که والد ایشان را ساریانی بود نجابت غلیظ الطبع که شتران ایشان

بهمدی نمود و خیمت مولانا در آن وقت خورد سال بودند روزی
 برشته‌ری سوار شده بوده اند و بھر طرف میرانند و آن ساربان
 شغلی داشته است و حاضر نموده چون برشته‌ران آمد دید و است
 که ایشان بر یک شتر سوارند و بھر جانب میرانند و نشاطی دارند
 خشونت و سفاقت کرده است و شتر را بغلق خوابانیده و ایشان
 از بالای حل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضا ایشان را کوفته
 ساخته ایشان گریان بخانه آمدند و والد ایشان که بر آن صورت
 اطلاع یافته اند ساربان را درشت گفته ملامت کرده اند و چون
 شده است خدمت مولانا بر آن طالع کلال بخواب رفته اند و آن
 ساربان بآن طریق معهود خود نزدیک شتران خواب کرده چون
 با سالی ز شب گذشته است همان شتر که ایشان می را سواری
 کرده بوده اند از خوابگاه خود برخاسته است و بر سر ساربان
 دویرادر زیر سینه خود گرفته اند تا بیدار کردن ساربان بیدار
 شده و نعره صعب زده است چنانچه مردمی که در آن حوالی بودند
 بوده اند دیده اند بیدار گشته و بر روی دیده اند چون حال
 برین منوال اضطراب کرده چو بهای بر روی آن شتر شکسته
 و هر چند سعی کرده اند اصلاً او را نکنداشته است و همچنان در زیر

می‌مالید تا بجاک برابر ساخته و مشابه این صورت موجب عقیده
 و توجه والدین و اقربا و احباب شدن نسبت بخدمت مولانا جلال
 بود که بسیار خوش طبع بود و اهلیت تمام داشت اما بنفسی
 غلیظه و ادا مان‌خیز مبتلا شده بود و در عمارت مدرسه و خانقاه
 سلطان حسین میرزا بامر بنائی قیام می‌نمود روزی بر پشت دروازه
 که میان خانقاه و مدرسه است خوازه بسته بودند و وی بر بالای
 آن نشسته و با بیافرا و نخت بکار بنائی مشغول بود و مردمان پیاده
 و سواره از زیر خوازه می‌گذشتند اتفاقاً آن روز خدمت مولانا
 از مرا حضرت مولانا سعد الدین قدس سره سواره برگشته بودند
 و گذرا ایشان از زیران خوازه بود چون نزدیک رسیدند آن
 جوان بنا بر حسن ظنی که بایشان داشت رعایت ادب کرده فرمود
 خود را بر کشیده و بتعظیم ایشان برخاست و نیازمندی بسیار
 نموده و ایشان را در آن محل ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد
 بجانب وی توجیهی نمودند و امعان نظری فرمودند و بیا آن نظر تری
 بود که وی را صید نمود چون ایشان از زیران خوازه گذشتند
 وی را بران بالای طاقی و اضطراب عظیم پدید آمد به گونه‌ای
 با دست و پایی پر کج و کل خود را از آن خوازه بریر انداخت و در

بلیان

بی ایشان روان شد و عقب عقب تا در مسجد جامع باید چون ایشان
 بمنزل خود درآمد وی سبقایه در مسجد رفت و دست و پا خود بشت
 و غلی پاکه بر آورد چون از سقایه بیرون آمد ایشان نیز مقرر این حال
 از منزل خود بدرآمدند و بوی التفات بسیار کردند و مسجد جامع تنها
 درآمدند و وی از بی ایشان رفت و همان زمان او را طریقه گفتند
 و بنفی و اثبات مشغول ساخته اند و از جمله مقبولانش و بسکیا ترک صحبت
 و اختلاط یا ران قدیم خود کرد و صحبت را منحصر ساخت بر ملازمت
 و خدمت ایشان و اصحاب ایشان و دوستان و یاران قدیم
 او در کار او متعجب و متحیر بودند که ایضا او را چه افتاد که بسکیا را از چنان
 پریشانی و ادا مان نخری که داشت محبت و متغیر شد و ابواب
 معاشرت احباب را بکلی مسدود ساخت و بعد از آن تا در قید حیات
 بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود بعد از سه سال از
 ابتدای انابت و بازگشت وفات یافت یکی از طلبه علم که ترک
 تحصیل بجای صلی کرده بود روی بملازمت ایشان آورده حکما
 کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب
 کرد ایشان حلقه بسته هر یک ب حفظ امری که با آن مامور بودند
 مشغول بودند و من نیز بموافقت ایشان چشم پوشیده بودم

و نفی خاطری می نمودم ناگاه در آن اثنا بجا طرم که نشستم که شنیدم
 که خواجگان این سلسله قدس سره الله ارواحهم کاه کاه بر کسی
 خاطری نگارند و در باطن وی تصرف میکنند هرگز مثل این امری از ایشان
 مشابه نیفتاد آن خود نیست که ایشان را قوت تصرف نباشد پس
 مقرر است که در استعداد و مقصود و فتوری است که قابلیت قبول
 تصرف ایشان نداریم چون این خاطر مقرر شد و از شغل باطنی باز داشت
 ناگاه دیدم که دلمن بلرزد و طبعیدن گرفت و تغییری عظیم در باطن من پیدا
 سر برآورد و دیدم ایشان تیز تیز در من میگردند حال بر من بگشت و فلق
 و اضطراب در باطن من زیاده شد و از مشاهده صورت ایشان
 و آن نوع مکر بستن که خلاف معهود بود و کیفیتی عجب در من حاصل شد که
 بی اختیار زردم و بی خود افتادم و مدتی در آن بنجودی بماندم چون
 بشور آمدم ایشان را با اصحاب مراقب دیدم و کیفیتی قوی در باطن
 خود باز یافتیم که هرگز مثل آن نیافته بودم و قریب ده روز در خود اثر
 آن مشاهده میکردم و آن لذتی عظیم من میرسید و در مبادی حال که رقم
 این جردف در مسجد جامع هرات هر روز بلا زمت ایشان میرسیم
 روزی در عقب ایشان نماز میکردم دیدم که ایشان در وقت قیام
 بر پای راست محل که دند و پای چپ را اسایش میدهند و خاطر

افتاد که یکی از آداب در نماز آنست که بر سر هر دو پای قائم ایستد
بی آنکه میل بجانب میمنه یا میسر کند مگر آنکه مانع شرعی باشد از اوجاع
واللام که بر سر هر دو پای ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پای ایشان
اثر عارضه ظاهر نیست ترک آن ادب از ایشان چگونه است و این
در خاطر غلبه کرد چون از نماز فارغ شدیم بصحبت نشستند و لحظه سکوت
کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام صغیر من
پدر مرا بزیارت شیخ بھاء الدین عمر قلس مع برودند و حضرت شیخ در آن
اوقات ساکن زیارت گاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا
در غایت سردی و آبهای نخ بسته مرا بر کفی نشاندند بودند و با بھامرا
پوشیده چون از شھر بیرون آمدم ناگاه پای چپ برهنه شدن
از غایت جوار غایت ادب هیچ نگفتم و دوم نمی زدم و بخود قدرت آن
نداشتم که پای خود بنوشیم و با وی حکامی جست و پای من سرگرد
یافت تا بزیارت گاه رسیدم چنان پای من از کار رفته بود که چون
مرا از مرکب فرود آوردند بی فرصت گذاشت تا اندک حسی و حرکتی نمود
پای من پیداشد از آن روز باز بوی راه یافته است و در نماز
بران پای نمی توانم ایستاد شبی این فقیر بخواب چنان دیدم که در
صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیداشدند

فقیر با استقبال ایشان پیش قدم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان
 پوشیده است از مشاهده این صورت متوحش و متالم شدم با مداد
 که بلا زمت ایشان رفتم متامل و متالم بودم که این خواب را بعرض
 ایشان چگونه رسانم و آیا این راجه تغییر باشد آخر خاطر بران قرار دادم
 که هیچ گویم منتظر نشستم تواند بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود
 زبانی نیک صحبت بر سکوت گذاشته و این دغدغه از خاطر مخفی شد
 بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی بفقیر آورده فرمودند که ایشان را
 دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک دیگر بعالم ملکوت پس اگر کسی در واقعیه
 که شخصی چشم راست نابینا است و چشم چپ روشن است
 است که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت
 و این حال اهل حجاب و مرتبه عوام است و اگر در واقعیه بیند که چشم چپ
 نابینا است و چشم راست او روشن است بعرض آنست که نظر
 او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت است این
 حال اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی از بی طایفه
 نابینا است بعرض آنست که نظری از ملک و ملکوت و عالم ناسوت
 بنام پوشیده است و ناظر بعالم جبروت و لا الهوت است و این حال
 اخص خواص است انتهی کلامه قدس سرچ پوشیده نماند که در اصطلاح

صوفیه قدس الله ارواحهم عالم ملک که ان را عالم خلق نیز گویند
عبارت از مرتبه شهادت است یعنی عالم اجساد و جسمانیات و آن
از محرب دایره فکات الافلاک است تا مرکز خاک و این عالمی است که وجود
وی موقوف بر مدت و ماده است و عالم ملکوت که ان را عالم امر نیز
گویند عبارت از عالم ارواح و روحانیات و ملائکه است و آن عالمی است
که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادنی بلکه با مرتقی سبحانه بی واسطه
و سببی موجود شده است و شیخ محال الدین عبدالرزاق کاشی در اصطلاح
خود آورده که این عالم را ازین جهت عالم امر گویند که بجز در امر کن موجود است
و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره فرموده اند که این عالم را عالم
ازان جهت گویند که در وی امر محض است و هیچ نیتی نیست زیرا که استغفار
اهل این عالم که ملائکه اند بر وجهی است که مسمی بخلافت و ریاضان راه
تا نهی را بران کمترتب باید شد و عالم جبروت عبارت است از عالم اسما
و صفات الهی و عالم لاهوت عبارت از مرتبه ذانست بی اعتبار
اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات
و این لفظ لاهوت و ناسوت که در مقابل یکدیگر است از جمله عبارات
نصاری و اصطلاحات ایشان است که گاهی صوفیه از مرتبه شهادت و شهادت اطلاق میکنند
و کیفیت انفصال از محال دنیای خود را با اینها و با وفات ایشان

در وقت چاشت در روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سنه ۱۰۸۰
 اسبغ و تسعیاته واقع شد و اوایل شعبان این سال باعث شد
 و سعی جمیل تقدیم رسانند که راقم این حروف را نسبت مصاهره
 نجیب و لدنبر کو حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دست داد
 و خود در مجلس عقد با اتفاق خدمت استاد دی مولانا رضی الدین عبدالغفور
 علیه الرحمة والعقلان حاضر شدند و در حضور ایشان عقد منعقد
 گشت و بعد از این صورت قریب بچل روز کما پیشم بضر شد و بنا
 مرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود و در آخر روز جمعه پانزدهم
 این ماه پیش ایشان درآمد التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون
 تو بسلاک اولاد حضرت مولانا می ما قدس الله تعالی مع در آمد
 دیگر کسی بر تو دست نیست و بعد ازین تو در ظل عنایت و حمایت امیر
 باش و دل خوش دار که کار نامبر دوست و نوازش و استخسان
 بسیار کردند و درین اثنا بعضی اصحاب از ایشان پرسیدند که
 خدام شما بعد از شما یکجا بازگشت کنند فرمودند بهر جا که عقیده پیشه
 دارند گفتند اگر هم برگرد شما کردند چگونه باشد فرمودند و نیست بعد ازین
 این عبارت گفتند آنان که متبعانند ایشان از حالی بجالی و از صفی
 بصفی نقل میکنند فقیر را در آن مجلس از آن عبارت این معنی عجا

اقفا و که یعنی آنان که متعین اند در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که با آخر
 میروند بحکم آن اولیاء الله لا یموتون و لکن ینقلون من دایر
 الی دار از حالی بجالی و ارضقتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال و ارتقا
 موجب انقطاع و انفصال فاضله و افادۀ ایشان نیست بلکه تا بوجوه
 بشپهرت میقدند می تواند بود که در افاضت ایشان بواسطه عوارض
 بپناه بشری گاه گاه فتوری واقع شود لیکن وقتی که از ان قید تمام خلاص
 یابند و قدم در عالم برین نهند هر آنکه افاضت و افادت ایشان تمام
 و اکمل خواهد بود همچنانکه سلطان و فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین
 در جن وفات میداد آنرا گفت که اگر روح من از بدن مفارقت میکند
 غم مخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچ کاری نتواند
 بعد از آنکه خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید
 فرمودند طریق مراقبه که مایه زیرم تا درست و بغایت سخیل با حفظ
 آن و شوارست شما را بطریق نفی و اثبات مشغول می باید بود بتحقیقی که
 اعتقاد کردید که حق است می باید پوستن پوستن آن حقیقت را
 از خود طلبید پس فرمودند که اکنون باری و درود الله الله
 است فقیر این سخن ایشان را بخدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة
 والغفران عرض کردم فرمودند که اگر پیش ازین از ان سخن می شنیدم

پیش ازین ملازمت ایشان می نمودیم و برفوت صحابه^{علیهم السلام} ماسف خودند
 چون صبح شبانه شانزدهم شد خاک پاک طلبیده اند و تیمم کردند و باشار
 نماز که کردند و وقت طلوع آفتاب بود که انفا نفسیه ایشان متواتر
 و متاقب شد و تا وقت جا شت برداشت و درین اثنا شعور تمام
 داشتند و چنان فهم می شد که خود را بجای تمام بر نسبت خواجگان قدس^{علیهم السلام}
 ارحمهم گماشته بودند و از انفا نفسیه ایشان کلمه مبارک الله
 مفهوم می شد و درین اثنا یکی از صلحا و زهاد که باین طریق مناسبی
 چندان نداشت نزد یک ایشان نشسته بود بلند گفت لا اله الا الله
 ایشان بدست مبارک اشارت بدان او کردند که لا اله الا الله
 مگوی خدمت مولانا بعد الغفور حاضر بودند وی گفت کلمه الله کوی
 وی بلند گفت الله الله ایشان بآبروی مبارک خود اشارت کردند
 که همین کوی یعنی این نه مقام نفی و اثبات بلکه مقام اثبات حریفیست
 همچنین الله کوی بان نفس مبارک ایشان منقطع شد و در یک شبانه هفتم
 نقش مبارک ایشان را بنمایان بردند و خاص و عام شهر و ناحیه
 در صحای عید کاه برایشان نماز که کردند و بر تخت فرار و عقب مقد
 منور حضرت مولانا سعال الدین قدس سره دفن کردند و بعد از چار
 صورتی واقع شد که بعضی اصحاب ایشان ابرام کردند و ایشانرا

از انجا بحوالی مزار فایض الانوار حضرت شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری
 قدس سرہ بجا زرگاہ بروند و در خطیرہ کہ خدمت مولانا می خود ساختہ بودند
 دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعہ فرمودند قطعہ
 شیخ روحی کہ بود ز استحقاق زبدہ عارفان روسے زمین
 کرد پرواز از نشیمن خاک روح پاکش با وج علیسن
 مرشد عصر بود و تارنجش ز اتفاقات دہر گشت ہمین
 تمام شد مقالہ کہ مشتمل بود بر ذکر طبقہ خواجگان سلسلہ شریفہ نقشبندیہ
 قدس اللہ ارواحہم العلیہ بعد ازین در مقاصد ثلاثہ و خانہ
 موعودہ کہ مشتمل است بر ذکر اکابر اہل کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت
 ایشان و احوال و اطوار شمایل و فضایل و معارف و لطایف و کرامت
 و خوارق عادات و انتقال و ارتحال آن حضرت شروع می افتد و شبہ
 نماند کہ از جملہ حکایات و امثال حقایق کہ در خلال احوال آن حضرت
 ایشان بی واسطہ استماع افتادہ بود و در مقصد دوم ایراد خواہد
 اندکی ازین قبل است کہ حضرت امیر عبدالاول و خدمت مولانا محمد قاضی
 مسعودات خود آورده اند چون این فقیر نیز از حضرت ایشان ان
 سخن را بی واسطہ شنیدہ بود روانداشت کہ آن را فرود گذارد و
 درین مجموعہ شریفہ نیارولاجرم این چند نفل مسموع را ہم بعنوان کہ آن

کہ ایشان

که ایشان سنین عمر خود را سه قسم ساخته بودند یکسال غذای کفار
 میرفته اند بجانب روم یکسال حج اسلام توجیه میکردند و یکسال در ولایت
 می بوده اند و با فادۀ علوم شریعت و طریقت مشغولی می نموده در سالی که
 زیارت حرمین شریفین فادهم الله شرفا و کرامتة رفته بوده اند بعد از
 مراجعت چون به بغداد رسیده اند خواجه محمد نامی که از اعیان و نامداران
 بغداد بوده اند بصحبت حضرت شیخ رفته اند و بقیه ارادت ایشان
 در آمده اند و ترک وطن مالوف خود کرده اند و تا جمال و انفال و عیال و طفا
 خود همراه شیخ بولایت شانش رفته اند و بقیه العمر آنجا اقامت نموده اند
 و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت شیخ بوده حضرت ایشان در مبادی
 حال که در ولایت شانش بوده اند زیارت قبر شیخ مداومت می نمودند
 و می فرموده اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت ممد و معاونند منقول است
 که روزی اسماعیل انا که ذکر وی در سلسله خواجه احمد یسوی قدس سره
 ایراد یافته از پیش قبر شیخ میگذشت است از بعضی مردم آنجا پرسیده
 که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بر وی گفت است و تا اینجا یاد
 کرده اند اسماعیل انا گفته که گاهی بود بکاری نمی آید فی الحال مقارن این
 مقال از بنوا برک گاهی فرود آمدن در چشم وی افتاد هر چند سعی کرده اند
 بیرون نیامد و چشم و منجلیده ناکار بجای رسیده که آن چشم ضایع شده است

شیخ عمر باغستانی ازوه باغستان بوده اند که از کوه پایتانا شکندست
 و شیخ جدا علی مادی حضرت ایشانند و نسبت شیخ بشا ازوه واسطه بعد از
 ابن عمر بن خطاب میرسند رضی الله عنهما و از کبار اصحاب قطب الجاصلین
 شیخ مجذوب محبوب حسن بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شمس الدین محمد راز
 دوی مرید شیخ احمد حسین بقا دوی مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی دوی مرید
 شیخ احمد غزالی دوی مرید شیخ ابوبکر نساج دوی مرید شیخ ابوالقاسم کرکائی
 قدس الله ارواحهم و نسبت شیخ ابوالقاسم با حضرت رسل
 صلی الله علیه و سلم در اول این کتاب ابرار یافته و شیخ حرج اصل
 از بنحوان بوده اند که قصیده است معروف از اذربایجان و پدر دوی خواهر
 عرنام از اعیان بخارا بوده و شیخ حرج رسنه بیت سه سلکی بدست کفای
 دشت قحاق افتاده و دوی را با سری برده اند و هفت سال در میان
 ایشان بوده است و در سن سی سالگی مجذوبه قوی مشرف شده است
 و توبه و انابت نموده و حد اطراف و جوانب عالم سر کرده و بسی ادبها
 و مشایخ بزرگ را در یافته است و مدت نه سال در بلغار بوده و سه سال
 در بخارا و بیت و هفت سال در کرمان و یک سال در مراغه تبریز شیخ
 دوی چنانچه از کلمات قدسیه می معلوم می شود نو سه سال بوده است
 زیرا که فرموده اند که من در سی سالگی مجذوبه الهی معرف شدم و من قطعی ام

که بر قلب حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع شدن ام و مرا در پنج سالگی
 شکلی نیست و همچنانکه سنین عمر آن حضرت شصت و سه سال بوده است
 سال عمر من نیز ابتدا اخذ به تا آخر حیات شصت و سه سال تمام خواهد بود و
 وفات وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه
 بوده است و قبر مبارک وی در سرخاب تبریز است و دوران مدت
 سه سال که حضرت شیخ حسن در نجاشی بوده خدمت شیخ عمر باغستانی در
 صحبت و ملازمت ایشان بوده اند و کتب کمالات منقوله اند
 حضرت ایشان می فرموده اند که چون بلاذری مولانا یعقوب چرخ می
 علیه الرحمة رسیدم احوال من پرسیدند و فرموده اند که از کجائی
 کفتم از ولایت شاش گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری
 مرا خوش نیاید که در اول امر قرابت خود بشیخ اظهار کنم اخفا کردم و کفتم
 بدان من معتقدان خانوادہ بوده اند خدمت مولانا فرمودند که
 حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره طریقہ ایشان را
 معتقد بودند و پسندیدند و می فرمودند که در طریقہ ایشان خدیه بسیار
 جمع است پس خدمت مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفی است
 زیرا که بعد از ظهور خدیه و استیلای آن که عبارت از نسبت و وقیہ
 استقامت در شریعت و شوارست اکثر از ان قبیل است که

اهل خدیبه را استقامت نمی باشد اما جمعی توانند کرد پس
 حضرت خواجه شیخ عسکری بکمال قوت تعریف کرده باشند
 شیخ حضرت ایشان می فرموده اند که شیخ عمر فرزند زبرکوار خود شیخ خاوند ظهور را
 می گفتند که ظهور را مشوص می شواین مشوان شود مسلمان شود
 شیخ می فرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت عمر قدس سره آمدن بود که طریقه
 گیر و فرموده اند که در آن مواضع که تو بودی مسجد بود گفت که بود پرسیدند
 که احکام میبائی گفت که میدانم پس گفته اند آمدن اینجایی فایده بوده
 احکام عبادت معلوم و جماع عبادت معلوم باز کرد و مشغول باشد
 شیخ می فرمودند که شیخ عمر فرموده اند که دل مرید را از غیبه خالی میکنم
 و ناظر نجای احدیه میگردد انم این همه میکنم اما نه ما میکنم
 شیخ خاوند ظهور رحمه الله علیه ایشان فرزند زبرکوار حضرت
 شیخ عمر ندو عالم بوده اند بعلم ظاهری و باطنی و در ظل و تربیت و عنایت
 والد شریف خود بدرجات عالیه ملولایت رسیده اند و با وجود آن
 از صحبت بعضی مشایخ ترک فوائده کثیره کسب کرده اند حضرت ایشان
 از عمر خود خواجه محمد علیه الرحمة نقل فرمودند که ایشان گفتند شیخ خاوند
 ظهور تبرکستان زفته اند و باتنکو شیخ که از کبار خاندان اما سبوی
 بوده صحبت داشته و از وی فواید گرفته اند چون در منزل وی نزول کردند

شیخ خود بمباشر طبع شده است و او را ضعیفه بوده است مساط خد متهای
 که تعلق بزبان میآورد از آتش بختن زبان ساختن او نمی کرده و تنکو شیخ به نفس خود
 در مقام آتش بختن شده بهریم تر بوده است و آتش روشن نمی شده شیخ زخم
 نزدیک آتش در آن و خاکستر برده و اتهام کرد که آتش فروخته شود و ضعیفه
 شیخ آمدن و لکدی بر سر سج زده بروجهی که روی و محاسن بی بجا کستر
 آلوده شد شیخ بر جفای آن ضعیفه صبر کرده و هیچ گفته بعد از طبع فراغت از
 طعام خوردن جمیع واقعات و مشکلات شیخ خاوند ظهور را بخلوت بیان کرده
 و همه را حل فرموده و شیخ محمد خلوتی نام شخصی لازم شیخ خاوند ظهور بوده که
 طریقه او پیش ایشان پسندیده نبود بسیار در مقام دفع آلودگی بوده اند
 اما او ابرام میگرفته از صحبت ایشان نمی رفته است و در سفر ترکستان
 نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند ظهور را تنکو شیخ صحبتها
 داشته و استفاده و استفاده کرده در آخر کار تنکو شیخ
 ایشان را گفته این مرد خلوتی لایق صحبت شما نیست و گفته که من فردا
 در وقت وداع او را هدیه خواهم داد شما مرتبه او را از آن هدیه معلوم
 خواهید کرد روزی دیگر که شیخ خاوند ظهور در مقام رفتن شده اند تنکو
 شیخ بزرگی یعنی دینی بزرگ بی زره به شیخ محمد خلوتی داده اند و وی در
 قبول آن تردد میگرفته شیخ خاوند ظهور فرموده اند که تراک شیخ

تبرکت پی حکمتی نخواهد بود و قبول سید بعد از ان امر ایشان را قبول کرده
 و شیخ خاوند ظهور بجانب بخارا متوجه شدن اند یحیی رسیدن اند سر و راه
 بوده است یکی بجانب خوارزم رفته و یکی بجانب بخارا شیخ خاوند ظهور
 او را گفته ما را پیش ازین یا شما صحبت نیست شما باید که بجانب خوارزم
 روید و می را بآن راه روانه ساخته اند و خود بجانب بخارا متوجه شده اند
 و او را گفت اند که مدیه تنکور شیخ اشارت است بآنکه پیش تو اصحاب
 عقول ناقصه جمع خواهند شد همچنانکه با و از تبرک اطفال کنیزکان بی عقول
 جمع می شوند و آن چنان بوده است چون می بخوارزم رفته بعضی از
 جهال و عوام الناس بروی جمع آمدن بودند و مرید وی شدن از بعضی اعزّه
 این سلسله قدس را احصاء استماع افتاده که چون تنکور شیخ در خلوت
 حل و قایل و دفع مشکلات شیخ خاوند ظهور کرده اند ایشان گفته اند این
 مشکل دیگر را بجزل کنید که با وجود کمالات معنوی و علوم و هیبتان چه تحمل بود که
 بر جفای منکوحه خود نمودید و او را بران بی ادبی هیچ زجر نفرمودید شیخ گفته
 ما را ظهور این علوم و احوال بواسطه صبر و تحمل است بر جفای جهال
 شیخ حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور را در طریق صوفیه معصفاً
 دیر یکی از سالها خود نوشته اند که توحید یگانه گردانیدن تن است از
 شہوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از غلظت

برای عبودیت و الاحق واحد است و توحید واحد محال است کما قیل بمبت
 ما و احد الواحد من واحد اذ کل من واحد جاحد
 شیخ و هم شیخ فرمودند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی دانستن است
 اما در طریقت جبر اگر در دل است از غیر حق سبحانه
 و هم شیخ میفرمودند که رو در دل از دشمن بردار و دوست را طلبیدن چه
 حاجت است و ایشان را اشعار معارف شاعر بسیار است و حضرت
 ایشان کاه کاه در اثنا ادای محافل و چیز از آن میخوانند و از جمله است این ابیات
 نگاه بان و چشمم است چشم دل داری نگاه دار نظر از رخ و کمر یا رس
 بهلا مباد که چشمش بچشم تو نکند و درون چشم تو بین خیال غباری
 کجاست در همه عالم جهان سر انداز که عاشقی بجایش را کند زاری

در حدیث

ای بخیر ان عشق موزر بد که عیب است الایجابی که پس پرده غیب است
 شیراز و پیشه عشق قوی در کار خود کو حریف من بیایا زور بازو نبکود
 خود را چه میگوید الله اعلم فرزند شیخ خاوند ظهور بوده است
 و والد حضرت ایشان صلیه خواجه داود دست و والد خواجه داود از
 جانب ابا کرام خود سید بوده است و ولد شیخ خاوند ظهور نیز از
 طبقه سادات بوده و خواجه داود علیه السلام صاحب آیات

و کرامات و خوارق عادات بوده است منقول است که در آن فرصت
 که خواجه محمد با رسا قدس سره از ولایت اندجان متوجه سمرقند بوده اند
 یکی از محضو صان خود را از راه شاش پیش خواجه داود فرستاده اند
 اسحاره سفر حجاز در وقتی که آن قاصد باز می گشته خواجه داود وی را
 پوستین رویا پی داده اند و برای حضرت خواجه محمد با رسا تبروتیسه فروده
 اتفاقاً در آن زمان هوا بغایت گرم بوده است بخاطر آن قاصد گشته
 که این چه وقت انعام پوستین است باز بخاطر آورده که کارهای اولیا^{الله}
 بی حکمت نیست و چون تبروتیسه را بنظر حضرت خواجه آورده فرموده اند
 که این را نیک نگه دارید که در ضمن این سری خواهد بود گویند که چون حضرت
 خواجه را در مدینه حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم وفات رسید
 التي بحبت قبر کندن ایشان حاضر نبوده بان تبروتیسه قبر مبارک ایشان
 کند اندوبان قاصد که پوستین داده بودند اتفاقاً چنان افتاده
 که در راه سرگام غلط شده که اگر آن پوستین نمی بوده آن قاصد هلاک
 می شده آن روز حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید
 عبدالاول قدس سره در سموعات خود نوشته اند که در عشق اخیر
 ذی القعدة سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه حضرت
 ایشان در تاشکند بزرگوار حضرت شیخ خاوند ظهور بوده اند پرسیده شد

که از نقل

که از نقل حضرت شیخ چند سال است فرموده اند که مدت نشست و پنج سال
 که خواجه داؤد نقل فرموده اند و ایشان در نقل حضرت شیخ هفت ساله
 بوده اند و مدت عمر خواجه داؤد هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال
 سنه ثمان و ثمانیة صد و بیست و هفت سال بوده باشد *
 باب آب ریز بر حمة الله تعالی که از کبار اصحاب حضرت شیخ عمر
 باغستانی بوده است و صاحب جذبه عظیم بوده از وی پرسیده اند
 که شما آب ریز چرا میگویند فرموده اند که چون حق سبحانه روز از لک
 می سرشت من آب بران کل میرخیزم از آن روز مرا آب ریز لقب کردوی
 در مبادی جذبات و غلبات آن کاهی که بر سر راهی می نشست است
 بهیچ اطفال ازنی بود با و خاشاک تیر و کمانی می ساخته و تیری از آن بطرف
 هر که می انداخت فی الحال می افتاده است و جان میداده گویند وی را
 کاوی بوده است که کاهی بروی چیزی را بار میکرده برسم معامله میش *
 شیخ عمر باغستانی تنه روان میکرده و میان ایشان چندی فرسنگ
 مسافت بوده هر که در آن راه کرد آن کاوی گشته فی الفور وی را در
 شکم عظیم عارض می شده کسی را مجال تصرف نبوده آن کا و تنها
 میرفت و می آمد بی آنکه و س را کسی براند * * *
 شیخ بهمان الدین آبر بر حمة الله از اولاد و اخاد با آبریز بوده

وی نیز خد به قوی داشته است و مرید باب ما چنین است که بزرگی بوده
 از ما چنین که بولایت شاشل آمد و در تاشکند ساکن شد حضرت ایشان
 فرموده اند که نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی که سیر قنداره بودند
 شیخ برهان الدین بدیدن ایشان رفت است اتفاقاً شیخ سید مرجع نشسته
 بودند و اصحاب جمع بوده اند شیخ برهان الدین را این نوع نشستن از ایشان
 خوش نیامد است گفته است که شما شیخید و فنی که شما مرجع نشینید بران
 شما خواهند سپید از شما این نوع نشستن مناسب نیست و در آن با
 مبالغه کردند و اصحاب حضرت سید بوی در مقام خضوت شده اند و
 مبالغه خود را نکذاشته تا وقتی که حضرت سید را بدو زانو آورده بعد از
 ساعتی حضرت سید بطهارت خانه در آمدند و از هر طرف اصحاب
 چون میر میزد و محافظ سید سیاف و غیر ایشان بشیخ برهان الدین اجازه
 نعرض کرده اند و سخنها می شکل توجیب را زوی پرسیده اند گفت من اینها
 نمیدانم این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید بعد از سه روز دیگر
 می رود و بعد از آن حضرت سید را مرض قلنج عارض می شود و از آن محل
 بر خاسته و بیرون آمد و چون حضرت سید از طهارتخانه بیرون آمدند
 پرسیدند که این عزیز نکجا شده و اصحاب قصه را باز گفته اند و حضرت سید
 ایشان را بران نعرض ملامت کرده اند چون سه روز ازین محبت گذشته

باغبان

باغبان مرده و هواداران چند روز بغایت گریه و حضرت سید بر او دف
 گریه بخیرانی در آمدن و خواب کرده بعد از آن که بیدار شدند فی الفور ایشان
 قلع عارض شدن و باین سبب حضرت سید بشیخ برهان الدین در مقام نیاید
 و حسن عقیدت شده اند و در هر سه روز چند سرنایت کرمانی و چند سر
 مصری سفید برای شیخ می فرستاده اند حضرت ایشان می فرموده اند
 که کرت دوم که حضرت سید فاسم بمقتضای آن اند من شیخ برهان را پیش
 ایشان بروم اول نشناختند کفتم ایشان را قصد ملاقات و ملازمت
 شما می بوده است از ساکنان محله کفشیه ندانم ایشان شیخ برهان الدین
 حضرت سید را شناختند و باز با و مصافحه کردند و گریستند بعد از آن فرمودند
 که من از قاضی زاده روم بسیار استفسار احوال شما میکردم و ایشان هیچ
 جواب نداشتند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را در قید
 حیات یافتیم حضرت ایشان می فرمودند که حضرت سید از شیخ برهان لقی
 خورده بوده اند و می فرمودند که از شیخ برهان شنیدم که میگفت در ادب
 طعام خوردن نوشته اند که زین سهار بر سر سفره کرنج کوبی
 کنی باید که استخوان مغز دار را بغض بر طبق و بر زمان نزنند
 شیخ ابو سعید ابی زهره الله تعالی نیز از احفاد بابای آبریز است
 و شیخ برهان الدین جدا در وی بوده است و وی بشیخ ابو سعید بنجان مشهور

بود و در محله کفشی نشست بزرگ و مجذوب و مستقیم الاحوال بود حضرت
 ایشان و برای بسیار معتقد بودند و وی بخت ایشان در کمال اخلاص
 و ارادات بود و ملازمت حضرت بسیار می نمود خدمت مولانا محمد قاضی که
 از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشانند و در مقصد سوم مذکور خواهد شد
 در کتاب سلسله العارفین که اکثر آن مشتمل است بر ذکر شمایل و مناقب آن
 حضرت چنین نوشته اند که یکبار در سمرقند و بای غظیم واقع شد و حضرت ایشان
 بکوچ بدشت عباس رفتند و بربوب جوی عباس چند روز نشستند و
 در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک رسیدن شده بود
 و شیخ دایم صحبت حضرت ایشان آمد و شد میکرد و هرگز فطر بجانب زراعت
 نمیداشت و از متعلقان خود هیچ کس نکند داشت که بطرف زراعت رود و بضغط
 و جمع آن اهتمام نماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول ما بزراعت
 باشید و آمدن ما مانع آن شغل مسازید میسر نشد و اصلاً بزراعت ملتفت
 نکشت عاقبت جمعی از یاران فرموده حضرت ایشان غلهای شیخ را دیدند
 و گفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان میفرمودند که شیخ ابوسعید
 منعی و نوکری نیست که از قوت این محصول اوراق فانی بکند اما از اینجا که
 کمال ادب و حرمت داشت او بود این چنین کرد و هم در آن کتاب نوشته اند
 که در وقت فوت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در وقت خوابه

علاء الدین نجی والی خواجہ ابونصر بارسا و غط گفته و فرمودند که خواجہ علاء الدین
 در مسایکی مابودند ما در حمایت و عنایت و برکت و همت ایشان بودیم
 این زمان ایشان بخوار حجت الی فتنه اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید
 نیز در مسایکی مابودند و از جمله مستغفرین بودند ما دام که در میان جمع
 استغفار کننده شد بلا و عذاب منفع استغفار آن نیست که
 کسی بزبانی استغفر الله گوید بلکه مسایدهای همه اعمال و اقوال وی موجب
 باشد و این عزیز که از میان ما رفت ازین قبل بوده جناب الله عنا خیرا
 و وفات شیخ ابوسعید سنجان در شهر سور سنه اربع و تسعین
 و ثمانمات بود و قبر مبارکی در محله کفگیر در محوط حضرت ایشان است
 شیخ بخشش رحمه الله تعالی از رویان و نشیان خانوادہ
 شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال سنجیدہ
 حضرت ایشان میفرمودند کہ نوبت اول کہ از سمرقند عزیمت ہرات
 کردیم خدمت مولانا سعد الدین کاشغری نمیخواستند کہ من از ایشان
 جدا شوم عزیزتری بود و سمرقند را از خانوادہ خواجگان قدس
 ارواحہم و از اصحاب شیخ بخشش علیہ الرحمة مردی بآباد
 ووی را این معنی در افتادہ بود کہ درین عالم حکومتمی باید باشند
 و جہ کاری باید کرد خدمت مولانا سعد الدین و بی شفاعت من*

فرستادند و وی در بازار مرا پیش آمد و گفت زینهار بگریز و بیکه
خدمت مولانا سعدالدین از رفتن شما بغایت ملول و منالماند و در آن
مبالغه بسیار نمودند من در جواب گفتم که دغاغه آن ولایت بسیار
و غریب است مصمم شده و امکان با شنیدن نماند گفت چون میروید
یک وصیت از من قبول کنید که از آن کنشاینها یا بیدعری
کلان میروید و طلبی قوی دارید بر شما باد که توجه خانواده شیخ عمر باغستان
لازم خود گیرید و از آن غافل نباشید که من شیخ بخشش را که از طبقه آن
خانواده است دین آم و نسبت از ایشان فراگرفته ام ایشان به
با کمال خدیه استقامت و شجاعت و این مقام بسیار عالی است و از جمله نواب
دینی است این مرتبه کراویا را و بعد از آن این باغی برین خوانند و از یاد گرفتن
عشق آمد و نشد چو غم اندر رکب بود ساخت مرا تنی و رستا ز دوست
اجرای وجود من همه دوست گرفت نامی ست زمین بر من باقی همه است
مولانا تاج الدین عیسی علیه السلام از اجار و زبر کوار حضرت
ایشان بوده است و والد حضرت ایشان از نیرامی خدمت مولانا
تاج الدین از اکابر زمان خود بودند عالم معلوم ظاهری و باطنی و کمال
نفوس و ورع و تقیه و احوال عالی و کرامات ظاهره معروف بوده
نشده حضرت خواجه محمد باقر ساقدس سید و تفسیر سوره یس را و ایل آن جاده

نوشته اند که مولانا تاج الدین درغی در باب تلاوت فرموده اند که حق *
 تلاوت قرآن بجزو قلب خواندن است با حشیت و ایتمار و در او امر^{و انشیا}
 از سایر اعتبارات قصط مثل آن هر و در فرج بوعن و خرن و کجا از و عید
 و کثایه سانی رحمه الله تعالی از قریب با غر بوده اند که
 و بی زبرک است از ولایت سمرقند میان مشرق و شمال از انجا تا
 دو آزده فرسنگ است خدمت مولانا از زبرکان وقت خود بوده^{اند}
 و عالم علوم ظاهر و علوم این طایفه و بحقیقت اوسی بوده اند بواسطه
 و زرش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی برایشان
 مفتوح شدن بوده است و احوال و مقامات عالیه ارباب ولایت
 میکشیده و ایشان از اقربای خدمت مولانا تاج الدین درغی اند
 و حضرت خواجه محمد با رسا قدس سره ایشان را دین بودند حضرت
 ایشان میفرموده اند که خدمت مولانا محمد با غری ما را خویشی است
 بواسطه حضرت مولانا تاج الدین درغی رحمه الله تعالی
 خدایه ارباب و شایسته رحمه الله تعالی خال حضرت ایشان
 بوده اند عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از ذواق موجب
 این طایفه نصیب تمام داشته اند و در مبادی حال بحضرت شیخ
 جرجانی و سمرقند مصاحب می بوده اند و در سه انکی تیمور و از

ایشان استفاده علوم متداوله بکرده اند و باتفاق ایشان ملازمت
 حضرت خواجه علاء الدین عطاء قلین سمرقانی نموده اند و در آن مجلس عالی
 استفاده این نسبت شرفیه می فرمودند حضرت ایشان می فرمودند
 که خال من خواجه ابراهیم بر سر تعلم من این بیت نوشته بوده است
 پیداست حال مردم زندان چنانکه خورم کسی که فاش کند هر نهان که
 میفرمودند که روزی خال من کفیتی داشت کرد کورستان جاکرد
 نزه میکشت و بدر و دل این بیت میخواند می گریست
 فراق دوست اگر اندک است اندک درون دین اگر نیم موت بسیار
 شمه می فرموده اند که از خال خود یاد داریم که این رباعی را میخواندند
 تا بنین ز خود فانی مطلق نشود توحید به نزد او محقق نشود
 توحید حصول نیست تا بودن نیست ورنه بکرات آدمی حق نشود
 خواجه عطاء الدین عطاء قلین خواجه عماد الملک شیخی بوده است
 فاضل و کامل و حاجی الحرمین و منبسط الحال که همیشه حضرت ایشان در عقد
 ایشان بوده می فرمودند که خواجه عماد الملک بدیدن بدر کلان بنا
 آهن بودند و شب اینجای ما باشند شب از غایت گذشته بود
 و خدا سگاران همه رفته بودند و سر بخواب نهادند من و یک پسر
 ایشان مانده بودم و من بسیار خورده بودم از من متوقع نبود که این مقدار

توانیم نشست ایشان از نشستن من تعجب می نمودند و با هم حکایات می گفتند
 و من استماع میکردم از آن جمله خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که از
 مجموع احوال و مواجب استقامت بهتر محبوب تر است چنانکه گفته اند
 ما رم ملک استقامت ده کا استقامت ز صد کرامت به
 مولانا مسافر غزیری بوده است از سلسله مشایخ ترک و حضرت
 ایشان در مبادی احوال با و مصاحبت داشته اند می فرمودند که
 در ادای مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر و در شاه رخیه
 بهم حجره بودیم و قتی که مولانا مسافر بولایت شاش آمدن فرمود
 که در آن فرصت که در فرکت بودیم خواجه عماد الملک نزد ما آمدند
 و التماس کردند که ایشان را طریقه گویم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا
 کنید بعد از آن ما طریقه گویم و سه شبانه روز شمار مهلت
 دادیم خدایت خواجه عماد الملک بعد از سه روز هیچ نه گفتند
 ما نیز هیچ نگفتم حضرت ایشان فرمودند که مولانا مسافر را گفتم عجب بود
 که خدایت خواجه عماد الملک گفته اند که ما را وجود چیست من در غم
 که چو و معنوی که مولانا مسافر میگویند وجود معنوی مصطلح نیست گفتم
 وجود معنوی آنست که طالب وجود معنوی باشد مولانا مسافر تعجب کردند
 و گفتند می بینید که بواسطه صحبت ما لطافت و تنبیه امثال

معنوی حاصلت مولانا مسافر گفتند که چو و معنوی

این سخنان شما را چگونه حاصل شدن است حضرت ایشان فرمودند مولانا
 مسافر نمیدانست که ما آن را پیش از صحبت ملاقات وی میشدیم
 انتقام کلامه پوشیده نماند که وجود معنوی با صطلح صوفیه عبارت
 از ولادت ثانیه است که بیرون آمدن سالک است از شیمه طبیعت و
 احکام وی چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرمود که لن یلیج ملکوت
 السموات من لم یولد من تین یعنی در دنیا بدیگای آسمانها کسی
 متولد نشود و دوباره هر چه که در وجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشت
 شده باشد هر انیه وی حاجت بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس
 کند پس وجود معنوی درین محل محمول بر آن باشد که طالب این وجود ثانی است
 و آنکه وی طالب این وجود شده نسبت که از بر تو این وجود اثری بر تو
 نافت پس مجازی تواند گفت که وی را این وجود معنوی حاصل است
 والله اعلم بری عزیز از بنی اعمام حضرت ایشان در آن ایام
 از تاشکن آکن بودند پیش ایشان این حکایت که زشت فرمودند
 که اخرا لام مولانا مسافر خواجه عماد الملک طریقه گفته اند خدمت خواج
 از مریدان مولانا بودند از بعضی مخادیم این سلسله استماع افتاده که
 فرمودند در اینجا را پری دیدم از خلفای مولانا مسافر که میگفت بخت
 مولانای ما در تنظیف و تطهیر لباس و سایر آداب شریعت و طریقت

احتیاط بلع و اهتمام تمام داشتند روزی پیش ایشان نشسته بودند که صبا
 دو ایافت از برای ایشان زنک کرده آورده ایشان بعد از لحظه
 اول گفت این نقشها ایافت را باز بآب انداز و بسیار بهال تا پاکیزه تر
 شود که در خاطر من نزدی می آید صبا غ گفت ای مخدوم زنک
 و طراوت اینها ضایع میشود و ریج و محنت من باطل میگردد ایشان
 مبالغه کردند و فرد سحاره شده برخاست و ایافتها را برد و خدمت
 مولانا مراقب شدند در خاطر من اعتراض افتاد که فقیری یکد و مشقت
 کشیده و ایافتها را خوب زنک کرده و بخدمت آورده هیچ نجاستی
 و ناپاکی ظاهر نی این همه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند آخر نفی آن
 کرده من هم در مراقبه شدم و چشم پوشیدم و در آن اثنا غبیتی
 واقع شد دیدم که برای سیدم و مولانا در پیش من سیدم و نیم ناگاه
 کوهی عظیم نجابت بلند پیش آمد و راهی دراز و بسیار باریک فنامور
 خدمت مولانا را دیدم که بآن را با سپانی بالا میروند و همچو مرغ تیز
 پرواز کنان میگذرند و من محبت و مشقت بسیار چون موضع ضعیف
 افتان و خیزان بالا میروم و در هر کامی که می نیم و هم هست که با فتم
 و پاره پاره شوم ناگاه حاضر شدم و مقارن این حال خدمت مولانا
 نیز از مراقبه سر بر آوردند و فرمودند ای فلان اگر ما در تنظیف و تطهیر

لباس سایر امور احتیاط بلیغ نکینم برامثال آن کن بلبند و راه
تاریک همچنانکه دیدی آسان بالاسنه نمی توان رفت *
مولانا شهاب الدین شامی رحمۃ اللہ تعالیٰ جد پوری حضرت ایشان
و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجیب بوده اند و با مجانبین
بجاذب محبت بسیار میداشتند و اکثر اوقات نبراعت و کاهی
بتجارت مشغول بوده اند و اغلب خان بوده است که در سفرهای خود
بهمراهی مقید نمی شده اند و تنها سفر میکردند اند اگر کاهی قطع طریق
سرا راه برایشان میگرفتند ایشان با و از بلند مجذوبان را یکیک
نام برده اند و بعد میخوانند فی الحال آنجماعت حاضر می شده اند و
وضع دزدان میکردند و ایشان را بسلامت میکشیدند و ایند و اند
ایشان را دو پسر بوده است یکی خواجه محمد نام و دیگری خواجه محمود
که والد بزرگوار حضرت ایشان منقولست که چون خواجه شهاب الدین
وفات نزدیک رسیده است بفرزند بزرگوار خود خواجه محمد گفته اند
که فرزندان خود را بیا رتا ایشان را وداع کنم و خواجه محمد را دو پسر
خواجه اسحاق و خواجه مسعود هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین
ایشان را فواحه اند و فرمودند که محمد فرزندان تو یسی پریشانی و
سرگردانی خواهند کشید خواجه مسعود سبب گردانی خواجه اسحاق و

خواهند

خواهد شد و بعضی و صاف نامرضی از ایشان گفته اند بعد از آن خواه
محمود و والد حضرت ایشان را که برادر خورد و خواه می بوده اند گفته اند تو نیز
فرزند خود را بیا حضرت ایشان در آن محل تعابیت خورد بوده اند ایشان
در خرقه چپیده آوردند چون نظر خواه شهاب الدین بر ایشان افتاد و
اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشان خزانیده اند آن حضرت ایشان
بر کتف خود نهاده و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده گرفته
بسیار کرده اند و فرموده اند آن فرزندی که من می طلبم این است
و این که در ایام ظهور روی نخواهم بود و تصرفات وی درین عالم نخواهم دید
زود باشد که این پسر عالم گیر شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را
روشن دهد و سلاطین روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن با مردی وی
در دهند و کارائی که از وی در وجود آید پیش از وی از مشایخ کبار نیز
نیامد باشد و هر چه از مبتدیان متساهل حضرت ایشان گذشته است
همه را یگانگیان بر سبیل اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را
بر همه اعضای ایشان مالیده اند پس خواه محمود داده اند و ایشان را
وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاه داری و تربیت و خیر
باید و شاید بجای آری بعد از آن روی خواه محمد کرده اند و فرمودند که
بجاست نیاید که پدر فرزندان مرا چنان نه نواخت و بفرزند محمود

بسیار پرداخت چه توان کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و فرزندان
 این نوع ذلالت تقدیر الغنی العلیهم من چه کنم و چه چاره نام
 مردم شناسی رحمه الله تعالی برادر پرسی خواجه شهاب الدین بوده
 حضرت ایشان می فرمودند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین نیز از
 اذواق طور ولایت بهره تمام بوده است خواجه شهاب الدین میفرمودند
 ما دام که برادرم خبر خدای داد حسنی را که از حکام آن دیار بوده قبول
 نکرده بودند میان ما و ایشان کسی اسطه نبود مقاصد یکدیگر را بی نام و
 قاصد معلوم میکردیم و چون خبر وی قبول کردند و بوی اختلاط نمودند شوی
 آن اختلاط این معنی از مافوت و مفقود شد و بوسیله احتیاج
 افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم +
 مولانا محمد شاهی رحمه الله تعالی ایشان فرزند خود خواجه
 شهاب الدین بوده و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مذاق این
 شری تمام و خطی و افروخته اند و حضرت ایشان با استدعای
 والد رساله نجابت نافع در طریقه خواجهکان قدس الله اولهم
 تالیف کرده اند چنانچه مشهور است و در اول فرموده اند که سبب تالیف
 این مختصر آن بود که خدمت والد این فقیر رزاقه الله و لنا بعمل
 بمافیة بنا بر حسن ظنی که ایشان را باین فقیر بود امر فرمودند باین که

می باید که برای ماجرایی نویسی از سخنان اهل الله که عمل باین سبب وصول
 بمقامات علییه و حصول علوم حقیقت که خارج از طور نظر و استدلال
 کرده کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل بما علم ورفعه
 الله علم ما لم یعلم واما مثال امر ایشان مرا این فقیر را واجب نمود چرا که
 ادب با حضرت الوهیت حق سبحانه متفق است زیرا که وصول اثر ربوبیت
 حق سبحانه باین فقیر اولاً بواسطه ایشان است و قال بعضهم فی
 تحقیقیه از ادب حضرت ربوبیت آن است که بمطابق هر یک قبول
 اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت منظریت واجب دانند
 زیرا که این تعظیم نیز بحکم الی و الیه ترجع الامور عاید بانحضرت
 الی اخوه منقول است که خدمت خواجه محمود را علیه الرحمة پیش از آنکه
 حضرت ایشان از صلب ایشان برجم و والدہ نقل کنند جذبہ قوی وارد شده
 بوده است که چند گاه به مجاہدات و ریاضات شاقه اشتغال فرمایند
 و بتقلیل طعام و منام و سکوت بردوام و ترک اختلاط خواص و غوام
 قیام نموده اند و آن جذبہ بدت چار ماه برداشتمه است درین ایام
 حضرت ایشان از صلب خواجه محمود و برجم والدہ نقل کرده اند و بعد از آن چند بخواجه فکین
 فصل دوم در تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال بایم صبا و شمه
 از شمایل و اخلاق و اطوار آن حضرت پوشیده نماند که ولادت حضرت

ایشان در ماه رمضان سنه ست و شمانمایه بوده بعضی از ایشان
 که بحضرت ایشان قرابت قریبه داشتند و از بنی اعمام آن حضرت بودند
 میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والدۀ ایشان از نفاس
 پاک نشده اند و غسل کرده اند حضرت بستان گرفته اند و چهل روز شیر ایشان
 نمکید و حضرت ایشان می فرمودند که من یک ساله بوده ام بخوابیده
 که مرا ستر تراشیدند سوری ساخته بوده اند که ناکاه خبر فوت امیر تیمور
 در افتاده و مردم برهم زده شده اند چنانچه استباه که می نمیدانند حضرت
 نشده است که از آنچو زند دیک ناخالی کرده اند و بکوه برآین و در آن
 زمان آبای کرام حضرت ایشان در باغستان می بوده اند و حضرت
 ایشان از آن زمان صبا و صغیر سن باز آمارش و سیاهی سعادت
 و انوار قبول عنایت حق سبحانه و در جبین بسین روشن و بیدار و ظاهر هر دو
 بوده است تا غایتی که هرگز انظر بر جمال مبارک ایشان می نمائید
 بی اختیار ایشان را شناسائی می گفتند اند و دعا میکردند بخت
 ستاره خط تر خوانده و ثنا گفته فرشته روی ترا دیده و دعا کرد
 حضرت ایشان از سه چار سالگی با زینب اکا ای بجناب حق سبحانه
 حاصل بوده است می فرمودند که در طفولیت بمکتب آمد و نشد بکرم
 دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه می بوده و در آن وقت مرا

عقبه چنان بود که همه مردم عالم از خود و بزرگ برین وجه اندکجا دران
اوقات فصلستان بود در صحرا پای من به لائی فرو رفت و کفش از
پای من جدا شد و در کل مانند هوا بغایت سرد بود و ما بر آوردن کفش
از کل غفلتی عارض شد و از نسبت اکاهی بازماندم فی الحال خود را
ملاست کردم نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد و دران
نزدیکی غلام دهقانی کاو میراند با خود گفتم که این غلام دهقانی با وجود
شغل کاو راندن و زمین شکارتن از نسبت اکاهی نجباب حق سبحانه
غافل نسبت تو باین مقدار شغولی غافل شدی و کمان من دران سن
آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل می فرمودند که تا نیک
بلوغ شرعی نرسیدم ندانستم که مردم را غفلتی می باشد خدمت
مولانا جعفر علیه الرحمة که از کبار اصحاب حضرت ایشان بود و
فکر ایشان در مقصد سیوم خواهد آمد می گفتند که ان حضرت نمی فرمودند
که من دوازده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل میباشد
کمان میبرد که حق سبحانه همه خلق را برین وجه افرین ست که از دی
غافل نمی باشند بعد از ان معلوم شد که آن غنایت بوده ست از
حق سبحانه مخفی به بعضی بریاضت و اجتهاد بسیار بعضی این مرتبه
میسری شدن ست و بعضی انمی شده از خدمت خواجہ اسحاق که

پس سر عم حضرت ایشان بوده است منقول است که می فرموده که ما و سایر
 اطفال و صغیرین هر چند میخواستیم که حضرت ایشان را بعضی افعال و لعبها
 که مقتضای کودکی است مشغول سازیم هرگز میسر نشد. در اول خود را چنان
 می نمودند که مگر مشغول خواهند شد. چون وقت آن میرسید فرار می نمودند
 و همیشه در ایشان معنی عصمتی مشاهده می افتاد و حضرت ایشان
 می فرمودند که در صغیرین برادر من از شیخ ابو بکر قفال شاشی حضرت عسی
 علیه السلام خواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم مبارک
 ایشان انداختم ایشان سر را برداشته از خاک برداشتند فرمودند
 که غم مخور ما ترا تربیت خواهیم کرد و بغیر این خواب نوعی بخاطر من آمد این
 خواب را پیش بعضی از بزرگان خود و کفتم ایشان تعبیر لطیف کردند یعنی ترا
 از علم طب نصیبی خواهد شد. و من باین راضی نبودم در جواب ایشان
 گفتم که تعبیر شما مرضی من نیست من بوجه دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که
 حضرت عسی علیه السلام منظر احباب اندک از اولیا هرگز اصفت احباب
 ظاهر میشود می گویند او درین زمان عیسوی امشده است و چون ایشان
 تربیت این فقیر بر خود گرفتند. درین فقیر صفت احبابی قلوب
 حاصل خواهد شد. می فرمودند بعد از اندک مدتی بموجب این تعبیر حق سبحان
 بقوتی و حالی مشرف گردانید که انیمنی بطور پوست و بی مردم آید و گنگا

غفلت بفضای حضور و شهو و رسیدند و می فرمودند که در بادی حال آنجا
دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی انبوه از
اصحاب و غیرهم در پای کوهی بغایت بلند ایستاده اند تا که آن فقیر
اشارت کردند که بیا ما را بردار و باین کوه بالا ببر آن حضرت را برگرفتند
گرفته بالا بردم و بقله آن کوه رسانیدم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمودند و گفتند من دانستم که تراقوت این هست و این کار را ترقی
می آید لیکن چه دانستم که دیگران نیز بدانند می فرمودند که در بادی حال حضرت
خواجه بهاء الدین راقدس سرچشمی خواب دیدم که آمدند و در باطن
تصرف کردند چنانچه پایشان مست شد بعد از آن روان شدند من
برو جی که توانستم خود را بجز حضرت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند
و فرمودند که مبارک باد و می فرمودند که بعد از این واقعه خدمت خواجه
محمد باقر راقدس روضه بنجاب دیدم ایشان نیز خواستند که در
تصرف کنند اما نتوانستند می فرمودند که پری بود بسیار دل بردگانه
الغ بکای مرزا که مردم را کاهی از برای سیاست می انداخت
و چو میامیزد روزی بتأشک ز پیغام فرستاد که شیخ زاد داد
مرزا بر جمع شوند که بدیدن ایشان می ایتم همه جمع شدند هفت تن بودند
و من از همه خورد تر بودم چون بیاید با هر کدام که مصافحه و معافحه

کرد انکس کیفیتی شد که از بای در افتاد و نغاطیب چون با من مصافحه کرد مرا
 نیز کیفیتی شد ما سبک دستی کردیم و بروی سپیدیم و نغاطیبیم وی این
 چستی و چابکی از من بغایت خوش آمد و متعجب و بانکه من خورد ترین همه
 بودم مرا بر همه تقدیم کرد و در سخن رو بمن آورد و درین اثنا بر خاطر
 گذشت که با وجود این حضرت و استیلا بر باطنها این چکار است که ایشان
 اختیار کرده اند وی را بران خاطر اشرافی شد فرمودند که من مرید خواجه
 حسن عطار بودم و مدت در ملازمت ایشان بسر بردم و بسبق باطن
 اشتغال داشتم و بچگونه فتحی نمی شد آخر در دل خود را بر خواجه عرض کردم
 فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین چستی اختیار می باید کرد که مدد تو بر روزگار
 مطلوبان خواهد رسید پس با این اشتغال شارت فرمودند و با میر سعید که از امر
 میرزا انج بکای بود سفارش فرستند و مرا وصیت کردند که همیشه
 در کفایت مهمات مسلمین امداد فقرا و مساکین سعی بلیغ نمائی و اگر مسکین
 همی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در فکر آن شبی فرود
 ملول داری و بر ملالت خواب کنی امید است که این معامله مقضی بشود
 شود بعد از آن من بفرموده خواجه مشغول شدم و در آن اثنا مرا فتحی
 دست داد و عقد با بکشاد حضرت ایشان می فرمودند که در اوایل
 حال خپان نیار مست بر باطن من استولی بود که هر کس آنرا د و بیند

و سفید و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای او می نهادم و بتضرع و ایتها
 تمام محبت و التفات خاطر از او دریغ خواستم نمی فرمودند که در او ایل حال
 پدر مرا زراعت در کاشن بود یکبار غله بدست ترکی صحرائی پیش من فرستادند
 که آن را در جای کنم و من بضبط آن مشغول شدم و آن ترک جو الکاخو
 گرفت و رفت و قتی واقف شدم که رفته بود و در باطن من اضطرابی
 عظیم پیداشد که از وی بهیمنی در یوزه نکردی و نیا ز پیش وی نیاوردی
 اندوهی عجب ازین نقصان در خود یافتم غله را بهجنان گذاشتم و در غایت
 به تعجیل تمام روان شدم وی را در نیمه راه شهر یافتم به نیا زد و تضرع
 تمام سر بر آه بردی که فقم و از وی درخواستم که گوشه خاطری بمن دار
 و نظری در کار من کن باش که به برکت تو حق سبحانه بر من رحم نماید و کرده
 بسنه من بکشاود آن ترک صحرائی متعجب و متحیر شده گفت غالباً بشنا
 بقول مشایخ ترک عمل می نمایند که گفته اند که هر کم کورسانک حضرت بیل و هر
 تون کورسانک قد بیل و اگر نه من ترکی ام صحرائی بغایت بجای صل که
 روی خود را بضرورت می شویم ازین که شما طالب امید مراجع خبر از
 کثرت نیاز من بدان ترک اثری و کیفیتی پیداشد و دست بدعا برداشت
 و مرا دعا کنند بکرد و من بسی شادمان از دعای وی در باطن خود مشاء
 کردم و غیر نمودند که در خوردی و اهمه بر من بسیار قوی بود تنها از خانه

بیرون نمی توانستم آمد شبی امری عارض دل من شد و زور آورد و
 قوت کرد کار بجای رسید که صبر و قرار نماند و اختیار از دست رفت
 و بی اختیار و بی طاقت از خانه تنها بیرون آمدم و ذوق آن شد که
 بنزار شیخ ابو بکر قفال ناشی روم نبرد آمدم و ساعتی پیش قبر شیخ
 نشستم هیچ خوف نشناختم و غایب طواف نزار شیخ خاوند ظهور شد
 انجا نیز رفتم و هیچ نه ترسیدم و از انجا بنزار شیخ خواجه ابراهیم گیمیا که
 رفتم و از انجا بنزار شیخ زین الدین کوی عارفان رفتم و هیچ ترسی و خوفی
 در خود نیافتم و دیگر بد و روحانیت عزیزان در آن خودی در هیچ فرای
 و مواضع مهیب میرسیدم میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبه است
 احوال بود و شبها گریه و مزارات تا شام کند می گشتم و آن مزارات
 بسی نزدیک بود و درست گاه بودی که در یک شب همه مزارات گشتم
 و در آن زمان بس بلوغ شرعی رسیده بودم متعلقان را توهم شد که
 مبادا بعلنا مرضی مشغول شوم شخصی باین فقیر همیشه بود و اخوت رضا
 در میان ما ثابت بود از عقب من فرستاده بودند تا احوال مرا
 تفحص و تحسین نماید شبی در مزار شیخ خاوند ظهور در مقابل قبر ایشان
 نشستم بودم این شخص آمد و چون پیش من رسید دست در من زد
 و می لرزید گفتم ترا چه میشود گفت چیزیهای عجیبی نظر من می آید که نزد

که بپاک شوم او را بخانه رسانیدم و پیش مردم ماندم و گفته که از وی
اندیشه نکند و دل جمع دارد که وی را کاری دیگر پیش آن است در
چنین شب تاریک ده مردم مردانه هزارتوانند در آمدن او تنها نیست
و در مقابل قبر شیخ خاوند ظاهر نشسته بعد از آن مردم ماندند که ما را
ابلا واقع است می فرمودند که در بدایت حال سحری در مزار شیخ ابو بکر
قفال که جای بغایت مهیب و هولناک است خواب که در روز کس آنجا تنها
می ترسید نشسته بودم و در تماشای کندی که می خوری بود که با ما در مقام
انکار و عناد تمام بود و دایم فرصتی می جست و مترصد بود که با آزار
و ایزانی رساند وی در زیر سحر در کیمیا بوده است چون ما آنجا رسیدیم
و سر در پیش افکنده زمانی نشستم ناگاه از کیمیا گاه دوان دوان نعره
زنان و عریده کنان برای ترسانیدن و هراس دادن ما بر سر ما میزد
ما را مجال آن نبود که از نعره و صدمه وی ترسم ما هبوی و هیستی از آن
حرکات بدل ما راه یابید همچنان سر در پیش افکنده برقرار حال خود
بودیم و قطعاً پروای وی نکردیم وی چون آن حال مشاهده نمود بغایت
انفعال زده شد از افعال خود و خجل گشته پیش ما گریان برود و افتاد
و زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران و مجبان ما شده می فرمودند
که شبی دیگر در مزار شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن

مزارست که از شهر ربکب کنارست دوران حوالی و فواجی مردم
 کمتری باشند و در تاشکنیکی دیوانه بود بلند بالا و قوی بهکل که روزی
 در میان بازار مردم ارفی می هر اسیدند دوران ایام کسی آگشته بود
 ناکاه درین دل شب درین کورستان پیداشد و حشر بر سر آورد
 و غوغا برداشت که اینجا بخیز و بیرون رو من اصلا بروی التفات نکند
 و از نسبت خود نکشتم و از تو جهیکه داشتم باز نیامدم و وی بچنان
 ابرام و مبالغه می نمود ناکاه و دید شاخهای درختان که در سمرزار
 بود شکستن گرفت و پشته بزرگ برهم بسته آورد و مسجرا سمرزار
 درآمد و اینجا چراغی مسجوت بیرون می آورد و غرضش آنکه آتش در آن
 جوها زند و بر سر من افکند درین کار بود که بادی بوزید و آن چراغ
 برد و آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوب در گرفت
 و جنون و طغیان کرد چون رعد می غریه و گریه من می دوید و با خود
 چیزها میگفت من مطلقا بوی التفات نمیکردم و هیچ تردیدی و تزلزلی
 بنحاط راه نمی دادم تا روز معامله وی با من این بود چون صبح شد
 بیازارتاشکن درآمد و باز شخصی بگفت مردم هجوم کردند و یاقفل
 رسانیدند می فرمودند آنکه مردم میگویند که در مزارات ما را چتر با پیش
 می آید هرگز به نسبت من واقع نشد غیر آنکه شبی پیش مزار ابوالحسن

شیخ خاوند ظهور نشسته بودم ناگاه از بالای ایوان خبری سیاه بر
 زمین افتاد و منی غلطید اندکی نشویشی در خاطر من پیداشد بر خاستم و رفتم
 یکبار دیگر نشیمن نشسته بودم که ارتکاب سر و تا که در پیش ایوان است
 او از سر قبر برآمد بر خاستم پیش نشستم دیگر خبری واقع نشد این همه که بر
 کرد و مزارات می کشتم میفرمودند که منبایان خواجه عبدالخالق رحمته الله
 که در بازار ما میروند همه آوازها بگوشت ایشان فکر می آید غیر ذکر هیچ نمی شنوند
 در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از یاد در هر آواز که بگوشت
 می آمد ذکر شنوده می شد یکی از مردم تا شنید که او را محمد جان
 می گفتند تمول و جا داشت سوزی ساخته بود کفن ستاده بود و او
 سمرقند خوانند و سازنده و عودی و چنگی بآن ولایت برد در شبی که
 غوغای عظیم داشت بضرورت موافقت کسی نزد یک بان منزل رفت
 همه آوازهای مردم و نغمه ها عود و چنگ ایشان را آواز ذکر می نمود
 و غیره ذکر هیچ نشنودم و در آن وقت در سن هفده سالگی بودم
 در ذکر فقر و تجرد ایشان در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزاخان
 در هری بودم و مرا بر قلبی قدرت نبود دستاری داشتم که ماهیچه ها
 از وی اوخت بود هر بار که یک ماهیچه را بند میکردم بکودی دیگر
 فرومی آوخت روزی در بازار ملک می کشتم که ای از من سوال کرد

و من هیچ نداشتم که بوی دهم دستار از خود بر گرفته و پیش آتش بپزند احم و کفتم
 این دستار پاک است بعد از دیکه شستن توان در دیکه مالیدن
 نگاهدار این گدا را خیری ده آتش ترکدارا خشنود کرد و دستار مرا بپاش
 تمام پیش آورد و من قبول نکردم و بگذاشتم و می فرمودند که در اواصل بسیار
 مردم را خد متها میکردم مرا نه اسپه بود و نه مرکبی در یک سال قیامی
 پوشیدم که کما می می بیرون می آمد و در مدت سه سال یک پوستین
 می پوشیدم و در سه سال یک پوزه پاشتن بایان می فرمودند که در اواصل
 معاشرت یکت سبتان با مولانا مسافر در شاه رنجیه بودیم خانه داشتم
 که در آن بر کوچه بود و زمین خانه از کوچه بسیار پست بود و در وقت باران
 آب ولای در می آمد سحر تا مسجد میر فتم و اینجا نماز میکردم و در آن رستبان
 جامعها من بسیار تنگ بود و نصف اسفل بدن هیچ کرم نمی شد می فرمودند
 که اسباب جمعیت را مهیا کرده ایم کسی می باید که کار کند اگر استیجاب نیست
 سبب تفرقه و بطالت رسانند غیبتی بر من عظیم خواهد بود هرگز ما را در غرتها
 که مطلب این کار نیست بودیم و ابرق آب کرم برای طهارت خانه
 بی تشویش بدست نیامد از صحبت شیخ بجا، الدین عمر صحبت و ضو طاعت
 ساختن کا بهی شیخ میر فتم و بخاطر میکشنت که چه شد اگر شیخ انمقد
 کردند که آب کرمی در رخ بند ما برای طهارت فقیر همین جامه میرسد

میسر نبود

میسر نبود ما خود حجره و شمع و آب طهارت و جای طهارت و حمام و آبجی
 خوردن و پوشیدن همه را برای اصحاب مهیا کرده ایم پیش از هجوم غل
 فرصت بغایت غنیمت است می فرمودند که پنج سال دهری بودیم گاه
 که هر هفته دو بار سه بار خانه شیخ بھاء الدین عمر میر فتح درین مدت آنجا
 دو بار چری خوردیم و سبب آن بود که برادر میر فیروز شاه میر محمد شاه
 انجامی شیخ آمده بود و طاهر اکو سپند اش ساخته بودند و ما مولانا سعد
 در برون نشسته بودیم پیش طعام آوردند یکبار دیگر خدمت شیخ بسبب
 افطار کردند و دندانهای ایشان سالم بوده سبب بسیار تناول
 فرمودند و در آن ایام دندانهای من درد میکرد اندکی سبب بسم
 موافقت خوردیم می فرمودند که ما مولانا سعد الدین روزی نجابت
 شیخ رفته بودیم در آن روز هوا بغایت صاف بود خدمت شیخ
 میخواستند که بسطی کنند ما را گفتند که پیش مولانا جلال الدین روید
 که برای طعامی سازد و این مولانا جلال الدین برادر طریقت ایشان
 و شیخ و متولی مزار خواجہ پیرم بود و حال آنکه من هیچ وقت طعام
 متولی نخورده ام بنا بر فرموده شیخ رفیق مولانا جلال الدین در
 بزرگ که در پیش مزار واقع است ماهی گرفته بود و بیت مثقال بوده
 ان را کباب ساخته پیش ما آورد و بعد از آن مدتی مدید بر اقبه

مشغول شد بمولانا سعدالدین اشارت کردم که بیرون ایام برخاستیم و
 بیرون آمدیم نمی فرمودند که استاد فرخ تبریزی مروی بود که در زمان میرزا
 شاه رخ صاحب عیار و متهر صرافان و زرگران هری بود و بنحوا داده
 خواجگان قدس الله ارواحهم ارادت بسیار داشت و از حضرت
 خواجه بارسا قدس سره به تعلیمی و التفاتی خاص مشرف شده بود و من
 در پی طعام کسی نمی خورد و این معنی را دانسته بود و در غره ماه رمضان
 سوکنده خورده بود و حیل ساخته که اگر شبی در خانه وی افطار میکردم
 زن بروی طلاق می شد بحسب ضرورت شبهای رمضان انجامی
 از وی بسی خدمتها و شفقتها میدیدیم و ما را در آن زمان استعداد
 آنکه وی را بنجد متی مکافات کنم نبود بعد از آن کنشی شد وی وفات یافت
 اما پس و ما مقدار ده هزار دنیا ربکی رعایت کردیم و غیر از آن نیز به
 خدمتهای دیگر بجا آوردیم حضرت ایشان از ابتدای عمر تا انتها هرگز
 تحفه کبی و هدیه قبول نه کردند و مولانا احمد کاریزی مروی نیز بود و آن
 حضرت مولانا سعدالدین تعلیمی مشرف شده بود و مشغولی تمام داشت
 بعد از وفات حضرت مولانا سعدالدین برای حضرت ایشان از بستم
 بره سفید بدست خود جامه داری باریک بسته بود و چکمه ساخته
 و در همه کارها آن غایت احتیاط مرعی داشته بود و از کاریز

برسم محفه بفرستاد و التماس کرده که حضرت ایشان آن را بپذیرند
چون به نظر مبارک ایشان رسانیدند فرمودند این جامه را می توان پوشید
و از آن بوی صدق می آید لیکن با همه عمر خود چیزی از این چاکس قبول نکردیم و محفه
مولوی را از ما غدر خواهی کنید پس آن جگر با چند بند را نکند برسم بدید
برای مولانا احمد بکار بفرستادند روزی حضرت ایشان در صحرائی
چند فرسنگ از شهر دور بود میگذشتند و جمعی کثیر از اصحاب سواره
و پیاده در پای محفه ایشان میفرستاد و هوا بغایت گرم بود ناگاه
از دور سیاه خانه چند نمود و از آنجا چند تن متوجه انجانب شدند
و بایشان چسبیدند و بی تعلیل بر راه حضرت ایشان می آمدند تا
در جاده سر راه گرفته اند مهتر آن سیاه خانها بود یکا بزغال فرید
بر کردن کسی نخواهد و یکا سه چوبین بغایت بزرگ بر خفرات
بدست دیکری داده و در میان راه پیش محفه ایشان را نوبز زمین
نهاده خادمان سبب محفه را نکند همیشه پس وی از روی نیازمند
گفت خواه این بزغال است حلال که نذر ملازمان شما کرده ام این
کاسه خفرات پاک است که آورده ام تا خادمان شما خورند حضرت
ایشان فرمودند من نذر هدیه کسی نمیگیرم و بزغال خود را بر من خود آری
خفرات ترا میگیرم و بجا میدهم گفت خفرات را درین صحرا بجانمی بیا

و قدری ندارد فرمودند من چیز کسی را مفت نسیکرم پس خادمی گفتند
 مایک رخی بوی داده انگاه خبرات را پیش طلبیدند و چندین
 پس همه یاران سوار و پیاده از آن خوردند و روان شدند
 ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در نهایت کمال حضرت ایشان میفرمودند
 که در مبادی حال در هری بود بلامست حضرت سید قاسم تبریزی بسیار
 میرسیدم و ایشان کاسه اش نیم خورده خود را بمن میدادند و میفرمودند
 ای شیخ زاده ترکستانی همچنانکه این ناخوشان ما قباب ما شده اند
 رز و باشد که دنیای نومی قباب تو شود و دوران وقت که حضرت
 سید این سخن میفرمودند و مرا هیچ دنیای نبود و در کمال ترک و تجرید
 بودم حضرت ایشان در سن مبیت و دوسالگی بوده اند که خال ایشان
 خواجه ابراهیم ایشان را از تاشکن که وطن مالوفه ایشانست به بیت
 تحصیل علم متجهند آورده ایشان را غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهر
 مانع شده و بنابراین میل و صحبت و ملاقات عزیزان این سلسله شریفه
 کرده اند و روی طلب اینکار آورده چنانچه در فصل سویم ازین مقصدایرا
 خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراءالنهر بایمن اکابر این خانواد
 میکشته اند و در مبیت و چار سالگی متوجه هرات شده اند و پنج سال
 در هرات با مشایخ وقت صحبت داشته اند و در مبیت و نه سالگی

بوطن مالونم بازگشته اند و از انجا بنیاد زراعت کرده اند و با کسی شریک
 شده اند و با تفاق می یک نهج از عوامل روان کرده اند و بعد از آن
 حق سبحانه و زراعت ایشان بکثرت بسیار گردانیده پوشیده نماند
 که مال و منال و ضیاع و عقار و کلاه و رمه و مویشی و اسباب و املاک حضرت
 ایشان از حد و اندازه افزون بود و از حیطه حساب و دایره شمار بیرون
 در کثرت دوم که راقم این حروف بشرف استنان بوسی حضرت ایشان
 مشرف شد از بعضی کارداران ایشان می شنید که مزرعه ها آن حضرت
 از هزار سیصد در گذشته است و در آن اوقات مشاهده افتاد
 که چندی از مزرعه دیگر خرین شده حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن
 قدس سره السامی در کتاب یوسف زلیخا باین معنی در انتهای
 منقبت حضرت ایشان اشارت کرده اند انجا که فرموده اند
 هزاران مزرعه در زیر گشت است که زاد و فستق راه بهشت است
 در آن فرصت که راقم این حروف متوجه استنان بوسی بود و بفرشی
 رسید و شبی در منزل یکی از سرکارداران حضرت ایشان بود و چون
 می گفت که من صاحب نسق جو یا فرشی ام که یک مزرعه است از هزار
 و سیصد مزرعه حضرت ایشان را فقیر برپسید که برین جو یا چنبد
 نهج از عوامل زراعت می شود و او گفت هر سال بجهت جوی بودن

بعد از چوبی یک مرد برون می‌رود و دست هزار مرد جمع می‌شود روزی حضرت
 ایشان تبخیری فرمودند که من هر سال از مرزهای خاصه سمرقند هشتاد و نه
 غله شک سمرقند عشر محصول خود بدو ان سلطان احمد میرزا جواب می‌گویم
 و فرمودند حق تعالی در اموال من برکتی نخواهد ست که هر خرمی را حزران
 صاحب وقوف هزار من غله خر می‌کنند در وقت کشیدن هزار دجاست
 و هزار و پانصد من می‌آید یکی از ملازمان که بعضی انبار غلات حضرت
 ایشان تعلق بوی میداشت میفرمود که غله کاهی از داخل زیاده می‌شود
 و در آخر سال می‌گیریم هنوز در انبار خانه غله بسیار باقی می‌بود
 مشاهده این حال سبب مزید یقین بیکشت حضرت ایشان یکجا با انعمی
 حضرت ایشان تفسار کردم فرمودند که مال برفقراست اینچنین مال خاصیت است
 . روزی حضرت ایشان در معنی ایت کریمه انا اعطیناک الکوثر
 میفرمودند که محققان و تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی
 احدیت در کثرت است پس کسی که این مشهد مقام اوست هر انچه
 از ذرات کائنات او را آئینه است که در ان جمال باقی مشاهده می‌کند
 اینچنین کسی که مسمی با سوس سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد اسباب
 دنیوی چگونه حجاب جمال مقصود گردد و در مجربی او را چگونه صورت نبذ
 و حضرت محمد می در کتاب تحفه الاحرار در منقبت حضرت

ایشان

ایشان اشارت باین معنی کرده اند انجا که فرموده اند
 زو بجهان نوبت نشانیست * کوبه فقیر عبد الله *
 انکه زحریت فقر آگه است * خواجہ احمر عبد الله *
 روی زمین شن سر و نه است * در نظرش چون دی بکناخت
 یک روی ناخن که بیت آید * کی برده فقر شکست آیدش
 لجه بحر احییت دلبش * صورت کثرت صندلش *
 هست دران لجه ناقرباب * قبه نه قوی فلک یک جنا
 ذکر خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافه انام از خواص
 و عوام حضرت ایشان از ابتدای حال تا انتهای مراتب کمال بر جود
 و شفقت اشنا و بیگانه و اعانت و رعایت دوست و دشمن
 حریص و مولع بوده اند و در مجالس محافل بر همه کس در خاست سبقت *
 می نموده اند میفرموده اند که وقتی در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین
 صدر می بودم دوسه بیمار را که مرض حصیه داشتند تعهد و بیمار دار
 میکردم و بسبب شدت مرض بی شعور بودند جامه و بستر ایشان
 شستن می شد من آنها را می شستم و دفع و رفع اذی ایشان *
 میکردم و این واقعہ زود زود می شد و مرا بواسطه بیماری نوام
 آن حصیه شد در شبیکه تب محرق داشتم سه چار سبوی آب و درم

جامها و بستنای بهایران شستم می فرمودند و قشیکه در هر بودم
 سحر باجمام هری فرستم و مردم را خادمی میکردم کاه بودی که بازوه
 شانزده کس را خدمت میکردم و درین خدمت امتیاز نمی کردم میان
 نیک و بد سفید و سیاه آزاد و بنده کاه چنان بود که در کرم خانه
 پنجش را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم میگرفتیم تا کسی را و غدا
 اجرت نشود و اگر شود مرا نیاید در آخر حیات میفرمودند از بس که در
 حمام اینچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبعیت رسیده
 ازین جهت حالا بجمام رغبت نمی شود و بجمام کتورت شریف می بردند این
 جهت میگفتند میفرمودند که در طریق خوابگاهان قدس را و لحه حضرت
 و خاطر مصروف آن می باشد که مقتضای وقت جهت ذکر و مراقبه وقت است
 که در آن وقت خدمتی نباشد که از آن راحتی بمسلمانی رسد بخیر مشککه سبب
 قبول دل است بر ذکر و مراقبه مقدم است و بعضی مکان برده اند که اشتغال
 بنوافل عبادات از خدمت اولی است ثمره خدمت محبت و تمکن در
 ولهاست جبلت القلوب علی حب من احسن الیهام بین
 اینست که هرگز ثمرات نوافل با ثمره و نتیجه خدمت که محبت مؤمنین
 برابر نخواهد بود و می فرمودند آنکه حضرت خواجیه بهاء الدین و منابغان
 ایشان با سزا خدمت کس قبول نمیکند از جهت آن است که خدمت و نواضع

از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علامه واقع شود چو
ایشان تمامی همت مشغولند بنفعی خلق و نمی خواهند که ایشان را هیچ گونه
علاقه باشد بضرورت سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند
نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول نمیکنند که در وی استعداد آن
نمی یابند که روز بروز از طریق و طور ایشان بهره مند شود و علامه
از عالم بسبب قبول الفتات خاطر ایشان کمتر کرد و دو عالمی از جمعیت
باطن و معهود منور شود و میفرموده اند که من این طریق را از کتب ضوئیه
گرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند تا *
خدمت را خاصیت این است می فرمودند که هر کس را ازوری در آوردند
مرا از در خدمت در آورده اند ازین جهت است که خدمت مرضی و مفتی
و محبوب من است هر آنکه این امری دایم در خدمت میفرمایم و این است خوانند
همت ترا بکنکره کبریا کشد این سقف کاه را به این نزد بخانه
بس فرمودند که بایستی چنین بخوانم که خدمت ترا به کنکره کبریا کشد
ذکر مراعات و خدمت حضرت ایشان نسبت بعامه خلق حضرت ایشان
همیشه در خلا و ملاجکال ادب ظاهر و باطن متصف بودند و در صحبت
و خلوت آداب ظاهری و باطنی را رعایت نموده امده اند را قلم این
حروف در آن اوقات میمنت سمات که ملازم استانه ولایت ایشان بود

و شب در روز بر ملازمت و خدمت مداومت می نمود و مدت چهار ماه
 در کربت ادلی و مدت هشت ماه در کربت ثانیه هرگز ندیده که حضرت
 ایشان خمیازه کشیده باشند یا بفر و غیران بلغی و آبی از دمان مبارک
 بیرون آورده باشند یا بینی افشانده و هرگز ندیده که در خلا و ملاوتی
 از اوقات شب در روز مریع نشسته باشند و خدمت مولانا ابو سعید
 که از جمله ملازمان آن استمانه بود مدت سی پنج سال سر بران استمانه
 سوده چنین فرمود که در آن مدت که بر ملازمت و خدمت حضرت ایشان
 قیام می نموده ام و در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوست دونه
 انکور و پوست سبب و امرد و ابی و امثال آن از دمان مبارک بیرون
 آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند و یا بلغی از دمان بیرون
 افکنده و یا آنکه گاهی زکام و نزله مبادشتند و هرگز چیزی که موجب کراهت
 و نفرت طباع باشد از آن حضرت مشاهده نیفتاده و از هیچ عضو ایشان کتفه
 نامقبول صادر نشد همیشه در خلا و ملا بکمال ادب و حسن معامله متحقق و مختلف
 بودند جناب نقابت ماب سید عبدالقادر شهابی مد ظله العالی
 در زمان سلطان ابو سعید میرزا مبعوث رفته بوده اند و بصحبت حضرت ایشان
 رسیده می فرمودند که شیشی مرزا مرید ارغون در محله کفیشیر ملازمت ایشان
 آمد و داعیه کرد که آن شب در صحبت ایشان اجاکن و فیر در آن مجلس حاضر

بودم چون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میز مزید همان ماست و بخواب
 که با وی اثباجا کنم و مراعات لاجانب همان لازم است باما بعضی بایه
 خوابیم شما جو این روید و خواب کنید و اگر غلط باشد سحر آید من
 گفتیم اگر اجازت فرمایید فقیر نیز باشم فرمودند تا دم صبح اگر در خود قوت
 نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با کسین بیکرا از اصحاب در آن مجلس نشستم
 و من از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم بهمان وضع و آن
 که اول شب نشستند اصلاً و قطعاً ازین را نوبران را ننگشتند و مطلقاً از
 هیچ عضواً ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتیکه نماز تهجد برخاستند و چون
 از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بر یک قرار از روی تمکین و قافلاً
 تا وقت طلوع فجر بی آنکه اثر و نیکی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود
 قوت جوانی در هر یک ساعت و دو ساعت ازین پا بران پامی نشستم و
 ازین را نوبران را نومی گشتم و بتکلف خواب را از خود دور میکردم و نمیزید
 نیز برکت التفات ایشان کمتر حرکت میکرد با آنکه مردی مرطوبی بود
 مفدمات خواب نیز از وی ظاهر نمی شد ایشان همچنین مراقب می بودند
 تا صبح و بعد از آن بسند نماز بآمد و برخاستند و نماز صبح را بوضو
 نماز خفتن گذاردند و مشاهد این حال موجب تحیر و تعجب فقیر
 شد و سبب مزید حسن اعتقاد و اخلاص فقیه کثرت نسبت بایشان

توکرا ایشا و شفقت و محبت ایشان نسبت با صاحب بسیار در ایشان
 کرم و لطف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همیشه محنت و مشقت خود
 اختیاری کردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب را بر نفس خود
 ایشا می نمودند و خدمت میرعبد الاول در مبعثات خود نوشته اند که
 کرتی در اوایل صبا رجمی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت ایشان
 بولایت کش می رفتند روز یکجا ه شد و شب بضرورت در میان کوه
 نمودند خدام خمیه نصب کردند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت
 ایشان فرمودند که مراد طهارت این خمیه دست من اینجانی باشیم
 اینجا باشند و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند همان یک خمیه
 بیش همراه نبود بموجب امر ایشان فقرا و اصحاب در آن خمیه بنشینند
 و آن شب تا روز باران می رخت و سیل باران چون صبح شد
 و نماز بامداد گذاردند بعضی عنایت کرده فرمودند که ما شرم داشتیم که
 در خمیه باشیم و اصحاب در آن باران بنشینند و آنچه در باب خمیه
 فرمودند ستر بوده است تا باران متروک نباشند بعضی را اصحاب
 نقل کردند که کرتی در فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان
 بجانب مزرعه که بزوارد کونین توجه فرموده اند و جمعی فقرا و اصحاب در
 ملازمت بودند مرا عان آن موضع یک لاجوج داشتند که آن را بکرا

حضرت ایشان برپای ساختند اصحاب را حجاب می شد که با ایشان
 یک جانشینند و غیر از آن سایه نبود و چون هوا بغایت گرم می شد حضرت
 ایشان اسب می طلبیدند و می فرمودند که میخواهم که بعضی شد
 کار را بر اینم و سوار می شدند و بصحرا می فرستند و در افتاب می گشتند و چون
 هوا بغایت گرم می شد در سایه چرخه و آب کنند که تمام بدن مبارک
 ایشان را سایه نبود همین سر مبارک ایشان در سایه می بود اسب را چست
 می نمودند تا هوا با اعتدال می آمد بعد از آن بالا جوغ در می آمدند و چند روز
 که در آنجا بودند معامله این بود با انصار اصحاب معلوم کردند که حضرت
 ایشان از حبت فراغت و راحت اصحاب آن سوار و در افتاب نشستن را اختیار

نمودند و این را با انصار و اصحاب خود در میان می نمودند

می فرمودند که خال من خواجرا بر اینم بسیار خاطر مشغول اشتند که من تحصیل کنم
 مرا از نماز بکنند بجهت این مصلحت بفرستند آوردند و اهتمام بسیار کردند بکنند
 هر بار که برای خواندن زور آوردند مرا مرضی عارض شد که مانع تحصیل شد
 اخرا لا مر حصیه قوی شد بحال خود گفتم مرا حالی است که تحصیل نمیتوانم کرد
 و شمانمی گذارید اگر زیاده مبالغه نمائید و هم هست که بعد از این هلاک شوم
 خال من از این سخن بغایت متاثر شدند و فرمودند که من حال را بغایت
 نمی دانستم بعد از این ترا گذاشتم بجهت این که خاطر من خواجرا مشغول باشی

دیگر قصد تحصیل کرده بودم در چشم عارض شد و چل و پهل و نچروزش آخر ترک
 نمودم می فرمودند که مجموع تحصیل با یک دو ورق از مصباح نحو پیش
 خدمت خواجہ فضل اللہ ابوالحسنی کہ از اکابر علمائے سمرقند بوده اند کہ ما کمال
 باطن حضرت ایشان را نمیدانیم اما این قدر میدانیم کہ ایشان بحسب ظاهر
 از علوم رسمی خبری کم خوانده اند و کم روزی شب کہ از تفسیر قاضی شافعی
 نیاوند کہ ما همه را آن عاجز بیاوریم و خدمت مولانا علی طوسی کہ مولانا علی
 مشہور اند و از علمای عظامی زمان بوده اند حضرت ایشان عقیدہ بسیار
 میداشتند و مجلس آنحضرت بسیار می آمدند اما بغایت کم سخن میکردند
 روزی حضرت ایشان میفرمودند کہ پیش شما سخن گفتن با غایت بی شرمی است
 باید کہ شما گوئید و ما شنویم خدمت مولانا فرمودند جائی کہ از مسجد آ
 فیاض سخن بی واسطہ رسد سخن گفتن با اینجا بی شرمی است حضرت ایشان
 میفرمودند کہ من از تماشکنند برای حضرت مولانا نظام الدین خاموش علیہ السلام
 بسر قند آمدہ بودم پدر من کسی پیش ایشان فرستادہ بود کہ من دختر را خود
 برای می نکاہد شنیدم ام اگر حالانی آید و این نسبت قبول نمیکند برادر من از
 من میرنجد و درین باب الحاح بسیار کردہ بودند خدمت مولانا نظام الدین
 نصیحت بسیار کردند و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر در ماند کی واضطرار
 بمرتبه باشد کہ نتواند خود را بہیچ قرار داد و نہیچ چہ را رام ندانستہ باشد*

آن زمان مغدورست به تقریب نزدیکی تحصیل مولا این حکایت را بکرات
فرمودند حضرت ایشان که در مبادی حال از تماشای سفر کرده اند و میفرمودند
و بخارا و غیر آن بسیار از کبار اصحاب خواججهاء الدین و اصحاب ایشان
و کثیری را از اجایه طبقه خواجگان قدس الله ارواحهم دیده بوده اند
و صحبت داده است و چنانچه پیش ازین تفاریق در ذکر سلسله خواجگان
قدس اسما و همراهم را دریافت است و هم در سمرقند پیش از آنکه بخارا
آیند بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره مشرف
شده اند و چون بخارا رسیدند تشرف آوردند بار دیگر بخدمت سیدم
و بعضی دیگر از کبار مشایخ هرات ملاقات می فرموده اند چنانچه بعد ازین
نیز خواهد شد حضرت ایشان در سن مبیت دو و سالگی تقریباً از
تاشکند بمقصد آمده بوده اند و چندگاه آنجا اقامت فرموده و
در آن اوقات باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة میکردند و بعد بصحبت
ایشان بسیار میرسیده و غیرنری از کبار اصحاب حضرت ایشان
میفرمودند که از بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا
نظام الدین رسیدم پیش ایشان نشستم ناگاه دیدم که جوانی در آمد
بنهایت نورانی و با هیبت و مهابت عظیم و زمانی نشست بعد از آن که

بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کسی بود فرمودند که
 خواجه عجب الدین است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای وی شوند
 مولانا در ویش محمد سرلی از خدمت مولانا عجب الدین سرلی که از جانب افراسیاب
 و اصحاب حضرت ایشان است و در سیریل ساکن می بود که موضع مشهور است
 در سمرقند چنین نقل کرده که وی فرمود که من خورد سال بودم و پدرم از
 محاصران معتقدان خدمت مولانا نظام الدین بود اکثر اوقات خدمت
 مولانا در منزل او بودند و پدرم ملازمت و خدمت ایشان قیام می نمود
 و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقاً روزی مراقبه کرده بودند
 و سر پیشان مکنه و پدرم نزدیک ایشان بگاری و خدمتی مشغول
 بوده ناگاه مولانا سر برآورده اند و فریاد بلند کرده پدرم از آن کار
 دست باز داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند
 که از جانب ششقر شخصی پیاپی از خواجه عجب الدین نام و تمام روی پیاپی
 گرفت عجب شخصی بزرگ پانام حضرت ایشان را از خدمت مولانا
 نظام الدین شینیم و یاد گرفته منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم
 و با سایه ایشان عشق بازی می کردیم تا زمان دولت سلطان ابو سعید
 مرزاشاد و حضرت ایشان را از ناسکن کوچانیده به سمرقند آوردند
 اول کسیکه بشرف صحبت ملازمت ایشان شتافت از مرشد ما بودیم

و بعد از خدمت مستعمر گشتیم خدمت ایشان در مبادی حال بعد از آنکه
 چندگاه در سمرقند بوده اند از آنجا میل بخوارزموده اند و در راه بدو شیخ ^{الدین} شیخ
 پیرمسی رسیده اند و یک هفته آنجا با شیخ صحبت داشته اند و از آنجا
 رفته اند و مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین شیخ را دیده اند
 و خواجه علاء الدین غجروانی صحبت با داشته اند و مقاله کتاب در ذکر
 خواجگان مذکور شدن بعد از آن غرمت خراسان کرده اند و از راه مرو
 بهرات آمدند و مدت چار سال بپایان بسته آنجا بوده اند و در آن مدت
 بصحبت حضرت سید قاسم تبریزی و شیخ بجاو الدین عمر بسیار میفرمودند
 و بصحبت حضرت شیخ زین الدین خوانی احیاناً میر رسیده اند بعد از آن چار
 سال از بهرات به نیت صحبت حضرت مولانا یعقوب چرنی قدس سره
 از راه بلخ و شرقان متوجه ولایت حصار شدن اند و در بلخ بصحبت مولانا
 حسام الدین پارسا رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از آنجا به
 بچغانیان رفته اند به نیت زیارت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
 بعد از آن به لافغان آمدند و خدمت مولانا یعقوب را دریافته اند و در
 بیعت با ایشان و او ده اند و از ایشان طریق گرفته اند چنانچه بعد ازین
 مذکور خواهد شد و در آن سفر مدت سه ماه مانده بودند و باز بهرات
 مراجعت فرموده یک سال و یک ربع آنجا بوده و بصحبت اکابر و

مداومت فرموده اند بعد از آنکه پنج سال در هرات اقامت داشته اند
 غریمیت مراجعت بوطن مالوف کرده اند و در تاشکن مقیم شدند و
 زراعت قیام نموده اند و شغل و بقانیت اقدام فرموده می فرموده اند
 که تا سن مسیت و نه سالگی در شکر با مردم بودیم بهرت پنجسال ازو باز
 از هری تباشکن آمدیم و واقعاً در بادشهر و سنده اسراجین و
 و غمانمایه بوده است و بعد از آنکه تباشکن رفته اند خدمت مولانا
 نظام الدین علیه الرحمة انجا بوده اند باز ایشان صحبت داشتند
 و در میان ایشان امور عجیبی واقع شده چنانچه شمران و ذکر مولانا نظام الدین کشته
 ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی
 قدس سره میفرمودند که من در همه عمر خود کسی کلان تر از حضرت سید
 قاسم تبریزی ندیدم صحبت کسی از مشایخ زمان که در آدم بنی ظاهر میگشت
 و کیفیتی حاصل میشد که آخر کذا استنی بود اما و صحبت سید قاسم بنی ظاهر
 میشد که اخرا الامران را می بایست گرفت میفرمودند که هرگاه پیش سید
 قاسم در آدم چنان مشاهین میشد که جمله کانیات برگردان ایشان میکرد و
 در ایشان فرو میرود و کم می شود میفرمودند که سید قاسم در مبادی حال
 و حوالی با و در ماحضرت خواجه بزرگ خواجه بقاء الدین قدس سره ملاقات
 کرده بودند و صحبت داشته بعد از آن خود را بطریق و نسبت ایشان

میکشند

میداشته اند بعضی اوقات در مجالس صحبت چنان معلوم می شد که حضرت
سید خود را بر طبق خواجگان میدارند میفرمودند که حضرت سید را در باب
بود که کسی بی اجازت و دستوری پیش حضرت سید نمیکذاشت که
در آید خدمت سید بان در بان گفته بودند که هرگاه این جوان کشتن
آمد مانع می نشوی که پیش من آید می فرمودند که هر روز بدر خانه سیدیم
میرسیدیم لیکن با وجود دستوری هر دو سه روز یکبار پیش ایشان
در می آمدم کسان ایشان تعجب می کردند که شما دستوری یافته اید چرا
هر روز در نمی آید و دیگران را خود اجازت نیست والا هرگز از پیش
ایشان بر نمی خاستند کسی را خوش نمی آید که از پیش ایشان بجز
لیکن ایشان مردم را زود اجازت می دادند اما هرگز مرا نمی خیزانیدند
می فرمودند که یکبار در مبادی ملازمت از من پرسیدند که با بوجه نام
داری و عادت ایشان آن بود که مردم را با بوجه می گفتند کفتم عجب
فرمودند باید که تحقیق اسم خود کنی انتهی کلامه خدمت مولانا
محمد قاضی علیه الرحمة در شرح این سخن چنین نوشته اند باید که تحقیق
خود کنی یعنی یکسال سعی بجای آری که سبک بجای آید تعجب بر وجه اکتل کنی و آنچه
کاتب این حروف را معنی این سخن بخاطر میرسد آنست که تحقیق اسم خود
کنی یعنی اسمیکه مربی تست و مبداء فیاض تو اوست و بحقیقت

حقیقت تو منظر آن اسم است و رب تو که اخرا لام را بگشت و رجوع تو با
 خواه بود او است متحقق با این اسم نشان که حقیقت سالک اینست
 که آن اسم در وی بالو از من خود تمام تجلی کند و از منظر او بر وجه کمال ظاهر گردد
 و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود حضرت ایشان
 می فرمودند که همیشه نظر سید قاسم بر عاقبت اموری بود شیخ بهاولی
 این نظر داشتند یکبار پیش حضرت این شیخ در آمد اتفاقاً جمعی فقیران
 از غله و ادوای میگردیدند و پیش ایشان گفت و شنید بسیار بود شیخ
 بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان
 فهم کردم معنی مناسبه کسب کرده اید که در چنین محل آمدید حضرت ایشان
 می فرمودند که کر شیخ نظر بر عاقبت و استعداد می داشتند چنین نمی گفتند
 از مولانا فتح الله تبریزی منقول است که گفته اند من در ملازمت حضرت
 سید قاسم بسیار بودم و بمسائل مقصود میل و شفقت تمام داشتم
 تا غایتی که بسیار شب ها در تعقل یکپله از وقایع این طایفه بر فزونی
 که خواب نمی آمد و یکبار در صحبت حضرت سید نشسته بودم که حضرت ایشان
 در آمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریبه
 و وقایع عجیب فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سید
 می آمدند سید بی اختیار اغا ز حکایات و اسرار غامضه میگردیدند

و حقایق و لطایف غریبه از ایشان سر میزد که در اوقات دیگر مثل آن
 اتفاق نمی افتاد روزی بعد از آنکه حضرت ایشان از مجلس برخاستند
 حضرت سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله سخنان این طایفه
 علیه اکرم نجابت خوش است اما بجزر و گفت و شنید کاری کفایت نمیشود
 اگر میخواهی که بعد از دنیا رسی که نهایت تمنای ارباب همت است دست
 در دامن این جوان ترکستانی زن از آنکه عجب به زمانست از وی بسی کارها
 در حساب است زود باشد که جهان بنور ولایت او روشن شود و
 دلهای مرده زنده شود و بهوای نفس آلوده از برکت صحبت شریفش زنده
 و مرا بموجب اشارت حضرت سید همیشه آرزوی ملازمت حضرت ایشان
 می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت ایشان از ناشکیبه بر
 آمدند و من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می بودم
 و آنچه حضرت سید اشارت فرموده بودند زیاده از آن مشاهده نمی نمودم
 ازین نقل متحقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم
 بود و مویید این معنی است آن سخن که پیش ازین در ذکر غنا و تمول حضرت ایشان
 گذشت که حضرت سید فرمودند که همچنانکه این ناخوشان ماقاب ما شده
 زود باشد که دنیا توقیاب تو شود و حضرت ایشان می فرمودند که صحبت
 حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریدی چند و آنچه مردم نسبت

با ایشان می گفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شدن بودند بر قضا و قدر و نشانه
 بودند که ایشان برین وجه که این ناخوشان کرد ایشان خواهند بود چاره
 از نگاشت آن مردم با آنکه همچنان بر سر دیوار باغ میوه دار خارجی نبند
 تا مانع باشد از درآمدن و زودان و جانوران ایشان نیز بر این خود این
 مردم را راه داده بودند از جهت سهولت صیانت حقیقت خود از نظر اغیار
 میفرمودند که پیش حضرت سید نشسته بودم بر کیلی شخصی بود از مریدان ایشان
 که معارف و حقایق بلند مردم را بی تماشایی بر علانیه دلیر میگفت در آن آس
 مبالغ بود از در آمد چون چشمش بر حضرت سید افتاد رنگش متغیر شد و لحظه
 بلونی دیگری گفت از بسکه تعظیم و توقیر سید در باطن او قوی بود و در پیش
 که پیشتر می آمد یکبار سر خود بر زمین می نهاد و حضرت سید هر بار بر سر خود
 بهلا در ایشان بهمان طریق با نشید و جدا کنید تا در او وسط نمایند بر کیلی
 باز بهمان طریق که پیش آن بود عقب عقب میرفت تا بیرون آمد بعد از آن
 حضرت سید فرمودند چه کنم در استعداد او غیر این طور چیزی کنجایشند
 و بحال همان چیز فرمودم زیرا که کمال هر چیزی بهتر است از نقصان او نمی شود
 که حضرت سید فرمودند با بویج میس که درین زمان چرا حقایق و معانی
 کم ظاهری شود بنا بر آنکه بنای کار بر تصفیه باطن است و بنای تصفیه بر تقیه
 حلال چون درین زمان تقیه حلال کم است لاجرم باطن صاف نمانده که اسرار

و معارف الهی از دنی ظاهر شود و باین تقریب فرمودند که تا زمانیکه دست
 من بکار میرفت طایفه هزارنجبه می دوختم و قوت خود را از آن می ساختم چون
 بواسطه فلج دست من بکار شد کتابخانه از ابا و اجداد من میراث مانده بود
 آن را فروختم و مایه تجارتنی ساختم و تا این زمان از آن مخورم و احتیاط حضرت
 سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند و غیر واقع
 بود و مردم از آن میدان که کرد ایشان می گشتند استدلال کرده بودند
 و آن خود قباب ایشان بود می فرمودند که حضرت سید بسیار عالی همت
 بودند ملازمان و کسان ایشان بطریق کسب مشغول بودند آنچه بدایمی ساختند
 بموجب کرم و مروت مصروف می شد شفق و ترحم ایشان بسیار بود
 اگر شبندی که جای طالب و کسی بهایست بسیار شالم می شدند و ملازمان
 را بعبادت او میفرستادند و بمقداری خرجی بعهده و تقفندی نمودند و حضرت
 ایشان میفرمودند که مرا در سرفتن حصیه شدن بود اندکی بهتر شدن بوم و ایام
 نقابست بود و در مدرسه مولانا قطب الدین صدری بودم ناگاه خدمت
 مولانا سعدالدین کاشغری آمدند و گفتند بشارت شما را که خدمت سید فاکم
 تشرف آوردند و مرا آن قدرت نبود که فی الحال بلا زمت ایشان ^{عزیز} فوآنم
 گفتیم شما روید که مرا حالا قوت آن نیست که نجابت ایشان توانم رسید بعد از
 چند روز فی الجملة در خود قوتی یافتیم شیندم که حضرت سید بجام در خانقا

شیخ ابواللیث آمدند آنجا ز فتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمدند
 و بر تخت روان نشستند و آن تخت را چار کس بر می داشتند اتفاقاً یک کس
 غایب بود یکپایه را من گرفتیم با بزرگیم بر من افتاد چنانچه فتم شد من نزدیک بود
 که منی من بر زمین رسد و تخت روان از دست من بفتد اندیشه خوبی در
 خود جایی دادم آن اندیشه مورث جمعیت و حضور تمام شد و فوت عظیم در
 خود باز یافتیم که تا در مدرسه امیرشاه ملک تخت روان را برودم بعد از آن
 مریدان حضرت سید مرا گفتند این مانع سلاک و بیان درآمدی که حاصل
 امانت است انتها کلامه این سخن را بتقریب آن فرمودند که می گفتند
 که خود را باندیشه تا خوب سرور می باید کرد این چنین بخاطر میرسد که خود را
 باندیشه نای خوب سرور کرد ایندن آنباش که دانند که در نفس الهی
 جسمی مستوا که مظهر اسما و صفات است و مصدر افعال حق تعالی است
 و هر صفت و فعل که از او ظاهر است بحقیقت جایی دیگر است پس باید که همیشه
 بدن خود را باین صفت سرور و دارو بیند
 شاد و می جاوید کن از دوست تو ناکنجی همچو کل در پوست تو
 می فرمودند که خدمت سید قاسم گفتند که از خیرس موالی دو کس دیدم که ایشانرا
 مذاق صوفیه بود یکی مولانا جانی رومی دیگری مولانا ناصر خاری حضرت سید
 قاسم در مبادی حال کرد مجاذیب و مجانبین بسیار می گشته اند فرموده اند که

که در روم بودم و از مردم حال مجذوبان پرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی
 قوی حال است اینجا رفتم و وی را دیدم بشناختم مولانا جانی رومی بود که در تبریز
 با هم تحصیل کردیم به نزدیکی گفتیم که مولانا جانی را ایند من با وی گفت دانی دم
 مولانا سیدس گفتم ترا چه حال افتاد گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه
 هر چیزی را به طرف میکشیدم ناگاه چیزی نمود و مرا از همه دور بود پس زبان
 ترکی رومی گفت دینکارانند و دینکارانند و معنی بایسودم بیا سودم حضرت
 ایشان فرمودند که هر بار که حضرت سید این حکایت گفتند آب چشم ایشان
 فرو میرنجبت و معلوم شد که سخن آن مجذوب در باطن ایشان تاثیر عظیم کرده
 بوده است می فرمودند که حضرت سید فرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی
 بدیدم و رفتم و در خاطر گذشت که آیا بابا محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب
 فی الحال منوجه من شد و گفت چندان نیز نمی که بابا محمود را آب بر دواله را قم
 این حروف علیه الرحمة چنین میگفت که از بعضی اعززه شنیده ام که
 چون حضرت سید قاسم باین مجذوب سبزواری که میردیوانه مشهور است
 و قبر وی در آن دیار معروف است ملاقات کرده اند و در خاطر گذرانده
 که آیا وی بهتر باشد یا بابا محمود و آن سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد
 بر زبان راند بعد از آن گفت که بابا محمود از ترکش من یک تبر است حضرت
 سید از سبزوار پیش بابا محمد بطوس فته اند و سخن میردیوانه را بنجا آوردند

که گفت بابا محمود از ترکش من یک تبرست بابا محمود را از آستین بند
 بیرون کرده و گفته بی پرده بجان حضرت ایشان می فرمودند که شیخی خوا
 دیدم که در میان شاه راهی بزرگ ایستاده ام ازین شاه راه پنهانی یک
 بهر طرف رفته است ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین الدین خوانی بر سر
 یک راه ایستاده اند مرا گرفتند و گفتند قال النبی صلی الله علیه
 اسمع باهل الله پس اشارت کردند که بیایا تا این راه تلبه خود برم و مرا
 خاطر نمی کشید که از آن شاه راه براه دیگر روم ناگاه دیدم که حضرت سید
 قاسم بر اسب پی سوار از آن شاه راه برآمدند و گفتند این شاه
 بشهر می کشد بیایا تا ترا بشعب بریم بعد از آن مرا فرقی رو بف خود نهند
 و بان شاه راه درآمدند بعضی از ما دیدم می گفتند که اشارت باین
 معنی است که حضرت سید در بعضی از اشعار معارف شعرا خود فرمودند
 من از آن شهر کلام نه از آن ده گم با همه خلق جهان دار و مدار دارم
 در ذکر صحبت حضرت ایشان تجلیت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره حضرت
 ایشان می فرمودند که مرا از مشایخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین خوش
 آمدن بود اکثر اوقات نشسته بودند هر که بدیدن ایشان می آمد مناسب
 زندگانی میکردند و خوب بهیج نوعی متنازه نمیکردا بندند این مقدار بود که اینجا
 جمله اختیار میکردند بنا بر آن که طریق مشایخ ایشان این بود میفرمودند که در

پنج سال که در هری بودم کاه بود که در هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میرسید
 مرا از صحبت شیخ زیاده فاین نبود این مقدار بود که نسبت خود را در صحبت
 روشن ترمی یافتیم و حضرت میر عبد الاول علیه الرحمة در سموعات خود
 نوشته اند که حضرت ایشان میفرمودند که وقتیکه در هری بودم در واقعه
 دیدم که از منزل میگذرم که قلعی نجاست شیخ زین الدین خوانی دارد و در میان
 و اصحاب ایشان مراد لالت میکنند که اینجا باشید اینجا خاطر من به
 نباشیدم از اینجا که ششم بجائی رسیدم که بسیار زیارت و خوبی داشت
 چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمرست که دیدم که حوض بر آبست
 در غایت صفا و میدانی بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته
 می خوانند که نماز جمعه گذارند اینجا را بسیار خوب نمود چون حاضر شد میل
 ملاقات شیخ بهاء الدین عمر میسر شد و بسیار پیش ایشان میفرتم و فرمودند
 که بسیار از کلانان اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین را دیدم طریق شیخ
 زین الدین پیش من چنان نبود طریق شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب بود
 همه روز نشسته می بودند هر کسی که می آمد مناسب او حکایت می گفتند
 ایانا بچه می نشستند انتها کلامه رحمه الله علیه میفرمودند
 وقتیکه بمنزل شیخ بهاء الدین میرفتم اول سب راه منزل شیخ زین الدین
 میرسیدم و خود را از همه نسبتها تهی می ساختم و غمان خود را میگذاشتم

میل رفتن نجانه شیخ زین الدین عیثی شد کشتن خاطر نجانه شیخ بهاء الدین
 عمری شد می فرمودند که روزی شیخ زین الدین رفته بودم ایشان راه
 استغراقی بود مولانا محمود حصار که خود را از خلفای شیخ میداشت با همی
 از اصحاب حاضر شدند و جهان معلوم شد که کتابی تصنیف کرده شیخ است
 می خواهند که پیش شیخ بخوانند با بزرگین میزدند و می سر قیدند و حرکات با
 میکردند باشد که شیخ از مراقبه باز آید که وقت سبق میگذاشت و شیخ حاضر
 نمیشد و آخر گفتند باینها نمی شود اولی آنست که باطن شیخ مشغول شود
 تا بحال خود آید پس نشستند و خاطر را کما شتند شیخ حاضر شدند و فرمودند
 که برای سبق خواندن آید باین پیش شیخ و اصحاب نشستند و با فاده
 و استفاده مشغول شدند حضرت ایشان می فرمودند که مرا این بی ادبی است
 مولانا محمود سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمدن که غیر زنی از برای
 سبق خواندن باز آوردن از جهان کما فرمودند که بیان خاطر هر کسی
 کما شستن و ویرالت کردن و گردنی زدن هیچ فرقی نیست ازین جهت نجانه
 شیخ زین الدین کمتر میفرمودند و روزی خدمت شیخ زین الدین علیه
 مولانا محمود حصار و در پیش عبدالحسین دومی اجازت ارشاد میکردند
 و بولایت خودشان می فرستادند من در آن مجلس حاضر بودم بعضی میگویم
 از حضرت ایشان نقل کردند که میفرمودند روزی پیش شیخ بهاء الدین عیثی

در آیدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است گفتیم
 دو خبر است فرمودند که ام است گفتیم شیخ زین الدین صاحب ایشان می گویند
 همه از دست سید قاسم اتباع ایشان میگویند که همه او دست شایسته
 شیخ فرمودند که شیخ زین الدین راست میگویند و در استیادند بدلیل
 تقویت بر قول شیخ زین الدین صاحب ایشان کردند چون کوشش فرماستیم
 همه دلایل ایشان مقوی سخن سید قاسم اتباع ایشان بود گفتیم این دلایل
 بامری تقویت قول سید قاسم سید قاسمیان میکند شیخ بار دیگر بدلیل
 قوی تر زبان بگشادند هم در تقویت سید قاسم اتباع ایشان دین
 محل مخاطب من افتاد که بحسب معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب
 خود را بر اعتقاد شیخ زین الدین فرامی باید نمود حضرت ایشان می فرمودند
 که خدمت شیخ بهاء الدین عمر را با بسیار می مالیم ایشان بس نمیکنند و
 من ترک نمی کردم ایشان را استغراق بود مثل آنکه کسی خواب رود بنگی
 گاه گاه حاضر میشوند و میگویند مکرر رسم ولایت شما این است من نمیکنم
 آری شیخ میگویند چه خوش حالی است اینجا رود کسی میفرمودند که خدمت
 شیخ بهاء الدین عمر میفرستیم مرا می گفتند بیا ای شیخ زاده کف مرا مال
 من کف مبارک ایشان را بسیار می مالیدم و گاهی موزه از
 پای ایشان می کشیدم هرگز مرا هیچ بوی خوشتر از بوی پای ایشان نماند

ذکر ملاقات حضرت ایشان بمولانا یعقوب چرخي قدس سره حضرت
 ایشان می فرمودند که اولی آنکه بگری میفرستم بخیل فخران رسیدم باز کانی
 بسیار با جال بر در رباط نشسته بود چنین فهم کردم که بطریق خواهجگان به
 قدس ارحم مشغول است پرسیدم که این طایفه از کدام عزیز شماست
 چنانچه طریقه مردم بازار و نجاری بآنی الحال ظاهر کرده و گفت عزیز نیست
 در هلفتو از خلفا حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که ایشان را
 مولانا یعقوب چرخي میگویند این نسبت از ایشان بمن رسیده است و بیای
 فضایل و شمایل ایشان کرد و دوران بسی مبالغه نمود و خواستم که از بهمان
 مراجعت کنم چون نزدیک بگری رسیدم بودم بخاطر آمد که و غنچه هر یک
 از خاطر بیرون کنم بعد از آن بلا رست مولانا یعقوب شتابم بگری رفتم
 و انجامدت چار سال مکث افتاد خدمت شیخ بهاء الدین عمردرنگ داشت
 اهتمام داشتند بعد از چار سال بجانب هلفتو روان شدم چون بولایت
 چغانیان رسیدم بجهت ضعف و بیماری که عارض شدن بود مدت بیست روز
 تب و سهرما کشیدن بودم نتوانستم که زود از آنجا بیرون آیم و بعضی روز
 در نواحی چغانیان غیبت مولانا یعقوب بسیار کردند و درین مدت بسیار
 بسبب شنیدن سخنان پریشان فتو عظیم در داعیه ملاقات بایشان واقع
 شد اخرا لامر با خود و کفتم این مقدار مسافت بعید قطع کرده نیک نباشد

که بایشان

که با ایشان ملاقات نمکمی چون نفهم ایشان را دیدم بسیار التفات کردند
 و از هر باب سخنان فرمودند چون روز دیگر ملازمت ایشان رسیدم بسیار ^{غضب}
 کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند بخاطر آمد که غضب ایشان سبب استماع
 غیبت بود فتوری که سبب آن شدن بود اگر چه تصریح نکردند لیکن گفتند
 سهل باشد که کسی آمدن کسی پیش از دو ماه نه بیست حضرت فرمودند که مرا
 یقین پوست که سبب غضب ایشان استماع غیبت و آن فتور بود
 در ملازمت بعد از ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنا
 بسیار نمودند کیفیت ملاقات خود را بخت خواجه بهاء الدین قدس سره
 بیان فرموده اند بعد از بیان کیفیت ملاقات خود بخت خواجه دست
 دراز کردند که بیا بیعت کن طبعیت من بر کفر من دست ایشان اقبال ^{نکرد}
 از آن جهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیا ضی بود مشایبه مرضی که موجب نفرت
 طبعیت می باشد ایشان کراهت طبعیت مرا در یافتند و دست خود را
 بتعجیل کشیدند بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نموده بصورتی ظاهر شدند
 که اختیار از دست من رفت نزدیک شد که بنحو آینه بر خدست مولانا
 جسیم ایشان باز دست خود دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین
 قدس سره دست من گرفت بودند و فرمودند که دست تو دست من است
 هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین بگیرد

بی توقف دست مولانا یعقوب را گرفتیم بعد از تعلیم طریقه خواجگان بروجه
 نفی و اثبات که آن را وقوف عددی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند
 که انچه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سرچ ببارسیده است اینست
 اگر شما بطریق خذیه تربیت طالبان کنسید اختیار شما راست گویند که بعضی
 اصحاب از خدمت مولانا یعقوب قدس سرچ پرسیدند که طالبی با این نام
 طریقه کفنت چگونه بود که فرمودند که اختیار شما راست اگر بجز به تربیت
 کن فرمودند که طالب انچنین باید که پیش مرشد آید مجموع امور خود که خواج
 عبد الله آمد مباح کرده بود همین موقوف اجازت بود او را قوت هر چه گویند
 هست حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سرچ در نفحات
 الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب
 میفرمودند که طالبی که بصحبت غریزی می آید چون عبد الله آمد چراغ مباح
 ساخته بود و روغن و فیتله آماده کرده همین گویید با او می بایست نشست
 حضرت ایشان می فرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة الصا
 می دادند طریقی که از حضرت خواجه بجا، الدین قدس سرچ ببارسیده
 ذکر است اگر کسی بطریق خذیه تربیت می تواند کرد بسیار خوب است
 می باید کرد حضرت ایشان میفرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب
 علیه الرحمة اجازت خواستم طریقه خواجگان را قدس الله اعلم

بهامی بیان کردند چون بطریق رابطه رسیدند فرمودند و گفتن این طریقی هشت گونی است
 . و در ذکر هشت گونی تقابلی و معادلات و قوانین و لطایف و احادیث

که در خلال احوال حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده مثل بر سه فصل
 مسأله اول در ذکر معارف و لطایف که در معنی آیات و احادیث و کلام او
 نموده و در ذکر تقابلی و وقایع و حکایاتی که از مشایخ متقدمین متاخرین نقلی میگردد
 و در سخنان خاصه که از هر بابی بزبان مبارک حضرت ایشان میگردد
 و مخاطباتیکه از آن حضرت نسبت بآهل هدایت و نهایت در صحت صادر گشت

مسأله دوم در ذکر معارف و لطایف که در معنی آیات و احادیث و کلام او
 میفرمودند اما آنچه در معنی بعضی آیات میفرمودند یعنی بعضی در ضمن شایسته ریشه ایزدی
 در آیه الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را بدایتی و نهایتی
 است بدایت حمد آنست که در مقابل نعمتی که به بنین داده اند حمد گوید از برای
 آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میگردد و نهایت حمد آنست که حق سبحانه
 مثلاً ویرا قوتی داده که بان قوت قیام حق عبودیت نماید از نماز و روزه
 و زکوة و حج و امثال آن در مقابل این چنین نعمتی که سبب قربت و رضا
 حق سبحانه و تعالی گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده
 که حامد از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال نبیند خبر در آن نیست که او
 که او معدوم است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین

خود را سرور کرد اند که او را منطقت صفات خود کرده اند
 و در آیت قلیل من عبادی الشکور میفرمودند که شکو و تحقیق
 است که در نعمت مشابه منع کنیم فرمود است که اگر نعمت تملذ شود
 منافی شکر است اگر تملذ ازین جهت باشد که سبب حصول بشود و بجا
 ششم و در معنی آیت فاعرض عمنی عن ذکرنا می فرمودند که
 آیت متداول و معنی است یکی آنکه از ظواهر آیت مفهوم می شود که اعراض
 از طایفه که از ذکر با اعراض کرده اند که اهل جود و غفلت اند و دیگر آنکه
 طایفه هستند که از کمال استغراق و استغلاک در شهودند و در صفت
 ذکر از ایشان مرتفع شدن است اگر فرض ایشان را بزرگتر تکلیف کنند ذکر
 ایشان مانع از شهودند که نخواهد شد پس حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله فرمودند که اعراض کنند از چنین طایفه که اعراض کرده اند از
 ذکر در شهودند که استغراق شدن بآن معنی که ایشان را بزرگتر تکلیف
 ششم و در معنی آیت کونوا میفرمودند که کی سوس مع الصالحین
 را و در معنی است کینونیتی مع الصادقین بحسب صورت است و
 آن است که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود کرد
 تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن و از انوار صفات و اخلاق ایشان
 منور شود و کینونیتی بحسب معنی است که از راه گذر باطن طریق رابطه در

نسبت بطایفه که استحقاق واسطه‌گی داشته باشد و صحبت را حصر کنند
 در آنکه این طایفه را همیشه بچشم ناظر باشد بلکه خیال سازد که صحبت
 دایمی شود و از صورت معنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون
 این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سروی را با سارا نشان
 مشابهتی و اتحادی حاصل شود بدین واسطه آنچه مقصود اصلی حاصل حقیقت شود
 در معنی همین است میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الامثال
 مفهوم میشود اینست می باید که دل مرسلگی یکی از صادقان باشد
 صادقان آن طایفه اند که هر چه کسی با تغییر است از پیش بصیرت ایشان
 برخاسته است روح صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را می باید از
 راستی و سوز داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید بآن تجلی باشد
 تا بدیده کمال خود رسیده باشد غیر قوه راست بجناب حق سبحانه و تعالی و دوام بهیچ
 وجه در معنی همین است می فرمودند نسبت
 با عاشقان نشین و همکارین با هر که نیست عاشق با او مشورت

پیش استاد که او بخوی بود جان شاکر دوشل از و بخوی شود
 باز استاد که او بخوی بود جان شاکر دوشل از و بخوی شود
 آدمی را از آن جهت که استعداد تا بیشتر تمام از هم نشینان حاصل

ماورباين امر شده است کدام عبليل که باکشتی که از حق بجا برفت
 صحبت این طایفه واقع شود مقاومت تواند کرد و جذبت من
 جذبات الحق توانی عمل الثقلین مودا این است
 ذکر لا اله الا الله میفرمودند که بعضی کابر لا اله الا الله
 را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را ذکر خاص الخاص
 حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص می تواند بود زیرا که تجلیات
 حق سبحانه را نهایت نیست و در آن صورت هر که تکرار متصور نه بدین
 برای نعتی و صفتی میکند و اثبات صفتی پس ابدال بدین نعتی و اثبات خلاص
 میفرمودند که معنی لا اله الا الله پس بعضی که الله انهم است
 من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست اله که عبارت از مرتب
 الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مکذبات بحت میسر
 عن الكل ان معنی را از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلود و دل
 از اغیار مشهود سرخیزات مقدم هیچ نیست و این نسبت مبتدیان فوج
 عبد الخالق قدس سر را میسرست فهم من فهم بانک و کردم اگر در ده کس
 است و در همین معنی می فرمودند که مبتدیان طریق خواجه بجا و الدین قدس سر
 در اقل قدم چاشنی از غیبت هویت حاصل است
 رتبی نه در معنی کریمه قل الله هم در هم می فرمودند که مردانست که

به نفس ذات مستوجب باشد نه بصفات *
 شیخ و هشتم در معنی آیت يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا میفرمودند
 که اشارت است به تکرار عقود ایما که پیش این طایفه عبارت از عقد
 قلب است بحق سبحانه حق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی
 سعی نمایید که بدانید که این وصف از ان شما نیست *
 شیخ و نهم در معنی آیت كِرِمِه فَمَهُمْ ظَالِم لِنَفْسِهِ وَمَهُمْ مَقْتَصِد
 و فهم سابق بالخیرات میفرمودند که می شاید که فهم ظالم لنفسه
 اشارت باشد بطایفه که بر نفس خود ظلم کرده اند بآن معنی که از هر چه مراد
 وی است از شہوات و لذات ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال
 مخالفت ویرا لازم داشته اند تا مستعد قبول موهبت گردد
 نظر بدین تحقیق این گونه از مقصدان در پیش باشند و مقصدان سابقان
 شیخ و دهم در معنی آیت سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ
 لایومنون میفرمودند شاید که اشارت بطایفه باشد از بنی آدم که بر
 قلب مهمین واقع شده اند که بهمین طایفه اند از ملائک که ایشان را
 از غایت استغراق در شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست که غیر از ذات
 حق سبحانه موجودی هست و چون آن طایفه از هیچ خبر آگاه نباشد ضرورت
 هیچ چیز ایمان نداشته باشد لاجرم لایومنون وصف ان بزرگواران

سینه دین در معنی آیه کریمه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
 مکر میفرمودند که از ملک دل ساکنان خواهند یعنی چون حق سبحانه بر دلی بقدر حاجت
 بجای کند در آن دل از غیر خود نشان نکند و پس همان دل صدرا لمن الملک الیوم
 در اندازد و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم بخود جواب دهد که لله الواحد
 القهار مکر میفرمودند شاید از ملک دل ساکنان خواهند یعنی چون حق سبحانه
 بر دلی بقدر حاجت بجای کند در آن دل از غیر خود نشان نکند و پس همان دل صدرا
 لمن الملک الیوم در اندازد و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم بخود جواب
 دهد که لله الواحد القهار صدای سبحانی ما اعظم شانی و
 انا الحق و هل فی الدارین غیری و امثال این مقام است
 در معنی آیه یا ایها الناس ائتوا الفقراء الی الله
 میفرمودند که او میان محتاج حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلوم قدیم خود نیست
 که آدمی بحسب مقتضای شربیت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد
 لاجرم حال قیومیت خود را از مظاهر انبیا ظاهر کرد این را آدمی بهر چه
 محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی
 به پانزده روزی بعضی از حاضران مجلس سیاست و ملامت میکرد
 سخنان می فرمودند در آن اثنا فرمودند بر در کوچه ها مکر و دیکاری کنید که کسی
 شما نفع گیرد بهر وجه که توانید خود را کم کنید کسی نماید که شهو و احدیت در گذر

حاصل شود بعضی معنی انا اعطیناک الکوش را چنین تفسیر کرده اند که (هم
ترا کوشی یعنی شهود و احادیث در کشت $x+x$
رشته $x+x$ در آیه کل یوم هونی شان سخنان می فرمودند
در آن اثنا بتقریب گفتند که بقا بعد الفنا را دو معنی است یکی آنکه بعد از آنکه
سلاک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و از استغرا
و غیبت بشعور و حضور بازگشت منظم تجلیات اسما فعلی میشود و اثمار
و اسما کونیه را در خود بازی باید و میان هر یک از آن اسما امتیاز
می کنند و از هر اسمی خطی خاص فرامی گیرد و معنی دیگر آنکه در هر الی و ضروری لا
یتجزی از هر اجزای زمان در خود اثری از اثنا ردائیه که آن را در خارج
مطابقتی باشد بازی باید و انا فانا این اثنا متنوع متلوده را در باطن
خود درمی یابد و باعتبار اختلاف اثنا را امتیازی کند میان هر یکی از
اخص زمانی از ازمنه و این بنیاد نام در عالی است و اکمل افراد انسانی
از آباء و ولایت حاصله این معنی بر سبیل حدیث حاصل شود و آیه کل یوم هونی شان را
هر دم ازین باغ بری میرسد تاز و از تاز و نری میرسد
اما آنچه در معنی احادیث می گفتند در ضمن مثبت رنجه ایرادی باید
رشته اول در معنی حدیث القناعت کنن لا یغنی می فرمودند که فنا
نزد ما آنست که چون کسی مان جو مان بخته یا بد آر زوی مان جو بخته کند

آن را نیز انقدر خورد که دست و پا چنبر از برای نماز گزاردن می فرمودند
 که برو جی می باید بود که همیشه مسیر شود و در خوردن و پوشیدن عفت
 باید کرد بخیزی که از آن پایان تر نباشد پس دست مبارک خود را گشاد
 و فرمودند هرگاه که کسی سینه شود یک رکعت دست کبج یا آرد وی را
 کفایت است هر که چنین کرد بیا سود می فرمودند که اگر کسی بیایان افتد مثلاً
 که در آن نه آب بوده نه آبادی و از هیچ ملامید طعام نباشد و وی را
 برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن و بی هیچ تضرع بنود می توان گفت
 که این مرد اقامت بحقیقت حاصل شده است +
 شیه و در خبر التکبر مع التکبر صدقه می فرمودند که بگردونم
 محمود و ندوم تکبر ندوم تعظیم است بر خلق خدای تعالی و بچشم حقارت در
 ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده و به دیدن و بکر محمود
 التفات است بآدون حق سبحانه و درو نظر حقیر ولی مقدار شود و علاقه
 التفات وی از آن منقطع گردد و این تکبر اصل است و موصل مرتبه فنا
 نه یوم میفرمودند که در حدیث وارد شده

بنا بر آنست که در سوره هود امر با استقامت واقع است کما قال سبحانه
 فاستقیم کما امرت و استقامه امر است بغایت صعب زیرا که
 استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق

و احوال ربو جی که بخا و زاز از پنج ضرورت در مجموع احوال صادر نشود و از
 طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ باشد اینجا است که گفته اند کار
 استقامت دارد و ظهور و کرامت و خوارق عادات را اعتبار نیست
 شیخیه در معنی حدیث الیوم تسد کل فرجة الحدیث فرج
 مسجدیکه حضرت بنی صلی الله علیه و سلم در آن نماز می کرد و چندین
 در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض خیر فرمودند تا اکثر
 فرجها را بستند و آن در که بخانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه
 باز کند پس فرمودند الیوم تسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر امرو
 بسته شد همه شکافها الا شکاف ابی بکر را باب تحقیق درین باب
 سخنی دارند و آن آنست که حضرت صدیق رضی الله عنه کمال
 نسبت جی بحضرت رسول ثابت بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 درین حدیث اشارت بآن معنی کردند که همه نسبتها و طریقها و جنب
 نسبت جی مسدود است و آنچه موصل مقصود است بخبر این نسبت حجا
 نیست و رابطه عبارت این نسبت جی است بصاحب دولتیکه
 اعتقاد واسطه را لایق باشد و طریقها و احوال که قدس الله تعالی
 ارواحهم که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیث این نسبت
 جی است و طریقها این عزیزان این بحقیقت نگا داشت این نسبت

حقیقی است و دفعی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جمعی این ابیات خوانند که
 بدین دریاچه سوی یوسف باز کن و ز شکافش فرجه آغاز کن *
 عشق بازی از دریچه کردن است کز جمال دوست دیده روشن
 شیهه پیغمبر مودند که بعضی از کبریا بی طریقت در معنی حدیث لی مع الله
 وقت گفته اند که ای وقت ستم در شامل جمیع اوقات یعنی حضرت نبی
 صلی الله علیه و سلم بحی مسجانه انصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوم
 که در آن هیچ چیز کجایش نداشت اما در قوت مدر که مسمی بالقلب است
 هم چیزی کجایش بود از مصالح دنیا و محاربه اعداء معاشرت ازواج
 طاهرات و غیر آن و بعضی گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز
 نادر فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدانی علیه الرحمة +
 میل بقول ثانی میکردند و می گفتند که کاملان را بر سبیل نیت این حال واقع می شود
 بر سبیل شیهه می فرمودند که در حدیث معراج واقع است که چون جبرئیل
 از همراهی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود
 اهل تحقیق در معنی آن گفته اند اگر نزد یک روم
 بعد سرانگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هراینه *
 می سوزم یعنی من نمی مانم پسند و یک سر شوم + +
 رشته بستم فرمودند ای باین اعطانی

حضرت المحبوب در سطوت سلطنت محبت که قطب دایره توحید است چه
چیز باشد از آنچه ملائیم مرضی محبوب مس که مقهور و مرتفع نکرود و چه چیز از
خصایل حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محبت نبایر
جسم و قیام مرادات حضرت محبوب مطیع شده خود را
خبر در مرضی حضرت محبوب صرف نمیکند
استاد تو عشق است چه اینجا بر او خود زبان حال گوید که چکن
میفروند که حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمودند که
لو کشف العطاء ما زددت یقیناً معنی که ملائیم استعمال حرف
لواست که این کلمه است که معنی معی متاع مالی است از برای متاع اول
هیچ کسی را بخاطر نیامده و آن آنست که یقیناً همیشه در تزیاید است زیرا که
کشف عطا هرگز ممکن نیست و این پیش از باب تحقق مقرر شده است
هرگز ظاهر نمی شود مگر از پرده صفات چون آن حقیقت
همیشه در حجاب کجمن با کشف عطا هرگز ممکن نباشد هر
یقیناً لایزال در تزیاید با آنچه در معانی کلمات او یافتند هم ضمن شدت
در معنی این سخن که اصحاب مع الله فان لم تطیعوا فاد
صحبو مع من یحب مع الله میفرمودند که مراد یحب اینجا حضور

واکا هست که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین لازم است که بیکدیگر
 حاضر و اکاه باشند چنانچه اردش است در قوجا ایجاد می نسبت انسان
 که خلقته بیدی ای بالا و صاف یعنی از جمیع اوصاف در وی
 چری هست و از جمله اوصاف است حضور ذاتی چنانچه سبحانه از لاد ابد
 بذات خود حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و اکاهی در افراد انسانی
 از ایشان نیست بلکه بر توفیق است از انقباض حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر
 تافته و آن را منور گردانند کمال آدمی خبر در آن نیست که تحقیق حال خود کرد
 که آنچه او را حاصل است از حضور و غیر آن از آن نیست بلکه از آن حقیقی
 سبحانه و دیگران هیچ حقیقی نیست آنچه بر هر فرموده تحقیق تلخیص محسوس است
 در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لوا قبل صدیق
 الى الله الف سنة ثم اعرض فما فانه منه اكثر
 همانا لای فرمودند که تحقیق این سخن آنست که این طایفه بزرگوار بقای میسر
 که در هر یک نفس کسب کمالات ما تقدم می کنند و حکای می مشهور است
 که بعضی از این طایفه را پیش خلیفه غانی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و
 خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که ایشان بقتل رسانند و آن بندگان
 متلاشی شود و جری عظیم بر آن مترتب خواهد شد و چون ایشان را بد
 خلافت حاضر گردانند خلیفه بقتل ایشان فرمان داد و سیاق خوا

که یکی از ایشان را بکشد دیگری پیش آمد و درخواست کرد که اول مرا
 بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگری پیش آمد و همین درخواست نمود
 سیاف متحیر فرو ماند و گفت شما عجیب اینده که بقتل خود چنین مشتاقید که
 بروید یکدیگر مبادرت و مسایقت می نماید گفتند ما اهل انبیا یم و بمقام
 رسیدیم که در هر نفس کس کمالات سابقه می کنیم پس هر یک حیوت
 خود را انبیا یم و دیگری می نمایم تا بدین مقدار فرصت با ران دیگری نفی
 چند برآرند و کس کمالات کند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق^{چال}
 ایشان فرمود و بعد از اطلاع بر کمالات ایشان گفت اگر این طایفه
 زندیقند پس در عالم صمدین نیست انگاه ایشان عذر خواهی کرد و باز
 تمام باز کرد اینند حضرت ایشان میفرمودند که این را تمثلی است آن
 است که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بان تجارت می کند مدتی
 سعی کرد تا صد هزار دینار شد و درین زمان آنچه حاصل اوست
 ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت هرانیه بیشتر است از آنچه
 حاصل آن بود و در زمان بیشتر از صد دینار پس اگر وی درین
 زمان از کسب و تجارت باز ایستد مافات او زیاده خواهد بود^{از زمان}
 ریشه سوم می فرمود آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینیّه عن الله
 طرفه عین لم یستد طول عمی منی وی آنست که دیگر تبارک^{از زمان}

فوت شده هستند نمی توانند شد. نتیجه چیست؟ در معنی این سخن که بعضی عرفا
 گفته اند که ارباب الاحوال سرور عن الاحوال مفیرمودند که استغراق و
 استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که به تحقیق پیوسته است و معلوم شد
 که ترقی باز بسته بدوام علم است و زمان استغراق و استهلاك بحقیقت
 زمان بازماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن طراز
 که بطریق استعمال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشد
 در موطن عقبه بطریق اکمل ظاهر می شد پس بنا برین تحقیق
 است که ارباب احوال ترا کرده اند از احوال ۲۰۲
 می فرمودند که حضرت خواجه محمد باقر ساقدس سرچ نوشته اند
 که حقیقت الذکر عبارت عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی
 عین العبد من حیث اسم المسمی فرمودند که این مقام بی آنکه طالب فکر
 کوید تا دل او را دوام اکاهی حاصل شود میسر نیست بعد از آن اگر حمله دیگر نماید
 اینست را از خود سلب کند غایتی است از حق سبحانه پس اینست خوانند
 یک جمله مردانه مستانه بگردیم از علم گذشته و معلوم رسیدیم
 نتیجه شد در معنی این سخن که بعضی کابر گفته اند من لم یجعل الخلق
 سبیلا الا بالعبی عن معرفت می فرمودند که عجز از معرفت آن است
 که معلوم کرد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقصای ترکیب

انسانی نیست آنچه از ترکیب انسان ظاهر است از معرفت ازان انسان
 نیست بلکه انسان آینه شدن است که در وی صورت معرفت حق سبحانه و تعالی
 عکس انداخته است اینچنین عجزی میخاست انسانیت چنانچه بعضی کرده که عجز از جمل
 میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته اند ان کنت
 قایماً لغیرک فانت فان بلا جمع ولا تفرقه جمع اینجا کنایت است
 از دید تو فتن و عمل و تفرقه عبارت از ادای وظایف عبودیت و صفی
 میفرمودند که هر که مضمون این سخن را دریابد و بدقیق آن درک او خلا یافت و از تفرقه غیار
 میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله
 علیه و ماله علیک و جمع الجمع ان تجمع ماله و ماله علیک
 و فرمودند و بسبب من تب جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده اند بیت
 ما کیم اندر جهان بسیج میچ چون الف از خود ندارد هیچ هیچ
 میفرمودند اهل ارادت بغایت کم اند باین تقریب گفتند که
 شخصی پیش یکی از اکابر فرستاد که اگر مرید صادق نشان داری بیا
 فرستید آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر چند

شیخ میخواست بر اے شما بفرستیم ***
 رشتہ دوم مقرر مودند کہ مولانا زین الدین خوانی بسی فضایل و کمالات داشت
 و از دانشمندان متبحر بود و بایں طایفہ ارادت صادق داشت و سبکدوش
 من اینچ کار خود را امیدوار نیستیم الا از یک کار خود کہ بغایت امیدوار
 و آن است کہ روزی در صحرائی خدمت شیخ زین الدین علی کلان کہ از مشایخ
 بزرگ شیرازند بطہارت مشغول بودند و من کلونج استنجاء
 ایشان را برخسارہ ماے خود بسو دم نابدان استنجا کردند
 ثانیہ سو ہم از وی نقل کردند کہ میگفت اگر صورت درویش را
 بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار با دست باید گذشت *
 رشتہ سیم چون شبلی ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در آن
 فرصت حاکم واسط بود بر دست مبارک محمد خیر کہ از مشایخ وقت بود
 انابت آورد و توبہ محمد خیر وی پیش سید الطایفہ جنید فرستاد و صفا
 کشف المحجوب گفت بہ کہ این فرستادن نہ از آن جهت بود کہ وی از
 تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب جنید نگاہ داشت و شبلی نیز از بہ
 خوشان جنید بود و جنید ہفت سال وی کتب فرمود و جہ آن را مظالم
 کہ در ایام حکومت از تو صادر شدہ ست بازمی دہ بعد از آن ہفت
 سال دیگر وی را نہایت خلا جا و طہارت خانہ باز داشت تا کلونج استنجا

و آب طهارت می ساخت بعد از جا برده سال
و بر این طریق گفت و بر بایست امر فرمودند
که شیخ ^{علیه السلام} که سهل بن عبد الله است که قدس سره مدت مدید ریاضات شام
کشد و بدوام ذکر اشتغال نمود و مرتبه که روزی خون از دماغ وی روان شد
که بر زمین چکید نقش الله بر آمد بعد از آنکه این چنین مشغولها کرده بود پس در ویرانیا
^{در آنجا} در کثرت از حضرت ایشان استماع افتاد که سخن خواجه عبد الله
ست قدس الله تعالی روحه که در شیخی ایند در یاری آکنشای در خلوت
بند در صحبت را کنشای و در کثرت دوم این ابیات از مستثنوی خوانند
حرفه آموزی نهی طریقیش فعلیست علم آموزی طریقیش قولیست
فقر خواهی آن صحبت قائمست فی زبانت کار می اندر دست
^{بسیار} میفرمودند که بعضی کار برین گفته اند که بعد از نماز دیگر ساعتی
که باید در آن بهتر باین اعمال مشغول باشند بعضی گفته اند که بهترین اعمال محاسبه
و محاسبه آنست که اوقات ساعات شب و روز را حساب کند که
چند از آن بطاعت صرف شده است و چند بمعصیت آنچه بطاعت گذشته
بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته از آن استغفار کنند بعضی دیگر
بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی ساینند که در صحبت وی از هر چه
غیر حق است سبحانه طول شود بجناب حق سبحانه بابل منجذب نشود و

اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بکوشش اشتغال با این غیر حق شجاعان و شجاعان و شجاعان
 رشتۀ هشتم درینمقی که صحبت اجتنابی موجب فتور نسبت می شود می فرمودند که
 روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید راه یافت فرمودند بگوید که در مجلس با
 بیکانه پیر شده است که این فتور است اوست بعد از جست و جوی طبع
 گفتند بیکانه نیست فرمودند عصا خانه بگوید جستند فرمودند در خانه عصا
 طلبیدند عصا بیکانه یافتند دور انداختند فی الحال را جد وقت خود
 شدند و آن تفهیم جمعیت مبدل گشت فرمودند که خواجا احمد سیو را نیز در
 نسبت فتوری شده بوده است فرمودند که بیکانه درین صحبت است که بکوشش
 می سر رشته نسبت کم شده است بعد از تفحص بسیار در صف فعال
 کفش بیکانه یافتند بیرون انداختند فی الحال جمعیت و صفای وقت
 روی نمود و آن تفهیم کرد و در ت مرتفع شد و
 رشتۀ نهم بعضی نهادیم فرمودند که یکی از اصحاب جامه بیکانه پوشیده بود
 در سحر که وقت انعقاد صحبت بجلوس حضرت ایشان درآمده بود بعد از لحظه
 آن حضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیکانه می یابیم پس آن عزیز را گفتند
 این بوی از قومی آید مگر لباس بیکانه پوشیده و آن عزیز برخواست و از
 مجلس برین رفت و آن جامه را از بیکشیده دور انداخت و باز آمد
 رشتۀ دهم می فرمودند که تاثیر مجادلات از اعمال و اخلاق پیش از باب تحقیر

امری مقرر است و حضرت شیخ محی الدین بن العربی درین باب تحقیقات
 بسیار دارند و این تاثیر عبادات تا بغایت است که اگر شخصی افضل
 عبادات را که نماز و روزه است در موضعی ادا کند که آن موضع از اعمال
 و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بجا و جمال آن عمل برابر
 آن نیست که در موضعی ادا کند که متاثر از باب جمعیت شدن باشد
 ازینجا است که دو رکعت نماز در حرم که برابر است با نه رکعت در غیر
 آن ^{از لوازم است} میفرمودند که طالب این نسبت عمل کردن باین باب که بخت عزیزان ^{از لوازم است}

بایست

با هر که نشینی و نشر جسمت و ز تو نه ریز رحمت آب کلت
 از صحت وی اگر تیرا نکند هرگز نکند روح عزیزان بحالت
^{نه بدو} میفرمودند که شیخ ابوطالب کی قدس سقا فرمودند که چنان
 که ترا هیچ بایستی غیر حق سبحانه نماید چون چنین است کار تو تمام شده دیگر
 آنکه اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و مواجید و کرامات غم نیست
^{نه بدو} میفرمودند که توحید درین روزگار ان شده که مردم بیاداران
 می روند و در پیران ساده روی نمی نگرند که مشایخ حسن و جمال حق سبحان
 میگویم نعوذ بالله ازین مشایخ پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی
 باین ولایت آمدن بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار می کشند و

و پسران امر و پیدا میکردند و با ایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند که مادر
 صور جمیله مشاهد جمال حق سبحانه می کنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوشگانه
 کجاست اندازین سخن چنان معلوم شد که آن طایفه در
 نظر بصیرت حضرت سید بصورت شوک می نمودند
 رسته بسیار میفرمودند که مشایخ طریقت در اصطلاحات خود لفظ شاه
 و مفتون بالمشاهد آورده اند بعضی آن را معنی ظاهر بوجه گفته اند بعضی آن را
 بظاهر بوجهی گفته اند که مراد از شاه شاه صورت است و از مفتون بالمشاهد
 آن طایفه که رابطه عشق و محبت نسبت بمظاهر جمیله نگاه میدارند پس فرمودند
 این نسبتی است بقایست مذموم و خط نفس را در آن داخل است یکی از اکابر
 فرموده است که نفسم که نفس را در مشاهد مشاهده صور بهیچ دخل و خطی نمانده
 آخر خط روحانی باقیست و آن را انکار نمی توان کرد و هم چنانکه ساکن
 از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است که نشستن واجب است
 از خطو خط روحانی که حجب فانی است هم که نشستن لازم است
 رسته باز میفرمودند که اکابر طریقت گفته اند هرگز نیست و دشنام
 که از کسی نسبت بنورسد باید بحقیقت دانی که خودانی اگر ترا شوک و سنگ
 و امثال آن گویند یقین کنی که در توانان صفات حصه هست چرا که آدمی
 جامع است همچنانکه صفات ملکی دارد صفات سبعی و بهیمی نیز دارد یکی از

اکابر پیش سید الطایفه جنید قدس سره نشسته بود شبی در آمد آن
 بزرگ ویرایش جنید ستایش بسیار کرد و بعد از آن که سخن وی تمام شد
 جنید فرمود این همه تعریف خوک اگر دی آن بزرگ بغایت منفعل شد که
 بواسطه تعریف وی شیخ مرشیع را خوک خواند اما در باطن فظا هر شیعیان
 هیچگونه اثر نگذاشت پیدانشد و هیچ تغیر بر او راه نیافت * *
 شایسته میفرمودند که در ویشی است که پیر قدس سره فرموده است
 که خالکبست پنجه و ابکی بران نخینه نه پشت پا از آن کردی و نه کف پا از آن
 و خلاصه در ویشی است که از همه کس بزرگتر و بزرگترین باشد نه بصورت نه بچشم
 نه بشیء میفرمودند که بر بلا تا حق سبحانه صابر بلکه شاکری باید بود زیرا که
 حق سبحانه را بلا تا صعب تر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت مولانا
 نظام الدین علیه الرحمة میگفتند که دو برادر تو امان بودند که بیک شکر آمد
 و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود و چون بزرگ شدند دایم زبان شکر
 الهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلا که شمار واقع
 چه جای شکر گذار است ایشان گفتند ما میدانیم که حق سبحانه را بلا تا این صعب
 بسیار است برین بلا شکر میگویم مبادا که بلا ی ازین عظیم تر مستلا شویم تا
 یکی از ایشان مرد آن دیگری گفت اینک بلا صعب تر پیدا شد اکنون
 اگر این مرده را از من دو میکنند من نیز می میرم و اگر قطع نمیکند مرا

مرا خرده کشتی می باید کرد تا وقتیکه بدن و سرفسوده شود و بریزد
 رشتۀ بیست و نهم میفرمودند که بشنخ ابو نرید قدس سره گفته است که سیال
 با حق سبحانه سخن گفتن و از حق سخن شنیدن و خلق پنداشتنند که با ایشان
 میگویم و از ایشان میشنوم معنی این سخن آنست که انچه از ظاهر ظاهرست نه از منظرست
 رشتۀ نود و هشتم میفرمودند که حضرت خواجہ بجا و الدین قدس سره می فرمود
 که من دو کس دیدم که در مکه مبارک شادها الله تعالی شرفاً و کرامتاً
 یکی بغایت همت بلند دیگری بغایت پست همت پست همت آن بود
 که در طواف دیدم شخصی را که دست در حلقه خانه زده بود و درختان جا
 شریف و چنان وقت غیر از حق سبحانه غیر هیچ چانه خبری دیگر نمیخواست
 بلند همت آن بود که در بازار مناجوانی دیدم که بجاه هزار دنیا رکعایش
 سودا خرید و فروخت کرد که در آن فرصت یک لحظه دلش
 از حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از ورون من برآمد
 رشتۀ بیست و نهم میفرمودند که ابو نرید قدس سره در راهی میرفت سکی رشتہ
 پیش روی باز آمد و می دانم در چید سگ بزبان فصیح با او سخن آمد و گفت
 اگر دامن تو بر من رسید بآبی پاک میشو اما این دامن که از من
 در چید و خود را پاک ترا از من دیدی بکدام آب شسته خواهی شد
 رشتۀ بیست و نهم شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه کردن کج کرده بود

و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود ایشان با وی تشریف فرمودند
 کسی صحبت مولانا نظام الدین سمرقانی نداشت بود فرمودند که سر بالا
 کن کمی بنیم از تو و دومی خیز و ترا بر اقبه نسبت است سالها ترا کلوخ
 استیجا میباید ستا و نجاست از میز تا دور باید انداخت تا نشسته
 آن شوی که از این طریق با تو سخن توان گفت مراقبه خود هنوز نگذاشت
 بیت چهارم و فنی که حضرت ایشان فقیر را اجازت مراجعت بخرا
 می دادند فرمودند که چون من از خدمت خواجه علاء الدین غجدانی جدا می
 گفتم زنجیر قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم و چون
 اینجا رسی باز موضع دیگر را نشان کن و تا اینجا خود را بر نسبت است
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و زرش را بر نسبت میکنی تا وقتی که ملکه حاصل
 بیت پنجم میفرمودند که رسید الطایفه جنبید قدس سره
 منقول است که فرمودند مرید صادق آنست که مدت قریب بیست سال
 کاتب شمال چیزی نیابد که بروی نویسد معنی این سخن آنست که مرید معصومی
 بود که درین مدت هیچ گونه جرمی از وی صادر نشود بلکه این معنی است که پیش
 از آنکه کاتب شمال چیزی بنویسد تبارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند و بهیچ
 بیت چهارم میفرمودند که حضرت خواجه عبدالقیل غجدانی قدس
 سره العزیز فرمودند که کرانی از خلق برمی باید داشت و این نمی شود

الا کسب حلال دست بجا دل بایرد در طریق خواجگان قدس هم امری
 رتبه بیست و پنجم میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند
 که زندگی دل را در جانت زندگی دل حاصل نمی شود خبر باقتصاد و اقتصاد
 دوام ذکر است در نوم و بقیه ذکر در نوم آنست که در خواب بیند که ذکر
 میگوید این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین بن العربی و بعضی
 از مشایخ طریقت موجب ترقی نمیگویند زیرا که ترقی منوط بعلی است که ناشی
 از علم باشد آنچه در خواب دیده می شود که بذكر مشغول است نه این قبیل است
 رتبه بیست و ششم میفرمودند که حضرت خواجه محمد باقر قدس سره فرموده اند
 که مداومت بر ذکر بجائی میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی می شود معنی این سخن
 تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر امر است منزله از صوت و صوت
 و حرف و جوهر دل عبارت است از لطیفه مد که وی نیز منزله است از نشانی
 کم و کیف پس بواسطه کمال شغل این لطیفه بآن امر که منزله است از صوت حرف
 میان ایشان و اتحادی می شود و وصف یکی و یگانگی روی نماید در آن حال
 ذکر بواسطه استیلائی مذکور هیچ تفرقه و تمیز نه تواند کرد میان دل و حقیقت ذکر
 چه دل او را بذكر ارتباط بر وجهی است که خبر مذکور در اندیشه وی کنجائی ندارد
 رتبه بیست و هفتم میفرمودند که روزی خجست مولانا نظام الدین رستم و این
 با جمعی از موالی مباحثه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا ناگاه

شدند مولانا روی بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام بر یا حارث و کلام
 باز فرمودند بنیم اگر این مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع
 و اگر نخورد گرفتار است هر چه کند بروی تا دانست حضرت ایشان *
 فرمودند که از خدمت مولانا نظام الدین سخن بستان نشنیده ام
 بنحیه بیست و پنجمی فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین میگفتند که شریعت
 و طریقت و حقیقت را در همه چیز بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی
 واقع است اگر کسی آن را بسعی و مجاهدی که بطریق استقامت باشد و از زبان
 دور گرداند که با اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود این شریعت است
 لیکن با وجود این معنی تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن داشته باشد
 سعی و مجاهده نماید در آنکه از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است
 و چنان شد که با اختیار و بی اختیار از وی دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه
 از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این سخن را از خدمت
 مولانا بسیار نقل میکردند و این و استحضار می فرمودند
 بنحیه بیست و ششمی فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند
 که در بدایت جذب مرا گفتند درین راه چون می درائی گفتن باین شهر طکه
 هر چه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هر چه ما گویم و خواهم آن شود
 گفتن من طاعت این ندارم مدت پانزده شب را روز مرا بمن باز گذاشتند

احوال من خراب شد و تمام خشاک شدم چون بسره حنا امید ی کشیدند خطاب
 رسید که حلا هر چه تو میخواهی بپایان باش که حضرت ایشان فرمودند که در مقام
 حضرت خواجه همین قدر نوشته اند اما خدمت مولانا یعقوب چرخ رحمة الله علیه
 از حضرت خواجه نقل کرده اند که جواب خطاب رسید که حلا هر چه تو میخواهی بپایان
 باش که من اختیار طریقه کردم که البته موصل باشد ۴۴
 ششستیر روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تند شده فرمودند
 که شما با این طایفه نمی توانید کشید این طریق نجایت دقیق است از مراد
 خود گذشته و بر مراد دیگری ایستادن کار بس بزرگ است از شما این
 کار نمی آید اگر من گویم که حالا روید و خوبانی کنید و بت پرستی فی الحال
 رقم کفر بر من می کشید که این کار نه کار شماست شما کجی و این طریق کجاست
 فرمودند که در همان خانه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره دو کس از موالی
 که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان میکردند و قیل و قال ایشان در
 و دراز کشید حضرت خواجه آن گفتگوی احمی شنیدند آخر پیش آن دو غریزه
 آمدند و فرمودند اگر صحبت مرا می خواهید شما را از ایمان می باید گذشت
 ایشان مضطرب گشتند مدتی در آن اضطراب بودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر
 شد پس روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخت فرمودند که اگر در صحبت
 خواجه بهاء الدین قدس سره ترا ششبهتی حاصل شده باشد بهار از آن بصحبت

دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت را باز یابی چه میکنی خواجه بهاء الدین را می‌کنند
یا نمیکند اری پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را می‌یابی باید که آن را
هم از حضرت خواجه بهاء الدین و الی فرمودند که یکی از مریدان قطب الدین جید
بخانه شیخ شهاب الدین بهر دروی قدس من افتاد که او بغایت کینه
بود روی بجانب ده پر خود کرده و گفت که شعی لله قطب الدین جید
شیخ شهاب الدین را حال می‌گاهش نه خادم را فرمودند تا طعام پیش
چون درویش را طعام فارغ شد باز روی بجانب ده خود کرد و گفت
شعی لله قطب الدین جید که ما را در هیچ جا فرو نماند اشتی چون خادم نزد شیخ
رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سسل کسی است
طعام شما می‌خورد و شکر قطب الدین جید را می‌گوید شیخ فرمودند که مریدی از
باید امتحان که هر جا که فایده می‌یابد از برکت شیخ خود می‌داند چه بظاہر و چه
بباطن پس در میان تقریب فرمودند چون مرید صادق شیخ اکمل از شیخ خود
بیاید وی را جایز است که از کاملن برد و با کاملن پیوندد فرمودند شیخ ابو عثمان
حیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال دایم در خاطر می‌بود که از
مواجبه و ادافه این طایفه بجهت من دشواری اتفاقا بجلوس و غطای شیخ کجی
این معاذ را نمی‌رسیدم دل من اینجا آید ملازم وی شدم بعد از آن
بصحبت شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش می‌در آمدم مرا از مجلس خود

بیرون کرد و فرمود که وی را بپروست از وی کاری نمی آید با خود گفتیم
 پیرست این استانه بعد از مدتی مراد صحبت خود راه داد و چندگاه در
 ملازمت وی بودم درین اثنا وی اعتراف زیارت شیخ ابو حفص داد
 قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون صحبت شیخ ابو حفص تمام
 مرا تمام از من بردند اما بشاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا می باشم
 چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را گفتند که ما را با این جوان صحبت خوش است
 و بر اینجا که امر را گذاشت رفت و کار من در صحبت و خدمت شیخ ابو حفص تمام
 رفته تمام می نمودند که یکی از اعاظم بزرگان بر سر مسجد شیطان را دید
 که سراسیمه از آن مسجد بیرون دوید آن بزرگ نظر کرد مردی دید که نماز میکند
 و مردی دیگر نزدیک وی تکیه کرده در خواب است ارفی پرسید که ای
 ملعون درین مسجد بچه کار آمدن بودی گفت میخواستم که بوسه نماز برین
 فاسد گردانم اما بهیبت و مهابت آن مرد خفته مرا نگذاشت ~~و فرمود~~
 از وی ترسیدم و بیرون دیدم * * * * *
 رفته سینه و بهر میفرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند که روزی در مجلس
 مولانا زین الدین ابو بکر تائید می نشست بودم و مریدی که مریدی از
 مشایخ وقت بود در مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ
 خود را پیشتر دوست یا امام اعظم ابو حنیفه را آن مرد گفت که شیخ خود را

و خدمت مولانا از آن سخن بسیار در غضب شدند مرتبه که آن مرد را سنگ
خواندند و برخواستند و بجانه درآمدند و من هم اینجا نشسته بودم بعد از لحظه
خدمت مولانا بیرون آمدم و مرا گفتند وی بان مرد غضب کردیم و در
روی وی درشت گفتیم بیا تا رویم و عذرخواهی وی کنیم بهمراهی خدمت مولانا
روان شدم و آن مرد در راه پیش آمد و گفت من بعد از خواهی می آمم
و می خواستم که نجاست شما عرض کنم که چندین سال است که بر مذاهب امام
اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند روز که
در ملازمت این عزیز بودم از همه ناخوشیها برگشته ام اگر اینچنین کسی را از
امام اعظم دوستدارم چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این
دوستی مذموم است و نهی کرده اند از آن برگردم خدمت مولانا
اوراع از خواسته بسیار کردند و استخوان فسرودند و
... میفرمودند که بهمراهی حضرت مولانا سعدالدین کاشغری
بلازمت شیخ بقاءالدین عمر قدس سره میرفتیم در آشنای راه خدمت
مولانا سعدالدین گفتند قطبی میخواهم که در باطن با تصرفی کند و ما را از مآخلاق
گرداند امثال اینچنین سخنان میگذشت چون بلازمت شیخ رسیدم شیخ
روی مولانا سعدالدین کردند و گفتند از تصرف کردن قطب چه می کنید
تصرف این طایفه پیش از آن نیست که بعضی حجب و موانع که عارض استعداد

کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع می شود و آن استعداد
 بعد از رفع مانع قبول موافقتی می کند و سالکان استعداد خود امری
 که مقصود اوست باز می یابد + + + + +
 رشته سنی و شایسته حضرت ایشان می فرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین
 مراد خدمت مولانا سعد الدین انبیاقت مقصود ایشان چیزی دیگر بود
 در طریق خواجگان تصرف می بآید برین وجه که بدل توجه باطنی طالبی
 می شوند و از ره گذران توجه باطن ویرا بدل ایشان ارتباطی و الهی
 حاصل می شود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان
 و باطن آن طالب واقع می شود و بطریق انعکاس از دل ایشان پرتو
 بر باطن کوی تابدد این صفتی است ناشی از استعداد ایشان که
 بطریق انعکاس در آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده این چنین امری
 از استعداد خود نمی یابد طلبید یکی که این ارتباط متصل شود آنچه بطریق
 انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین
 انجین امری طلبیدند که از طریق استعداد خود حاصل کنند آنکه آنچه در استعداد ایشان ظاهر شود
 رشته حق و حق را قلم این حروف گوید که بعضی از محققان چنین گفته اند که هر یک
 از اعیان ثانیان که موجود خارجی گشتند مظهر اسم خاص شدند و تخصیص
 ملاک که مرجع ایشان همان اسم بود که مظهر آن شدند و حضور و لذت

ازان اسم بود هرگز ازان اسم تجا و ز نکر و ند با اسم دیگر و آیت که ریم
 و ما منّا الا له مقام معلوم مبنی ازیں معنیست بخلاف انشا
 که او چون به تبرکی طلوعی و جہولی داشت از خصوصیت و شخصیت و تعین
 انسانیت خود کز ازان شد و توجه نام بجزی و را خصوصیت و تعین خود
 کرد و ازان جهت حامل با حقیقت آمد و دریا بنده امری بی نهایت
 شد خارج از دایره استعداد بشر و تعین انسانیت
 رشتہ بی شائبہ می فرمودند کہ صاحب بحر الحقایق شیخ نجم الدین
 علیہ الرحمۃ فرمودہ است در نیا کہ ہکچس قدر صحبت اولیائند و نخواہد داشت
 رشتہ بی شائبہ می فرمودند کہ شیخ ابوالقاسم کہ کانی گفتہ اند با کسی
 نشین کہ ہمگی تواند شود یا ہمگی تو شوی یا ہر دو در حق سبحانہ کم شوند نہ توانا
 رشتہ بی شائبہ کسی در مجلس حضرت ایشان بخاطر کہ شتہ است کہ چہ باشد کہ انحضرت
 در باطن من تصرف کنند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شدہ فرمودند
 کہ کمال تصرف وقتی واقع خواہد شد کہ من تو شوم یا تو من شوی پس آن
 پیر ہری را قدس سرہ بر زبان مبارک را ندند کہ عبد اللہ مردی بود
 بیابانی رفت بطلب آب زندگانے ناکاہ فرارسید بخرقانی
 انجام یافت آب چشمہ زندگانے چند ان بخورد کہ نہ وی ماند نہ خرقانی
 رشتہ بی شائبہ می فرمودند کہ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ منقول است

کہ فرمودہ اند ہفصد تن از مشایخ طریقت و راہیت تصوف سخن گفته اند
 تمام ترین بہترین ہمہ اقوال این است کہ التصوف صلت الوقت بما هو اولی
رستہ بہترین و سہم میفرمودند کہ شیخ ابوالسعود رضی اللہ عنہ اصحاب
 خود را می گفتہ است کہ پیش من با گوشت قاید میبایند با گوشت جدید
 این حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سرہ فرمودند کہ مقصود شیخ
 ابوالسعود ازین سخن ہمیت اموختن بود مرا صاحب را یعنی با سر اطفال
 مردم پیش من میبایند بلکہ بخیری آید کہ غلطی باشد و از پیشکام دل شناسند
رستہ بہترین و سہم میفرمودند کہ سید الطائیفہ حبیب قدس سرہ سخن بصر فہمی
 روزی معارف ایشان بی اختیار بلند شدہ دیدند کہ اہل مجلس را استعداد
 ادراک آن نیست فرمودند کہ تفحص کنید شاید کہ کئی دین نزدیکی باشند کہ
 استعداد و قابلیت او جذب حقایق کردہ است بعد از تفحص مبلغ حسین
 بن منصور حلاج را یافتند کہ در گوشہ نشستہ بود نہ تکبیر فرود بردہ شیخ
 ہرگز پیش او ننہان بلند نمی گفتند چہ برایشان ظاہر شدہ بود کہ وی روز
 افشای این سر خواہد کرد شیخ فرمودند تا او را از آن مجلس اخراج کردند
رستہ بہترین و سہم میفرمودند کہ مولانا نظام الدین علیہ الرحمۃ گفتند شیخی
 آن است کہ کسی خود را در نظر مریدان بتجلی بحال تواند کرد و بدیزیرا کہ تا جاہل
 نباشد رابطہ مرید یا مراد بر وصف محبت کہ موجب جذب و تصرف

همانست محکم نمی شود و این اما بتدریج عقل می دانستم لیکن ما را فرصت آن
 نیست که همیشه تخلف کنیم و خود را بحال نایم ناسبب فتور عقاید مردم
 نشود از اینجا است که سنت شایسته را ندان کردن بحاسن و نیکو بستن
 و غیر آن از چیزهای که تعلق تربیت ظاهر دارد + + +
 شیخ میفرمودند که حدیث مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمۃ
 فرموده اند که در مدینه ب صحبت شیخ رسیدم که بالافه عظیم داشت در آن
 که کار مرید بی شیخ از پیش نمیرود و با و گفتیم از مضمون آیه کریمه الیوم
 اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی چنان معلوم می شود که در
 عمل موجب کتاب و سنت کار کفایت است و لازم نیست که کسی را
 بحسب ظاهر پری و مفقادی باشد آن شیخ حضرت ابن سخن را ب حضرت خوا
 بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره عرض کردم حضرت خواجه سنیان فرمودند و ملکی
 روزی به تفریب توقیر و تعظیم سادات می فرمودند که در دنیا
 که سیادات می باشند من میخواهم که در آن دنیا را بشم زیرا که بزرگی
 و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمی توانم
 پس فرمودند اما لعظم رضی الله عنه روزی در مجلس رس چند بار برخاستند
 و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذہ امام سبب آن پرسیدند
 که طفلی ارشادات علوی در میان اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکنند

[illegible]

ازین کشف اعتبار نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قیوم
 انست که چون بر قبر عزیزتری رسند خود را از همه بسینها و گفتها پنهان
 و مستطرنشینند تا چه نسبت ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر
 معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیکانه هم برین وجه است که هرگز
 ایشان نشینند باطن خود و نظر کنند هر چه بعد از آن انکس ظاهر میشود و آنند
 که آن نسبت از دست ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن نسبت
 با وی زندگانی کنند از لطف و مهر و حضرت شیخ محی الدین بن العربی این را
 تجلی مقابل گفته اند و ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن قیوم
 ایشان را حاصل است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کوبیده پاک و صاف
 شده است و بسبب کمال محاذات که بان ذات بی کم و کیف دارد
 خبر تجلی ذاتی در هیچ نماند و هر چه گاه که ویرا بطبع و باز کند از غیر آن
 بی کم و کیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آئینه پیدا
 خواهد شد از آن او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در او
 منعکس گشته و موبد این قول فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین
 علیه الرحمة بفقیر گفتند که امروز لطواف مزارات ولایت غناش
 میرویم و در ملازمت ایشان رفتم خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند
 بعد از آن بکیفیت تمام برخاستند فرمودند بر صاحب این قبر نسبت

جذبہ غالب بودہ ست و آن قبر خواجہ ابراہیم کیمیاگر بود کہ از مجذوبان
 زمان خود بودہ ست بعد از ان بقبر دیگرے رفتہ و لحظہ توقف کردند
 بعد از ان بیرون آمدند و فرمودند کہ نسبت علیہ صاحب این قبر غالب
 بودہ ست و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود کہ از علما ربانی بود
 * شیخ بہلول و نرسہ منیر بودند کہ نزد ارباب تحقیق مقرر شدہ ست کہ ترقی
 بعد الموت واقع ست سخن حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ ناظر
 ناظر باین ست ایشان فرمودند کہ در تجلی از تجلیات بابو الحسین ہے
 جمع شدم و مراقبیل کرد و از من سیراب شد کفتم نہ تو گفتہ کہ نشانی تو جید
 از غیر سیراب نشود و نخل شد کفتم چون دون از عالی فرا گیر و از غیر فرا نگیر
 و غیر ازین سخن از ارباب تحقیق بسیار ست کہ دلالت میکنند بر ترقی بعد
 الموت راقم این حروف گوید کہ حضرت شیخ محی الدین قدس سرہ و بعضی
 از مواضع فتوحات فرمودہ اند کہ از ان مردم کہ بعد ترقی بعد الموت کردہ
 یکی شیخ ابو الحسین ست رضی اللہ عنہ بہر حال او بعد الموت ازداد
 امر بیرون نیست یا بعلم یقین دانستہ کہ ترقی واقع ست یا دانستہ کہ واق
 نیست اگر دانستہ واقع ست سب الدعی و اگر دانستہ کہ واقع نیست
 این علم دیگر ست کہ بعد الموت او را حاصل شدہ بہر حال ترقی بعد الموت حاصل
 شدہ پنجاہ روزی در صفت فقری فرمودند کہ حق سبحانہ بغوث اعظم اعظم

غالی با سکتہ
 انجا است کہ
 کما این دو علم

کرده است که یا غوث الاعظم قل لاصحابك باختيار الفقر ثم
 بالفقر عن الفقر فاذا ثم فقرهم فلا هم الا انا ****
 شیخ پناهی میفرمودند که بعضی کا بطریق قدس الله تعالی ارحمهم
 گفته اند حجت کن ما عمل خود بگو ر سری و معنی این سخن کو یا انت که باید
 بدانی که هیچ عمل تو مستند نیست قایم توفیق حق است سبحانه
 شیخ پناهی میفرموده اند که سخن بعضی کا بطریق است که حق سبحانه
 در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن آن است که در مرتبه
 حقایق مجرد انسانیه که با صطلح بعضی تبه واحدیت عبارت از ان است
 اگر خواهد علمی استعدادی حاصل از نزد حق کرامت فرماید که بآن علم و استعداد
 حاصل ایشان ویرایشنا سند چون خبر بعلم ویرایشنا پیشناساوی غیر معنی
 شیخ پناهی میفرمودند که شبی خوابی خواب باقی المی داشت خواب رفت
 من نیز از الموی خواب ز رفتم پس فرمودند که صاحب کشف کسی من باید
 که وی را بکسی علاقه نباشد و از الموی متاثر نشود بلکه باید که چنان شود
 که هر چیزی را که الم رسد از ان متاثر شود یکجا مرکبی اچوب زدند چنانچه
 خون از پهلوی و چکید از پهلوی مبارک بایزید سلطان نیز خون چکید درین
 سخن که حضرت ایشان فرمودند اشارت است به تحقیق بمقام جمع و بیان
 این مقام در ذکر حضرت حقایق پناهی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجانی

کہ بڑی طریقہ

که بدین طریقه مشغول است هم در شهر و ولایت خود ادلی است زیرا که تشنگ
و ملامت خویشان و دشمنایان و ناموس از مردمان وی مانع می آید از آنکه
بجلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرض شود و بعضی از مشایخ
بر خلاف این فتنه اند و گفته که مستی را سفر می باید کرد تا بسبب مباحث
اوطان و مفارقت اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوف طبعی خلاص شود
و بواسطه ریاضات و مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی الهامه تصفیه
و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقدان فساد و فحشاء و افسوس است در باب سفر
و اقامت آن است که مستی را چندان سفر می باید کرد که خود را صحبت
عزیزتری ازین طایفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت
وی لازم گیرد و بر کار پیچد تا وقتی که ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند
و این نسبت ملکه وی شود و اگر در شهر خود این چنین کسی یا بدالته از صحبت
وی بهیچ طرف نزود و غیر این هر چه کند موجب تضییع اوقات است و
فرمودند که شیخ ابو نیر بد قدس سره در بابت حال از بستام سفر کرد و
بصحت یکی از مشایخ رفت آن بزرگ فرمود که باز کرد که از اینجا که قدم
برداشته آمدن مقصود را گذاشته وی بازگشت و پیرا در داشت مجد
و طلب رهنما وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین
ابن العزلی قدس سره این سخن را چنین تاویل کرده اند اشارت آن بزرگ

بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است بجمع از منته و امکانه محیط است
 هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس باینکه بدان سالک راه سخت
 که در طلب و سعادت حاجت بقطع مسافت نیست +++
 شیخ دوم میفرمودند که سالک باید که راه ندلت و خواری سپرد
 برای حصول هستی تا جمال شایده لا هوسته در آئینه نیستی به بیند
 شیخ سوم میفرمودند که هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید
 هرگز نبوی از معانی مردان به مشام جان او نخواهد رسید زیرا که نزد اهل حق
 لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس هر چه از محبوب رسد
 از دشنام و خواری محب میناراید سرور و موجب حضور خواهد بود
 شیخ چهارم میفرمودند که هر که به نسبت کسی خیزی گوید که از آن نقصان لایم
 آید البته آنکس را ناخوش خواهد آمد و آدمی محیول است بآنچه از نسبت نقصان
 بوی متاثر شود ناخوش گردد و کار آنست که این ناخوشی از خود دور کند
 و این معنی خبر بر جوع بجناب حق سبحانه میسر نیست بلکه مراقبه نمی شود و
 سلوک نزد ارباب حقیقت معتبر باین نیست است +
 شیخ پنجم میفرمودند که یاران ما همیشه صَبوحٌ وَقُدُّوسٌ میگویند اگر ناگاه
 کسی ایشان را چیزی که تلایم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر میشوند اگر +
 صبح قدوس گویان این تاثیر و تغیر را از خود دور میکردند که بجز

متاثر و متغیر نشوند ایشان را بخت پر می بود ****
 رفته است میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را بخوان پاک و صاف
 نمی سازد که بلا و محنت بانی صدها رافع حجاب غلیظ اند مضمون حد
 ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الاهل البیت
 فما الا مثلناظر با نیمی است و ما معتقد برین طریقیم و بچکس از یاران برین
 میفرمودند که صاحب وجد و حال را می رود و در میان آن
 سکه خفته باشد وی آن سکه را خیزاند تا خود با سانی تواند گذشت
 چون بگذرد و در خود نگردد و آن وجد و حال باقی یابد که داند که آن
 مکریت از مکرهای الهی نسبت بگو که با وجود آن فعل جلال بوی باز گذشت
 میفرمودند مکر الهی دست یکی به نسبت عوام و دیگری به نسبت
 خواص مکر یکی به نسبت عوام است از عوام نعمت است با وجود تقصیر
 در خدمت دیگری که به نسبت خواص است ابقا حال آبا وجود ترک ادب
 میفرمودند که دوام شغل این طایفه که نسبت خواجگان می درزند
 باید که اگر یکی از ایشان را مثلاً بجهت آب دادن غله با شتر کا جنک
 و نزاع نوعی واقع شود که سر وی بشکند و خون بروی وی فرو رود
 ظاهر خنک و نزاع از وی نمایان بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراتی
 در دل می نباشد بلکه برای وجع ایشان خوشوقت باشد و ایشان را

معدود دارد و آنچه بی کند و از نسبت خود ایل نشود و دل از تقبیح آن منقطع نگردد
 ششم: مسأله میفرمودند که حق سبحانه بدوام تحبب ایجاد می توجیه جمیع موجودات
 پس اینکه با اختیار خود گوشه میگیرند و آن را خلوت و عزلت می نامند
 چه عذر دارند اگر چنین تحبب عظیم ایشان باطل می شمارند بغایت جاهل اند
 و اگر آن را حق میدانند چرا بحق آن قیام نمی نمایند و گوشه گیری بر خود
 نمیگیرند طایفه که بشت استغراق در لجه جمع مشغول میمانند
 که بشوغل کونیة نمی توانستند پرداخت آن دیگر است ++
 ششم: میفرمودند که سرائر که نسبت خواجگان قدس می هم در ملا
 و صورت تفرقه پیشتر ظاهر شود است که این نسبت محبوب است
 هرگاه که محبوب را سخلوت خوانی در حجاب شود ++
 رابع: میفرمودند که لطافت این نسبت بروجی است که نفس
 توجیه بوی مانع ظهوری است چنانچه در مظاهر جمالیة این معنی ظاهر است که
 چون بایشان نیک توجه شوند محبوب گردند هم حضرت ایشان فرمودند
 که لطافت این نسبت بروجی است که اگر کسی بی حیستین برنی این نسبت
 ششم: میفرمودند که باضداد ما شغل خلق ضد شغل است
 یعنی سبحانه و چون ضد را از ضد کراهیت شود منجذب میشود از مکروه
 بمحبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در بازارها و مواضع از حاکم

خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهیت
از شغل ایشان دل منجذب شود بجن سبحانه ***
شبهه اولم میفرمودند که اهل این نسبت را صحت در بلایه بغیر طایفه که این نسبت
برایشان غالب است سبب قوت عظیم درین نسبت می شود اگر چه آن
صحت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکارند و نقولست که آن در غایت
صفا و نورانیت است لیکن چون بران طایفه زهد و تقوی غالب است
اهل این نسبت را در صحت ایشان همان نسبت حاصل می شود و از
نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتهاست بازمی مانند چه حکم غالب
راست بیند که صحت بدان و بجا نکان را چه تا اثرباشد و از ایشان
چه نسبتها نیز حاصل شود * * * * *
شبهه دوم میفرمودند با جمعی نشینند که بر شما غالب نباشد تا شما را
نخورند یعنی بحسب نفس هوا قوی نباشد و شما را نخورند یعنی وقت شما ضایع نمائید
و البته شریف میفرمودند کسی را داعیه این طایفه باشد و دران انشای
خاطر تامل وی را تشویش دهد باید که استغفار بسیار کند اگر بان فم
نشود جائی رود که از زمان دور تر بود اگر بان نیز دفع نشود مدتی
برصوم و تقیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت سهوی اش بکسر
حاصل شود اگر بان نیز دفع نشود گردد گورستان گردد و از مردگان

عبرت گیرد و از ارواح بزرگان استمداد بهمت کند اگر باین نیز دفع نشود
 که در زندگان کرد و از بواطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که
 بآنان خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن مابضایع نکند آرند
 رشته سبزه میفرمودند که که خدای انبیا و اولیا را مناسبت که با وجود آن
 از حق سبحانه محجوب نمی شوند و عوام انانیت را باین سب که بآن تکمیل
 مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند و آرزوی طریقه دارند
 ایشان را بغایت نامناسبست یک نفس که بایا حق سبحانه از درون ایشان
 بهتر از فرزند است زیرا که دران هزار فایده و نفع است و درین هزار فتنه و ضرر
 رشته سبزه میفرمودند که اگر بالفرض ما با فیض سال عمر باشد و همه را صرف
 استغفار کنیم هنوز نماند آن که کنایه که ازین صادر شد است توانم کرد و بماند
 نه بود زیرا که درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغه
 نشود که که خدائی نمیست پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
 و احادیث صحیح است ثابت پس نفی کردن آن را روا نبود جواب این
 دغدغه نسبت که نفی این جان بر سبیل اطلاق است بلکه نسبت بعضی اشخاص
 که لایق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زبان کج
 حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کارمندان است بزرگان
 اولیای اهل ارشاد که دارشان علوم خاصه محیه اند علی مصلکنا الصلوات

والسلام جاری می شود پس درین زمان مناسب حال متبذیان طریق
 طریقت شیوه تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان که حکیم الهی
 بودند و جامع حکم نامتساوی به تجرد ایما نمودند و از تاهل اجتناب فرمودند
 و حضرت ایشان روزی یکی از حضار مجلس الفخاطب ساخته از غلق
 و عشق بمطالع هر بایه منع میکردند و میفرمودند که من باین نسبت را از قاف
 مشاهده کرده ام که وی ابصاحب جمالی غلق شده بود هر جا که وی میرفت
 آن قارمی نیز در پی او میرفت و شنیده ام که شیرین را نیز این حالت
 بوده است پس در امر غیر ضروری که حیوانات شرکاب باشند تا گرفتار
 بودن و عمر شریف صرف آن کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد
 کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت جی می باشد این دیگر است
 بعد از آن این عبارت فرمودند که نصیحت ناصحان را در کار خا و گرفتاران راه
 نشاید پس میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته شود
 دل نمی سبانه جمع گردد و آرام گیرد اینجا احتیاج نذر که گفتن نیست زیرا که
 غرض از فکر حصول این نسبت است و اگر از بر آن است که محتاج به درامد نیست ظاهر
 است بر اینست دور روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند که نسبت
 تا بهما و هوا اشارت میکند با بارت میکند
 بنده حرفی نیاید از نو کاره جهان تا از بهت خیزد غبار

ما سفلن داد را زاد کن * بنده شوبی ما و هویش ما کن
 بعد از آن فرمودند که این ابیات اشارت بآن نسبت که در محبت
 حاصل می شود انچه نتیجه محبت است نه توسط ما و هویت
 نسبت به آنست دوم میفرمودند که چون از محبت کسی فراگیرید طریق نگار
 او بآنست که وجهی سازید که شما را از آن کس که اہیت نشود از نیابت
 که گفته اند که شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا که منشای
 آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بود پس هرگاه که از وی
 کراہیت شود که ضد محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت
 زایل میشود و میفرمودند که کسی که محبت این طایفه می یابد باید که خود را بغایت *
 مفاس نماید تا ایشان را بر و رسم آید * * * * *
 رتبه نسبت به آنست میفرمودند حاصل طریقہ خواجگان قدس سرہم دوام
 اقبال است بجناب حق سبحانہ برو جی کہ در آن اقبال هیچ کلفت نباشد
 نسبت به آنست و تم میفرمودند کہ مقصود کلی آنست کہ لطیفہ مدرکہ را بر سبیل دوام اقبال
 بجناب حق سبحانہ واقع باشد از تو باید کہ این اقبال واقع باشد تا مقبل باشد *
 نسبت به آنست میفرمودند کہ خواجگان این سلسلہ قدس للہ سرہم
 بہر زانی و رقاصی نسبت ندارند کما تہ ایشان بلند است خواجہ اولیا کلان
 علیہ الرحمۃ کما از کبار اصحاب حضرت خواجہ عبدالخالق اند قدس سرہ

بدو سبب بخارا چله خواطر بر آوردند این کار با اندازه عقل و ادراک نیست
 و اینمغنی از دایره ادراک بیرون است از ایشان پرسیده اند که خلوت
 در انجمن کدام است فرمودند که خلوت در انجمن آنست که بیار و درائی و آواز
 بازار باریان بگوشت تو نرسد یا مرغ نزارن همچون مشغولیها و انداز این بی آسان نیست
 شایسته است که میفرمودند طایفه خواجگان را قدس سر هم آسان میداد
 حضرت خواجهمبارسا قدس سره بآن همه کمالات صوری و معنوی اتم
 از سالکها خواجگان همراه میدادند انداز آنکه دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراهم دارند
 شایسته است که میفرمودند که معرفت خواطر بر وجه کمال منحصر در طریقه خواجهمبارسا
 قدس سره است و احوال همه باریان کمال احتیاط ایشان در پاس انفس
 شایسته است که میفرمودند که آنچه معتقد راست ازین طریقه آنست که دایم دل
 بر سبیل ذوق و لذت اکاهه بختی سبحانه باشد و اینمغنی را با اعمال مناسبت
 میکنند بدایتش انیت و نهایتش آنکه کسب هیچ مدخلی ندارد و اینمغنی ملک نفس
 که در دین میفرمودند یقین حاصل می باید کرد که هیچ آبی از او برود و هیچ انشی
 از او نرسد و مشکلا کسی یقین حاصل شده است بوجود کندم هیچ جز این یقین
 را زایل نمی تواند کرد ایند بخلاف آن کس که کندم را بتکلف و در هر خود
 حاضر میکردند بسا که سبب اشتغال کونا کون از وی دهبولی شود
 رتبه شایسته و دومی می فرمودند که این مرا خوش آمد است

براستان ارادت که سر نهاد که لطف دوست برویش دریغ نکند
 بعد از آن فرمودند در باطن هر کس نسبت ارادت ظهوری کرد باید که انرا از حق
 نعمتی عظیم است به حق آن قیام نماید و قیام نمودن آن بحق خبر این نیست
 که بهیکی خود بخواب حق سبحانه متوجه شدن هسته خود را صرف آن خاک
 بیش محققین ثابت شدن است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حد
 را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده است من طلب شیئا جدد
 چنین تفسیر کردند که من وجد شیئا طلبه زیرا که تاحق سبحانه بر دل بود
 ارادت تجلی آن دل استعداد ارادت و طلب حق سبحانه حاصل
 و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است بخواب حق سبحانه پس اول دل نبیند
 و اجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد و بعد از آن طالب مزیدی او
 و این را تمثیلی است و آن ان است که شخصی در پای منطری میرود و ناگاه
 صاحب جمال از بالا منظر بروی جلوه کرد و دل می بر بود و در باطن
 میلی و انجذابی بان صاحب جمال پیدایش پس درین صورت وجدان بر
 طلب ارادت مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است
 طلب چه فایده است جواب گفته اند که طلبان برای استغناء خط است دیگر آنکه
 وجدانی که بر طلب مقدم است بوجه اجمال و فایده و طلب آنکه ان اجمال تفصیل
 رشته است و بسو میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که اوست * * *

بحقایق این طایفه قدس الله اسرارهم
 عینی است که می فرمودند که آمنت که توبه و مراقبه کند بلکه کار آن
 که همه کارها را تابع یک مقصود سازند و ادراک خاص در مجموع استیلا پیدا
 کند و نتیجتاً میفرمودند که عمل را محبوب می باید گرفت و حضور و جمعیت را
 زیرا که حضور و جمعیت از امور موهب است عزیز الوجود است و در تحت
 اختیار است و فقدان آن موجب فقر است بخلاف عمل که از عین
 و در تحت اختیار است مواظبت بر آن موجب جمعیت و حضور است
 و مالی صیت چنین واقع است که حضور و جمعیت فتور راه می باید پس این دو
 خالفاً تا این شکم در باطن است راه جانم سوی تو نا امین است
 یا حکم شرع در کارش فکند یا بجای در نمک سازش فکند
 روزی به بعضی حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شماراد
 صحبت ما نسبتی حاصل شد با زمی آید و اگر کلفتی رسید میر وید این سحر
 میباید که پیش فغیری حاصل از برافوق محال می آید این سخن است عارض ذاتی که
 در دل جو شراب شوق مای بریزد باید چو خار کیرت نگر نیزه
 نه روزی ایشان معارف دل آویز و لطایف شوق
 انگیز می گفتند و یکی از حاضران خود را تمام بآن سخنان در داده بودند
 بغتاً هر چه تمام تر کوشش و هوش بر استماع آن نهاده حضرت ایشان

فرمودند که شما بیل سخن شنیدن دارید خود را بجز مضمون آنچه می شنوید
 درمی یابید و او سخن یکی است از گفت و شنید کا رس نمی کشاید *
 شیخ ^{نعمانی} میفرمودند که کلام رحمانی است بر آنکس که حق سبحانه و تعالی است
 ظاهر کرد اینها است که حقیقت انبیا را علیهم السلام کلام فرستادند
 شیخ ^{ایوب} میفرمودند که زبان مرآت دل است و دل مرآت روح و روح
 مرآت حقیقت اند و انسان مرآت حق سبحانه و حقایق غیبیه از غیب ذات
 قطع این همه مسافات بعید و کرده بزبان می آید و از اینجا صورت
 لفظی پذیرفت به سامع حقایق مستعدان می رسد * * *
 شیخ ^{نعمانی} میفرمودند که جمال سخن است که مستمع را از مستمع باز
 می ستاند و جمال نمی دهد سخن را مگر تکلم اولیا س این خوانند
 سه نشان بود ولی از نخست آن که چو روی او به بینی دل تو با و گرداید
 دوم آنکه در مجالس چو سخن کند زمینی همه را نه هستی خود بجدیش می باید
 سیم آن بود یعنی دلی اخص عالم که نه هیچ عضو او را حرکات بدنیاید
 شیخ ^{نعمانی} میفرمودند که بعضی اکابر را ملازمت کردم و چیز مرا کرامت کردند
 یکی آنکه هر چه نوشتم جدید بودند نه قدید و دوم آنکه هر چه گویم مقبول بودند نه مردود
 سیم آن بود که در کثرت ثنائیه که را قلم این حروف مشرف استمان بوسی
 حضرت ایشان مشرف شده قصیده مثل بر بنایقب آن حضرت نظم

کرده و مصدر بطرف از نماز صوفیه قدس الله به
 ابرو احمه ساخته بود که بعضی از ان اینست

یار برداشت پرده از رخسار	این با اولی الا بصار
لمعه آفتاب طلعت تو	طلعت من مشارق الانظار
همه اشیا هلاک این اشراق	همه ذرات محو این انوار
همه را صاف ساختست این نور	همه را پاک سوختست این بار
لمعه اوست در یکین و مکان	جلوه اوست بر زمین و بیار
نیت تکرار در تجلی او	گرچه باشد بدون زحمت شمار
لیکن آن از تجدید امثال	می نماید بصورت تکرار
جمله ذرات کون آینه است	که در آن جلوه میکند رخ یار
می نماید بعاثقان دیدار	گاه مستور در پس پرده
گاه مشهور بر سر بازار	گاه در پرده می نواز و ساز
گاه بی پرده می در انداز	پرده کی اوست ماهمه پرده
پرده ساز اوست ماهمه نواز	تا شود نقش پرده شان حایل
از تماشا می نوران رخسار	انی زینهار غیبه در پرده
جزو پرده دار پرده پیدا	کردین پرده یاری خواهی
روی دل سوی نقشندران آ	آن مقیان بارگاه الست

زان ندیمان صد رصفه یار همه در بزم شوق شاه نشان
 همه در بزم عشق شاه سوار همه عالی دران میان عالی
 شاه ابرار خواجہ احرار

وی باو در طریقت مولانا موسی که از اخضر خادمان آن استانه و محرمان
 آن دولتی نه بود این را در خلوت بنظر مبارک حضرت ایشان رسانید
 روز دیگر حضرت ایشان در صحبت فقرا محاطب ساخته فرمودند که وزمان
 مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار حضرت سید قاسم شهرت یافته
 بعضی جوانان نورسیده امثال آن شعار توحید امین می گفتند ظاهر آن بود
 که حقایق و معارف باطنی حضرت سید بود که منتشر شده از بواطن آن
 جوانان بی اختیار سر میزد اگر چه آن نخبان حب حال ایشان نبود لیکن
 چون استعاره ایشان قبول نظریت آن حقایق و معارف کرده بود
 باین سبب ایشان از سایر ارباب جنس امتیاز تمام داشتند
 رشتہ پند و میفرمودند که سری که بیرون دروازه ملک کلمه پوش
 میدوخت یکدو سخن شناسینم که از آن بوی مذاق این طایفه
 می آمد دیگر نسبت بوجو رعایت ادب چنان کردم که در هیچ راهی و باز
 قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عزت آن دو سخن
 رشتہ پند و میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافری این

سخنان این طایفه را میگوید میروم و ملازمت میکنم و منت دارم
 شمه چهل و چهارم اول سخنی که بکرت اولی از حضرت ایشان در فریسی
 استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یکی از انگاه
 گفته است که نحو علمی است که اصول آن باب یک هفته ضبط می توان کرد و ما
 آرزوی برودیم که چه بودی که درویشی نیز در کتابی نوشته بود که باب یک هفته
 توانستی منocht و آنچه مقصود است سهولت حاصل شد اما یکی
 از درویشان گفته است که درویشی آسان کاریست آئینه ایست که
 در ملک درویشی همین است که روی آئینه گردانند و
 در خلوت خاص بفقیری گفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر
 و حدیث و اقامه است و خلاصه اینها علم تصوف و تصنیف و این علم متداول
 بجهت وجود است که میگویند در جمیع مراتب الهی کوئی نیست الا
 یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث بغایت مشکل و دقیق است
 به تفعل و تخیل در آن خوض کردن موجب ضلالت و زندقه است چه
 درین عالم سک و خوک و امثال آن از حیوانات خسیشه و انواع
 نجاسات و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن
 در غایت سیاحت و شناخت است و سستی ساختن آنها موجب
 قاعده و اختلاف اصطلاح این طایفه پس واجب بر ازکیا آنکه به تصفیة

مرات حقیقت خود از نفوس کوبیده مشغول شوند و از آن غفلت ببرد و دیگر نبرد از بند
تا وقتیکه بواسطه نزکیه و تصفیه محل پر تو نور وجود لطیفه ماکر تا بدو این جمیع
رشته پهل نشسته در کثرت ثابته در قریه کاشان که دهی است از ولایت قمی
بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخته این ابیات خوانند
نومباش اصل کمال این است بر ر و در و کم شود وصال نیست و بس
ای کمان تیر را بر ساخته صید نزدیک تو دور انداخته
نخن ا قرب گفت من جبل الوریه تو مکن تیر فکرت را بعید
بعد از آن التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از آن این است
که تو تا آن بحال تو پر دخت ایم آگاهید که این دانی که بسیار خبر تا که نمی باید
از رفعت است و بسیار خبر تا که می باید بجا آن نشسته است لیکن تو از آن
خبر نداری و بسبیل تشیل فرمودند که خبر نبرد چون از کل بیرون آمد و مرتبه
نخکی کرد و درانی یکتای از وی میرو و و نخکی بجای آن می آید و و
از آن خبر ندارد و هیچ حسای دراک این معنی نمی تواند کرد و اگر و و او را گوید که بسی
خامی از تو رفعت است و پس نخکی بجای و نشسته و با و نخا آمد کرد لیکن
چون مرتبه نخکی رسد و در خود نظر کند خود را از ستر تا پنجه بندد و اندک دهقان
راست می کشد و در آنجا این سخن حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود
از چشمها مبارک ایشان داند داد اشک میرنجیت غالب آن است گریه

در وقت آن مخاطب بود که بطریق العکاس حضرت ایشان را هر گشته بود و اعظم
 تهنیت و تهنیت در حرکت اول که مشرف ملازمت آن حضرت رسیده شده
 پرسیدند که از کجائی گفتیم مولد سبز و راست اما در سری نشو و نما یافته ام
 تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که بسزوار افتاد و در سایه
 دیواری نشست بعد از لحظه سر بر آورد و راضی را دید که بر سر دیواری نشسته
 و پاهای فردا و نخته و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان
 بر کف پای خود نوشته سنی را غیرت دین در حرکت آمد کار و کجی کشید
 و چنان بر کف پای و زد که از پشت پای و سر بر کرد و راضی فریاد
 بر آورد که یاران دریا بسید که خارجی مرا کار زد و راضی از هر طرف
 هجوم کرده سستی را در میان گرفته اند که چایا مرا کار زد و وی دید
 که از دمام و غوغا تلف می شود و حیلۀ انجمن و گفت مرا که از رید تا حال
 خود بگویم من یکی از جنس شما ام خواستم که درین سایه دیوار زمانی
 استراحت نمایم و از کوفت راه بر آسایم چون نشستم و بیالانگاه
 کردم دیدم که این شخص نامهار که من هرگز نمی توانم دید آورده بالا
 سر من گذاشته مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که کار زد و دم
 ناموی آن نامهار را از بالا سر من دور کند. راضی که از وی آن سخن شنید
 دست وی پرسیدند و بروی افرین کردند و وی باین جلیله از ایشان

خلاص نیت انگاه حضرت تبسم کنان فرمودند که شما از چنین شهری بودید
 بعد از آن فرمودند که یکی از مشایخ ما رضی الله عنه رسید جمعی از علما و سلفها
 ایشان بر کنار قافله شیخ آمده زبان سبب ابی بکر صدیق رضی الله عنه
 بگشادند و مانند گفتند اصحاب شیخ بر آن مقام نشاندند که ایشان را
 زجر و منع کنند شیخ فرمودند ایشان را مرا بخانین ایشان نه ابو بکر را
 و شما می بیند ابو بکر را دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر ایشان ابو بکر
 موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم و با اهل بیت او رضی الله عنهم تقای داشت و شما
 می بیند و مانند می گویند ایشان ابو بکر را مانند ما می گوئیم و رافض
 که این سخن را شیخ شنیدند متاثر و متبذره گشتند از طریق باطل خود برگشتند
 و بدست شیخ توبه کردند بعد ازین سخنان حضرت ایشان از فقر رسیدند
 که پدر تو چکاره است و چه نام دارد گفتند اعظم است مولانا حسین نام دارد
 فرمودند من صفت وی شنیده ام می گویند بسی فضایل و کمالات دارد و غلط
 وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سیرانی
 علیه الرحمة که استاد شیخ زین الدین خوانی و مولانا یعقوب چرخي +
 قدس الله سرهما بوده اند پیغمبر آمده اند و خواسته اند که در مسجد هم
 و غلط گویند خدمت مولانا محمد عطار هم فرستاد که از کجا رطب بخوانند و

و بحال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بودند و نسبت قوی لطافت تمام
داشتند و در آن مجلس حاضر بودند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
برآمدن پایه منبر را بوسه دادند و بمنبر بالا رفتند خدمت مولانا محمد چون
ان صورت مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند بیرون آمده
و مولانا شهاب الدین سخن ناکفته از منبر فرود آمدند و در عقب ایشان
رفته و استفسار نموده که از من چو بی ادبی در وجود آمده که شما بیرون آمدید
و در مجلس نشستید ایشان فرمودند که ما علی الدوام خاطر مشغول می داریم و
اهتمام می نمایم که نوع بدعتی در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا
آورده اید که در چین بر آوردن منبر پایه منبر را بوسه می کنید این در کدام
و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند از امثال شما مردم
دانستند که این امر واقع شود بودن ما در آن مجلس مصلحت نیست حضرت
ایشان فرمودند که مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع حسن و رفع بدع
بسی کمال مبالغه نمودند و فرزندان ایشان مولانا محمد حسن ملاحظه ما خوب درین
ملت مثال و الیه شایع خود بسیار بوده است چون را قلم این جودت
از ملازمت حضرت ایشان بخیرسان آمد و مجلس وعظ خدمت و الیه علیه السلام
رسید و دید که در وقت برآمدن منبر پایه منبر را بوسه می دهند چون بخانه آمدند
این حکایت مولانا شهاب الدین از مولانا محمد عطار رسمت را که از آن

حضرت شبنده بودم بوالد عرض کردم گریستند گفتند ای ضحیست که
 حضرت ایشان بزرگان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امثال این
 امور ملاحظه احتیاط بلایع لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر دست
 و پایی نهدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه به تقریب و عطا و
 و اغطی و الد علیه الرحمة و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اغطی
 که دین بودند نقلها فرمودند و بعضی از آن در ذکر درویش محمد سمرقند
 ابرار دیافت و بعضی این است که مذکور می شود ****
 شیخ شمس الدین میفرمودند که و عطا دو کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمد
 یکی و عطا خدمت سید عاشق و دیگر و عطا مولانا ابوسعید تاشکنی
 و فرمودند که خدمت سید مرد متاض بود و ایم اثر که سنگ و خشکی لب از
 خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و عطا بخت می گفتند در کنار مجلس
 بسیار بر بانی ایستادیم اثر ریاضت و مجاهد از ایشان نیک ظاهر بود
 انوار طاعت و عبادت از بشهر ایشان لایح می نمود ****
 شیخ شمس الدین میفرمودند که غیر نری خواب دین بود که جمعی کشیری ایستاده
 و میگویند که حضرت موسی کلیم الهی آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم و گفتم من هم
 ایشان را تبسم چون آمدند سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند
 که سید به اذن بودند که ایشان را چنین مبیند ****

ششم پنجم میفرمودند که اول بار که بهری رفته نریا رتگاه رفته بودم دو
 سه روز باشدم بعد از مراجعت بده مولانا شمس الدین محمد
 سوکری رسیدم دوی از علما منقی بود و از مریدان شیخ شاه فرخ
 رحمه الله تعالی در مسجدی وقت نماز شام بوده باشند
 روز دیگر علی الصبح و غط فرمودند مرا انجا بسیار خوش آمد و کس
 از مردم نداشتند همراه من بودند نخواستم که ایشان بسبب من انجا قفس
 کنند بشهر آیدم و بعد از دو روز رفته و یک هفته باشدم در آن مسجد
 اکثر اوقات از اصحاب طاعات جمع می بودند روزی خدمت مولانا
 شمس الدین محمد و غطی میگفتند دوران و غط بسیار گریستند کوش
 داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاه رخ را پادشاه
 سلطان میگویند شنیدم که دیوان که رشاد را بکمر که متهم کرده اند فرموده
 تا وی را از مناره مشاهد انداخته اند و خالی از آن نیست که بموجب
 شریعت ثابت شده یا نه اگر ثابت شده باشد دُرّه می باید زد و
 و یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی جهت مسلمانی چرا باین نوع می کنند
 و بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست سبب آنکه این حکم
 از میرزا شاه رخ بحسب شریعت صادر نشد بود خدمت مولانا بسیار
 متالم شده بودند و بی اختیار می گریستند حال بزرگان دین چنین بوده

غم وین ملت برایشان از همه غمها زیاده بود است غم دین ملت برایشان
 ریشه پنجاه و یک می فرمودند که ابو عثمان حیری از شیخ خود را بو حفص صادر
 استخاره کرد که خلق را و غلط گوید و نصیحت کند شیخ فرمودند که باعث
 برین داعیه هست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد
 گفت اگر عوض همه عصا هست محمدی صلی الله علیه و سلم را بدو رخ بر بند
 ام که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند که این چنین کس را میرسد که نصیحت
 خلق کند پس اجازت دادند و در پانزدهم می نشستند و وی افتخار می کرد
 در آن اثنا سایل می بر خطاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان جبیه از رخ
 بر کشید و بوی داد شیخ ابو حفص تا نیک بر ابو عثمان زدند که انزل
 یا کذا اب شیخ ابو عثمان سخن تمام ناکرده از منبر فرو آمد و نزد شیخ رفت
 و گفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمودند نکفته بودی که باعث
 بر نصیحت و مواعظت شفقت بر خلق اوست اگر ترا بر بردان مؤمن شفقت
 بودی توقف میکردی تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان
 را می بود و طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی روجو دنیا بد
 و آن سایل محروم بماندی بعد از آن تو بر آن اقام میکردی
 ریشه پنجاه و یکم روزی فقیر که راقم این حروفی بخاطر کفرتم اگر و فی از اوقات
 و غلط خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان در آن باب سخن گذرد

و باین نیت بجالس نخست در آمد بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از
 بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم بچه نیت گویم آن بزرگ
 ویرا عجب جایی گفته است فرموده نیت معصیت نافع نیست این جواب
 صحیح است زیرا که پیش او وقت سخن گفتن و نصیحت کردن معصیت است
 پس فرمودند که این سخن معلوم می شود که در چه سخن بسیار عالیست بعد ازین
 سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کنم بآنکه وقت سخن گفتن کی است واکا به
 طریقت را در باب وقت موعظت و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند
 که وقتی سخن گفتن رواست که مستکلم بان درجه رسیده باشد که
 زبان او نایب دل او کشته باشد و دل او نایب حق سبحانه
 و تعالی باشد پس فرمودند که چون زبان نقوش کونیه ازین
 قوت مدر که زدوده شود محاذی او خبر ذات هیچ نیست
 پس فرمودند که هر عمل که از کامل و مکمل فساد گیرد
 مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالیست
 پس فرمودند که بدفع اخلاق رویه مشغول شدن مشکل است یا
 چیزی از اعمال باطنی بر خود بسیار گرفت یا منتظر باید بود که یکبار آخر خطا ننهد و او را از
 رنج بچاند پس فرمودند که یاران ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند
 یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند و بذلت مشغول شوند و در مجموع *

مشغول کیا خود را نگاها دارند چنانچه طریقه فقیر از خانوادہ خواجگان است
 یا خود را در افکنند و از شدن و نماندن اندیشہ نکنند و سعی بلیغ نمایند
 کہ بایست خود را در بایست و یکری کم کنند تا بعد از دست
 عظیم کہ فنا فی اللہ است مشرف شوند پس این خوانند
 تو در آن کن خویش قسم تو زودست خواه ماتم باش خواهی سوره باش
 شریف ^{بسم اللہ الرحمن الرحیم} میفرمودند کہ رجال غیب در ہر زمانی ملازمت و صحبت
 کسی میکنند از صلحا کہ عمل عمر بہت میکنند و از رخصت اجتناب مینمایند
 این طایفہ را باب رخصت بر رخصت عمل کردن کا ضعف است طریقه
 خواجگان ما قدس اللہ اراحمہم غریبت است
 رتبه ^{بسم اللہ الرحمن الرحیم} و قتی کہ بطریق غریبت و احتیاط امری کردند فرمودند
 کہ در لغت و طعام احتیاط کردن از لوازم است پزندہ طعام باید کہ بر طعام
 کامل باشد و از روی شورو اکاہی ہیزم در دیگران ہند و آتش افروزد
 و در ہر طبعی کہ بر سران غضبی رقتہ بودی یا سخنان پریشان کہ نشہ
 بودی حضرت خواجہ بہا الدین قدس سرہ از ان طعام نمی خوردند و می گفتند
 این طعام را ظلمی ظلمی است کہ ما را خوردن روا نیست حضرت ایشان در رستہ
 لغایت سرد کہ برف عظیم افتادہ بود و درودہ تل کلاغان کہ برد و فرسکی
 سمرقند است سحر لطہارت ساختن برون آمدند و از در مطہع می گذشتہ اند

در آن محل دو غلام طلبخ و یک نابزرگ بر آب کرده انشأ فروخته
 بودند آب گرم میکردند از برای طهارت ساختن اصحاب و در اثنا آن وقت
 با یکدیگر سخن روزمره میکردند حضرت ایشان استادمند غلامان پیشتر
 طلبیدن قهر کردند و چون طلب میدادند که غلام مذکوره را الت کنند در آن
 عذاب و خطاب فرمودند این قدر ندانسته اند که در وقت اگر چه
 و طعام نخشن بدل حاضری باید بود زبان از کلام لایعنی نگاه باید داشت
 تا با آن آب ساختن وضو و از آن طعام خوردن نور حضور و اکاهای
 دل پیدا شود و ابی که بغفلت گرم کنند و طعام که بغفلت بپردازان آب
 وضو ساختن و از آن طعام خوردن ظلمت و غفلت در باطن پیدا شود و
 خدمت مولانا لطف الله که از مقر بان اصحاب و از مقبولان بودند
 گناه آن غلامان را در خواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند
 و بعد از آن میفرمودند که سراجتیار بعضی از صوفیاء آوازی را داشت
 که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفا فطرت دریا
 اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت رهایی
 حاصل شود و در استماع آوازی ایشان این معنی حاصل می شده است
 بنابراین اختیار کرده اند و حکمت در آن که بعضی از ائمه جایز ندانسته اند
 آن تواند که چون فی را را باب هوا و بدعت اخذ کرده اند و شبنین

آن را شعار و دثار خود ساخته این بزرگواران از تک مشارکت ایشان
 ترک شنیدن آن کرده اند و از قصد و شکر تسکین تحصیل نسبت به ایشان
 شکر و شکر روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی خود را به تکلف و تحمل
 بر نسبت بنحوی و کیفیت استغراق مبد است حضرت ایشان متوجه که
 این مبت خواهند + + + + +
 که مژمیا به بهمت مستی که در طریق ما را نشان ما است از ان شام بی نشان
 شکر و شکر میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است
 و در آن ممکن شده با و مدار او موااساتی کنند و بجانب او میروند و نخوا
 نمی نمایند از آنچه از وی میرسد از افعال و اخلاق نا علم تحمل میکند اما چون
 نسبت و قوت گرفت و او را یقین با طریق حاصل شد و کار با و افتاد
 باید که در هر نفس با بیان احوال خود بود تا چنانچه از وی صادر نشود
 که سبب کفری و کراهت خاطر گردد و اگر از او امر و وجود آید نخوا میکند و نسبت
 شکر و شکر می فرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که مرید خود را بتواند
 خورد شیخی که چنین نبود شیخی می از سر مرید خوردن معنی آنست که شیخ
 باید که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق و میوه وی را
 تواند خورد و یعنی نابود تواند کرد و ایند و اخلاق همین بجای آن
 تواند اثبات کرد و او را بدربار حضور و آگاهی تواند رسانید

شب شصت سوم روزی حضرت ایشان اصحاب را می گفت: که که امیله
 شما که نسبت بشماست بار و زیاده تصرف واقع نشد است بر بار
 بیرون فرستید و ضیاع کردید کسی را که دانی نور از پیشگاه کرامت کردید باید
 بان نور مصالح خود سازد و بان نور ظلمات خود را ببرد و خود را از میان بردارد
 و بیفتد به بیخود میفرمودند که چند روزی که من در جاتم سعی میکنم خدا
 بین نمی شود کی خواهد شد این فرصت را غنیمت شمارید که بشما ان خواست
 و بشما بی سود نخواهد داشت * * * * *
 و گفتند که حضرت ایشان فقیر را بطریق رابطه انوار فرمودند این خواست
 جای کن در اندرون با خویش را دور کن ادراک غیر اندیش را
 پس فرمودند یعنی دور کن ادراک غیر اندیشه را که در دل مردم جای کنی یعنی همکار
 خود متوجه ان باش که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت
 جای ساز چنانچه طریقه خواجگان است قدس الله ارواحهم که در هر نفس
 با سبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کرامت خاطر بر کرد و تا بجای
 رسد که همه مراد او مراد بر شود و مراد بر مراد او سبب این با سبانی
 بعبادت مشرف شود که فوق آن مغروریت و آن فنا فی الله هست
 و است آن فقیری در مجلس صحبت بسیار در روی مبارک ایشان
 میگریست روزی وی را مخاطب ساخته فرمودند که شخصی در چهره مبارک

عاجز و استمه بر راه سیله این توجه و وصول بجناب حق گردانید و است
 این معنی بجهت اول نتجابه قرب است آنچه مقصود طالب است برین
 زودتر متضرع شود که همیشه مستم از بهمت پیر باشد
 میفرمودند هر که بایکی ازین طایفه می نشیند باید که همه
 کند تا از حقیقت وی خبردار شود و بعد از آن این سه خوانند

من بجهت جمیع تنایان شدم جفت بدمالان و خوشحالان شدم
 هر کسی ازطن خود شایار من و ز درون من بخت اسرار من
 ستر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش این نور نیست
 در روزی در تعلیم اهل صحبت میفرمودند که که سنک پر و بیدار
 پر و ماغ را منحرف و ضایع میکرد اند و از ادراک حقایق و وقایق باز
 میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلبه
 واقع شدن است کسی بایست که بسیار ضرر نمیکند که در آن بیدار
 سرور و فرحی دارد و سرور و فرح کا خواب میکند و دماغ را ازین بوی
 نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی می گفتند که روزی
 حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قلندر بطور ایستادن با
 از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیده اند آمدیم چون شب نزدیک
 رسید شیخ مجاورزی طوایسی که از جمله فحاصان و خدام ایشان بود

بخوانند و گفتند یاران ما را بیدارید و خیرت کسب بمانند و منزل شیخ محمد رفیع
 بعد از نماز شام حضرت خواجہ انجا آمدند و بر کنا صفہ نشستند و با مبارک
 فرود آمدن و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند کہ برای یاران چہ خواہید بخت
 شیخ محمد گفت کہ مرغی در کجای در خاطر دارم فرمودند کہ مرغ آرند کہ بہ ہمین فریہ
 یا لاغر شیخ مرغہا را آوردند حضرت خواجہ یکایک بدست مبارک خود گرفتہ
 اند و ملاحظہ کردند و فرمودند کہ نیک است بعد از آن اصحاب گفتند کہ طعام
 خرید و شب خواب کسب و صبح شود پیش من آیند پس بہ خواستند
 رفتند و ما شب انجا با شیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و
 صبح باتفاق یاران بلا زمت ایشان رفیم +++
 میفرمودند کہ ذکر ثباتیست کہ بان خاطر از راه دل نمیزند
 میفرمودند کہ کار است کہ در استغراق و در ذکر شود و بیچون
 نہ اورا فوق بہشت ماند و نہ خوف و نہ خواب و بیداری و یا
 یکسان شود شیطان را چہ زہرہ کہ گرد این نہر کو ارگردد ++
 میفرمودند کہ اگر سکوت در صحبت برای حفظ اکاہی بحق
 سبحانہ باشد و ملاحظہ لغوی گفتہ نشود ان صحبت بہشت است در
 ایہ کہ میہ لا یسمعون فیہا لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است
 کسانی کہ دل گرفتہ محبوب حقیقی شدن است و ہمہ حال ایشان را

با حضرت در مقام مکالمه و مناجات است ****
 میفرمودند که نزد محققان است حق سبحانه که هیچ وجه درک
 و مفهوم نشود و طریق ادراک و مسدود باشد و عقل کامل آنکه هیچ وجه از
 ادراک وی نیارابد پس برین تقریر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد
 و دست دارد و دست این شفق کوشش پیوده به از خستگی
 می فرمودند که ارواح انبیا در جوار قدس همیشه در مشغول
 بودند و چون باین عالم شان آوردند مجوس نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه
 تعلق با بدن مشغول محتاج الیه شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و
 بعضی با وجود این مشغول اضطراب و مهمل بر رسیدن بمقر اصلی خود غالب
 آمده و بهیچ مستلذات طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد
 از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول این اضطراب نیست اگر چه
 مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند ****
 میفرمودند عبادت عبارت از آن است که با و امر را
 نمایند و از نواهی اجتناب کنند و بعدویت عبارت از دوام توجه اقبال
 بنجاب حق سبحانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبادت
 چنین کرده که عبادت ادای وظایف بندگی بوجه شریعت و عبادت حضور کامل است
 میفرمودند که مقصود از خلقت انسان بعد است خلاصه و

زبده تعبدا کما هی است بجناب حق سبحانه و در هر حال به لغت تصرع و خضوع
 شایسته مقتدا و ختم میفرمودند که شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت
 اجرائی حکام است بظواهر طریقت فعل و تکلف است و جمعیت باطن حقیقت است
 شایسته مقتدا و ختم میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج
 معنوی و معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات و ثانی
 بصفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوس به بحق سبحانه
 شایسته مقتدا و ختم میفرمودند که سیر بر دو نوع است سیر تطیل و سیر بند
 بر سیر تطیل بعد و بعد است و سیر بند بر قرب و قرب و مستطیل
 از خارج دایره خود طلبیدن و سیر بند بر کرد و دل خود کشتن و مقصود را از خود بستن
 شایسته مقتدا و ختم میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی و علم وراثت
 آنست که مسبوق بعلمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 فرموده من عمل بما علم و رشفه الله علم ما لم یعلم لدنی آنست که
 مسبوق بعلمی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه بخص عنایت بی علت بعلم
 از خود نبوده و آنرا قال سبحانه و علمنا ه من لدنا علما و فرمود
 اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون و اجر ممنون آنست که در مقابل
 هیچ عملی خاص از خود نبوده را منشف کرد آند نباشد بلکه محض موهبت
 بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابل عملی باشد + + + + +

نیز نشاء و بی میفرمودند فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسی علم
 بمسایل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل مرفوع است و مفعول
 منصوب و بی را عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف بعلم نحو از زمان
 که هر یکی از آن مسایل را بی شایسته تکلف و توقف در محل خود استعمال کند
 همچنین عالم بعلم توحید گویند کسی که توحید وی بحسب علم است یعنی اغفا و کز
 وحدت افعال و صفات و ذات را و در دل خود قرار داده که لا فاعل
 فی الوجود الا الله ایچنین کسی عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور
 هر یک از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیر خود بی تعل و تکلف و
 توقف میدانند که فاعل حق است سبحانه او را عارف گویند و اگر این
 معنی را بتعل میدانند یعنی بقوت اسان وی را متعرف گویند
 نشاء و بی روزی بر سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماع کردند
 تا خود را بسیرع رسانند هر یکی در میان راهعبذری بانگ میزدند
 اما هر کدام را که از سیرع چسبیده بود بسیرع رسید
 نشاء و بی میفرمودند که مردم تصور کرده اند که ملک کمال در انا الحق
 گفتن است کمال در ان است که انا را از پیش بردارند و هرگز نیا و وی نکنند
 نشاء و بی میفرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند
 که پیش من هیچ شعری بهتر ازین نیست که بهلوان محمود یور بار علیه الرحمة

جانا بقا رخا نه رندی چنند با مردم کم عیار که می پیوندند
 رندی چنند کس نداند چنند بر بنیه و نقد هر دو عالم خندند
 بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند
 که حقیقت بهلوان محمود که قمار هیچ قیاس نبوده است و تجلی ذاتی شریف
 نباشد و روزی بعضی از خدام و اصحاب آنجا طلب ساخته سخنان
 میفرمودند و ران اثنا گفتند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجیه دایمی
 بجای سجا نه حاصل شود و بعد از آن تواند بود که وی را کاه سازند با نیمنی
 که این توجیه از دست نجات او و آن متوجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است
 و میفرمودند که فناء مطلق را معنی نه است که صاحب فناء
 باوصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی نیست که نفی اسناد
 اوصاف و افعال کند از خود بطریق فوق و اثبات کند مرافا علی حقیقت
 جل ذکوه و آنکه صوفیه قدس الله تعالی را احقر گفته اند نفی با اثبات
 جناب ندارد با نیمنی است و فرمودند مثلاً این چای که من پوشیده ام عارف
 و مرا علم نیست با آنکه این عاریت است و ازین سبب که من آن را ملک خود
 میدانم بان تعلق دارم ناکاه مرا علم شد که این جامه عاریت است فی الحال
 تعلق من از آن منقطع شد و حال آنکه تلبس من بان جامه بالفعل واقع است
 جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت است تا دل از او مانده

از ادا و ن حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و
 نه باشد و نه میفرمودند اصل این است که دل می بخواب حضرت
 حق سبحانه نسبت اکاهی حاصل شود بر بسیل فوق و از غیری فیهوئی
 و چون این نسبت متصل گردد به دام وصل شرف گشته است آنچه از خبر وی باز معتقد است
 نه باشد و نه میفرمودند وصل هستند بحقیقت است که دل بچسبنا
 جمع شود بر بسیل فوق چون این معنی دایم شود ان را دوام وصل گویند
 نهایت این است و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
 فرموده اند که ما نهایت را در دج میگویم مراد همین است و آنکه فرموده اند
 ما وسطه وصول بیش نیستیم از ما منقطع می باید شد و بمقصود پیوست همین
 وصل است و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدری بود بایستی که برای ما
 سنگ مار بر سر خود برداشتی و فرمودند هر گاه که شما در صحبت من اصل
 شدید مرا از آن چه حق سبحانه را از آن چه فرمودند بسیار است ما در غم خلغم
 و خلق بواسطه ما در شادی اگر چه این شرکت که کسی خود را چنین کلان سازد
 اگر وی خراب شود لیکن ما چه کم کل بویم هونی شان ما را بی ما چنین کلان سازند
 نه شد و نه نمی فرمودند که اگر ذکر بوجه ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و
 فاگردین حضور متلذذ باشد از ابرار است و وی حاضر مع الله می تواند
 اما و اصل مع الله نمی توان گفت و اصل این است که اسناد حضور

از وی منفی شود و حاضر حق سبحانه را داند نبات خود ***
نخستین بودیم میفرمودند نهایتی که اولیا بان میرسد است که مشاهده از ایشان
غایب نشود با آنکه مشاهده از ایشان غایت از غایت استغراق در شاهد حق
نمیباشد میفرمودند که بجای کشف است و ظهور این بردو گونه تواند بود یکی
کشف عیانی دان مشاهده جمال مقصود است بچشم سر از دارالنجیر دوم آنکه توسط
کثرت احضار با غلبه محبت آنچه غالب است کمال محسوس شود و گویند زیرا که از
خواص محبت است که غایب را کمال محسوس گردانند این نهایت اقدام را با کمال دنیا
نمیباشد و میفرمودند که ایا نهایت این کار حضور و مشاهده است با فناء
نیستی آنچه فهم می شود از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور
و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی میباشد زیرا که گرفتار حضور
و مشاهده نیست گرفتار غایت ***
نخستین بودیم میفرمودند که مشهود را دو معنی است یکی مشهود ذلت مقدس
معرا از ظهور در لباس مطهر و مشهودی دیگر است که آن ذات مقدس را
از پرده مظاهر مشاهده کنند بی وصف همگی بلکه نبعت یکی و کائناتی و این مشهود
صوفیه مشهود احیاء در کثرت می نامند و حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بعد از درین مشهود بودند ***
نخستین بودیم میفرمودند عجب دارم از کسی که گفته است منکر که میگوید منکر

که چه میگوید

که چه میگوید با بستی که چنین گفتی منکر که چه میگوید بنگر که که میگوید به معنی قایل
 و مستحکم از پرده ظاهر حق است سبحانه * * * * *
 نشانی که میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات
 به بند نسبت کرده اند و او را بان منسوب ساخته و وعده و وعید را
 بران متضرع گردانیده و کمال بند ضرر دران نیست که عنایت سبحی
 بجای آورده همگی و تمامی بهت خود را در سلوک طریقه مستقیم صرف کرده
 خود را بجای رساند که داند که آنچه او را حق سبحانه بان منسوب ساخته
 از ان اوست غایت رویشی در همینست لیکن مردم او را دور دراز گردانیده
 ... روزی یکی از اعزّه در مجلس حضرت ایشان پرسیده
 که اکابر صوفیه گفته اند وجودی غیر وجود حق و هستی موجود نیست و ظاهراً
 از پرده مظاهر یکی است بنابرین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام
 با اهل کفر از بر اوست حضرت ایشان باین دو بیت مشغول جواب آفریدند
 چونکه بیزکی اسیر زنگ شد موسی و فرعون بهم در جک شد
 چون بیزکی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند اشتی
 ... میفرمودند که واقفان سر قدر مسترخ یعنی عباد از علم باطنی
 که مجموع معدوم اند و ظاهر بصورت مجموع اوست بیا سودند همچون آب
 که در آنها روح اول است بعد از آنکه دانست بحر محیط است

اور لذتی و فوقی رسیدن باصل خود که محط حاصل و در حجت افتاد بیت :
 چون بدانستی که ظل کیست + فارغی که مردی و کز زیسته
 پوشیده نماند که غبار زین کلمات قدسیده و انفس نفی کیه مذکور شد بخجایق
 و معارف بلند و وقایق و لطایف رحمت از حضرت ایشان و خلال احوال
 استماع اقتاده و بواسطه قصور قوت حافظه ظهور امور مانع ضبط عبارت
 و استعارات انحضرت دست نداد اما بعضی بیایات و اشعار که در اثنا
 معارف لطایف شعار زبان مبارک ایشان میگذشت بر لوح
 ضمیمه مرقم و در آئینه خاطر نقش میگشت و آن این است
 ششم : وقتیکه خدمت خواجہ محمد یحیی علیہ الرحمة
 بطولوبت امر فرمودند این شعاع با سبب خواندند : چون بلنگان سکوایان
 و قسبیکه ترک استیغور برستی میفرمودند خواندند : یکدم بر نفس خود نهان مذکور کرد
 ششم : وقتیکه سر بگربان محبت میکردند و از ذکر جہر منع میفرمودند خواندند :
 نغمه کمتر زن که نزد یک است بایر : وقتیکه بایان تفاوت قایل میگردد
 + + + + + بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر + + + + +
 ششم : وید در بیان این معنی که عشق محبت جویند ظهور حقایق و معارف است این بیت خواندند
 که عشق نبود و غم عشق نه بود + چندین سخن نغمه که کفایتی که شنودی
 ششم : وید در بیان این معنی که دوام اکا ہی تبرک مالموفات

مانوسات باز بسته ست میفرمودند که در یکی از سیاهل شیخ خاوند طهرت این بیت
 ما را خواهی همین حدیث ماکن خوابا مکن ز غیر ما خودا کن
 رنج صد و سه و قتی که بطریق توجیه بوجه خاص اشارت میکردند این بیت خوانند
 آن دارد آن نثار که انشا هر چه از اطل کینید حرفیان که آن کجاست
 در صد و پنجاه و در بیان یعنی که بعد صورت مراد را بطریق مانع قرب معنویت
 کمان مبر که بر قیوم مهرت از دل فیت بنجا که پای عزیزت که همچنان پایست
 شمس و چرخ در بیان غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او می خوانند
 دلاں غمش رغبت جانباران بد زدوغره و فریاد که صد جان کجاست
 در صد و پنجاه و در بیان این معنی که اهل طاهر از حقیقت عشق بیخبر نمی خوانند
 عشق را بوحیفه درس نکفت شافی را در آن روایت نیست
 در صد و پنجاه و در بیان ضعف ارادت طالبان می خوانند بیت
 بکوار باب دل رفتند و شهر عشق شد جهان پرست بر بزرگ مدی که چو مولانا
 در صد و پنجاه و در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات
 این طایفه ذوقی حاصل شده بود باندک ترک ادبی آن ذوق نمایند بخوانند بیت
 برده بودی و دادت آمده بود چون تو کج باختی کسی چه گفت
 در صد و پنجاه و در ترغیب بصحبت و منع از عزلت می خوانند بیت
 شکر تنها محو ز با کل در آمیز که در ترکیب باشد نفع بسیار

ششمه و دهم در میان این معنی که صفات بشری و مقتضات
 طبعی از با کمال و اصحا تفویض سیه را از نشود آنچه مقصودست مانع و ممانع نشود این
 موسی اندر دخت آتش دیده سبز نر می شد آن دخت از نار
 شهوت و حرص مرد صاحب دل این چنین دان و این چنین انکار
 ششمه و دهم در بیان است از قید بشریت می نمودند که بر مزار شیخ ابو بکر فضل شافعی علیه
 دانی چه حکمت که فرزند از پدر منت ندارد و در پیش روز و شب عطا
 یعنی درین جهان که محل حوادث است در محنت و جود تواند وروده مرا
 ششمه و دهم در بیان طریق رابطه میگردان این ابیات گفتگو
 آن یکی را روی او شامی است و آن یکی را روی او خود روی او
 روی هر یک می نگرمیدار پاس بو که کردی تو ز خدایت روشناس
 در میان جان ایشان خانه گیر در فلک خانه کند بدر مشرب
 ششمه و دهم در بیان این معنی که حکم غالب دارد میخوانند
 ای برادر تو همین اندیشه مابقی تو استخوان در پشه
 گر کل است اندیشه تو کاخ و در بود خاری تو هیبه کاخ
 ششمه و دهم در تهنه بر جدت نظر و نکته فراست می خوانند
 آدمی دیدست باقی پوست آ دید آن باشد که دید دوست است
 ششمه و دهم باز تهنه و قشیکه بیان سرع میگردند خوانند

از حضرت ایشان ظاهر شد و سبب انتقال ثقات عدول در آن بحسب پوخته مشتمل بر
فصل اول در ذکر بعضی از تصرفات که حضرت ایشان تسلط قوت قاهر
نسبت بسلطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند
فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان و ائالی زمان
غیر اولاد و کمال اصحاب از حضرت ایشان نقل کرده
فصل سوم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمال اصحاب از آن حضرت
مشاهده نموده اند و نقل فرمودند و در این نقلی شمه از احوال نقل بسبب اجمال نگذرد
فصل اول در ذکر بعضی از احوال حضرت ایشان نسبت به قوت و کمالات
بسیار و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند
از حضرت ایشان میفرمودند که همت عبارت از جمع خاطر است بر امر
واحد بروحی که خلاف آن بخاطر نکند و از چنین همت مراد مختلف نیست
اصحاب بخیر باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان
مناسب بحضرت بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را
چگونه تا غیر است میفرموده اند که در اوایل جوانی که با خدمت مولانا +
سعدالدین کاشغری در هری بودیم و با یکدیگر میسر کردیم کاهی بخانه
کشتی گران می رسیدیم قوت و توجهات خود را امتحان میکردیم و همت
بر یکی از آن دو کس میکشتم تا غالب میشد باز خاطر بر آن دیگر میخاسته

می شد، همچنین چند بار اتفاق افتاد و مقصود آن بود که معلوم شود که نامه
 همت بچه مرتبه رسیده است و بران صفت اعما و شود خدمت خواهد
 کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین کا شغری قدس سره
 از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند با خدمت والد شما مولانا سعدالدین
 بسیار سیری کردیم و کرد معرکهای کشتیم و قتی که در بازار ملکوتی اضم
 کثرت و ازدحام خلق میرفتیم بطریق نسک دست یکدیگر گرفته میرفتیم
 نمیکند اشتیم که کسی از میان ماکذرو روزی بعد که کشتی گیران رسیدیم دو
 کشتی میگرفتند یکی بغایت جبریم بیکل و دیگری نحیف و ضعیف جبه
 و آن جبریم بران نحیف حیف میکرد و ما را بروی رحم آمد نجابت مولانا
 گفتیم همتی دارید و خاطری آرید که این ضعیف بران قوی غالب آید گفتند
 شما مشغول شوید ما نیز در مدد شما باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول
 بعد از لحظه کیفیتی عظیم دران ضعیف حال شد که دست دراز کرد و آن
 عظیم بیکل را از روی زمین بسبک دستی در بود و بزرگ بر آورد و بر
 خاک میدان انداخت و غریب از خلق برخاست و مردم از آن صوت
 متعجب شدند و هیچکس بر آن سر اطلاع نیافت درین وقت *
 مولانا سعدالدین چشم پوشیدن بودند من استین ایشان را
 کشیدم و گفتیم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد و پس روان شدند

شیخ حضرت ایشان میفرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن
 نیست معارضه با اهل همت نیز ممکن نیست همت عارف اخلاق است
 مرادات از وی مختلف نیست هر که با چنین با همتی معارضه کند البته مغلوب
 شود تا گفته اند اگر کافری همیشه خاطر خود را بر امری دارد و همت بر چیزی
 که او البته میسر کرد و ایمان و عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه قلوه
 صافیه را تا نایرست نقوش شیریه را نیز تا نایرست مولانا خیرالدین *
 انزاری که برادرزاده مولانا انزاریست و ذکر ایشان در فصل سوم
 این مقصود خواهد آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقع ذی قند
 که شریعت بدو ایشان قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمد که آنمغیر
 بی اعانت سلطان مسیر نخواهد شد بنا برین امیر بطرف سمرقند آمدند
 تا سلطان وقت ملاقات کنند و در آن وقت میرزا عبیدالله ابن میرزا
 ابراهیم بن میرزا شاه رخ والی ولایت سمرقند بود و من در آن سفر در
 ملازمت ایشان بودم بعد از وصول سمرقند یکی از امرای میرزا عبیدالله
 بملازمت حضرت ایشان آمد و وی گفت غرض ما از آمدن بدین ولایت
 ملاقات مرزای شماست اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است
 آن مرد بی ادبانه گفت میرزای ما جوان بی پرواست ملاقات وی
 تعذری دارد و درویشان را خود با مثال این دواعی چه کارست حضرت

ایشان تند شدن فرمودند که مرا با خلط سلطین امر کرده اند ما بخود نماندیم
 اگر میرزا می پراکنده پرواکننده دیگری آرند که پرواکنند چنان امیر بیرون
 رفت حضرت ایشان نام و بسیار بدو ارکان منزل نوشتند و بآب
 دهان مبارک محو کردند و فرمودند که هم ما این بادشاه و امرا وی کفر
 نمی شود و همان روز متوجه تباشکند شدند و بعد از یک هفته آن امیر مرد
 یکماه سلطان ابوسعید میرزا از اقصا ترکها ظهور کرد و بر میرزا بعید آمد و او را بقتل رسانید
 و دست خاکی نهادن میرزا ابوسعید سلطان بن میرزا ابوسعید با آنکه حضرت
 بعضی از اجله اصحاب نقل کردند که مادر مبارک و حال در ملازمت حضرت ایشان
 در فرکت بودیم روزی دوات و قلم طلبیدند و نام ما مردم بر کاغذی می
 و درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید آن نام مادر و دستار مبارک
 نهادند و در آن زمان هنوز نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هیچ جا
 نبود بعضی حرمان گستاخی کرده پرسیدند که چندان نوشته شد اما این نام
 تعظیم فرمودید و دستار مبارک نهادند نام کسیت فرمودند نام کسی
 که ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان همه رعیت وی خواهیم بود و بعد
 چند روز او از سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان برآمد و
 خوابی دیده بوده است که حضرت ایشان با شارت خواجه احمد کیسوی
 قدس سره از برای او فاتحه خواندند و وی در خواب نام حضرت ایشان

پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاها داشته چون بیدار شد
 از مردم خود پرسید که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میداند
 وی شناسید بعضی می شناخته اند گفته اند آری اینچنین عزیزی که میفرمایید
 در ولایت ناسکند می باشند میزانی الحال سوار شدن و روی تاباشکند
 آورده چون حضرت ایشان شنیدند اند که وی می آید بجانب فرکت رفته
 وی که تاباشکند آن حضرت ایشان نیافته است بعد از تفحص گفته اند که
 ایشان بفرکت رفته اند از اینجا غریب فرکت کرده چون نزدیک رسیده
 حضرت ایشان استقبال کرده اند نظردی که حضرت ایشان افتاده
 مضطرب شده و گفته اند که ایشانند آن عزیز که من در داتمه دیده ام
 پس در دست و پا ایشان افتاده و نیاز مستحسب بیا کرده اند و حضرت
 ایشان با و صحبت کرم داشته اند و خاطر او را بخود منجذب گردانیده و
 در آخر آن صحبت از حضرت ایشان التماس فاخته کرده فرمودند که فاخته کی
 می باشد بعد از آن شکر بسیار پر امن و جمع آمدن وی را و اعیایه کردن فرمودند
 شد پیش حضرت ایشان آمدن که میخواهم که بسم بفرماید روم التفات خاطر
 ملازمان میدادم حضرت ایشان فرمودند که بچه نیت میروید اگر نیت تقویت
 و شفقت رعیت دارید مبارک است و دفع در جانب شماست و می قبول
 کرده که در تقویت شریعت بجان کوشش نمایم و در شفقت رعیت سعی

بلخ فرمایم حضرت فرمودند که اکنون در پناه شریعت روید که مراد حاصل است
 بعضی اصحاب نقل کردند که حضرت ایشان ابوسعید میرزا را گفتند که چون
 با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوق زانغان نیاید شما برو دشمن
 حمله کنید چون شکر ایشان در برابر شکر میرزا عبدالمطلب شده لشکر
 میرزا عبدالمطلب انداخته اند و حمله آورده و بمنینه لشکر میرزا سلطان
 ابوسعید را برداشته اند می خواسته اند که بر حمله آرند که ناگاه جوق زانغان
 از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده اند ایشان که آن
 نشانی را دیده اند دل ایشان قوت یافته یکبار بر لشکر میرزا عبدالمطلب حمله
 آورده اند و در حمله اول سپاه میرزا عبدالمطلب مغلوب شده و اسیر میرزا
 عبدالمطلب در کل فرو رفته فی الحال ویرا گرفته اند و سرازرن برداشته حسن
 بهادر که از اعیان امرا میرزا دانا ایل مکن بوده است که قبیلۀ بزرگ
 و مشهور و معتبر در ترکستان نقل کرده که در آن لشکر که میرزا سلطان
 ابوسعید از ما شکست بخان بسمرقند برد من همراه بودم در لب آب
 لو لو رفیق میرزا عبدالمطلب مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک
 سلطان ابوسعید میرزا بودم و مجموع لشکر ما بقرب هفت هزار مرد
 بوده باشد و میرزا عبدالمطلب لشکری سلع و مکمل داشت و درین اثنا
 از لشکر ما نیز مقداری میرزا عبدالمطلب در آمدند میرزا سلطان ابوسعید

نجات مضطرب شد و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا بر سبیل
 تعجب گفت ای حسن چه می بینی گفتم سلطانم حضرت خواجه راجی بنیم که در پیش
 میروند میرزا گفت والله که من نیز شیخ ایشان را می بینم من گفتم که میرزا اکنون ل
 قوی دارند که بدشمنان ظفر یافتیم بن اثنا بزبان من میگردشت که با غی قاضی
 یعنی دشمنان کینخت و همه شکر ما بیکبار همین عبارت را گفتند جمله کردیم و در نیم
 ساعت شکر میرزا عبدالله بشکست و کوبدست افتاد و گشته شد همان
 فتح سمرقند میر گشت حضرت ایشان فرمودند در آن زمان که میرزا عبدالله
 که قمارش در آن زمان متوجه بودم دیدم که قوی سفید از جو هوا بر زمین افتاد
 و وی را گرفتند و گشتند دانستم که میرزا عبدالله است که در همان لحظه کارش
 کفایت کرده اند و بعد از آن میرزا سلطان ابوسعید آنها را که حضرت ایشان از آن شکن گوناگون
 نصیب آمدن میرزا با بیچاره تمام نموده و بوسه بکشتن بر پا و بر سر و با این همه
 سلطان رخ با سحر و جادو و در آن روزی از آن سلطان متوجه خدمت بودند است
 میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمدن گفته که ما را طاقت رفت
 او نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان ان را تسکین داده اند چه میرزا با برادر
 آب آموی که گشته جمعی از امرا میرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده اند
 و براغ کرده که میرزا را ترکستان برند و اینجا متحصن شوند و شتر را بار
 کرده بودند که حضرت ایشان واقف شدن آمده اند و شتر بانان را قهر

قهر کرده اند بارها فرو آورده اند و پیش میرزا در آمده فرموده اند کجا می روید
 رفتن حاجت نیست کار هم اینجا کفایت می شود و من کار شما را بر خود گرفتم
 اندیشه کنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر برین ۳۳ مرأ، اخطار کجی دهند
 تا غایتی که بعضی از ایشان دستار را بر زمین زده گفته اند که حضرت خواجه
 همه ما را بکشتن دادند چون میرزا را اغماض صادق بود سخن هیچ کس را گوش
 نکرده توقف نمود امرای بابری را سخن این که میرزا سلطان ابوسعید را
 ملاقت مفارقت مایست البته ولایت را خواهد گذاشت و بیرون خواهد رفت
 میرزا سلطان ابوسعید اغماض قلعه داری ان کرده است چون میرزا
 بابر کرد حصار سمرقند رسید و مقدمه لشکری خلیل هند بود و بر در عیگاه
 سمرقند ایستاده از شهر باندک مروی خنکی بیرون آمد و خنک آورده اند و
 خلیل گرفتار شدن از او بر پیرایه تردید میانده لشکر میرزا بابر کم کسی بوده میرزا
 بابر در حصار قدیم سمرقند فرو آمد مردم مروی به طرف که جهت معاش می رفتند
 اهل سمرقند ایشان را می گرفته و کوشش و بینی می برید بسیار از لشکری میرزا
 بابر کوشش و بینی به باد داده اند و لشکر میرزا بابر بغایت به تنگ آمد
 بعد از چند روز و بای عظیم در میان اسپان ایشان افتاده و اسب
 بسیار ضائع شدن است چنانچه از بوی بد مردار را لشکری بجان آمدند از
 الامیر میرزا بابر مولانا محمد معا را پیش حضرت ایشان فرستاده صلح

طلبیده و دست درآشتی زده مولانا محمد بلا زمت حضرت ایشان آمده از هر جا
 سخنی میگفته است در آن اثنا گفته که میرزا ما بغایت با دشاهی غمخوار و عا
 همت است بهر جا که متوجه می شود ناگفته بر نمی نشیند و حضرت ایشان در
 جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان وی میرزا شاه رخ بود پس
 که در زمان وی فقیر و هرات بودم برکت زمان او فراغت ما و محبت ما
 یافته ام معلوم می شد که کار میرزا با برتا کجا هست سید عاقبت بمقام صلح
 درآمده نه میرزا با برتا است و عا کرده که حضرت خواجہ بیرون آئید و ما را صلح
 دهند چون میرزا سلطان ابوسعید گفته اند من با آن دزدان و استغنا کرد
 خدمت مولانا قاسم که از کبار اصحاب ایشان بودند بجهت مصالح بیرون آید
 حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن از میرزا سلطان ابوسعید استفسار
 کرده شد که بجهت چه ما را اجازت ندادند که برای صلح میرزا با برتا شهر آیدیم
 و نزد وی ردیم فرمودند که با برجانی بغایت چابک و در باینده است و بدیم
 که ملازمان شمارا ناگاہی بوی سیل نشود که کار تمام ما ضایع می شود چه مجموع
 امور دنیوی و آخر و ما موقوف بغایت و انقاف ملازمان شماست
 شش حضرت ایشان میفرمودند که چنین استماع افتاد که میرزا با برتا جمعی از
 ملاحد مثل شیخ زاده پیر قیام و غیر وی بدشهر سمرقند آمده بودند بعضی
 مردم سمرقند گفته بوده اند که ما از برای پلن و دختران شما آئیم تا باین

سخن ما را بر ساکنان سمرقند محرم کرده در بیان ایشان مردم عزیز و صالح بسیار
بودند ازین جهت دو سه روزی خاطر مدفع آن طایفه مشغول ابریت گردانیده
میفرمودند که صرف خاطر در دفع موانع و دفع اعدای دین عیب نمی باشد
همه انبیا علیهم السلام با وجود استغراق در بحر توحید بهمت مصروف
اینمندی داشته اند میفرمودند که میز را با بر و دعوی تصوف ذاتی میگردانند و از
مقدمات تصوف در مجلس و خلی می گذرانند شیخ را ده بر قیام منصوص
بوده در ملازمت میز را می بودند و میز را با بر با بن طایفه علیه بسی عقیده داشتند
روزی بر پشت حصار قدیم سمرقند بر پهلوانان داده آواز بلند مکر می گفتند که
عارف را مس عارف نیست اگر چه ما سمرقند را نکر فیم اما اینقدر معلوم
شده که حضرت خواجہ عارف نبوده اند که ما را بهمت خراب ساخته
شده حضرت ایشان میفرمودند که میز را با بر معنی این سخن نداشته بوده
زیرا که عارف بمنما مشرف شده است که جمله اوصاف وی بعد از
رفته است که از زونه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود
بوی منسوب نیست آیه و ما رمیت اذا رمیت ولیکن الله
رمی و کرمه ولم یعلوهم ولیکن الله قتلهم منی ازین معنی است
و اگر نه چنین بودی نسبت با نبیا مشکل میشد که عالمی را تسلط قوت قاهره
برهم زدند مثل نوح و هو و علیهما السلام که قوم خود را بآب و باد ^{بلاک شدند}

شیخ میفرمودند که آنچه شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات به
 فرمودند که عارف را همت نیست معنی وی اینست که ممکن نظر بحقیقت و در
 هیچ ندارد آنچه از اوصاف کمال او را حاصلست مثل علم و قدرت و قوت
 و ارادت همه عاریتست از حق واجب سبحانه پس عارف را خود را دانسته
 در مقام فقر حقیقی که نیست محضست می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست
 و با اوصاف عاریتی ظاهر نمی شود لیکن جمعی که از هوا حبس و ساد من نفسا
 و عینا بسبب کمال غایت محض موهبت الهی باز بسته اند باید که بان
 خود را تابع ارادت و مشیت حقیقا گردانند و بعضی در صورتیکه این طایفه
 ملهم شوند تسلط همت بر اندام و هلاک ظالمین و تخلص مسکین را اثره را باید که
 همت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و رفع اعدا کارند آمدن میرزا
 سلطان محمود مجار بر برادر خود سلطان احمد میرزا و قصه محاصره سمرقند
 بحضرت ایشان رسیده است این قوه را به میرزا سلطان محمود نوشته اند
 بعد از رفع نیاز عرضه داشت این فقیر بگذران حضرت مخدوم
 زاده خود آنکه سمرقند را بلده محفوظه اکابر گفته اند و نوشته قصد سمرقند
 از خدمت شما مناسب نمی نماید حق سبحانه باین نفرموده است شریعت
 محمد رسول الله علیه و سلم این چنین نیست تیغ بر روی برادر خود
 کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شماست این فقیر از غایت

الهی

به خواهی شبت بخدمت شما و وظیفه خاستگاری پیش برده در خدمت
 بسیار کرده ام در حد قبول بقیه و در سخن مردم قصد این ولایت کردند
 خدمت این فقیر را قبول ناکرده اند عجب بنماید حال آنکه من خدمت شما
 و مردم هوای خود پیش میبردند و در سرفراز مردم عزیز و صلحا بسیار نفقرا
 و مساکین بسیارند ایشان را پیش ازین به تنگ آوردن مناسب نیست
 مبادا که لی در دکن زاد دل در دمنده کن صلحا و مومنان که تنگدل شوند
 بیاید ترسید ملتس این خدمت بغرض است خالصا توجه قبول کنید بدو
 هم دیگران کنید که حق سبحانه بان راضی باشد همه یکدل و یکجبهت شده کار را
 که در مقام نقص است تمام گردانیده حق سبحانه در آن راضی باشد یکدل و
 یکجبهت شده الا را نبدگان هستند کمال غایت که بایشان دارد قصد و
 محاربه را با ایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است در صحاح
 احادیث این معنی مفسر شده است **** بیت
 به پیش چشم جو خاکسرم میا کشتا که هست در تکاب او انشی
 حضرت ایشان می فرمودند که بایر مزید از خون که اعظم امرای سلطان ابو سعید
 بود و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمده بود پنجم
 فرستادیم که از طریق مسره و مخالفت رجوع کنی تا غایت ندانسته اند
 که صدر هزار کس با یک با فتنه خواجہ عبدالخالق قدس سرخ نتوانند معارضه

اگر معارضه کنید مغلوب شوید خانواده خواجگان مانع صرف اند هر چند
 شریف ایشان نخواهد ان می شود و ایشان تابع کس نمی شوند میرزا ^{سلطان}
 محمود امرای وی با وجود ان چنان رقع و پیغام تفادع داده متوجه
 محاصره سمرقند گشته اند غیر نری از خادمان استانه حضرت ایشان که
 بیشتر سپاهیکری میکردند دوران محاصره و محاربه حاضر بوده چنین نقل
 کرده که چون میرزا سلطان محمود از ولایت حصا به جرب میرزا سلطان
 متوجه سمرقند شد با یراغ بسیار و لشکری بنهار آمد و غیر از لشکر خفتا
 چهار هزار ترکان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت مفارقت
 وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان با اضطراب تمام آمد
 که اجازت خواهد انحضرت در مدرسه شصت و دوازده فرمودند که اگر شما بگریزید
 همه اهل سمرقند با سیری می افتند با شمشیر و دل قوی دارند که من متضمن
 شما ام اگر دشمنی مغلوب نشود شما را مواخذه نماید پس میرزا سلطان
 یکی از مجرای مدرسه که یک درواشت در آوردند خود بر استانه حجره
 و فرمودند تا یک جازه نیز و چهار بسته و زاده چند روز برو نهادند
 آورده اند و در پیش آن حجره رو برو میرزا سلطان احمد خوابانیدند
 و فرمودند که اگر میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از ان دروازه که خجک
 می کنند در آید شما باین نشسته با محض صان خود دروازه دیگر برانید

و فرار نمایند باین تدبیر میز را را نشکین دادند بعد از آن خدمت مولانا سید
حسن و مولانا قاسم و میر عبدالاول و مولانا جعفر را که اعظم اصحاب حضرت
ایشان بودند و ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که
زود روید و بام آن دروازه که میز را سلطان محمود اینجا ست برآید
تا شکر وی قضیت نشود و فرار نکنند شانه زدن نمایند اگر فرضاً آن لشکر
شکسته نشود هرگز شانه زدن راه ندارند از آن چارغی زبیر حضرت ایشان
متوجه شده بآلا بام آن دروازه برآمدند و نشستند و بمراقبه مشغول شدند
خدمت مولانا قاسم فرموده اند همین که بآلا آن بیج نشستم و بیکر خود
ندیدیم که ما هستیم حضرت ایشانند و در آن شهر چنین مشاهده افتاده
که همه عالم از وجود مبارک حضرت ایشان پرست از عزیز که ناقل این حکایت
بود می گفت که با جمعی سپاهیان بر روی پل روان باش که سلطان محمود
میز را بجای ربه و مقاتله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود من زبیر
زمان از آن عزیزان که بآلا بام دروازه مراقبه کرده بودند خبری می گفتم
میدیدیم که سر تا پیش افتخند منتظر نشسته این محاربه تا چاشت برداشت
و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دست و پا کم کرده
بودند که بیکبار از جانب دشت قباچ باوی عاصف بغایت غمور
برخواست و در لشکر و لشکرگاه میز را سلطان محمود سجد و کرد و غبار

بشا به برانگشت که هیچکس را محال چشم کشودن نماند مرد و مرکب را می انداخت
 و پیاده و سوار را در زمین می کشید و خیمه سر برپوده و خرگاه و شامیان را
 از جامی کند و بهوا بالا می برد و بر زمین می افکند طوفانی عظیم بر خاست
 و قیامت می شد و قایم شد و برین حال سلطان محمود میز را با جمعی کثیر از امرای و وزیران
 در تنه جوی وسیع آب کند بزرگ سواره ایستاده بودند که ناکاه قطعیم
 زمین شکافته از کنار آن جوشکت و صدای عجیب کرد بغایت هولناک
 و قریب چارصد مرد و مرکب را که در آن سایه ایستاده بودند فرو
 کوفت و هلاک ساخت و از صعوبت آن صد اسپان را که بر میدیدند
 و سر کشیدند هر چند سواران قوی بازوی زبردست خواستند که عنان
 اسپان را باز کنند دست نداد آن لشکر استمبیکار و هم افتادند
 و جوق جوق روی بنزیمت نهادند و خوف و رعب تمام در دل سلطان
 محمود میز را و لشکریان افتاد با سایر امرای خود خایب و خاکسار مرکبان
 برانگیخته و از در شهر سمرعت هر چه تمام بگریختند و لشکریان سلطان احمد
 میز را و او باش عوام شهر در پی ایشان شدند و مرد و مرکب
 می گرفتند می بستند قریب پنج فرسنگ شرعی مردم از عقب فرستند
 و یراق و حمار پی گرفتند ناقل کوید بعد از آن دیدم که آن غیرنژاد
 بالاکبرج دروازه نبرید آمدند و بهلازمت حضرت ایشان رفتند و آن حضرت

میرزا سلطان احمد را از حجره مدرسه برآورده به تخت سلطنت فرستادند
و خود بمجلسه خواجه کفر نشریف بردند + + + + +
قصه معصومین حضرت ائمه اطهار علیهم السلام را که یک معجزه
اما رتسخ نفوس سلاطین از حضرت ایشان بقایت ظاهر بود و قتی که
از تصرفات خود حکایت میکردند میفرمودند اگر ما شیخی میکردیم درین فکاه
هیچ شیخی مرید نمی یافت لیکن ما را کار دیگر فرموده اند که مسلمان را از شر
ظلم نکاهد ایم بواسطه این ببادشاهان بامیت اختلاط کردن و نفوس
ایشان را منظم گردانیدن و بتوسط این عمل مقصود مسلمین را برآوردن +
میفرموده اند که حق سبحانه و تعالی بجنس غایت قوی کرامت کرده است که اگر
خواهم بیک رقعہ بادشاه خطا را که دعوی الوهیت میکند چنان سام
که ترک سلطنت کرده بپایرینه از خطا در خار و خاشاک وین خود را بر
استان من رساند اما باین همه قوت منتظر فرمان خداوندی ام
هر وقت که خواهد و فرمان الہی در رسد بوجہ و خواهد اما این مقام را
ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه
سازد حق را تابع ارادت خود روزی در قریہ تردید مشاهده افتاد
که میرزا سلطان احمد بلا زمت حضرت ایشان آمدن بود پیش ایشان
از دور بدو زانوی ادب نشسته آن حضرت یک زانوی مبارک

برآورده بودند و سخنان میفرمودند و بوی التفات می نمودند و از بهیشت
 و دہشت مجلس حضرت ایشان کوشش خانه وی می لرزید و قطرات عرق
 از جبین کوی چکید و اثنا رنجبران تا اثر و تاثیر نفایت و الجمع و لایح بود
 و مصداق این قبل و قال قصه اشتمی دادن حضرت ایشان ست میرزا
 سلطان احمد میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بجا نکه معروف
 بود با یکدیگر در صورت این واقعه بر سبیل اجمال این است که محبت
 مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سیوم خواهد آمد در رساله سلسله
 العارفین نوشته اند که خبر سپر قند آمد که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان
 که خانی بود از خانان و شنت قیچاق برای خجاک برادر خود آورده
 و در شاه رنجبه با یکدیگر مجتمع شدن اند میرزا سلطان احمد نیز تہیلہ استہار
 محاربه کرده بال شکر عظیم متوجہ جانب شاه رنجبه شدن و حضرت ایشان
 استماع کرده با خود ہمراہ برد سخن مردم آن بود کہ میرزا حضرت ایشان
 التماس کرده بجهت صلح می برد حضرت ایشان مدت چل روز در شکر
 سلطان احمد میرزا بودند و در آن فرغان تورعان کہ از مضافات شہ
 رنجبه ست لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمدند و اب میرزا آن بود
 کہ حضرت ایشان را در شکر کاہ نزدیک خود فرو می آورد کہ مجموعی نفایت
 بزرگ ست ناکاہ بی ادبی بسبب بخادمان و ملازمان انحضرت

بی ادبی نه کنند حضرت ایشان یک روز تندرست شدند و بهیروز سلطان
 گفتند که مراجع آوید من خود مرد بخکی نه ام اگر خجاک میکردید مراجع آوید
 و اگر صلح می کنید سبب تاخیر چیست مراد دیگر مجال آن نمانده است که در میان
 لشکری شما باشم میرزا سلطان آمد فرمودند که مراجع اختیار سبب محو
 امور منقض برای صایب ملازمان شماست هر چه صواب دید ملازمان
 ما را از مثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند و جمعی موجب اشار
 همراه رفتند غیر نیز در ملازمت بودم دیگر موالی در اردو ماندند و آن
 حضرت متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان شدند آنها نیز خبر یافتند
 که حضرت ایشان متوجه اند تا نیم راه با استقبال آمده پس بهم ملحق شدند
 بشاه رحیمه رفتند در آن ملاقات حضرت ایشان التفات از حد
 متجاوز سلطان محمود خان کردند و در اکثر اوقات در مخاطبات متوج
 او بودند پس امر صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آن را بدین وجه قرار
 دادند که هر دو لشکر در مقابل یکدیگر صف کشیده ایستند و شامیان
 در میان آن صف نصب کنند و از هر دو طرف مردم شمرده برابر
 سازند و سلاطین و رسایه شامیان نشستند و آن حضرت ایشان
 بهم صلح دهند و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند
 و انما تضرعات ایشان از سلطان محمود خان مشاهده کرده می شد

علی الصبح شکر میرزا سلطان احمد تمام سوار شدند مقرر آنکه حبیب بنوشند
 دیگر مجموع سلاحها برداشتند و در موضع بلقیه سلاحها را است کردند حضرت
 ایشان باز بنشیند آمدند تا سلطان محمود زود برآید و میرزا عمر شیخ را همراه
 بیاورد سلطان محمود خان زود برآمد لیکن میرزا عمر شیخ بسیار تبارانی برمی آمد
 حضرت ایشان فقیر را برای سلطان میرزا احمد فرستادند که عرض کن که میرزا
 عمر شیخ تبارانی می برآمد شما نیز مستعد باشید با اعتماد کرده چنان نباشید
 که احتیاط نکرده باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که
 اعقل و توکل یا توکل زانوی اشتربت فقیر پیش میرزا فرستم و عرض کردیم
 و ایشان نیز مضبوط شکر خود برداشت متوجه حضرت ایشان بودند و بعد از
 زمان مدید شکر را تمامی در مقابل یکدیگر صف کشیدند و غیر حبیب دیگر مجموع
 سلاحها بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود
 در میان آن دو شکر بودند و در نصب کردن شامیانه گفت و شنود
 بسیار واقع می شد هر فریقی میگفتند بان طرف نزدیک است این نزع
 به تطویل انجامید تا که حضرت ایشان وضوی نماز پیشین در میان آن
 ساختند بعد از آن بفقیر گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من
 یک کس ام وضعی هم سری نیز مرا در یافته است این مجموع آلات حرب
 شما را در پشت خود برداشته ام که شما بآن در همنه افیتد نهایت قوت

همین شبه دیگر طاقت نماند اگر با اعتماد و داری بگذارید تا شامیانه هر جا که خواهند
 نیند چون پنجم حضرت ایشان رسانیدیم میرزا سلطان احمد فرمودند که کذا
 تا هر جا که ان مردم خواهند شامیانه را زنند که مرا اعتماد خبر بر حضرت ایشان
 نیست شامیانه را در جای معین زدند میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود
 مقدار بی معین آمدند و در تک شامیانه نشستند بعد از آن حضرت ایشان
 رفتند و سلطان محمود خان و میرزا عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعی
 همان مقدار مردم سلطان احمد آمدند چون نزدیک شامیانه رسیدند فرود
 آمدند میرزا سلطان احمد از تک شامیانه با خواص خود با استقبال نترآمدند
 حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و میرزا سلطان
 معانقه فرمودند و ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را
 پیش آوردند و میرزا عمر شیخ دست برادر را گرفته در روی می مایید و
 میگرفت و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود کردن وی بی بوسید
 هر دو میگریستند و از مشاهده این حال گریه بر همه سنولی شدن بود و در میان
 آن جمع شور و شغنی عجب برخاست بعد از آن در تک شامیانه
 نشسته اند و چنان مجلس ماهیت بود که فقیر از غایت دهرت دستاخوان
 باز کوزه انداختم و آن دو لشکر سواره بر بالاکه زین منتظر این ماده بودند
 که اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و در هم آویزند اما حضری آوردیم چون

از طعام فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت ایشان
تا شکنند از میرزا سلطان آقا حجت سلطان محمود خان ستانیندند
و عهدنامه را بنویشتند فاطمه خواندند و برخاستند راقم این حرف از
بعضی ندیم شنیده که در آن زمان که حضرت ایشان آن سه بادشاه
را در یک کامیانه با هم نشانده بودند یکی از اصحاب آن حضرت در آن
معرکه لحظه از خود غایب شده در آن غیبت برو چنین مشکف شده که میدانی
و سبب و در میان آن میدان سه اشتباهی مست اند که دهن باز کرده
تصدیک کردارند میخواهند که برسم دندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان
در آن میدان ایستاده اند و هر را آن سه شتر مست را محکم بر دست
گرفته پیچیده اند و نمیکند از آنکه با یکدیگر در آورند و خاست محموله نماندند
که در آن روز همه خلق عالم خاص و عام از تصرف حضرت تعجب و مدحش
بودند یکدل و یک زبان شدند می گفتند کمال تصرف و قوت ولایت همین است
که از حضرت ایشان بظهور آمده که صد هزار مرد جنگی بران وجه بودند که
اگر یکی بدست دیگری می افتاد هلاک می کردند همین قدم شریف و نفس
مبارک ایشان در یکجا است آن همه نزاع و خصومت و کدورت بهانی
از دلهای بیرون فرشته برو جهی شده که در هیچ دلی اثری از آن صفت نماند
نشانده این امر عظیم سبب یقین بهم شد نسبت بحضرت ایشان و بعد

از آنکه این مصالحه واقع شد حضرت ایشان بساطان محمود خان امر کردند
 که تبا شکند و بید که مایه را از راه دیگر خواهند آمدن و از میان آن سه شکر
 با اصحاب و خدام بیرون رفتند متوجه فرکت شدند و در آشنای راه ناکا
 روی بقبر کردند و فرمودند این کارها را چه میگوئی این واقع را خود میتوان نوشت
 خدمت مولانا نجم الدین که غیر نری بود از خادمان و کارگران حضرت ایشان
 و اکثر اوقات بام تجارت قیام می نمودند و مایه بسیار کار میفرمودند و
 حکایت کرد که یکبار با جمعی کثیر متوجه دیار طرفان بودیم که شهرست بر خط
 و گذر ما بر طایفه خلایق بود ناکاه کرده سواران از دلاوران ایشان
 صد مرد جزا همه حبس پوش و سلاح بسته همراه بر ماتنک گرفتند مردم
 کاروان که آن گروه را بدیدند دست و پا گم کرده تن زربونی در دادند
 و دل پریشان و اکیر شدن نهادند و درین محل نجای طر من افتاد که دست از نجای
 بازداشتن و مایه حضرت ایشان را بقطع طریق گذاشتن از شیوه اخلاص
 و ارادت و طریق مردانگی و فتوت بغایت دورست هیچ باز آنست
 که بر سر مال انحضرت کشته شوم که آن موجب سرخ روی دنیا و آخرت
 بعد ازین اندیشه توجه تمام حضرت ایشان کردم و تیغ از نیام بر آوردم
 دیگر خود را ندیدم دیدم که همه حضرت ایشانند این قدر میدانم که درین
 و است من گفتی غریب و فوئی عظیم پیدا بخود بران طایفه تا ختم دنیا

میراندم و سر و دست می انداختم کار بجائی رسید که آن گروه ترک این کار
 دادند و تمامی روی بگریز نهادند و مردم کاروان را زجرات و شجاعت
 متعجب و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده بود هر کس مرا مثل این
 دست نداده بود و هیچ باجیرانی نکرده بودم و معرکه ندیده یقین داشتم که
 آن تصرف حضرت ایشان بود که بی حلی و قوت من از من ظاهر شدن چون
 از آن سفر مراجعت کردم بلا زمت حضرت ایشان رسیدم اول سخن که
 فرمودند این بود که هر ضعیفی را که با دشمنی قوی کار افت چون بصدق و یقین تمام
 از محل و قوت خود بیرون آید هر آنکه بحول قوی از پیشگاه موبد شود که با
 محل و قوت بر آید این ملت غلبه تواند کرد و خواجه مصطفی رومی تاجری
 از کارگران حضرت ایشان روزی از بخارا بمرقت متوجه شدن بود از
 راه سبزوار رفته انجا میرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات
 کرده سب میرک حسن گفته خواجه مصطفی قومودی ساده لوح و بی تکلفی سخنی
 دارم توانی که بعرض حضرت رسائی وی گفته بلی توانم کی از اغزه اصحاب
 نقل کردند که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه مصطفی رومی از جا
 شهر سبزوار آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میرک حسن دیوان سخنی گفته و
 مبالغه کرده که این سخن بحضرت خواجه رسائی حضرت ایشان فرمودند بگوی
 گفت میرک حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک جائی مانده است حضرت

خواجہ غنایت فرمایند ان را نیز بکیرند و مایان را خلاص گردانند بحر و شین
 این سخن در حضرت ایشان تغیر عظیم پادشاه و غضب مستولی گشت چنانچه
 مویها محاسن شریف ایشان راست ایستاده دست مبارک بر دست
 کشیدند و فرمودند که ان شک اسلاحی میفرمائید از غایت تغیر و غضب
 فی الحال برخواستند و مجرم درآمدند و مخاوی که حاضر بودند خواجہ مصطفی را آوردند
 آن پیغام ملاست کردند بعد از چارده روز میرک حسن واقع روی نمود که
 میرزا سلطان احمد بر غضب کرد و فرمودند تا وی زنده پوست کنند
 یکجا حضرت ایشان بفرشی میفتند عزت احمد نام که شتران حضرت ایشان
 پیش می میبود در راه رسید و تعظیم بسیار نمود کرد که سید احمد ساروان
 که داروغه عرب بود مرا ایزد رحمت بسیار رسانید حضرت ایشان از در دروازه
 متاثر و متغیر شدند اما هیچ نفرمودند چون بجانب سمرقند برگشته اند در کوچ
 ملک سید احمد ساروان با جمعی دیگر از امرا با استقبال حضرت ایشان برگشتند
 بعد از ملاقات بکجایت مشغول شدند کویان کویان نند شدند و متوجه
 سید احمد گشته فرمودند تو کسان مرا لت کرده ایذا میرسانی باری
 یقین آن که من نیز طریق لت کردن را بسیار خوب میدانم از آن روز تبرس
 که مایز به نسبت تو باین طریق پیش می ایم و به تبت ایشان را اجازت
 دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گزارند تا یکجا با یکپاس سخن بگفتند و

هیچ کس بحال آن نبود که با ایشان سخن گوید و در همان هفته سید احمد سارو
 بیمار شد و مرض وی اشتداد یافت کس پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که
 مرض من از حضرت ایشان است ایشان مرا غضب کرده اند بواسطه
 بی ادبی که از من نسبت بعضی خادمان ایشان صادر شد من نیز کرم ننهادم
 و مرا از حضرت ایشان در خواست فرمایند چند نوبت میرویش این
 که از مقربان میرزا و از مخلصان حضرت ایشان بود از پیش من زیارت
 رسانید و اسئدعا التفات نموده حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلا
 التفات نفرمودند میرزا الحاج و ابراهیم از حد گذارید و فرمود که سید احمد
 کسی کار مدنی نیست البته عنایت فرموده از جریمه وی در گذرند و عفو نمایند
 چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاریست که میرزا
 مرده را از من در خواست میکند من عیبی مجبور نیستم که مرده را زنده توأم
 نگذاران فرمودند که چون خاطر میرزا منخواهد ما ادراعیات بکنیم و بعبادت
 او برویم و سوار شدند چون بدرارک رسیدند تا بوقت سید احمد پیش
 از همان جا برگشتند نقل کرده اند که میرزا سلطان احمد بالتأیید حضرت ایشان
 تمنعای سمرقند را بخشید و هر چند بعد از مدتی باز جمعی تمغاصیان که در ایام
 سابق از آن مرفاین گرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع تمنعاشان
 و ایشان دوازده تن بودند که بکلیها و مکرر میرزا را بازی داده اند و املا

رشوت مأوعی کرده بران آوردند که تجدیدان بدعت کنند این خبر
 بحضرت ایشان رسیدند شن فرمودند که حضرت خواجه بھادالدین قلی
 مدنی جلادی میگردد ما هم از شاگردان ایشانیم منم تا که اضرافه خواهد کرد
 بعضی از حرمان همان زمان از مجلس حضرت ایشان ان سخن را بسمع میرساند
 احمد رساینده اند ترسیدن سب و آن دغیہ را از خاطر دور کرده و در
 همان روز این یکی از ان دو آزدہ تمنجانی رسیده مردی زیر که بوده
 فی الحال از ان نیت برگشته است و از ان عمل توبہ کرده و بختی بجانہ رجوع
 نموده و در ان شب یازده تن دیگر مرده اند و صبح یازده تا بوقت
 آن تمنجیان از شہر بیرون برده اند شیخ ابو سعید ابریکز کرا و در
 فصل اول از مقصد اول گذشت نقل فرموده است کہ یکی حضرت ایشان
 در مبادی حال و عنقوان شباب نزد آمدہ بودند ما با ہمہ فرزندان و متعلقان
 خدمت حضرت ایشان مشغول بودیم و از حضرت ایشان اثنا و جہد با
 و احوال شکر ف مشاہدہ می نمودیم و ملاحظہ آن احوال و اثنا موجب با
 عقیدہ ما می شد اتفاقاً روزی برادر کلان من کریان از در آمد کہ بشرط
 جو بان مرا از برای بسیار کرد و زجر از حد گذرانید و رین اثنا و آلہ ما
 با اضطراب تمام و تضرع و ابتهال بجد از حضرت درخواست کرد کہ ما
 فرزندم خاطر مشغول گردانید کہ این شخص مردی بغایت فاسق و ظالم است

و بسی فقیران از وی متضرر اند چنان معلوم شد که حضرت ایشان را اضطراب
 و اضطراب دالین متاثر و متاثر شده اند وقت نماز دیگر بود فی الحال بنمای
 برخاستند و چون نماز ادا کردند فرمودند که این سبک بنماز ما در آمد کار
 کفایت کردیم بعد از آنکه فرصتی آن شخص را بکسب نثار کرده بود ادب بلین
 کردندش چون ما فقیر جدا از مریدان و مخلصان حضرت ایشان و ابا
 کرام انحضرت بودیم بمنزل نمی آمدند بار دیگر که تشریف آورده اند والدین
 بعضی ایشان رسانیده که بمنیمت عالی شما دشمن ما ادب بلین یافت
 حضرت ایشان فرمودند آنچه ما کفایت کردیم که کار او کفایت کردیم نه این است
 ان هنوز در پیش است بعد از چند روز بحکم پادشاه وقت او را بدوم
 اسب بسته بلاک ساختند بعد از آن جسد پاره پاره او را جمع کردند
 و بختند غیر نری از جامه مخلصان حضرت ایشان نقل کرده که روزی که
 از ارباب ثروت که میان ما و او سابقه محبتی بود مرا بجان خود و در راه
 بغیبت حضرت ایشان مشغول شد دوران مبالغه نمود و من بغایت متاثر
 و متاثر شدم مجال کیشتن نه بود که مرا با برام تمام کشیده می برد چون
 منزل وی نشستم و طعام آورد و بکار است دستی دراز کرد و دوی طعام
 نتوانست خورد که همان زمان در کلوی دوی ورمی عارض شده بود در لحظه
 می نالید تا کار بجای رسید که مطلقا چیزی بکلوی دوی فرو نرفت و بر همان

مرض بعد از هفتۀ پلاک شد شیخ زاده الیاس غنی در ابتدای ظهور حضرت
ایشان در ولایت سمرقند و شیخ و متقدای جمعی بوده است و در کوفه
که در نواحی سمرقند است لنگری داشته و ذکر جهر می گفت و بیبره شیخ
خدای قلی است و وی فرزند شیخ ابوالحسن غنی است که در زمان حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره و شیخ و سلسلۀ غنیقه بوده روزی حضرت ایشان
در صحرا میگرداشتند و دیده اند که جمعی از فرزانان خرمی را جاک میزدند
و گاه از دانه جدا میکنند پرسیده اند که این خرمی کیست گفتن از آن
شیخ زاده الیاس حضرت ایشان از اسب فرو آمده و جاک را گرفته
قدری گاه از دانه جدا کرده اند بعد از آن سوار شده رفته اند این جز
بشیخ زاده رسیدن بابت متاثر و متغیر شده گفته است که خواجه خرمی
ما را بباد دادند و در آن اثنا از وی بی ادبی صادر شد و سلسله وی
در هم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی نوشته اند که مولانا شیخ محمد کیشی
بشیخ زاده الیاس متعرض شده بود بجهت آنکه شیخ زاده ذکر جهر میگفت
میان ایشان سخن دور و دراز کشیده جمعی از ترکان ولایت کش که میزد
شیخ زاده بوده اند بولانا شیخ محمد در مقام خصومت شدن اند و هم
آن بود که مولانا شیخ محمد را ضیاع سازند خدمت حضرت ایشان بجهت
آنکه ناگاه ضرری از آن ترکان بولانا شیخ محمد نرسد فی الجمله بولانا

شیخ محمد اطهار سیل فرموده اند غرض خبر این نبوده که ضرر ایشان بولانا
 شیخ محمد نرس جمعی این معنی را بشیخ زاده نوع دیگر نموده اند چنان فهم کرده
 که مگر حضرت ایشان را بشیخ زاده نفا را خاطرست بشیخ زاده بنی قائل
 برای مبروریش محمد ترخان کنایه بنی نوشته و تعرضات بحضرت ایشان
 کرده و گفته که دین و ملت را چه سستی آمد که شیخیکه بیج دست و دیر هائی
 و زراعت وی نه بر قانون شریعت راست است در باطن شما یاران و
 این همه واقع باشد و سخن او را در شما یاران این همه نفاذ بود از آنجا که
 عقیده امیر ویش محمد ترخان بلا زمان حضرت ایشان بود نتوانسته
 که این کتابت را پنهان کند پیش حضرت ایشان آورده روزی این
 فقیر در ملازمت آنحضرت بودم فرمودند کتابت شیخ الیاس را دید
 که چه نوشته است به نسبت ما و آنچه نوشته بود گفتند وراثتی گفتن
 تند شدند فرمودند که ای شیخ زاده فقیر از آن روز که من ظاهر شدم
 چند آن شیخ بولانا در زیر پای من چون مورچه سوده شده اند که حساب
 آن را خدای داند این شیخ زاده فقیر چه میگوید وی شریعت میدانسته
 و مانعی نداشته ایم بآنکه فرصتی در لنگر شیخ و با افتاده و بعضی فرزندان
 و کسان پیش می‌مردند و از عقب همه شیخ وفات یافت از قاضی
 ابو منصور تا مشککه منقول است که گفت در مبادی ظهور وقتیکه

حضرت ایشان در تاشکند مشایخ بسیار بودند که خلق را ارشاد مینمودند
و بتاریج همه پست و ما بودند و اسطه حسد و غمادی که نسبت
ایشان می ورزیدند و قتی که حضرت ایشان از باغستان به بیت
اقامت تباشکند آمدند و آغاز صرف کردند و در تاشکند شیخی بود
که مقتدای آن دیار بود و عالم بود معلوم ظاهری و علوم صوفیه و میسر
بسیار داشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب اجازت ارشاد داده بود
چون دید که حضرت ایشان بجنب استعداد مشغول شدند غیرت کرده
روزی مجلس حضرت ایشان درآمد بقصد آنکه تعرضی و مقرر فی کند و دست
بردی نماید چون نشست متوجه حضرت ایشان شد چشمها و حضرت ایشان
دوخت و بهمکی همت در آن مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند
و آن حضرت نیز برفع توجه و مشغول شدند و بعد از ساعتی سر مبارک آوردند
و دست راست از اسنین بیرون کردند و شقه پیش حضرت ایشان
نهاده بود برداشتند و بر روی زدند و گفتند چه صحبت دارم با دیوان
مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمی نماید پس برخاستند و به
روان شدند چون حضرت ایشان عمل کردند و آن سخن را گفتند و برخاستند
شیخ غره زرد و پیش بغلطید بعد از زمانی با خود آمد و بیعت بخا
و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشویشی سوداوی پیدا

در روز دیگر معلومات فی تمام بر روی فراغش شدن چنان ضایع و ابتر
 شد که عریان در بازار را میگشت و بتبریر و حفظ بدن خود مهتربنود کاهی
 در راه حضرت ایشان را بدید چنانچه در عقب دوید و هرگز با التفاتی فانی نگشتی
 از واقعه خواجه مولانا با حضرت ابن حجر چون ما و این خوبه هم می بینید
 پیوسته غیبت حضرت ایشان میکرد و همیشه در مقام نهمت و امانت
 آن حضرت می بوده روزی در خلوتی بخواص خود نخوان پریشان میگفت
 یکی از ایشان گفته اگر خواجه ولی نیستند صاحب دولتی خود هستند این همه
 مبالغه چرا میکنند خواجه مولانا گفته راست می گوئی من نیز میدانم اما چه کنم
 که نفس نمیکارد بمقتضا طلب طاه و ریاست دین امر بی اختیار منته
 مولانا محمد قاضی نوشته اند که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت
 میرزا سلطان ابوسعید رسید در راهی خواجه مولانا پیش آمد روی لطیف ما
 ناکرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقا توقف نکرد و اسب خود را
 تیزراند و حال آنکه یکروز پیش ازین خبر در راهی پیش آمد بود مقداری نیم شرعی
 همراه ما برگشت به تشویش او را بر کرد ایندیما امروز معلوم شد که در فکر کرامت
 بعد از چند روز ظاهر شد که خواجه مولانا با ما اتفاق کرده اند که دیگر نجانبه ما
 نیابند و سخن ماننشود و اعتبار بگیرند و فرموده که من فتوی میدهم که همه موال
 خواجه را می توانند گرفت درین اتفاق میر عبد العلی ترخان حاضر نبوده و در آخر

مجلس سیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاق کردیم شما حاضر نبودید
می باید که شما نیز متفق باشید امیر عبدالعلی گفته که در مجموع امور من تابع شمایم
و شما برادر کلانید هر چه شما بفرمایید من نیز بآنیم بعد از آن پرسیده که شما در چه
اتفاق کرده اید امیر درویش محمد قصه تدبیر خواجه مولانا و اتفاق امر آ
بوی شرح کرده است میر عبدالعلی سر در پیش انداخته و کامل کرده بعد از آنکه سر
بر آورده گفته که شما درین امر غلط کردید زیرا که این عزیز با اعتبار ما و شما معتبر
نشدن است بلکه با اعتبار معتبر حقیقی که حق سبحانه تعالی معتبر گشته فردا بفرست
همه است خواهیم شد غیر شرمست که و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید
که من با درین امر با شما متفق نیستم و این مخالفت هرگز روی که بمن رسد
قبول دارم خدمت مولانا علی غیر آن می گفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا
با ما بیدین و رفتم گفت نیک آمدید که بیدان شیخ و شنائی رویم
بیند که امروز با و چه ما خواهیم کرد مولانا علی فرمود که مرا بحضرت ایشان عقیده
عظیم بود برین سخن وی قوی متالم و متاثر شدم هر چند سعی کردم که مرا اجازت
دهی ندا دگفت در حضور شما آنچه کرد نیست خواهیم کرد از ملاحظه این معنی نرفت
بود که از خود بردم اما از همراهی چاره نبود و در آن روز حضرت خواجه در راه
بودند متوجه ما ترید شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه تعالی
و ابتهال تمام درمی خواستم که آن بی ادبی ما را که نسبت بحضرت ایشان

در خاطر دارد نه بنیم و نشنوم چون با تردید رسیدیم حضرت خواجه در کنبه
 نشسته بودند استقبال کردند چون ششم حضرت خواجه خود بجهت ما خرنج
 رفتند و ما حاضر بیرون آورده بدست مبارک خود پیش خواجه مولانا نهادند
 چون بطعام مشغول شد و منجواست که چیزی به نسبت حضرت ایشان کوید لب
 و دمان راست کرده بودند که ناگاه کسی تعجیل آمد که میرزا و امرا می آیند حال آنکه
 خود با آن مردم عهد کرده بود و قرار داده که دیگر خجانه حضرت خواجه نرودید
 ایشان چه دانسته که او بجهت چه کار پیش آنحضرت آمدن ازین صورت بجا
 منشوش گشت چون حضرت ایشان باستقبال میرزا و امرا بیرون آمدند
 خواجه مولانا و ایرق قریاز دیوار چار دیواری خود را بعد جمعی بآن روی دیوار
 انداختیم با میرزا و امرا ما را نه بیند و من رین حالت خدایا شکر میکنم که
 باری کز آنهای او را شنودم و بر جامه و محاسن خاک الوده در تک
 دیوار نشستم تا اسپان ما را از آن طرف آوردند خایب و خاصر
 شد و من نیز سوار شدم و هر یک بجائی رفتم بعد از آن میرزا و امرا
 بهستور سابق بلکه بیشتر از پیشتر بملازمت حضرت ایشان آمدن کردند
 و رای صایب عبدالعلی ترخان راجع شده روزی در محافل خواجه مولانا
 ذکر ایشان میگذاشتند خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته باشند که اری این
 جعل را که همگی همیت او مصروف است که دنیا جمع کنند آن سخن را بعرض

حضرت ایشان رسانیده اند از آن حضرت فرموده اند که مگر جل میراد
مولانا معروف پسر خواجه محمد جراح گفت من در هرات بودم که خواجه مولانا
بهرات آمد زیرا که دیگر در سمرقند نتوانست باشد اکا بهرات یکدوبار
بیدین وی آمدند دیدند که بغایت پریشان و هرزه میگوید و دیگر کسی برا
وی کم آمد آخر در مدرسه امیر خجاق ساکن شد هر که پیش وی می آمد میگفت
این سرگشتگی که مرا پیش آمد بر کرامات آن شیخ عمل نکند روزی کسی وی را
گفته است انجی خواجه شیخ الاسلام و حاکم و صاحب اختیار خطه سمرقند بودید
ابا عن جد مرج و مقتدای خلق و غیر نزد مکرم بودید خاص و عام و ولایت
ماوراءالنهر همه تابع و خادم شما بودند بی موجهی در آخر عمر و علی مان بی خان
و مان کرد شهر بیکانه بخاری و مذلت تمام برمی آیند و هیچ خاطری را بشما
اقبال نمانده است این غیر کرامت آن بزرگوار چه تواند بود بالاخر او را مرض
عارض شد و دوران مرض بخود اختیار سهلی کرد و من گاهی در آن مرض پیش او
میرفتم روزی بروی در آمدم دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست
در نجاست میکند و بر بینی خود میدارد و از بوی آن خوشش برمی آید و
میگوید ای مولانا معروف سهیل چه چیزی خوب بوده است و گاه گاه
از نجاست غلیظ خود پند قه می ساخت و بآن بازی میکرد و دوران مرض
از رویای طلبیه و عطش تا بغایت محروم و مستغفری بود درین اثنا مرا آن شخص

حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بزرگوار و الحی بنحیث باشد آخر
آن اقبال انجامید و اما احشای قطعه قطعه فرو آمد در میان نجاشه
بر در هم خدمت مولانا محمد نوشته اند که در آن روزی که خواجہ مولانا وفات
می یافت مولانا محمد معاشی بدین واکن بوده است چشم کشاده گفته که
خدمت مولانا محمد التماس دارم از شما که اگر روزی ملازمت حضرت خواجہ برسد
عذر تقصیرات ما بخوابید که هر چه کردیم مقتضای نفس هوا کردیم و اکنون از همه بریم
از ما بخش غایت و کرم عفو نمایند و معذور فرمایند و بر همین نفس مفوض شد
فقیران سخن را در محل نیک بخدمت ایشان رسانیدیم بغایت متاثر
شدند و خیال معلوم شد که از حبس وی تمام در گذشتند و عفو
فضل دوم در آن روز اتفاق افتاد که حضرت مولانا محمد
زمان و شب و دو مسلسل اصحابی بخدمت ایشان تشریف آوردند
از بعضی نمایندگان اجتماع افتاده که روزی حضرت مولانا سعد الدین کاغذ
قدس سره در مبادی احوال که بخدمت ایشان مصاحبت شبها روزی مبادی
پیش حضرت ایشان اظهار و تحسین فرمایند که در این عمر
بی حاصل که دور از صحبت قطب عالم و کبار اولیا این امت میگذرد سعی
می باید نمود و خود را بصحبت این طایفه می باید رسانید باشد که به صحبت
و برکت ملازمان ایشان حضور و بی جمعیت باطنی پیدا شود و از شر اعدا

درونی نفس توان آسود و سخن را درین آرزو و طلب این طایفه دور را گرفته
 و مبالغه بسیار فرمودند و حضرت را بنو فرست الهی معلوم شده بود و دست
 که حضرت مولانا سعد الدین در شب گذشته با خود می اندیشیدند که مرا هیچ
 احتیاج نیست و طریق روشن است کاری باید کرد و خود را تشویش نمی باید
 و بجز از دست مردم نمی باید رفت دیگر نرود هر حاجت نیست بحضرت مولانا سعد الدین
 گفته اند که شما شب نخلتیه که مرا هیچ کس احتیاج نیست خود را تشویش نمی باید
 و این سخن که حالا میفرمائید باری نقیص آن اندیشه است که شب میفرمودید
 حضرت مولانا سعد الدین را از اشراف حضرت ایشان حال دیگر شده است
 و به تحقیق دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراف تمام است
 و دیگر اکثر اوقات بحضرت ایشان می گفته اند شما می توانید که با خجالت
 دارید و اتفاقات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یا بهم چراتا خیر و تو
 می نمای حضرت ایشان می فرمودند که من بخدمت مولانا سعد الدین چنان
 اختلاط میکردم که اکثر مردم را منطنه آن بود مگر من مرید ایشانم لیکن بحسب
 باطن همیشه ایشان از من مستعد بودند و همان سخن فرمودند قاضی اندجان
 که برگرد حضرت ایشان بکشته است و داعیه آن داشته که وی را
 سرفراز کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقا اتفاقات نمیکردند
 و خود را با نیت نمی آوردند و وی ازین جهت بغایت متاوی و متالم

بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش حضرت ایشان بوده اند
 و آن حضرت ببط تمام داشته اند گفته اند که قاضی حان بسی وقتی است که چشم
 اندازد که ملازمان بوی نظر عنایت اندازند و تعلیم طریقه مشرف سازند حضرت
 ایشان فرموده اند در باطن هر که طلبی است و جاهی میکنم و آن همه
 آن بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد شد خوش نمی آید که با کسی
 از طریق خواجگان قدس اسرار هر سخن گویم بعضی اصحاب میفرمودند که ما
 تاریخ سخن حضرت ایشان را نگاه داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین
 تاریخ حضرت ایشان از دنیا رحلت کرده بودند آن قاضی قریب
 جان هت در پیش قوم شد و مدار و معالیه و مرجع الیه اهل آن دیار
 گشت لیکن از طریق خواجگان قدس اسرار و احکام بهره نداشت طایفه
 علمی سمرقندی که خود را از طریق سالکان میدانست بسی وقت بپراشت
 ایشان گشته بود و بالتفات خاص آنحضرت ظاهر مشرف نشده چنانچه
 بشی باین فقیر میگفت که مدت بیست و هشت سال است که بر کرد حضرت
 ایشان نیکو دیدم و دو سایل می آنگزیم باشد که عنایت کند و طریقه گویند
 و حضرت ایشان درین مدت هیچ رحم نکرده اند و این معنی میرنشانده است
 گاه گاه بران می شوم که کاروی بر حضرت ایشان زخم که یا خود را بکنم
 که دیگر طاقت من طاق شده است و هیچ اثر محبت از حضرت ایشان ظاهر

نی شود بعد از آن تاریخ که بفقر این سخن گفت تا آخر حیات حضرت ایشان
هم باین امید گردان حضرت ایشان گشته بود و هیچ کار نکشود و همه اصحاب
ارینمنی متعجب و تعجب بودند تا وقتیکه حضرت ایشان از دنیا نقل کردند و فرمودند
و بعد از وفات آن حضرت محمد بن سال خان اوزناک بر سر قند مسنوی کشید
و آن طالب علم را در آن زمان جا پیدا شد و از بعضی مردم استماع افتاد
که وی در قتل حضرت خواجه محمد کجی و اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود و بعد
و وقوع آن حادثه عظمی اصحاب معلوم شد که موجب بی التفاتی حضرت
ایشان از انحراف باطن و بوده است که پیش از آن بچهل سال بر حضرت
ایشان ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از من
واقع شد و در پس برده فجالت ماندم و چند روز نتوانستم ببلایزمت
حضرت ایشان ظاهر شده است رسید چون این معنی دور دراز کشید
با خود گفتم بجایم باز ماندن و محبوب شدن و هر ترک صحبت اولیا کرد
غایت خسران دریا نیست هر چه شود می باید رفت چون متوجه شدم
بصد فجالت و انفعال از برای ترویج روح شریف حضرت خواجه بهاء
نقشبند قدس سره فاتحه و اخلاص خواندم و ایشان را بشفاعت آوردم
که از من تجاوز نمایند و عفو فرمایند چون ببلایزمت حضرت ایشان رسیدم
در من نظر کردند و فرمودند که اگر دایم بفاتحه و اخلاص خواندن در روح خود

شفیع ساختن میر شود بسیار خوب است اما در واقع باینها نمیشود باید که
 کسی دایم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امرنا مرضی از وی در وجود نیاید
 از کمال اشرف حضرت ایشان حال بر من بگشت و بواسطه التفات حضرت
 دیگر با مثال آن نفقات مبتلا نشدم در زمان میرزا شاه رخ که حضرت
 ایشان در هرات بودند مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پیر غریز بود وی در ^{توفیق}
 جوانی بغایت صاحب جمال پاکیزه معاش بوده است و حضرت ایشان
 بوی التفاتی گوشه خاطر می داشتند وی حکایت می کرده است که در
 ایام جوانی و او آن التفات حضرت ایشان چنانچه مقتضای سن شباب است
 مرا یکبار بر نوبی جمیله اتفاق ملاقات افتاد و بمنزل من آمد و خواستم که در
 خلوتی با وی صحبت دارم ناگاه درین اثنا آواز حضرت ایشان شنیدم که
 فرمودند ای ابوسعید چکار میکنی حال بر من بگشت بهیبت عظیم و خوف و رعشه
 قوی بر دل من غالب شد چنانچه عرشه بر اعضا من افتاد و از جای جستم
 و فی الحال آن زن را از منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند
 چون نظر آن حضرت بر من افتاد فرمودند اگر نه توفیق حق سبحانه ترا یا نمی کرد
 شیطان دود از نهاد تو برمی آورد هم دی حکایت کرده است که یکبار
 مرا هوس شراب در سر افتاد و مخرنی گفتم چون پاسه از شب بگذرد کوزه
 شراب از برای من بیاورد در آن شب کوزه شراب آورد من از بالا

بام فوطه فرو گذاشتم تا آن کوزه را بر سر آن فوطه کرده زرد من بالائی
 و کوزه بردیوار میخورد چون نزدیک بسر بام رسیده گذاشته شد کوزه بنفشه
 و شکست و من از آن صورت طول کشتم و خواب کردم و بچاه خواستم و منظر
 شکسته را از پای آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین پاک
 کردم تا بوی زایل شد چون صبح شد و حضرت ایشان التفات کرده
 اول سخن که فرمودند این بود که آوازه کوزه که بالامیاست و در دل شب
 بگوشتن رسیده اگر آن کوزه نشکستی دل ما می شکست و ملاقات ما با تو +
 صورت نمی بست من بنایت نخل و منفعل شدم و بدل بازگشت کردم و رو
 دل تمام و حضرت ایشان آوردم عزیز از مخلصان نقل کرده که چون حضرت
 ایشان از سفر حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخنی قدس سره برگشته
 بار دوم بھرات آمدند از کرد راه بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه
 ملک می بوده و بکب حلال شغل می نموده و بنجاندان خواجگان خصوصاً
 بحضرت ایشان اخلاص عظیم داشته آید و اتفاقاً در آن روز جمعی
 از دوستان همان ما بوده اند و با ایشان جوانی بنایت صاحب حال
 باید خود حاضر بوده که بحسن و خوبی در شهر مشهور بوده مذکور بوده طعام
 خورده بودند و سفر برگرفته و داعیه سرخیابان داشته اند چون آن مختار
 حضرت ایشان را دیده در دست و پا آن حضرت غایب شده و نیازمند

غیظم ظاهر کرده و تواضع فوق الحد پیش برده چنانچه همانان تخر و متعجب شده اند
 چه حضرت ایشان را نمی شناخته اند و بموافقت آن مخلص ایشان نیز تلبه
 توجهی کرده اند اما آن جوان مغرور بحسن بود اصلا از جا برخاست و بخت
 ایشان هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده است که چون نشینید
 من پیش رخم و زانو بر زمین نهادم و کفتم بایران خالی طعام خورده اند و دیگر
 کرم است هر طعام که مرغوب است بطیخ آن قیام نمایم پیش از آنکه حضرت
 ایشان بلا و معنی جواب گویند آن جوان که هوای کشت و تماشا داشت
 و میخواست که مرا نیز با خود همراه برد بی ادبانه گفت ما حضری بر این در
 غریب آرید حالی طعامی از هم کدشت کسی لاجال چیزی بختن نیست حضرت
 ایشان که نخست آن بکار زد و دیدند بعد از آن این سخن از آن شنیدند
 آهسته گفتند چنانچه من شنیدم که ای جوان خوب روی که بسی بحسن خود مغرور
 اگر روی ترا هدیرین صحبت سیاه نکرد انم کناه من پس بلند گفت که از راه
 دور میرسیم و کرسند ایم و بشو ربای کرم رغبت است من فی الحال حیرتم
 و قدری گوشت و برنج و نخود و باقی مصالح و حوائج حاضر کردم و در آن
 اثنا حضرت ایشان لحظه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود مینگرد
 کرد این زمانگاه دیدم که آن جوان از روی اضطراب و بی طاقی تمام بخت
 و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت فرمایید من این خدمت بجا آورم

فرمودند چه مانع است و دیدم که پیش یکدیگر آن آئین و استین برپا میدادند
 برزده و مرا از پیش یکدیگران عذرخواست و خود نشست و باتش کردن
 مشغول شد و از حرارت آتش روی او فروخته بود و عرق کرده و دستهای
 از بهریم نیم سوخته سیاه شده بود چند بار بدست سیاه از روی حسین
 عرق دور کرده بود و هر دو رخساره و پیشانی وی سیاه شد بدرد
 یاران او را بان حاضر ساختند و گفتند روی خود را از سیاهی بکشو او بر
 سبیل ظرافت گفت النور فی السواد و سوکنه ~~خ~~ یاد کرد که این
 سیاهی دور نخم الا بعد از آنکه طعام پیش حضرت ایشان هم چون طعام
 پیش حضرت ایشان نهاد رفت و روی خود را از سیاهی بشت و در
 طعام خوردن اتفاق کرد و او را بحضرت ایشان علاقه جی عظیم پیدا شد
 و تا حضرت ایشان در بهرات بودند پوسته ملازمت می نموده حضرت ایشان
 نیز بوی عنایت می نمودند غریزی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده اند
 که سبب پیوستگی من بآن حضرت آن بود که بنحری عاشق بودم و میل می نمودم
 رسید بقرار شدم و آن دختر را بمن میدادند چون از حصول مراد عاجز
 شدم بخود فکری کردم و حیلۀ اینچنینم و کوانان بدرونج برنج رسد کردم
 و متوجه فرکت شدم که بقاضی روم و دعوی کنم و کوانان خود را بکذا نم
 اتفاقا آن قاضی بلازمت حضرت ایشان رفته بود من نیز در ملازمت

حضرت ایشان زقم و قاضی در آن محل پیش حضرت ایشان بود قصه خود را
 بعرض حضرت ایشان رسانیدیم فرمودند ما درخواست میکنم که از سر این قصه
 بگذری که از نفس تو بوی صدق نمی آید از سخن آن حضرت خبری بدل من در آمد
 مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن مهم در گذرتم و قطع خصوصیت آن جماعت
 کردم حضرت ایشان بغیر محبت تا شکند سوار شدند و در وقت سوار
 نظر بجانب من کردند که انش در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم
 نتوانستم بی اختیار فریادها از من بر می آمد قصه تعلق پیشین را فراموش کردم
 و تعلق جان سوز اینجا واقع شد بر فی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت
 حوزت ما خود را کشیدم و با برهنه در آن برفت از عقب حضرت ایشان
 روان شدم تا تابا شکند رسیده شد حضرت ایشان در حجره خود نشسته
 بودند که من رسیدم انش کرده بودند اشارت فرمودند که گرم شو و خود بپوش
 رفتی بعد از آن تا پنج در ملازمت حضرت ایشان آرام که فقم و هرگز در غایب
 دیگر در خاطر نکشت و با الکیا خلاص شدم غریبی از حجابان نقل کرده است
 که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم
 دل گرفتار حسن صورتی بود بجز آنی صاحب جمال تعلق محبت موکد بود چون صحبت
 حضرت ایشان رسیدم و بسبب تاثیران صحبت تعلق خاطر از ساحت سینه
 محو گشت و بجا آن دل گرفتار حضرت ایشان شد یکبار در تابا شکند پیش حضرت

ایشان نشسته بودم صورت آن جوان را در خاطر که را ندیم بیک نگاه
متوجه من شده نام آن جوان را گفتند و فرمودند سر و کار و برادر برهم زدیم
و علاقه او را قطع کرده او را چه میکنی و حال آنکه برین صورت هیچ آفریده اطلاق
نداشت مشابه این معنی سبب مزید یقین پیش بحضرت ایشان عزیز
از مجبان حکایت کرده است که روز جمعه مسجد جامع رفته بودم در وقت
بیرون آمدن یحیی از خدام حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان بایزرا
بطعام بازار استند عا کرد و بدو کان آتش پزی درآیدیم اتفاقاً از حرم
بادشاه جمعی در دوکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و شمایل عجیب
و غریب داشتند من بیار آن کفتم که بجانب این جوانان نمی نگرند بیار آن
گفتند این امری نامشروع است ما را بان چه دلالت میکنی من کفتم اگر نظر
بشعوت بود نامشروع است اما اگر از شهوات پاک شود چه پاک است
و نظراً واقع شد چون مجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند از
کجا می آید کفتم از مسجد جامع فرمودند بی معنی میگوئید عادت باعث رفیق
مسجد جامع است و اثر نیست از حضرت ایشان ظاهر شد فرمودند بدکان
آتش پزی نمی آید و جوانان صاحب جمال نظر میکنند بعضی از شما میگویند
نامشروع است و بعضی تاویل میکنند که اگر نظر از شهوات پاک بود باکی نیست
درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که من نظر شهوت نمی توانم کرد و تو

از کجا پیدا است که نظری شهوت کنی از بعضی می‌دیدیم استماع افتاده که
حضرت ایشان میفرمودند صد بار جگر من خون می‌شود تا سلامت از صبا
جالی بر میگزریم و بعضی را غزه اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان
در تاشکند مراقب نشسته بودند و جمعی از محاسن و مخصوصان را آن مجلس
مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و انا تغیر تو خوش
از بشیره مبارک حضرت ایشان ظاهر بود و فرمودند حالی خبان ظاهر شد
که ماده سگ بزرگ با پستانها پر شیر پیدا شده و نه سگ بچه همراه و
بجای من در آمدند حضرت ایشان درین سخن بودند که از دورده کس پیدا
شدند و آن مولانا علی قوشچی بود بانه شاگرد که بدیدن حضرت ایشان می
چون صحبت نشسته حضرت ایشان به بهانه طعام آوردن برخاستند
و بجرم درون رفتند و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون انجم
رفت حضرت ایشان بیرون آمدند روزی شخصی از خراسان که وی اقطب
سوادخان می‌گفتند به مجلس نشسته حضرت ایشان در آمده است و وی فاسقی
بوده است معلن و بر شرب خمر مدمن که عقاید فاسده داشته است و
هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده بوده است چون نشسته است آنحضرت
وی را بزجر بسیار از مجلس انداختند خدمت میر عبدالاول در آن مجلس حاضر بوده
نخاطر آورده اند که مردی غریب از روی اخلاص نیازمند به ملازمت آمده

اگر وی با این جنشونت نراندندی چه شری حضرت ایشان را بر خاطر امیر
 اشراقی شده است متوجه ایشان گشته اند و فرمودند که راندن این شخص
 نیا بران بود که وی در نظر من بصورت سبک بچگونه با سبک بچگونه
 معامله نمی توانم کرد میر عبد الاول بعد از آن حقیقت حال وی معلوم کرده اند
 در فسق و فجور و اومان شرب و اباحت و قباح و می مطلع شده اند
 که سبب ناز حضرت ایشان مرا و را آن بوده است که او را بصورت صفت دیده بود
 شسته حضرت ایشان میفرمودند که از این امت مسخ صورت مرتفع است لیکن
 مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره را از ارتقا
 کبائر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فتن و معاصی مرتبه رسیده
 که چون کبیره از وی صادر شود بر عقب آن در باطن و کدورتی و ملاحتی پیدا
 شود اگر وی را تبه نمایند قساوت قلبی می باشد به بود که متنبه و متاثر نگردد
 خدمت میر عبد الباسط ولد نیر کو از حضرت نقابت و منقبت سید نقی
 الدین محمد کرمانی علیه الرحمة نقل کردند که در آن فرصت که حضرت ایشان
 انقضا فرموده خواستند که صلیبه مخدیره خود را بجاله عقد برادر مبر
 عبد الله در آورند و والده در آن وصلت مضایقه گونه داشته اند حضرت
 سید فرموده اند محل مضایقه نیست این سعادت را غنیمت دانید و الله
 خواستند که از برای اطمینان دل خود حضرت ایشان را امتحان کنند

خوان پرنیان میدان شیرمال روغنی باده قوت بزرگ پراز حلو و ترنجبین
 در میان ده دستار خوان مصری همه بیک رنگ و یک نقش بچیده
 پیش حضرت ایشان فرستاده اند و از آن خوانها یکی را و از آن قوتها
 دیگری را پنهان از خادمان نشان کرده اند و در خاطر گرفته که حضرت ایشان
 باید که این خوان را پیش خود خوانند و از آن یک نان بشکنند و قدری حل
 کنند و فلان قوتی را طلبیده و قدر از حلو آن میل فرمایند پس آن خوان نان
 و آن قوتی حلو را علیحده برآما فرستند و باقی نان و حلو ابر حاضران قسمت
 نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت نهاده اند اتفاق آن روز
 حضرت ایشان بر سر عارقی بوده اند و مردم بسیار بکار گل اشتغال داشته
 اند چون نظر مبارک حضرت ایشان بر آن خوانها افتاده و دو خوان را از آن
 میان پیش خود خوانده اند و هر دو را کثا دهند و از آن خوان نشان کرده
 یک نان شکسته اند و دو سه لقمه خورده و از آن خوان دیگری آن قوتی نشان
 کرده را برداشته اند و سر کشاده و قدر حلو آساول کرده بالای آن خوان
 خاصه نهاده اند و اشارت فرمودند تا هر دو را در دستار خوان بچیده اند
 و بدست خادمیکه محرم آن حرم بوده برای والد میر عبداللّه فرستاده اند
 و باقی نان و حلو را در حضور خادمان ایشان به حاضران قسمت فرمودند
 چون والد میر عبداللّه این کرامت مشاهده کردند و با اضطراب تمام در

موقع آن

وقوع آن نسبت اہتمام نموده و در همان روز آن صورت را اہتمام فرمودہ
 منہی نماند کہ حضرت امیر عبد اللہ را از صلیبہ حضرت ایشان پنج پسر و سہ صلیبہ بود
 پسران خواجہ عبد السمیع کہ بمنیرا خاوند مشہور بودہ اند و در زمان سلطان حسن
 میرزا در ہرات شہید شدند و بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین کا شغری
 قدس سرہ مدفونند و دوم خواجہ عبد الباقی کہ بدوست خاوند معروف
 بودند سوم میر عبد الوالی کہ خواجہ شاہ مشہور بودند چارم امیر ظہیر الدین محمد
 پنجم امیر ظاہر الدین محمد مولانا بریان الدین محمد والد مولانا کلان زیبا رتکاسے
 علیہ الرحمۃ نقل کرد کہ حضرت ایشان بدیدن شیخ شاہ زیبا رتکاسے آمدند
 و چون از خانہ شیخ بدرآمدند مولانا عبد الرحمن و مولانا المکرم برادران بزرگ
 من پیش آمدند ہر یک از حضرت ایشان التماس کردند کہ ان حضرت بمنزل
 ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا ہیچ میکوی و مردنی میکنی گفتہ ان
 از رو در دل من بغایت قوی ست لیکن پیش برادران بزرگتر گمان نمیکنم
 فرمودند ما بخانہ تومی ایم چون تشریف آوردند فرمودند کہ دو من اردو
 را ساج بہ نرند و زیادہ از ان نکنند بنا بر امثال فرمان ہچنان کردیم علما
 و صلحا و فقرا چون دانستند کہ حضرت ایشان بمنزل فیقر تشریف
 آورده اند یکبار آمدن گرفتہ اند و صفہ بزرگ از غیر نزان پرستہ خوانند
 در میان سرانداختم تا مردم نشینند و آنچه در سرانیکندند برد کا بچہ دالان

و بیرون سراجا گرفته و درین محل بجا طکر زشت که این همه مردم عزیز حاضرند
 و حضرت ایشان دو من ارد را طعام فرمودند و تا یک بنمودند که زیاده نماند
 اکنون چه چاره کنم خلاف امر آن حضرت نمی توانم کرد و جرات آن ندانم
 که اظهار این معنی کنم و رخصت جویم که دیگر از خمیر کنم و طعام بسیار سازم که
 کثرت عظیم شده است و انفعال تمام من راه نمی یابد در آن اندوه و تردد
 خاطر بودم که حضرت ایشان سر مبارک بر آورند و فرمودند که سخن بمان
 آنچه گفتم همان سازید و اندیشه زیاده مکن بید من رفتم و آنچه بودم در
 طغاری بزرگ ریختم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن طعام بر میگردم و بیرون
 میفرستادم تا تمام هر دو صنف و صحن سراپر کاسه ها و طبقها سملج شد
 و از خانه ها همسایگان و سر اهل محله کاسه ها طبقها تناج خالی بجاری
 آوردند و جمیع حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بجا نهادند
 کاسه ها و طبق ها نیز طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم حاضر بر آن
 مطلع شدند و همه را حسن عقیده بان حضرت زیاده شد و قتی حضرت ایشان
 متوجه ناشکنر بودند و اول فصل بجا بوده است بیکاه روز بلب آب
 بزرگ رسیده است و شب هنگام در منزل نخلص که نزد یک بلب آب
 بوده نزول فرمودند آن نخلص حکایت کرده است که چون شب بیکاه
 وقت خواب رسیده حضرت ایشان مرا گفتند تو با ما درین خانه خواب

یکی و مردان خانه دورترین جا از حضرت ایشان احتیاط کردند و
 حضرت ایشان خواب رفتند نیم شب بود که گفتند فلان در خوابی یا
 بیدار گفتم بیدارم فرمودند رو و باش و هر متاعی که درین خانه است بیرون
 آرو خود بتجیل بیرون رفتند هر که در آن حوالی و نواحی خفته بود او را بیدار
 کرده بمبالغه تمام گفتند که رو و رخوت و مرا کب خود را از عقب من بیاورد
 خود بتقریب مالی از آن منزل دور شدند و برکنه قرار گرفتند و فقیر
 با سایر اصحاب و خدام بر جن طنبی که بر حضرت ایشان داشتند خود را
 بتجیل هر چه تمام تر با مرا کب بخت ایشان رسانیدم و بعضی
 مردم که تردد خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است که حضرت
 ایشان درین دل شب خواب اصحاب بر هم زدند و جمعی در خاستن اهل و کتا
 و رزیدند بیجا دیدند که سیلی عظیم درین که در آن مدت کسی از اهل دیار با
 عظمت سیلانیده بوده و نشینده و آن خانه که حضرت ایشان در آنجا
 خواب کرده بودند غرق آب شد و هر کس و متاع که بسبب اهل و کتا
 مردم مانده بود و مجموع آن را آب برد و بسی مردم را آب در ر بود
 و بخت بسیار غرق شدن و مردن خلاص یافتند و در آن سمرقند
 آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده این صورت موجب یقین حاضران شد
 بخت ایشان شیخ عیسان و لک شیخ باین که طبقه خطای کارزون

بود و طالب علم متقی از عراق بخراسان آمده بود و چنگاه در هرات افتاد
 نمود بعد از آن سیر قند آمد و مدت یک سال و چنگاه بهشت استنان بود
 حضرت ایشان شرف بود و وی می گفت که در ایام بهار حضرت ایشان
 سیل تا شکند فرمودند و مرا نیز رخصت دادند که در طرازیست رفتم چون بنگاه
 آب فرسیدند مغل طغیان آب بود و محسباً سیل از نی بستند
 و بران نشستند و یکبار از آب میگذشتند حضرت ایشان نیز سیل
 اختیار کردند و بران سوار شدند و مرا نیز با خود بران سیل شانیدند
 مردمان چون بمیان رود تنه ای آب رسیدیم ناکاه تند تاسیل است
 از یکدیگر بگریخت و دیدم که بند ما را آب برد و آن فی ما بر هم بسته
 شدن گرفت و هم غلیم از بیم غرق شدن بر من ستولی شد و مضطرب چنانچه
 نینداستم و آب غلیم تنه میرفت تا کنار آب یک تیر پرتاب راه بود
 حضرت ایشان فارغ البال بودند و هیچ تردیدی نه نمودند چون اضطراب
 و اضطراب مرا دیدند یکبار کلمه الله را بلند بهیت بزرگان مبارک
 راندند چنانچه من خود بلند زیدم بعد از آن دیدم که آن فی ما تمام فراموش
 و حجت و محکم شد بهتر از آن که در اول بود تا وقتیکه بنگاه را آب رسیدیم
 حضرت ایشان مرا گفتند خیز و بر آ من چستی کردم و خود را بر کنایه رفتم
 نظاره می کردم که حضرت ایشان تمکین تمام بالای آن سیل است ایستادند

پس قدم برکنار آب نهادند و پای برداشتن انخست از سیل همان بود
 و جدا شدن سها از یکدیگر همان عزیزتری از علما متقی مولانا محمد بن مولانا ^{بنی الدین} بنی
 نام که نسبت قرابت مولانا نظام الدین شهید داشتند و اقام این جرو
 هرات همسایه ایشان بود و کاه کاهی از ایشان استفاده علوم می
 یکبار در ماه رمضان بیمار شده بودند ضعف عظیم پیا بمشابه که ایشان را
 ازین پهلو بران پهلو کشتن بی مددکاری سیری شد و اولاد و اصحاب
 و ملائمه از حجاب ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن قیام
 شده تا روزی که ضعف ایشان بغایت رسیدن بوده است و صوبت
 مرض ایشان نهایت انجامیده اتفاقاً آن روز جمعه بوده است و بعضی
 اولاد مسجد رفته بودند و بعضی با سباب تجنیز و تکفین قیام نموده و هر
 از متعلقان در پی شغلی بوده است و تا وقت استوانده اما که درین
 محل کسی در سرا نگوخته چون مردی حاضر بود کینزکی از خادمان به پس در آمد
 جوانی دیده است سرخ روی سرخ موی بلند بالا بر صورت سبب آن
 که از اسب فرود آمده بود است با سر و روی کرد الوده گفته است که از
 دور دراز بعیادت خدمت مولانا آمده ام کینزک وی را آورده است
 و پیش اسب و زفته مولانا چشم باز کرده اند جوانی دیده اند که
 اثنا نفر از بشره و ظاهر بوده است با شارت پرسیده اند که

چه کسی از کجا میرسی وی گفته است که من از ملازمان حضرت خواجہ عبداللہ
 و حضرت ایشان مرا بیاوت شما و ستاده اند و بشارت صحت داده
 و من نماز بامداد در سمرقند با حضرت ایشان گذارده ام و مقرر چنان است
 کہ نماز شام ہما نجا گذارم و در ملازمت حضرت ایشان افطار کنم نہت
 مولوی کہ از وی این سخن شنیدہ اند فی الحال در خود قوتی و کیفیتی حاصل اند
 و بی مددکاری بفرمایش خود باز نشسته اند و آن جوان دست فراز کردہ
 و مقدار سی شربت بر لب طاق بود و فرو آورده و یک پیالہ شربت ساقی
 و بخوردن ایشان داده بعد از آن وداع کردہ بیرون رفته است و آن
 خود را سوار شدہ و تندراندہ و غایب گشتہ در وقت ملاقات و مقام
 این سپہا نہت مولوی والدہ فرزندان و خانہ کہ متصل باین خانہ بود
 آن گفتگوی می شنیدہ چون آن جوان فرستہ است وی پیش ایشان درآمد
 ایشان با بھت و قوت تمام بفرمایش نشسته یافتہ است و پیالہ و ظرف
 شربت پیش ایشان بزمین دیدہ و تحیر و تعجب گشتہ و صورت حال
 پرسیدہ ایشان قصہ را باز گفتہ اند و نماز دیگر آن روز را برابر پا گذارند
 و بعد از دو سہ روز بھت کامل برخاستند و بر سر درہن افادہ رفتند
 عزیزی از اصحاب حضرت ایشان کہ در ہرات می بود این قصہ را از فقیر
 شنود و فرمود شخصی باین نشانی کہ حضرت مولوی میگویند در میان ہر کار

داران حضرت ایشان دیده ام لیکن منی همیشه بکفایت مہمات دینوی
 ان حضرت مشغول میباشند و ہیکل بس کوکان این نوع حالتی ندارد و در کثرت
 ادول کہ این فقیر موافقت خواجگان ولد زبر کو حضرت مولانا سعد الدین
 قدس سرہ در ولایت قرشی بشفستان بوسی حضرت ایشان مشغول
 شد و چند گاہ بسعادت خدمت و ملازمت خدام ان حضرت مستعجل
 احیاناً در خلال مجالس فقیر خطاب میکردند کہ چرا نخراسان نمیروی رو کہ مادر
 و پدر تو مرا تنویش میدہند و من ازین خطاب در نجالت و انفعال می بودم
 تا وقتیکہ خدمت خواجہ کلان را اجازت مراجعت نخراسان دادند فقیر
 نیز مراجعت و ملازمت والدین امر کردند و فرمودند کہ زود نخراسان رو
 کہ مادر و پدر تو مرا بسیار تنویش میدہند این سخن المکرر فرمودند بنا بر
 امر ان حضرت موافقت خواجہ از سفر قند متوجہ نجار شدم و ایشان چند
 روزی انجام مکث فرمودند فقیر بہبت امثال فرمان زود متوجہ نخراسان شدم
 چون نجابت والدین رسیدم سخن ان حضرت کہ بکرات مرات فرمودہ بودند
 کہ فلان نخراسان رو کہ مادر و پدر تو مرا تنویش میدہند عرض کہ دوم ہم
 نکریتند و بسیار گریستند و گفتند کہ نشانی راست زیرا کہ بعد از
 نماز فرض بحضرت ایشان متوجہ می شایم و بگریہ و زاری ترازان حضرت
 میطلبیدیم و منی گفتیم با حضرت خواجہ فرزند ما را با ما باز فرست و در

کرت ثمانیه که احرام آن جویم کرام بسته شد بگریه و زاری از والدین الماکر
 کردم که دیگر مرا از حضرت ایشان بطلبند بان حضرت باز که آید چون باز
 بشرف استانه بوسی فایز شدم در آن مدت ملازمت هرگز دیگر مرا
 عبارت نربان مبارک نیاوردند و برفتن خراسان اشارت نکردند و غریبه
 از مخلصان و محبان حضرت ایشان نقل کرده است که چار ماه در سمرقند غلام
 از من غایب شده و از دنیا همان یک غلام داشتم در حوالی و نواحی میگردید
 جایی نماند که بکرات و مرآت انجان رفتم و جست و جوی نکردم هر چند سعی می نمودم
 و کون و صحرائی پیوادم از وی هیچ اثر و خبر نمی یافتم بغایت متحیر و بچاره شدم
 که دست و پا من آن غلام بود و بگو احتیاج تمام داشتم سرسبزه و میسکینم که
 در صحرا حضرت ایشان سواره و مرا پیش آمدند و جمعی از اصحاب موالی
 در ملازمت حضرت ایشان بودند و من از غایت اضطراب و اضطراب
 پیش رفتم و سرغان اسب انحضرت گرفته نیازمست که هر چه تمام تر واقعه
 سرور کم خود را عرض کردم و کفتم که بسته مرا شما خواهید گشود فرمودند ما مردم
 دهقانیم ما اینها را چه دانیم می باید طلبیدن تا یافته شود من همچنان ابرام
 و الحاح میکردم و تضرع و زاری می نمودم و از غایت بی طاقی غلام خود را
 از حضرت ایشان میطلبیدم بواسطه آنکه نشینده بودم که او یا اندر
 مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه حضار غایب میکنند

بر چند حضرت ایشان اینمغنی را از خود و رسیدنشان من غمان اسب حضرت
 ایشان را نکاشتیم چون آن حضرت را بجد طحا ساخته بودم چاره ندیدند
 لحظه سکوت کردند پس فرمودند درین ده که نمایید هیچ طلبیده گفتیم بار یافته‌ام
 و طلب کرده‌ام و محروم برشته‌ام فرمودند که باز طلب که خواهی یافت و
 اسب خود را بیاورند و من روی بان ده نهادم چون بکار ده رسیدیم
 غلام را دیدم که سبکو پر آب کرده پیش خود نهاده است و تیر و متفکر برجا
 خود خشک استاده چون چشم من بر او افتاد فریاد کردم و گفتیم ای غلام
 درین مدت کجا بودی گفت من که از خانه شما بیرون آمدم شخصی مرا بدریابی
 و با خوارزم برد و بسی من بخدمت او می بودم تا امر و زانکس را همان در
 رسیده بود مرا گفت سبکو پر آب کن که طعامی سازیم سبکو برداشتم و بر
 آب رفتم پر آب کردم چون از آب برآوردم خود را اینجا حاضری بنیم و از
 غایت حیرت و دهشت بر جای خشک فرو ماندم نمیدانم که این صوت
 به بیداری می بینم یا خواب من دانستم که این تصرف است که از حضرت شما
 بطور آموخته است از شما این حال وقت من بکشت غلام را فی الفور آزاد
 کردم و روی بخدمت ایشان آوردم و این صورت باعث پیوستگی من
 شد بخدمت ایشان اگر چه حضرت ایشان نابالغ شد سلاطین و قضا
 وادان ایمه دین از رهن سفر حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر بحرین نیز نفی

نرا دهما الله شرفا و کرامته رسیده بودند لیکن خدمت امیر عبدالوہاب
 شیخ الاسلام عراق بکرات مرات نقل کردند کہ در مکہ بلازمت شیخ المعطی
 کہ بعد از حضرت قطب العارفین شیخ عبدالکبیر مبنی قدس سرہ مقصدی
 حرم بودند و مرجع طالبان اہل علم شریعت و طریقت میرسیدہ اندروزی
 بہ تقریبی از مناقب و شمایل حضرت ایشان شنبہ شیخ عبدالمعطی در میان آدم
 فرمودند حاجت بہ تعریف و توصیف نیست من اینجا با حضرت ایشان
 صحبت بسیار داشتم و ملازمت بسیار کردم چندان از شمایل خصیصہ
 بیان کردند کہ بآن می بایست کہ سالہا بآن حضرت مصاحبت کردہ اند
 بعضی عدول و ثقات از خدمت مولانا لادہ فرگنی کہ مرید خدمت مولانا
 نظام الدین بود بعد از وفات خدمت مولانا بلازمت حضرت ایشان
 بسیار میگرددہ است نقل کردند کہ وہی فرمودند کہ روزی در ملازمت حضرت
 ایشان از دہی بدہی میرفتم اتفاقا فصل مستمان بود و غایت کوتاہی روز
 در راہ نماز عصر گذاردیم و روز بغایت بیکاہ شدہ بود و اتفاقا بے بختی
 نخادہ و ما منزل ہنوز دو شرعی راہ ماندہ بود و دران صحرا ہج پناہی و
 آرام کامی نبود بخاطر گذراندیم کہ روز بغایت بیکاہ است و راہ خوف و
 سرد و مسافت بسیار در پیش حال چہن خواہد آمد حضرت ایشان اہی
 تندراندن چہن این خاطر تکرار یافتہ و غلبہ کرد روی باز پس کردہ فرمودند

من رسید

تهرسید و تردد بخاطر راه مهسید و زود برانید می توان بود که هنوز آفتاب
 تمام غروب نکرده باشد که مقصد برسم این نمودند تا زیانه براسپ زدند
 و نند تراندن گرفته اند و ما نیز و عقب حضرت ایشان تند میرانیدیم
 و هر زمان در جرم آفتاب می نگرستیم دیدیم که همچنان برکنار افق ایشان
 و همچو نه غروب و افق ندارد و بان می ماست که مگردی بر افق منج و
 کرده اند تا وقتی که بدیوارها آن ده رسیدیم درین وقت بیکبار
 آفتاب چنان غایب شد که هیچ اثر از او از حرمت و بیاض شفق که بعد از
 غروب می باشد باقی نمانده و عالم بیکبار تاریک شد بمشابه که رویت
 الوان و اشکال ممکن نبود و حرمت و هشت برمن غالب شد و یقین
 داشتیم که آن تصرفی بود که حضرت ایشان نمودند از خربی طاقت شدم
 اسپ بر اینچنین و نزدیک حضرت ایشان را ندیم و کفتم خواجم حبیب
 بفرمایند چه تر بود که مشاهده کردیم فرمودند که یکی از شعبه طریقت است
 که در سیوه و نواکیر است و در آنجا دو عالم است
 این حالت است با هم نمودند و آنرا تفصیل فرموده اند
 در ایراد هر فعلی شبیه از احوال ناقل بر بسبیل اجمال مذکور خواهد شد
 حضرت خواجه محمد عباده که خواجه کلان و خواجه کمان خواجه اشتها دارند
 فرزند نخستین حضرت ایشان بودند آراسته با انواع اوصاف

علوم ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر بودند و در علوم نقلی و عقلی درجه کمال داشتند
 و در حقایق علوم کتاب سنت و فقه النظر و حایده البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر
 حقیقت ایشان بپوشیده و با وجود تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی
 حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی فرمودیم که بر ملازمت ایشان
 مداومت کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت
 می فرمودند و حضرت ایشان خدمت خواجه کلان را تعظیم و توقیر بسیار می کردند
 زیاده از آن که نسبت بفرزندان بجای آرند روزی در محله خواجه کفشی مشایخ
 همان افتاد و حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند فوطه شیر و شکر
 بسته بی تکلف تر نشسته و بعضی از خواص و اصحاب خدام در ملازمت بودند
 که خدمت خواجه کلان می آیند و ایشان در آن اوقات
 در و پیشین بودند که ده تازیجا یک شعر می را بود
 و در هر دو سه ماه یکبار ملازمت حضرت ایشان می آمدند بنا بر تفاریک
 میان ایشان و خدمت خواجه محمد کجی برادر خود ترواق بود چون حضرت
 ایشان نشیندند که خواجه کلان می آیند فرمودند که دستار و فرجی و موزه
 مرا بیا رید پس فوطه را از سر مبارک برداشتند و دستار بستند و موزه
 پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم با استقبال حضرت
 خواجه کلان خواجه علیه الرحمة پیش رفت پس خواجه را بآن حجره در آوردند و نزدیک

بنجد و بر همه اصحاب مقدم نشانند و جمعی از علما و موالی سمرقند نیز به همراه
 خواجگان خواجه علیه الرحمة درآمدند بعد از آنکه زمانی سکوت کردند
 حضرت ایشان خواجه کلان را گفتند سخن گوئید و فایده فرمائید خواجه کلان
 تواضع کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بگشادند و در
 این آغاز کردند و خواجه کلان در آیه بسی اقوال طاهره و حقایق اهل باطن گفتند
 چنانچه دانشندان حاضر و مستحضار و تجر ایشان تخر شدند بعد از آن
 خواندگان و شربت آوردند و چون فارغ شدند بعد از لحظه خواجگان
 خواجه برخاستند و حضرت ایشان چند کام مشاییم پیش نهادند بعد
 نشستند و موزه کردند و فوطه بستند و روزی حضرت ایشان از محله خواجگان
 کفبه غریب پریش خواجه کلان فرمودند متوجه جانب ورسین شدند
 و فقیر از عقب پیاده تنها روان شد و راه کم کرد و سرگردانها کشیدیم
 و آن شب در راه بماندم چون روز دیگر بوبرسین رسیدم حضرت ایشان
 بده دیگر تشریف برده بودند لیکن آنجا بشرف ملازمت خواجه کلان
 رسیده شد و ایشان پیش از آن نام فقیر شنیده بودند و بعضی
 مصنفات و الدرا دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار کرده
 از احوال و الدخیر ما پرسیدند و فرمودند شنیده ام که نفس او را تاثیر
 تمام است در نفوس خواص و عوام و در وقایع تفسیر و حقایق تاویل

بی نظیر و بی عدیل است بعد از آن نخلان در میان آمد به تقیری در آیت
 یا تا کوئی بر د او سلام علی براهیم شروع کردند و اقوال علما
 ظاهر و باطن بسیار گفتند و تاویل حکما را که میگویند مراد از ما را تن غضب
 نمود بود و بردان غضب آورد کردند و هم مقدمات معقوله ایشان اینها
 کردند تا عنصری بود که برودت عارض ما هست آن شد و در اثبات این
 چندان نخلان دقیق و اقوال اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی آن را قید کرد
 در آن باب رساله توانستی نوشتن بعد از آن فقیر را سه شبها روز
 نگام داشتند و خبر بوقت خواب تنهاند داشتند بیالی بحال
 و باطن التفات می نمودند و عنایات میفرمودند و در خلوت بشو طلال
 و ادب صحبت حضرت ایشان اشارت میکردند و از دقایق طریق تالیف
 علیه نکات بر زبان میآوردند و بعد از سه روز فقیر را رخصت دادند و
 سواره بجله خواجه کفشی را فرستادند و ایشان در ظهور شاه بخت خان
 و استیلائی او زنک سمرقند بجانب ارجان فرار نمودند و آنجا رحلت
 بدار القرار فرمودند و در شهر سمنه خمسه تسهلیه و بعد از
 فوت خواجه کلان تاباشکنه آورده اند و در جوار مزار فایض الانوار
 شیخ ابو بکر قفال شاشی در زیر پادال خود مدفونند و قبر مبارک ایشان
 آنجا است خدمت خواجه کلان میفرمودند که در مبادی حال که حضرت ایشان

در تاشکنه

در تماشایی بوده اند وقتی از اوقات عمر فقیر خواسته اند که ضعیف را
از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بودند عیادت کنند حضرت ایشان
فرموده اند عیادت حاجت نیست و مانع شدن اند بعد از آن بجانب
فرکت رفته اند عمر فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت
آن مریضه کرده و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند لحاظ فرم
و بیمار بر پرسی کنم و صله رحم بجا آورم چون قدم از خانه بیرون نهاده اند
ایشان را دیده اند که سوار پیدا شده اند و فرموده اند که عیادت
میرود بر گردید نمی ترسید که شمایم بیمار می شوید و شما عیادت باید کرد
ایشان برگشته اند و چون پای در خانه نهاده اند و به تب محرق بر
بستر افتاده بعد از چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده
بعیادت عمر فقیر آمده اند و فرموده اند که چرا باید بیمار بر پرسی و بیمار
شدن هم خیرست خواهی کلان فرمودند که عمه من از تساعافات بودند و
بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده بودند
گاه گاه از حضرت ایشان نقلهای می کردند می گفتند که حضرت ایشان در
جواسه که در تماشایی بودند هر گاه حضرت ایشان را قبضی عارض شد
مگر از خانه بیرون نمی آمدند و باز درون می آمدند و هر بار که بخانه در می آمدند
بطریق خلع و لیس صورت دیگر ظاهر می شدند اند اگر فضا در باز در آمدند

هر بار بصورت دیگر برآمدی چنانچه ضغفا در حرم بودند از شکل بیکانه تعلل
 افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان خلع آن صورت کرده تبسم نمودند
 و آن قبض مرتفع می شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر
 در حالت قبض مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آن حضرت ست آنچه
 حضرت مخدومی مولانا نورالدین الدین رحمته الله عبد الرحمن الجابی قدس الله
 سبک السامی در نجات الانس نوشته اند که جناب ارشاد بانی حرم
 ناصرالدین عبید الله ادام الله ظلال ارشاده علی مفارقت
 الطالبین فرمودند که چون صحبت مولانا یعقوب چرخ علیهم الصلوة
 رسیدم بروی مبارک ایشان اندک بیاضی بود که مشاهده آن موجب
 نفرت طبعیت می باشد ما من در لباس سیاست و درشت کوی ظاهر
 نشاند و چنان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود
 که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل کرد و محزون و غمگین
 شدم بار دیگر که مجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصورت محبوبی
 ظاهر شد که هرگز به مجلس چنان محبوب ندیده بودم با من لطف
 بسیار نمودند و درین وقت که حضرت خواجہ این سخن فرمودند در نظیران
 فقیر بصورت غیر زنی برآمدند که مرا رابطه ارادت و محبت به نسبت
 او بود و من چند گاه بود که از دنیا رفته بودنی الحال خلع آن صورت

کردند و مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین خیال من بوده باشد
 بعد از آن از بعضی همراهان شنیده ام که وی هم آن مشاهده کرده بود و عقیده
 این فقیر است که آن خلع و لبس مشعور و اختیار ایشان بوده و اثبات
 آن معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند را قلم این حروف از خدمت
 مولانا حاجی و حافظ اسماعیل روحی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا
 سعد الدین قدس سره بودند شنیده که گفتند ما آن روز همراه حضرت محمد
 مولانا نور الدین عبدالرحمن حاجی بودم و آن خلع و لبس در حضرت ایشان
 مشاهده نمودیم که بصورت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره برمی
 و این مہرات واقع شده بوده است بر لب جو احوال در منزل سید
 و در زمان سلطان ابوسعید میرزا خدمت خواجہ کلان علیہ الرحمۃ می
 که در آن تاریخ که حضرت ایشان هنوز بالتماس میرزا سلطان ابوسعید
 از تاشکند کوچ سیر قند نیامده بودند یکی از خدمت حضرت ایشان سیر
 میرفته وی را گفته اند از اینجا بجهت ما چند قوتی غسل مصفا بیاور که سیر قند
 قوتها را تراشیده و غسل کرده است و سرکارنا انرا بسخنان گرفته و مہر
 کرده برداشته و روان شده اتفاقاً در بار سیر قند ہمہی کبریاں بر در
 دوکان نرازی نشسته است و قوتها را پیش خود نداده ناگاہ زنی جمیلہ
 مست کہ اشہاء آن نراز بوده است اینجا پیدا شدہ است و برکن آن

دوکان نشسته و بان نواز گفت و گوی کرده و آن خادم دوسه نظر حرام
 ناشایست بجانب و انداخته بعد از آن صرقت نظر کرده و قوتها را از
 پیش او برداشته و تبا شکند آورده چون بنمازل حضرت ایشان رسید
 آنحضرت بصحرا رفته بودند آن قوتها را محفوظ کرده و خواسته که از عقب
 ناکاه حضرت ایشان رسیده اند وی آن قوتها را پیش آورده چون نظر
 مبارک حضرت ایشان بر آن افتاده است در غضب شده اند و فرمود
 که از این قوتها بوی شراب می آید و نسبت بگویند شده فرمودند که ای
 بی سعادت من از تو غسل طلبیده ام تو از برای ما شراب می آری می گفت
 که من غسل آورده ام سر هر قونی را که کشادند بر شراب بوده است پوشیده
 ننماید که حضرت خواجه کلان داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بودند
 و ایشان را از صلیبه حضرت سید سه پسر و دو صلیبه بود پسران خواجه نظام
 عبدالهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبدالخالق ادا م الله ظلال الفضا
 و حضرت خواجه کلان بعد از وفات صلیبه حضرت سید نبی دیگر بنوا محمد
 پسر خواجه نظام الدین که برادر خرد خواجه عصام الدین که از اولاد رضا
 هدایت بوده اند واقع شده بود و از صلیبه می نیز سه پسر و دو صلیبه
 پسران خواجه عبدالعلیم و خواجه عبدالشهبه و خواجه ابوالفیض و نیز حضرت
 خواجه را از تزکیه خاصه یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام

حضرت خواجه محمد باقی رحمۃ اللہ تعالیٰ فرزند دوم حضرت ایشان بودند
 بغایت محبوب و مقبول آنحضرت چنانچه در آخر حیات حضرت ایشان خواجه
 قائم مقام خود ساخته اند و تولیت مزار فاضل الانوار خود را با ایشان تفویض
 فرمودند هرگاه که خدمت خواجه مجلس حضرت ایشان در آمدند آن حضرت
 معارف و حقایق بسیار گفتند و در آن سخنان مخاطب خدمت
 خواجه بودند با آنکه اصحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضر بودند و حضرت
 مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجا قدس سبحانک الله خدمت خواجه
 محمدی با بغایت معفو بودند و تعریف میفرمودند روزی می گفتند که خدمت
 خواجه محمدی بطریق خواجگان قدس سهرم مناسبت تمام دارند نسبت علیه
 بخدمت خواجگان علیه الرحمة غالب است و نسبت خدیره بر خواجه
 محمدی در آن ایام که خدمت خواجه محمدی بهری تشریف آورده بودند
 روزی فرمودند که بیدین مولانا محمد روحی میرویم تو نیز همراه باش در
 ملازمت ایشان رفقم و خدمت مولانا بادب و تعظیم هر چه تمامتر از
 منزلی که متصل مسجد جامع داشتند بیرون آمدند و خدمت خواجه را در
 یافتند و بمنزل در آوردند و صحبت کردم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس
 بسکوت گذشت روزی دیگر خدمت مولانا رفقم فرمودند فلان نقطه این نقطه
 و حسن استعداد است که خدمت خواجه دارند و روزی که صحبت داشتند

چنان شیفته لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد
 من برآید این سخن را از ایشان بخت خواجہ عرض کردم خوشدل شدند و
 فرمودند که من دی روز در صحبت مولانا نقی خود و اثبات ایشان کردم
 هر چه از من دیده اند از خود دیده اند خیمت خواجہ بعد از وفات حضرت
 ایشان بر سر مرار فایض الانوار آن حضرت بطریقہ خواجگان قدس اسرار^{سپید}
 مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان نمی گما
 و چند سال فطیفه ایشان آن بود که چون نماز حقن بجاعت می گذاردند
 فوطه کم شش زری بر کمر حکمی بچیدند و در مقابلہ قبر مبارک حضرت ایشان
 دو را نوبه اقبه می نشستند بروجی که جوارح ایشان از حرکات فضولی
 محفوظ می بود و خبر نماز تہجد بر نمی خاستند لاجرم اصحاب از انا نسبت
 ایشان در صحبت همان جمعیت حضرت ایشان بازمی یافتند و
 بغایت متاثر می شدند یکی از انا فی خراسان که بخاندان خواجگان^{سپید}
 قدس اسرار هم ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت
 ایشان بمرقد رفته بود میفرمود که در محله خواجہ کفشیہ بر فراز حضرت ایشان
 بلا زمت خواجہ محمد یحیی میر رسیدیم و در صحبت ایشان حضور تمام می یافتیم
 تا روزی بدرخانہ ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند و در دالان^{سپید}
 بدکانچہ نشستم و انتظار ایشان می بردم درین اثنا بخاطر م افتاد که

حضرت ایشان کاه کاه در باطن مستعدان تصرف میکردند و ایشانرا
 بعالم بنجودی و بی شعوری میرسانیدند یا خدمت خواجه تصرف ندارند
 یا قابل نیست که خاطر جمعیت وی کارند درین اندیشه افتادیم و این
 بر من غلبه کرد تا کاه خواجه بیرون آمدند و نزدیک من نشستند و زمانی
 سکوت کردند و بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اند بعضی
 ماذون و مختارند که ماذون حق سبحانه با اختیار خود هر کاه خواهد تصرف
 کنند و او را بمقام فنا و بنجودی رسانند و بعضی دیگر از آن قبیله که با وجود
 قوت تصرف جز با مرغبی تصرف نکنند و تا از بنگاه مامور نشوند یکی
 توجه نکنند و بعضی دیگر انچه ننند که کاه کاه صفتی و حالتی برایشان غالب
 شود که در غلبه انحال خود اسان و قسبیکه مغلوب باشند در باطن
 مریدان تصرف کنند و از حال خود ایشان متاثر سازند پس کسی که مختار
 بوده نه ماذون و نه مامور و نه مغلوب از چشم تصرف نباید داشت
 و درین گفتن التفاتی کردند که مرا کیفیتی دست داد که بنجود شدم و بی شعور
 افتادم و از خود و غیر خود ستم و این بنجودی خیلی برداشت بعد
 از آنکه بشعور آمدم و چشم کشادم دیدم که بران دکا بنجه بکای غلطی
 و حضرت خواجه چشم پوشیده مراقب نشسته اند فی الحال باز
 نشستم مراقب حاصل شد با آنکه خدمت خواجه از ارباب تصرف بود

خدمت خواجہ نجابت غیور و تندخوی بودند و از غایت محبت بر حضرت ایشان
غیرت عظیم داشتند کابلی که بمجلس آن حضرت درمی آمدند اصحاب از ترس ایشان
صحبت نمیکرداشتند زیرا که بعضی از خواجہ تنها خورده بودند و خواجہ سہ کت
از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را
باز گذاشته متوجه سفر حج باز شده اند و کت اولی تا بخارا رفته اند و کت
ثانیہ تا ہرات و کت ثالثہ تا نزد ویکن ہر بار کہ خواجہ سفر اختیار کرده اند
حضرت ایشان بقوت جاذبہ و توجہ باطن خواجہ را ہم از راه برگردانیدند
و روزی خواجہ در قریشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان خلوتی ساختند
و عرض احوال با خود می نموده و آن حضرت التفاتی میفرمودند و صحبت تنہا
کرم میکردنستہ و اصحاب بیرون بوده اند تا وقت عصر در آمدہ و مودون
ازین خلوتی و صحبت خبر ندانستہ در اول وقت بانگ نماز داده حضرت
ایشان بطہارت برخاستہ اند و بعضی نخوان با تمام نارسیدہ نیم
کارہ مانده است و خواجہ کمان برده اند کہ مکر اصحاب غیرت کردہ در
شک آورده مودون را عن قصد بران داشتہ اند کہ زود تر بانگ نماز
گوید و صحبت را بر ہم زنند بعضی سرچہ تمام تر بیرون آمدہ اند و اصحاب را
گفتند کہ اینک رفتم و حضرت ایشان را بشما گذاشتم تا بی مراجعت
من بفراغت صحبت دارید و همان لخطبہی الکہ از حضرت ایشان نصبت

سفر جویند سوار شده بر غرمت سفر حجاز روی بخراسان نهاده اند چنانچه
 بعد از فرصتی خادمان و متعلقان ایشان واقف شده قطار کا شتران
 داشتند و سپان سفر ترتیب داده تعجیل از عقب رفته و در لب آب میوه
 نجابت خواجه ملحق شده اند و چون خواجه از قرشی دران بیکاه روز روان
 در میان اصحاب شور و غوغا افتاده و آن قصه را بجهت ایشان عرض کردند
 و آن حضرت از رفتن خواجه متأثر شده اند و قاصد را بر سبیل تعجیل بخرا
 فرستاده اند پیش حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجابی قدس
 سرک السامی که اگر توانست خواجه را بر گردانند و چون خواجه بهرات آمدند
 بر سر مزاح حضرت مولانا سعدالدین در منزل خواجه ابوالبرکه نزول کردند و حضرت
 مخدومی مقدمات بر شستن بجز عبارت و لطف استعاره در میان آورده
 و خواجه از روی ادب و تواضع گفتند که غرمت این نفر خبان در خاطر من
 بافته است که برفع آن قادر نیستم دیگر حضرت مخدومی هیچ نکفت و قاصد
 حضرت ایشان مابوس بر گشت و خواجه بعد از هفتگی بجانب یزد متوجه
 چون یزد رسیدند هربار که از اینجا قصد رفتن میکردند اند ایشان را تب
 محرق میکرد و چون فتح غرمت میکردند اندنی الفو رتب مفارقت میکردند
 اخروا نسته اند که حضرت ایشان نمیکردند و آنکه دران ایام که در یزد
 مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون بیدار شدند هم در آن شب

یا اضطراب تمام بخود و از فراشن بنخاسته اند و با بیکفیش بر سر طریقه
 رفته اند و اسب خاصه را همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیده
 و اسب زین کردن نداشته اند ملازمان و خادمان جرسته پیش رفته اند
 و خواجه فرموده اند که موزه و اسب زین کرده از عقب من آرید که حضرت
 ایشان را طلبیده اند مجال کثایت پس با بسته بر اسب برهنه رفته اند
 به تعجیل هر چه تمامتر متوجه خراسان شده و ملازمان و متعلقان سبعت و
 استیصال احوال و انفال را در منزل دیگر خواجه رسانیده اند چون بهرات
 رسیدند مجال توقف نداشتند را قریب و این جرد و نیز در ملازمت و مراقبت
 ایشان متوجه سمرقند شد و آن سفر در اوایل ماه ربیع الآخر سنه ثلاث
 و تسعین و ثمانمائه بود و با آنکه این فقیر اسب داشت و سوار و از بزرگوار
 تا چهل دختران پیش می‌آی نتوانست کرد از جهت آنکه خواجه بغایت
 سبعت میراندند و اسب بسیار از ایشان در راه می‌ماند بارها بخاطر
 گذشت که نجابت خواجه عرض کنم که آن غریبت مصمم حجاز چه بود و این مرآت
 سبعت چیست باز ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند چون بچل
 دختران رسیده شد فرموده اند که فلان من بغایت تندمیر و دم و توان
 همراهی من در قشون می‌افتی باید که با متعلقان من که شتر دارند بغیر
 انی تا در سمرقند باری و شاید که بخاطر گذرد که آن غریبت مصمم حجاز

چه بود و این مراجعت بسبب چیست حال اینست که شبی در نزد غم
 سفر حجاز خرم کردم خواب دیدم که حضرت ایشان آمدند و کفش مرا بجا
 سترفتند و اندیند چون بیدار شدم قلعی و اضطرابی و شوقی و انجذاب
 بجانب حضرت ایشان از باطن خود یافتم که مرا بی طاقت و بی آرام است
 و مجال مکث و توقف ندارند بدان دل شب از جای جستم و پای بکفش
 بر سر طوبی رفتم و بر اسپ برهنه سوار شدم و تازان تازان همچونک منشا
 میکنی روان شده ام التفات حضرت ایشان کند خبری در کرون جان
 من افکنده کشان کشان بجانب خود می دوایند و یقین می یابم تا ببلایت
 حضرت ایشان نرسم این قلق و اضطراب بشکین نخواهد یافت این گفتند و
 تازیانه بر اسب زدند و تند را ندند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و شتر داران
 بعد از یکماه در سمرقند ببلایمت و اصل شد خدمت خواجه میفرمودند که بعد از
 مراجعت از نزد بچندگاه باز مراد اعیه حجاز در خاطر افتاد و وقت گرفت
 خدمت مولانا سید حسن نویسنستم که برای من خصصت حاصل کنند خدمت
 مولانا بوقت فرصت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند که گفتیم که عرض
 می آرین سفر چیست مولانا از من پرسیدند که گفتیم مرا این حدیث باعث
 نامی شود که حضرت بنی صلی الله علیه و سلم فرموده اند من نرا دنی
 حنیاف کما نرا زارنی حیا حضرت ایشان فرمودند که ما را در جواب دادن

سه روز مهلت دهید تا به بنیم که مصلحت چیست و شب سوم خواب دیدیم
 که حضرت بنی صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند من سر در قدم انحضرت نهادم
 فرمودند که والد خود را طلب تا صحبت داریم من دیدم و حضرت ایشان را
 تنبه کردم بتعجل آمدند و حضرت بنی صلی الله علیه و سلم ایشان را بر دست
 راست خود نشاندند و من پیش روی ایشان نشستم و سر پیش افکندم
 و چشم پوشیدم بعد از لحظه سر بر آوردم و نظر کردم حضرت بنی صلی الله علیه و سلم
 را و تن دیدم و حضرت ایشان پیدا بودند هر چند امان نظر میکردم
 میان انحضرت و ایشان هیچ وجه امتیاز نمیشد و معلوم نکشت که انحضرت
 کدام اند و ایشان کدام درین حیرت و دهشت بیدار شدم وقت سحر بود
 فی الحال طهارت ساختم و بلا زمت حضرت ایشان آمدم دیدم که نماز تحبه
 گذارده اند و مراقب نشسته استم آمدم و نشستم سر مبارک بر آوردند و
 فرمودند که خواجه غرض شما حاصل شد و مرا خود یافتید دیگر مرا انشویش
 ندیدید پیر شده ایم و پیر غنیمت من سر در قدم مبارک ایشان نهادم و
 دیگر امثال آن دواعی را در باطن خود راه ندادم و بنم خواجه میفرمودند که حضرت
 ایشان را طریقه رابطه اشارت کرده بودند وقتی در بساط آن شغل میش
 حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی از اصحاب حاضر بودند و در خاطر من افتاد
 که ایا توجه بروی مبارک حضرت ایشان باید کرد یا نه انحضرت چون

بجانب ان حضرت نظر کردم انگشت شهادت بر میان دو ابرو
 مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابرو حضرت ایشان
 بعد از آنکه اصحاب فتنه و خلوت شد بهمان وجه تصریح کردند و هم حضرت
 خواجه میفرمودند که یک نوبت مراد بطن تشویشی بود با خاطری بغایت
 بریشان پیش حضرت ایشان در آدم و جمعی مسرکار داران حسابی می
 گذرانیده اند و گفت و گوی ایشان دور دراز کشید و من بغایت ملول
 و تشنگان شدم ناگاه چنانچه درختی پر بختک باشد و کسی سناک بران خست
 اندازد و همه کجنگان بیکبار برپند و بگریزند و مرا کیفیتی شد که باطن من تمام
 از هجوم خواطر و از ان بریشانی که داشتم خلاص شد و اطمینان دلی حاصل
 گشت درین حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم چشم مبارک انحضرت
 بر من است و تیر تیر نمی کردند پس هستم همچنانکه من شنیدم پس فرمودند که
 ان هیت و این بر هیت بعد از ان سمرکار داران را گفتند برخیزند که من
 بوی کاری دارم چون مردم فتنه حضرت ایشان بن تنده شده فرمود که کو
 در بطن تشویش باشد بر خاطر وی کار و با خود را نتوان گذاشت *
 این چنین خبر با نجا طرنی باید آورد مبادا محلی افتد که انجا پدر و پسر
 بکنج سعی دران باید کرد که کسی از دیدن این خبر تشنگان نشود و تشویش
 نیفتد حضرت ایشان در خلوت بخدمت خواجه یحیی علیه لرحمة ذکر حضرت

امام همام سید شهید ابی عبدالله الحسین رضی الله تعالی عنهما بسیار میگرددند
 و از آن حضرت حکایات و اقوال می آورده میفرموده اند که استعداد ترا
 بروحانیت حضرت امام مناسبتی و ملایمی تمام است و از شرب آنحضرت
 بخطی و از فخطی خواهی شد بعد از وفات حضرت ایشان چون شایسته
 بولایت سمرقند استیلا یافت در اوایل ماه محرم سنه سی و شصت
 خدمت خواجه را مواخذه و مطالبه کردند و جمیع جهات و اموال و اسباب
 و املاک ایشان را تصرف نمودند خدمت خواجه در آن اوقات میفرمودند
 امید میدارم که درین ایام عاشورا اثر آن مناسبت که حضرت ایشان
 بار نامر امان بشارت میدادند ظاهر شود در آن ایام خان ایشان را
 اجازت سفر خراسان داده است و ایشان با اولاد و ازواج و سایر
 متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده اند در آن وقت جمعی از امار
 بزرگ اوزبک جای تدبیر با قص خود گذاشتن خواجه و اولاد ایشان را
 بخراسان صواب ندیده اند بخان عرض کردند که روان کردن خواجه و
 اولاد ایشان بخراسان مناسب نیست مبادا از اینجا احداث فتنه
 کشد صلاح ملک در آن میدانیم که اینجا ایشان را بقبول رسانیم خان تجویز
 این معنی نموده خود را بان سخن نیاورده ایشان مبالغه از حد گذارینانند
 و ابرام را بنهایت رسانیده چنانچه خان بچاره شده و فرموده که هر

صلاح ملک

صلاح ملک و دین درانت خپان کنید و در خفیة اسپى راه وارید و
 از اسپان خاصه خود بجزی داده وى انزو و خواجه به تعجیل هر چه تمامتر
 فرستاده که جمعی از امرأه شاد دارند بمنع متعنی شوند و اسپى اهور
 فرستاده ایم که ما را بران اعتماد تمام است و در هر شبى سنى فرسنگ
 می سر و ماندگی ندارد باید که فی الحال از میان مردم خود بیرون آیند و
 تنها سوار شدن متوجه خراسان شوند و خاطر از جانب اولاد و ازواج
 و متعلقان جمع دارند که ما اینجا حامی و راعی ایشانم و نخواهم گذاشت که
 ضرری و آفتی بایشان رسد چون محرم خان اسپ را بخدمت خواجه رسانید
 از اینجا که غیرت و حمیت ایشان می بود تنها گذاشتن اولاد و ازواج
 و متعلقان را جایز نداشته اند باین محرم خان گفته اند که حضرت ایشان
 مراد خلوت همیشه بشان می دادند و اشارتی میکردند من انتظار آن می
 دادم میدارم که آنچه خیر منست پیش من آید خان را گویند که شما کرم فرمودید
 و احسان نمودید چرا که الله عنا خیرا و اسپ خان را باز فرستاده اند
 متوجه خراسان شده تا بقصدتاش کند رسیده اند که نه
 فرسنگ از سر قند و درست در اثنای راه بر سبیل تحیر و تعجب میفرمودند
 که مراجیرتی است یقین میدانم که اشارت و بشارت حضرت ایشان
 حق و صدق بود و اثر از آن بطور نیامد ایا در ضمن این چه حکمت است

یا آنکه بقریه کراب که از مضافات تا می کنند است رسیده اند و آن روز
 بانزدیم محرم بوده است از سال نیکو رنکاه جمعی کثیر از قوم او ذبک قریب
 سیصد سوار از عقب خواجه در آن صحرا رسیده اند و خواجه را با دو فرزند
 بزرگوار ایشان خواجه محمد ذکریا و خواجه عبدالباقی را از متعلقان جدا ساخته
 بصواب بردند بدرجه شهادت رسانیده اند و سایر اولاد متعلقان را بقبر
 بازگردانیده و جمعی از مخلصان و محبان نعش خواجه را و اولاد ایشان را
 بجله خواجه کفشیته آوردند و در آن روز در سمرقند از کثرت و ازدحام خواص
 و عوام محبت نماز جنازه خواجه و اولاد ایشان قیامتی قایم شده بوده است
 و بعد از نماز جنازه جسد مبارک خواجه و اولاد ایشان را در محوطه ملایان
 نزدیک بقبر مبارک حضرت ایشان دفن کرده اند رحمهم الله جمته
 مخفی نماید که حضرت ایشان بعد از وفات والده حضرت خواجه جان خواجه
 مخدیره را از اقربای خود بجایاله از دواج در آورده بودند و خواجه خدمت
 محمد یحیی از وی بوجود آمده و خدمت خواجه را بعد از تاهل حق تعالی سه سهر
 سعادت اثر و دو صلیبه کرامت کرده بود پس آن خواجه محمد ذکریا
 و خواجه عبدالباقی و خواجه محمد امین روح الله ارواحهم
 سرور ما همه در حق تعالی صلوات الله علیهم اصحاب حضرت ایشان بوده اند
 و از سابقان و ملازمان قدیم بعضی ندیم چنین گفته اند که در بادی حال که

خدمت مولانا خورشید سال بوده اند والد ایشان را در ناشکند مجلس حضرت
آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان ظرفی غسل حاضر بود مولانا متوجه آن
عسل شده اند و مشغول آن گشته دیرین اثنا حضرت ایشان از مولانا
پرسیده اند که ای کودک چه نام داری مولانا گفته اند عسل حضرت ایشان
تبسم کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت تمام است باین مقدار کام
از عسل شیرین شدن این چنین مشغول است که نام خود را در یاد عسل
گم کرده خبر نام عسل بر زبان نمی آرد اگر کام جان او را بچیزی شیرین تر از
عسل چاشنی منکر دانند هر آنکه توجه و شفقت ادا مان بغایت قوی
خواهد شد پس خدمت مولانا را از والد ایشان گرفته اند و محترماً ترتیب خود
آورند و بکتاب فرستاده تا قرآن و سواد روان کرده اند بعد از آن
به تحصیل علوم با مر حضرت ایشان مشغول شدند و تا دانشمند و متبحر گشتند
و در ان اثنا تصرفات باطنی حضرت ایشان تربیتهایی یافته اند تا بآن
کمال بلکه بدرجه تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر اصحاب اجتماع
که خدمت مولانا سید حسن فوت تمام دارند در حضرت باطنی مستعدان
لیکن نیا بر مراعات ادب نسبت بحضرت ایشان در باطنی کسی تصرف
نمیکند و خود را در آن مقام نمی دارند بعضی غرض نقل کرده اند که چند روز
خدمت مولانا سید حسن در محوطه ملایان بیمار شدن بودند حضرت ایشان

دران اثنا از خدمت مولانا قاسم پسریده اند که مولانا سید حسن با عینا
 کرده اید فرموده اند که بی حضرت ایشان تند شدن گفته اند شما بوی چه کمان
 برده اید آنچه شما کمان می برید وی از آن برتر است ترا که مولانا قاسمی
 هنوز پنجاه سال دیگر ملازمت می می باید کرد از بعضی عزیزان استماع
 افتاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن این عبارت
 فرموده اند که مولانا سید حسن مادر کمالات معنوی ار شیخ رکن الدین*
 علاء الدوله قدس سره هیچ کم نبوده فرق میان ایشان این قدر بود که
 که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ بودند و مولانا سید حسن شیخ نبودند
 حضرت ایشان فرمودند که مولانا رکن الدین خوانی علیه الرحمة
 می گفتند که بابت شیخ بها، الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله
 من این سخن را پشت خواجه فضل الله ابوالیشی نقل کردم بسیار در قهر شدند و
 استعجاب کردند لیکن هیچ دلیل بر استحاله این نداشتند بلکه حدیث مثل*
 امتی کاملط الحدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگوار خواجه
 بها، الدین قدس سره نیز منقول است که فرموده اند بابت بها، الدین
 و نهایت ابونیر یسطلانی این سخن خواجه نیز بی جهت نخواهد بود لیکن حسن
 عقیده سلف بعضی باعث شده که این معنی را دور میدانند اما بنا بر حدیث
 مذکور وقوع کمالات اکابر متاخرین مستبعد نیست همه سلف و متقدمین

بر همه خلف و متاخرین مفضل بوده اند اقام این حروف وقتیکه حضرت
ایشان در محله خواجه کفشی می بوده اند احوالنا بملازمت مولانا سید حسن
می رسید و از ایشان التفات ما بیدار روزی حضرت ایشان از سفر
مراجعت کرده و در محله خواجه کفشی نزول فرمودند بادشاه و امرا و عبا
سمقند بملازمت آن حضرت آمدن گرفته اند و دوسه روز فقیران از بختها
خاص حضرت ایشان محروم بودند در این ایام بسیار این معنی در خاطر می
و این تمنا بر دل میگذشت که کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین و حکام
و امیرانش نمودی و در زاویه وطن ساختندی تا به این بجال طالبان
پرفتنند باین خیال و این ملال بملازمت خدمت مولانا رفتم دیدم که
ایشان با سه چار سفر غریزه از موالی و امالی سمرقند نشسته اند و کتاب احیاء
العلوم چند عدد پیش نهاده مقابله و توضیح می کنند چون مراد دیدند ترک
مقابله کرده زمانی سکوت کردند بعد از آن متوجه فقر شده فرمودند که نشینند
نفل کرد که یکبار بملازمت حضرت ایشان میرفتم بخاطر من افتاد که حضرت ایشان
چرا در کج کوهی نمی نشینند که در میان مردم این همه تفرقه می کنند و با مدد
سلاطین و حکام و طایفه گرفتار شده اند و مجال آن ندارند که رونی بجمع طالبان
آرند و خاطر مبارک بر جمعیت باطن ایشان کمازند این خاطر مکرر آمد و محکم شد
چون پیش حضرت ایشان نشستم فی الحال متوجه من شده فرمودند که ما را سلا

مشکل شده است از شما پرسش شخصی است که سلاطین و حکام و ظلمه سخن او می شنوند
 و بدرخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و ستم ستمکاران نجات می یابند
 و بسبب او رسوم و عادات جباران برطرف می شود آیا او را رؤیت
 که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و درکنج و کوی رود و عبادت
 و تربیت اهل ارادت مشغول شود ابرام و اولی ازین دو کار نسبت باین
 شخص کدام است و یکدام امر ازین دو مشغول شود که بهتر بود من گفتم که ترک
 غرلت و اختلاط ظلمه برین تقدیر فرض است نزدیک است که درین وقت اختیلاً
 غرلت و عبادت و گذشتن مسلمانان بظالمان موجب ذرا و وبال
 باشد حضرت ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود را
 بمیدیه پس اعراض جزمین کنید و خدمت مولانا سید حسن باین نقل رفع الم فقر
 و انما سببنا الله انما الله ارحم الراحمین و سابقان و خادمان قدیم
 و از جمله مقبولان و محبوبان حضرت ایشان بودند غیر زنان و یار ایشان
 را سایه حضرت ایشان می گفتند از بس که در متابعت و پیروی حضرت
 ایشان چون سایه از خود فانی بودند و بان حضرت باقی در مبادی احوال
 حضرت ایشان خدمت مولانا را بیابان داری فرموده بودند ایشان
 هر صبح تیشہ برکردن نهاده متوجه بیابان می شدند و صاحب ایشان
 یک دو قرص نان در جیب ایشان می نهاد و ایشان می رفتم اند و ناشام

تیش میزده اند چون نجانه می آمدند سب که میان می کشاؤند قرص از جیب
ایشان می افتاد از غایت متعوی بطریق خوابکان و بعلیه نسبت و کیفیت
این عزیزان قدس الله ارواحهم فراموش می کرده اند که مان و جیب
باطعامی میباید خورد و امثال این حکایات از فراموش کاری ایشان بواسطه
استیلائی نسبت این بزرگواران بسیار منقول است که تفصیل آن
موجب تطویل است نسبت غیبت و کیفیت استغراق و بخودی به
ایشان غالب بود روزی حضرت ایشان در دهمی بودند در خرکاهی
نشسته و جمعی از اجله اصحاب و اعزّه خدام بر این آنحضرت حلقه بسته
و وقت حضرت ایشان غیظم خوشنود و زمان خساره حضرت ایشان
بنهایت افزوده بود و معارف بلند و حقایق ارحمیه میفرمودند و خدا
مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود غایب می شدند و آن
حضرت ایشان را حاضر می ساختند و این حالت مکرر شد آخر حضرت ایشان
تند شدند و فرمودند مولانا قاسم مکن در آستین هر که در دایره نشسته کرد
دایره می باید گشت قدم از دایره بیرون نهادن طریق ادب نیست
حضرت مخدومی را صاحب حضرت ایشان هیچ کدام برابر مولانا قاسم
اعتقاد نداشتند و ستایش ایشان بسیار میکردند و بارها میفرمودند
که مولانا قاسم درین نسبت همچون مان اشکنه کرده است در روغن

یعنی همه مساوات او ازین نسبت معلومست را قلم این حروف در کت اول
 که غریبیت ملازمت و استمان بوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت
 مخدومی اجازت خواست فرمودند تو خورد سالی و حضرت خواجه بغایت
 کلانند و فقیر در آن وقت بیست و هجده ساله بود فرمودند که حضرت خواجه حالا
 بحال طالبان کجتر می پردازند مباد آنجا روی و زود و ملول شوی و اگر البته
 میروی باید که نجابت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بشیخی
 کفتم اگر غایت فرموده با ایشان دوستی کلمه سپارش نویسد باعث التقا
 ایشان خواهد بود و مخدومی نجابت مولانا قاسم این رقمه نوشته اند که بعد از
 عرض و نیاز مستر و شکسته معروف من آنکه خدمت مولوی مولانا فخر الدین علی
 که نسبت بفقران التفات خاطر بسیار دارد و آرزوی زمین بوسی ملازمت
 و استمان ولایت ایشان توجه نموده است شک نیست که بعین غنا
 ملحوظ و با دراک امنیت محفوظ خواهد شد و السلام و الا کلام الفقیه عبد الرحمن
 جامی چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا سعد الدین
 کاشغری قدس سره در قریش باستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 آن رقمه را نجابت مولانا داد و بوسید و بر پا خواستند و بر سر نهادند و
 تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات بسیار می نمودند و الطاف
 میفرمودند و در کت ثانی که باز بسعادت ملازمت مستعد گشت التفات

زیاده کرده

زیاده کردند و نتحان در میان آوردند و از مبادی حوال خود حکایت می‌گفتند
روزنی فرمودند که در بابیت محبت حضرت ایشان چنان کرم بودم که در
رستان سرد از ولایت فرکت بلا زمت آن حضرت می‌آدم و از اب
برک می‌گذاشتم که سنجها بر پان یخ می‌بست و مرا پنج خبر نبود روزنی حد
مولانا در خلوتی فقیر را به بعضی از وقایع ادا و شرايط صحبت حضرت ایشان
تنبه میکرد و فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترا مسئله خبری آموزم مگر
چون سپارش حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن را بنجا آورده و جواب
نیاز است ترا خبری دهم و خبری گویم از حضرت ایشان که دیگری را نگفتم
باید که این ادانی که حضرت ایشان مشرفند بر احوال خلائق و مطالعات بریه
و حقایق آنچه در مدت شصت سال برین گذشته است از افعال و احوال
ظاهری و باطنی بر همه حاضر و آگاه بوده اند پیش از وقوع آن مرابان
تنبه فرمودند و باین معنی مرا برد الیقین حاصل شده است چون دانستی که
حال برین منوال است پس باید که همیشه در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر
باشی و در حال غیبت بدل بحضرت ایشان ناظر که درین اوقات که
حضرت ایشان را بسلاطین و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری
ایشان بسیار شده است ایشان را مجال آنکه طالبان را به نفی و اثبات
و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از نسبت حضرت ایشان

کسی بصره می یابد که بان حضرت طریقه را بطور زود بسیار طالبان مستعان
از انحصار عالم آمده اند و چون این سرشته باز نیافتند محروم گشتند روی برآورد
خیرت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة در سموعات خود نوشته اند که در منزل

اولی حضرت ایشان که فقیر را بهرات بطلب طبیب فرستادند خدمت
مولانا قاسم علیه الرحمة در زمان صحت بودند این کینه را مبالغه نمودند
که زود تر طبیبی بیاید که ما را دیکر طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست
و بسی راه بمشایعه فقیر آمدند چون طبیب آوردند خدمت مولانا وفات یافت
مجموع مفارقت سنی و پنج روز بود از حضرت ایشان کسبت فوت مولانا
قاسم بر سیه شد فرمودند که روزی مولانا پیش ما آمده گفت من خود را
فدای شما میکنم من کفتم قاسم تو مرد فقیری و متعلقان بسیار داری اینچنین
گفت من بشما دیرین امر مشورت کردن نیامده ام این کار کرده ام سخن
قبول فرموده است هر چند مبالغه کرده شد او در مقابلہ خبرین سخن نکفت
و برین برفت آن بوده است که روز دیگر مرض حضرت ایشان سخت
مولانا شده است و از عالم رفته اند حضرت ایشان چنان صحیح
شده اند که بطیب حاجت نیفتاده بعضی میگویند که در حین فوت خیرت
مولانا قاسم حاضر بوده اند می فرموده اند که چون مولانا محض شد
حضرت ایشان بر سر بالین می آمدند و وی در حالت نزاع بود و بخت

ایشان حاضر شده بعد از آن مدتی مدید چشمتا مبارک خود را در گوشه خانه
دوخت بود و بتیز تیزی مکرر بیت ماگاه از گوشه خاطر صرف نظر کرده متوجه
حضرت ایشان شده و در رو مبارک آن حضرت متصل منکر بیت تا
وقتیکه نفس و منقطع شد در آن محل حضرت ایشان فرموده اند که: ^{بیش}
ما هر چه در دست از خود و قصور نظر مولانا قاسم آوردند و بر عرض کردند
و منی از همه روی برداشت و بما متوجه شد و روی در ما جان تسلیم کرد بعضی
نخا دیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمة نقل کردند حضرت
ایشان قبر مبارک مولانا را در محوطه ملایان پیش روی مولانا علی غرانی مقرر ^{کردند}
و در آن اثنا گفتند شاید که بعضی مردم اعتراض کنند مردی عامی را پیش رو
داشتندی دفن میکنند و حال آنست که ملا قاسم حل مولانا علی را
بار بوده بعد از آن که باین شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم
کسی شناخت قدر و کمال و در آن عالم ظاهر خواهد شد خدمت
عبدالاول علیه الرحمة در سموعات خود نوشته اند که روز دوشنبه
ششم ذی الحجه سنه احدی تسعین و ثمانمائه در آخر وقت
نماز دیگر خدایت مولانا قاسم علیه الرحمة فوت شدند بعد از نماز
شام مشرف ملازمت حضرت ایشان رسیدیم رفت کردند و اعمال ^{نمودند}
و اخلاق جمیع ایشان گفتند و فرمودند که وی بفنا و تجرید باطن مشغول ^{شد}

ما را حالاکه ماند و خطه سکوت کردند و فرمودند که اشتغال مذکور از توجہ اولی
 بی نماید امام غزالی رحمه الله تعالی فرموده اند سکوت یعنی سیر الی الله
 بی اعراض و اقبال منسبت کلیمه لا اله الا الله ترجمه این است خدمت
 بر حاشیه این سخن نوشته اند یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا قاسم
 باین منصف بودند اشتغال مذکور از توجہ اولی است بعضی
 ائمه در تاریخ وفات خدمت مولانا قاسم گفتند اند این
 شمع فقر قاسم انوار وجود مستملک بحر جمیع دریاها شود
 زان رو که سرشته بود از فیض وجود تاریخ وفات او ز فیاض کشود
 میر سید جمال حمید الله قما از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و
 بشرف و دامادی آن حضرت مشرف گشته بودند و در مبادی حال که
 در مبادی حال از بنیاد پور بلا مرت حضرت ایشان بآورد و انهر آمده اند و
 طریق رابط اختیار کرده مدت هفت سال متصل بوزرش این نسبت شریفه
 قیام می نموده اند و شب رابط اقدام نموده و اکثر اوقات ازان قبل بوده
 که چون چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میر می افتاده ایشان ازان
 مجلس میرانده اند و سخنان درشت میفرمودند بعد از هفت سال ایشان را
 بفرزندی قبول کرده اند و صلیبه شریفه خود را بجاله عقد ایشان در آورده
 و آن شریفه را از خدمت میر سه پسر و دو صلیبه بود و پسران بامیر کلان

و امیر میان دایم خورد معروف و مشهور بودند خدمت میفرمودند که در آن
 مبادکاهی که حضرت ایشان خبر عمو و قریبا میفرستند من نیز با دو در عقب
 میفرم خپان می شد که شب میان بان موضع می رسیدیم چون چشم بیا
 حضرت ایشان بر من می افتاد میفرمودند که عجب سید را در دونه است
 و بی حتی که برای طعام خوردن پیش من می آئی و با لعل سوار می شدند و بجا
 دیگر میفرستند من گریان گریان باز در پی ایشان روان شدم این معنی تا
 بهفت سال کشید و کاهی بمقتضا بشریت ضعف و فتور واقع می شد باز بنو
 زندگانی میکردند که درین طور کرم نمی شدم میفرمودند که یکبار در حجره خود را
 دراز بکشیدم و قوطه بر روی خود پوشیدم با خود گفتم ای عبدالاول بسیار
 کسانی که از دولت ولایت محرومند تو نیز از آن جمله باشی محنت همین باشد
 که کشیدی دیگر میسر نمی شود و لحظه که نشست اثر قدمی در حجره خود احساس کردم
 با وجود آن ملقت نشدم و همچنان خسبیده بودم ناگاه شنیدم که حضرت
 ایشان میفرمایند که عبدالاول فراعنت می خسب که همه کارایت تمام
 کنایت شده است از جای بیستم حضرت ایشان را دیدم که از حجره من
 بیرون رفتند و من بدستور سابق همچنان در سوز و کداز فلق و اضطراب
 افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان در آنجا عتابها این بیت خواندند
 صحرا فراخت ای سپهر تو کوشه ماکوشه همچون طخ از گشت شده تو خوشه

و هم از ایشان استماع افتاده و در سموعات خود نوشته اند که فقیری بطریق
 رابطه مشغول بود و از نسبت دوام اشتغال بسیار متاثر و از لوازم آن
 طریق بسیار متاثر می‌شود و متالم بشیرت نظر و خطاب مشرف گردانید
 فرمودند کیست چون من خراب و مست را در خانه خود رها دهی خود میدانی
 این قدر این شکم و آن شکم روزی خدمت میر میفرمودند که از برکات
 التفات حضرت ایشان این فقیر را نسبتی بی واسطه قول زبان حاصل
 شده بود همیشه راه باطن را از حضرت تقویت و تائیدی بی واسطه
 قول زبان می یافتیم سینه را از آن نسبت انشراح و دل را اطمینانی
 حاصل بود و یوما فیوما در نزایدی بود و نامدنی برین گذشت ناگاه بکی
 ظاهر شد ترک آن تقویت و تائیدی کرده در مقام خطاب و عتاب شدند
 و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمشابه که نزدیک بان رسید
 که نفس من از انقیاد بیرون آید و در خاطر مگذشت که یقین میدانم
 که آنچه از مجلس شریف حضرت ایشان حاصل من بود آنحضرت بران مطلع
 بودند و در تقویت و تائیدی آن مدتی سعی می نمودند و التفات و عنایت
 میفرمودند و اگر آن بایسته بود چگونه است که حالا بر آن نیرومند
 و اگر چنانچه در طریق خاص که رابطه است و خلل بدست چرا منع و زجر فرمودند
 و تقویت و تائیدی نمودند چون این معنی بکرات مرا ت در خاطر آمد و زجر و عتاب

انحضرت بسیار شد و با خود گفتیم که روز قیامت در حشر اگر در جمیع انبیا
 و رسل خواص و عوام اولیا خواهیم پرسید که این کسب نفویض امور دنیا
 خود بشما کرده بودم و مدتی نیز التفات و عنایت می داشتند اگر چنانچه
 این مهم بود بر موجب او چرا نرفتند و اگر چنانچه مهم نبود چرا منع و زجر نمودند
 بلکه تقویت و تائید کردند چون این خاطر فقیر را مضطرب کرد این خود را بحرحه
 حضرت ایشان رسانیدیم و از بی طاقی خواستم آنچه در دل متکلم شده بود
 بر عرض رسانم اتفاقاً در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود او را بجهت
 همی بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در جمیع انبیا و رسل خوا
 اولیا چرا با من مخالفت میکنی منت دارم اینجا خاصه یکم عهده فرموده
 عملی که سبب الم و تشویش تو شده است من ترا کجا فرموده ام تو خود x
 اختیار کرده اید بر آن هم تو خود میدانی بعد از آن تنه ها فرو داده و از روی
 عنایت و التفات فرمودند که در امور صبری باید کرد و اعتقاد و مریدیت
 به پیران باید که باشد و اندک هم احوال او پیش پیر طاهر است و بعضی
 نیست که اظهار کنند بی واسطه قول و زبان باید که جواب باید فرمودند
 که چه شیخ باشد که در مشرق باشد و مرید و در مغرب از مجموع احوال
 مرید با خبر نباشد و الله را قم این حرف علی الهیته با خدمت مرید
 الاول رحمه الله تعالی در مبادی حال در نیشابور چند سال هم محرمه

و هم سبق بودند و والد ار پیشتر دار خاص ربی تحصیل علوم به نیشا پور بودند
 و چون به نیشا پور رسیدند و پیش حضرت امیر غفرالدین ظاهر نیشا پور رسید
 که چند نذر کواری میر بوده اند بکمال زهد و تقوی و علوم ظاهری و باطنی است
 بودند ملذی میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر و حدیث میگردانیده
 چون این فقیر در سمرقند مشرف استانه پوسی حضرت ایشان مشرف شد
 خدمت میر عبدالاول نیا بر سابقه قدیم که بوالد فقیر داشتند و ملاحظه غایت
 حقوق که در میان واقع بود بحال این فقیر بسیاری پرداختند و با انواع
 الطاف می نمودند و بر دقایق ملازمت و اداب صحبت حضرت ایشان
 اکاه می ساختند و کاه کاه از مساجد و حال خود حکایات می گفتند و می فرمودند
 که چون من سمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم چون آنحضرت را
 دیدم همان یکدین گرفتار حضرت ایشان شدم و بوزرش طریق رابط
 مشغول شدم هفت سال متصل حضرت ایشان بامن در مقام زجر و عتاب
 و سیاست بودند و اکثر اوقات با ثاقه و طاهری می شدند و در شستن با
 می نمودند و مرا چندان سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون
 در خود می نگرم خود را چون دندان کرم زده می بینم که هیچ کاسی نباید و
 هیچ خیر را نشاید بر تو باد که از الطاف و عنایت حضرت ایشان ترسان
 باشی که در زیر او قهر و مکر می پوشیده است و زجر و سیاست حضرت

ایشان امیدوار باشی که در ضمن او لطفی و عنایتی پنهان است این سخن حدیث
 میر عبد الاول زنک همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند
 که حق سبحانه را بسبب باو بیا خود قهری ظاهر است و لطفی در آن مخفی و ^{لطف}
 مخفی آنست که میخواهد که بان قهر ظاهر حقیقت ایشان از قیود لوازم بشر
 پاک و مظهر گرداند و باز حق را سبحانه نسبت باعدی خود لطفی ظاهر است و
 قهری در آن مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که بان لطف ظاهر علائقه باطن
 ایشان را بعالم اجسام و استحکام و بدنه با واسطه کفر قاری بقیود این عالم
 از شهود عالم اطلاق و لذت روحانی و معنوی محروم بماند و وفات حدیث
 میر عبد الاول علیه الرحمة در اوایل ماه مبارک ذی الحجه سنه پنجاه و پنج
 و تسعایه بود بچل روز کمیش از شهادت حضرت خواجه محمد نجی اولاد نبر کو ارا ^{ایشان}
 مولانا مفرقا الله تعالی از اخلص اصحاب حضرت ایشان بودند و
 عالم و عامل و عارف و کامل و کیفیت و بخودی و استغراق بر ایشان
 غالب بود چون نماز قیام می نمود قرائت دو رکعت دو رکعت و در رکوع
 و سجود مکث بسیار میفرمودند و سر از سجده بدشواری برمی آوردند و از
 چشمان مبارک ایشان اثنا رغبات خدایات نبایت ظاهر بود و
 هر چند حضرت ایشان خواستند که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود
 مشغول از اشغال ظاهر مثل زراعت و تجارت جمع سازند بواسطه غلبه ^{سبب}

نسبت استغراق و کیفیت بنجودی هرگز میسر نشد و وقتیکه این فقیر
 بمحله خواجه کفشی در ملازمت حضرت ایشان می آمدم احیاناً در محوطه ملازمت
 بنجبت مولانا می رسیدم نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان غالب
 بود و بغایت کم سخن می گفتند روزی فرمودند که در مبادی حال دلم از
 تحصیل علوم رسمی بگرفت و منجذب شد بطریق اولیا شب در خواب
 دیدم که بملازمت حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده بخدا کی
 میرسد فرمودند وقتیکه از خود فانی شود چون بیدار شدم ازین خواب
 عظیم متأثر شدم و علی الصبح از حجره مدرسه برآمدم و قصد ملازمت
 حضرت ایشان کردم و پیش از آن حضرت ایشان را دور دیده بودم
 اما بسعادت صحبت نرسیده بودم چون بملازمت حضرت ایشان مشرف
 شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میسر نمی آید بنجابتی میرسد وقتیکه در
 بندگی او از خود فانی شود و بعد از آن این مولانا جلال الدین قدس سره ^{خواجه کفشی}
 چونتو بودی که بود جماعه خدا بود پس چونتو نماندی که ماند جماعه خدای که
 در زمان موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله خواجه کفشی نبودند بجز
 از مزرعه رفته بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر بحضرت ایشان
 رسید بتعجیل تمام روان شدند تا رسیدن آنحضرت خدمت مولانا
 نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و تجویر ایشان آن حضرت با سایر

اصحاب و موالی و امانی و خواص و عوام شهر همه در محوطه ملایان برای ایشان
 نماز گذاردند و در آن روز هوا بجای کرم بود حضرت ایشان همراه جناب
 بکناره قبر آمدند و حفاری هنوز فارغ نشده بودند ساعتی بر کنار مبارک نشسته
 و این فقیر فزونی خود را بکثرت و باتفاق خادمی دیگر بالا به سر مبارک حضرت
 ایشان سایه بان ساختند و در سایه بودند تا وقتیکه از دفن مولانا
 فارغ شدند چون حفار از قبر برآمد حضرت ایشان بدست مبارک خود
 بند کفن مولانا را از طرف بالا گرفت و به دوا صاحب که در قبر است تا بوی
 از تابوت برآورده بقبر فرود دادند بعضی اصحاب ایشان را در لحد نهادند
 و حضرت ایشان از کنار قبر برخاستند و حافظان قرآن خواندند +
 و این واقعه در شهر سنده ثلث و تسعین و ثمانمایه واقع شد +
 بهشت روز بعد از وفات خدمت مولانا برهان الدین خلکانی و حضرت
 ایشان در آن تغریب بعد از سه روز را شبی بزرگ دادند چنانچه نخست
 کوفته بجهت بریان تنه کشته بودند + + + + +
 مولانا برهان الدین خستلانی رحمة الله از کبار اصحاب حضرت ایشان
 بودند و دانشمند و متبحر در صنغری تحصیل علوم متداوله کرده بودند و آن
 سرفراز و کسرا و دانشمند را در زاد می گشتند یکی مولانا زاده مولانا عثمان
 و دیگر مولانا برهان الدین خلکانی و خدمت مولانا قریب چهل سال داشت

ملازمت و صحبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر و خارج می‌رفتند
 نموده میفرمودند که یکجا سلطان احمد میرزا در فصل سه ماه که هوا خشک
 شده بود غریب سفر ترکستان فرمودند و از حضرت ایشان مرافقت
 و موافقت التماس نمود و آن حضرت بی توقف اقبال کرده همراه رفتند
 و جمعی حوالی را با خود بردند و من یکی از ایشان بودم در آن سفر محنت بسیار
 بجهت ایشان و سایر ملازمان میرسید که هوا بغایت خشک بود
 و مراجعند با در خاطر افتاد که اگر حضرت ایشان اختیار این سفر نمی‌کردند
 میرزا را مجال سالئه نبود اکنون این همه تشویش نفس نفس ایشان
 و خادمان و ملازمان نیز بجهت و مشقت افتاده اند و درین سفر حضرت
 ایشان را هیچ فایده ظاهر نیست هر چند نفی این خاطر می‌کردم منفی نمی‌شد
 و بباطن بامیرزا در خشک بودم که حضرت ایشان را بی فایده و بی‌جهتی
 در محنت انداخت و جمعی کثیر را ازین جهت مشوش ساخت بعد از
 نزول شاه زحیه بدو سه روز ناکاه غوغا در شهر افتاد و هر روز
 او ذبک مجموع کافرو بت پرست قصد شاه زحیه کرده اند و باین نواحی
 تاخت آورده چندین قصه را تاخته اند و زیروزیر ساخته اند و خواص
 عوام آن ولایت بیکبار رفته بجهت ایشان آوردند و آغاز تضرع
 و نزاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لشکر مستعد همراه بیاورند

که باین کار دارند

که باین کاخ ان مقاومت توانند کرد و دفع این بلا خیر بالتفات حضرت
شما ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز با اضطراب و اضطراب تمام نزد
حضرت ایشان آمد و بدیل غایت و حمایت ایشان نشست شد حضرت
ایشان با چند از موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان و
از شرک صحبت کرم داشتند و همه را قوی تشر کرده قوی نشاند و اینان
بشایه که اهل آن مجلس تمام تنها گردن بیرون کرده بصراحت میکنند و بر دست
حضرت ایشان ایمان آورده اند و همه مردم خود را با سلام دلالت کردند
و مجموع از خود بزرگ و زن و مرد بشفاف اسلام مشرف شدند
و قریب دوازده هزار دختر و پسر و زن و مرد و بنده و آزاد و دوده هزار
شتر و اسب و گاو و دراز گوش دگوسفند که در آن حوالی و نواحی غایت
کرده بودند همه را بران حضرت ایشان بخشیدند و آن حضرت اسیران
چساب با وطن ایشان باز فرستادند و دو کس از خدام خود
همراه آن لشکر گردید یکی حافظی که ایشان را کلام الله آموزان و یکی
فقیری که ایشان را بعلم دین تعلیم کند بعد از آن حضرت ایشان بشاه خیمه
مراجعت کردند از میرزا اجازت خواستند و متوجه سمرقند شدند
خدمت مولانا برهان الدین می گفتند که چون حضرت ایشان یک دو
نمزل از شاه خیمه برآمدند در راه بفقیر خطا کرده فرمودند که مولانا برهان

ما محنت سفر از برای امثال این صورت که مشاهده کردید قبول کرده ایم در منزل
 موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه کفایت در محوطه
 ملایان بعبادت ایشان آمده و راقم این حرف باد و خادم دیگر که تضرع
 ایشان را برداشته بودند در ملازمت بودند چون آن حضرت به
 بر سر بالین مولانا نشسته فرمودند که بملوان محمود پور باز گفته است
 جدائی مبادا مرا از خدا که هر چه پیش آید می شناسم
 بعد از آن فرمودند که جدد و ایمانکم بقول لا اله الا الله واقع است
 تجدید ایمان هر باری که این کلمه را گویند آن تواند بود که سعی نمایند که بار
 که ازین کلمه تکرار یا بدید تجدید میس و انجذابی و مجتبی بجناب حق سبحانه
 شود چون تکرار این کلمه در عایت این معنی کنند بمضمون جدد و اعلم
 کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند
 که از مضمون جدد و ایمانکم چنان مفهوم شد که کرایمان گفته میکرد
 فرموده اند که کنکلی ایمان آن است که کسی بمومن به خود انجذاب و شوق
 و وله نماید پس باید که طالب صادق در همه احوال تکرار این کلمه که موش
 وله و شوق و انجذاب است کسب وله و شوق و انجذاب کند و محبت
 مولانا بعد ازین صحبت بسه روز وفات یافتند حضرت ایشان بایر
 اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند برایشان نماز گذاروند و

محوطه ملایان دفن کردند بعد از آن بهشت روز خدمت مولانا جعفر نقل
کردند خبا نچه گذشت بطیخی اسانی در معالجه بران الدین و مولانا جعفر خطا
کرده بود و خطها زده و در آن ایام که تعزیت مولانا جعفر در میان بود
روزی مجلس حضرت ایشان در آمد وی غضب کردند و تند شدند و سخنان
درشت گفتند و فرمودند و کس مرا گشته که در همه روی زمین بسم خود
نداشتند اگر بر بهشت طبقه آسمان و زمین ز سرخ بویری
قیمت ایشان هنوز از آن زیاده ست قوی بچنین و کس مرا گشته
مولانا الطیف است لانی رحمه الله تعالی ایشان خواهر زاد و جد
مولانا بران الدین بودند و از کبار اصحاب حضرت ایشان عالم علوم
شرعی و طریقت همیشه صفت ببط بر ایشان غالب بود اکثر اوقات
متبسم و خندان بودند و دایم حضرت ایشان استخوان شیرین بسم
می آوردند و آن حضرت نیز با خدمت مولانا اعیاناً طیب مزاج میکرد
روزی از خدمت مولانا بر بسیل طیب پرسیدند که وقتیکه که خدا
شوی چگونه زنی خواهی خواست گفت بنده شیرینی حضرت ایشان
فرمودند که غلط کردی ندانسته که بعد از چندگاه شیرینی میرود و سبزی
می ماند و بعد ازین سخن فرمودند که طالبان طریقه را با بستنی است که خدا
بعد از آن این بیت خواندند * * * * * بیت

که خدایت مایه هوس است کدر مان ترا خدای بس است
 و خدمت مولانا لطف اسچنین فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت
 خود بودم شیخ حضرت رسالت راضی الله علیه و سلم بصورتی در غایت
 حسن و جمال خواب دیدم و آن صورت همیشه حاضر دل من بود چون ملائکت
 حضرت ایشان مشرق شدم روزی در انبهای سخن به تقریری فرمودند
 که مردم کا هی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بصورتها می بینند
 و ناگاه درین محل بسو من میگردیستند و بهمان صورت زیبا که من در آن
 فرصت حضرت رسالت راضی الله علیه و سلم دیده بودم ظاهر شدند
 و الحقی مشاهد این صورت موجب گرفتاری من شد بخدمت ایشان مهم
 خدمت مولانا فرمودند که یکبار در رویای که می بینم در سمرقند
 بر چارفرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان بودم و جمعی از مولای همراه
 بودند شرح منازل شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشفی رحمة الله علیه
 در مجلس حاضر بود حضرت ایشان از آنجا سخن در میان انداخته بودند و از
 حوالی استفساری نمودند چنانچه آداب حضرت ایشان می بود این
 چیزی بخاطر رسید عرض داشتم فرمودند که مذاق سخنان این طایفه طوطی
 دیگر است تا ملایان را گذارید من خاموش شدم و بخود اندیشیدم
 که آنچه بخاطر رسیده نیک می نماید حضرت ایشان چگونه است که قبول

می فرمایند

نمی فرمایند درین اثنا صورت غضبی از حضرت ایشان ظاهر شد و سخن در آمد
 که بایان ما کرم شدند من در خود ثقلی و باری عظیم احساس کردم و مکان
 بروم که صد من بار بر من حمل کرد و اندواز غایت ثقل و بی طاقتی منحنی شدم
 و قوت حرکت از من ذایل شد درین محل جنیم من بر روی مبارک حضرت
 ایشان افتاد و دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ شدن گرفت
 و لب مبارک حضرت ایشان می جنبید و هیچ خبر مرا مسموع و مفهوم نمی شد
 و چنان بزرگ شد که تمام خانه را فرو گرفت و جانی خالی نماند و من چنان
 تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد و این حالت مدتی برداشت
 تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت ایشان بحال خود می آید
 و من سبک می شدم تا بحال اصلی باز آمدم و من از آن ثقیل تمام خلاص
 شدم و اهل مجلس ازین احوال هیچ خبر نداشتند و هم خدمت مولانا بودند
 که در محله خواجگفیه در ملازمت حضرت ایشان بودم کرم گاه روزی
 بود که تبه پراهن از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در حجره نشستند
 مبارک حضرت ایشان در نظر من بسیار حقیر نمودنجا که نشستم که این
 اثنا تصرف در ممالک حضرت ایشان ظاهر است باین جنبه محض
 عنایت و قدرت حق است بجانیه بجز و خطور این خاطر ناگاه نسبت
 این فقیر در مقام عنایت و التفات شدند و سخن در آمدند و باز به چنان

روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفت و تنگ شدم
 و بدستور سابق حسن حرکت از من ساقط گشت آوازی نمی شنیدم لیکن فهم
 نمیکردم و این حال تطویل انجامید و من بخجسته بود چون بخود باز آمدم
 دیدم که روی مبارک ایشان بحال اصلی باز آمده است و بهم خدمت مولانا
 فرمودند که در مبادی احوال کجای در ملازمت حضرت ایشان بجانب ده
 کمان کران میفرستم و اسب من نبایت کامل وید راه بود ازین جهت پیش
 حضرت ایشان به تشویش و محنت بسیار اندم که مبادا از همراهی حضرت
 باز مانم ناگاه حضرت ایشان از عقب من درآمدند و تا زیاده بر اسب
 من زدند و فرمودند اسب شماره وار بوده است فی الحال اسب من به
 وجهی راه دار شد که هر چند حضرت ایشان تندراندند اسب من براه
 واری همراه اسب حضرت ایشان یک کام باز ماند و من در پشت
 وی آسوده شدم و اصحاب که همراه بودند بر حقیقت حال اطلاع داشتند
 متحیر و متعجب مانده بودند بعد از آن تا آن اسب زنده بود بهین طریق
 راه وار بود هرگز درسی کائنات و مشاهد احوال سبب نمیدیدیم بخت این
 مولانا شیخ اداه الله تعالی افاضه از کبار اصحاب حضرت
 ایشان اند و سالها حل و عقد امور دینی آن حضرت مقروض با ایشان
 بود از بعضی غرض استماع افتاده که چون شب خدمت مولانا بمنزل

خود میروند زمانی با اهل بیت خود می نشستند و طعام تناول میکردند و چون مردم ایشان سر ببالین می نهادند خدمت مولانا تحقیقه بسته مادم صبح روی قبله می نشستند و با اهتمام تمام نسبتی را که از حضرت ایشان فرا گرفته اند می ورزند از سخنان حضرت مولانا شیخ مد ظله چنان معلوم شد که بحسب نفس و نفی و اثبات مامور بودند و موبد این معنی است انکه روزی در خطوبه بتقریبی فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته می شود با ملاحظه نفی و اثبات مقصود و رعایت بازگشت و توقف قلبی و وقوف عددی بی انکه نفس کوتاهی کند بادل بختقان اید یا اثری بر بشیره ظاهر شود روزی در محله خواج کفشی در محوطه ملایان در حجره یکی از طلبه با جمعی از خلص اصحاب نشسته بودند و سخن از تصرفات عجیبه و کمالات غریبه حضرت ایشان میکردند و هر کس نقل میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر رسید که چه باشد که ایشان درین باب سخن گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات افاقی حضرت ایشان گفتند هیچ از تصرفات انفسی ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و از آن باب حکایتی گویند فرمودند که در مبادی حال که بلا زمت حضرت ایشان رسیدم و بتعلیمی فائز گشتم جان بسیار می کشدم و در ریاضت عظیم می کشیدم تا آنکه اندک اندک انما زتیاج مشغولی ظاهر شدن گرفت *

بالتفات حضرت ایشان روز بروز قوت می یافت تا بعد از چند کاه
 بقدر جمعیت خاطر دست داد و فی الجمله نسبت اکابر حاصل شد تا کاه حضرت
 ایشان مرا بکفایت بعضی مهات و غیر آن امر فرمودند و بسبب شغل
 ما مورد دنیا و فتور در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت
 و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود و خرن تمام دریافت کفتم روم و دردم
 دل خود بعضی حضرت ایشان رسانم فرصت کاه میداشتم و در خلوتی خود
 بحضره ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پیرشانی حال خود عرضه
 داشت کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خوابگان قدس الله اروا^{حه}
 خلوت در انجمن اصلی کلی است و بنا کار و بار ایشان برین است و این اصل
 ما خودست از ایه کمی

نسبت شریفی این بزرگواران محبوبت غیرت محب مقتضی است که محو
 مستور باشد محب غمور کی رواد دارد که محبوب بی پرده باشد این نسبت را
 بی پرده و زبدن آداب این طایفه نمی باشد از آن چاره نیست که این
 نسبت را با شغلی از اشغال ظاهر جمع کنند من بباطن تضرع کردم که از
 جمع مین الامرین عاجز گردین محفل فرمودند که همتی که دارید و جمله آید باشد
 که حق سبحانه قونی کرامت فرماید و کار را بر آید و مقارن این حال التفات
 کردند که آنچه به نعل و تکلف کاه کاه میسر میشد بر باطن استیلا آورد و

ثابت شد

و ثابت شد و دل بان مطین گشت و خاطر از تردد و خلاص یافت و دیگر
در همه احوال و احوال و نوم و لفظه نصب العین شد و الحمد لله علی ثلاث
مولانا سلطان محمد الله از جمله اصحاب حضرت ایشان بودند و
دانشندان متبحر و عالم بعلوم ظاهر و علوم باطنیه و با جازت حضرت
ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و زیارت حرم شریفین خلد هما
شرفا و کرامه فائز گشته و باز بملازمت آمدن میبخت که در مبادی حال روز
بقریه یا ترید میرفتم بملازمت حضرت ایشان هر چند در راه جهد کردم که خود
بطریق توبه یا مراقبه توانم جمع ساخت تا با جمعیت خاطر نظر حضرت
ایشان درایم اینمغنی دست نداد و آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدم
و ذکر چند با شریکیش گفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد و حفظ آن
کرده بمجلس حضرت ایشان در آمدم چون ششم بعد از لحظه فرمودند که ای بطریق
نفی اثبات مشغولی می شوی گفتیم ایها نافرمودند چون شستی نسبتی ظاهر
که نتیجه شغل نفی و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان مرا معلوم شد که
اگر چه حضور مع الله یکی است اما نسبتی حضوری که بزرگتر مرتب میشود
رنکی خاص دارد و فرق کردن رنگها کونا کون موقوفست بر فراستی خاص
که بعضی خواص را از اولیا اهل اختصاص که موبد علم لدنی اند می باشد و الله اعلم
میرزا ابوسعید دامت ذوالجله از جمله اصحاب و مقبولان حضرت

ایشان سی و پنج سال باستانه آن حضرت بازگشت و آمد و شد کردند
 میکنند که سبب وصول پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در میان
 حال که سمرقند رفتم در مدرسه میرزا الخ بیک یکنچندی به تحصیل علوم اشتغال
 داشتم و خاطر خود را تمام بر مطالعہ می گذاشتم ناگاہ بی جہتی مرا از مطالعہ
 و تحصیل کمال کمال و ملال دست داد و داعیہ درویشی و صحبت خدمت
 درویشان در خاطر افتاد از حجرہ مدرسہ بیرون آمدم و طالب علمی شدم
 پیش آمد گفتیم کجی بودی و چه حال داری گفت در کوه تور بودم پیش شیخ
 الیاس غنی و حالا از ملاقات ایشان می ایام و جہان تعریف و تحسین
 کرد کہ مرا بصحبت و میل غلیم شد بمرتبه کہ بحجرہ بازگشتم و بہمان قدم رو
 بکوه نور آورده ام اتفاقاً گذر من بر در مدرسہ حضرت ایشان افتاد
 دیدم کہ آن حضرت نیز از راه رسیدہ اند و بر مدرسہ فرود آمدند من
 با خود گفتم کہ ہرگز ملازمت حضرت ایشان نکردہ ام اولیاً با حضرت ایشان
 صحبت دارم بعد از آن متوجہ کوه نور شدم پس از عقب حضرت ایشان
 بدرسہ درآمد دیدم کہ با جمعی از اصحاب در صفہ مدرسہ نشستن من نیز
 آمدم و رو بروی حضرت ایشان در صفہ باران نشستم لحظہ سکوت کردند
 بعد از آن سہ مبارک بر آوردند و مرا مخاطب ساختند و این بیت خواندند
 در کوه چہ میسر و بمن باش امروز معاذ و جبل نیست *

از استماع این بیت حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان بیت را بر آ
من خوانند بار دیگر هم بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده
فرمودند مولانا ابوسعید این بیت از اشعار خجندست بیت
در کوه چه میروی بمن باش امروز معاذ و حبیل نیست
این گفتند و برخاستند و از مدرسه بیرون آمده سوار شدند و رفتند
و باطن را بنحو و منجذب گردانیدند و من حیران و مضطرب ماندم با خود
اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشینده چه دانستند و این
چه بود که بر من خواندند و هوش را از مدرسه بیرون آدم و بطلیموس
میرزا النع بکاب پیغام فرستاد و من که هر چه در حجره من است اگر کتب و اجزا
و غیره را در حق طلبه است و در آن تصرف کنند بعد از آن رفتم و ملازمت ایشان
آن حضرت را لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت و درین مدت مطلقاً آنحضرت
بجسب ظاهر هیچ گونه التفاتی نکرده اند و آنجذاب و ابتلائی من بحسب
باطن روز بروز بحضرت ایشان در تنزاید بود و در آن مدت بتنه قبا
از ده کهنه می گذرانیدم که در زیر آن نه پیراهن بودند و از آنجا بعد یکسال
آنک التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولو
می گفتند روزی از حضرت ایشان باری عظیم بر من افتاد و آن موهبتی که
زمان زمان بحسب باطنی حضرت ایشان بمن میرسید منقطع شد و در نتیجه

صفت قبض مستولی گشت که بیم هلاک بود و آن بار و قبض تا مدت
 بیست شبانه روز نبرد داشت از بی طاقت شدم از بعضی زندگان
 شنیده بودم که چون در نماز تهجد بن خوانند بعد از آن هر دعا که کند مستجاب
 شود و بشی در آن بی طاقتی بعد از نماز تهجد دعا کردم که خدایا اگر در نهاد من
 خیر است که مکره حضرت ایشان است انرا از من بیرون بروا که مستجاب
 من و جمعی است که سبب که ورت حضرت ایشان میشود مرا از میان قرار
 یا از آن استمانه دور افکنی امثال این سخن در مناجات خود گفتم و گریه
 بسیار کردم چون صبح بلا زمت حضرت ایشان آدم اول سخن که
 فرمودند این بود که ما پنداشتیم که کاری میکنم اکنون که شما ناخوشی آید
 و مرگ و دوری خود می جوید بر طرف باش که ازین سخن حضرت ایشان
 معلوم شد که آن بار و قبض که بفقیر حواله کرده بوده اند توبتی بوده است
 بعد از آن بهر آن مجلس انبساط و انشراح تمام در دل سپاشت و فواید
 انفس خدمت مولوی است این سه رنخ که ایرادی افتاد
 نمی گفتند که حاصل این کار و بار و فوق یافت و الما یافت
 باید که طالبان آنچه یا بند از و ادات و مواجید ذوقین شوند و باز
 از آن فوق تکی گشته برای آنچه نمایافته اند و باقی مانده است متالم
 شوند چه مقصودی نهایت است آنچه از وی دریابند نسبت با آنچه دریا

علم نم قضا

حکم نیم قطره دارد نسبت بدریای محیط پس اگر آنچه دریا بند سر فروارند
 و بان آرام گیرند و در ذوق آن بمانند و بان ذوق از عالم بیرون روند
 ابدالابدین در آن محبوس بشنوند از آن ذوق و مواجید که بی نهایت است
 محروم و اگر بفرمان درین یافت و نایافت سیر کنند هنوز هیچ کار نکرده با
 و هیچ راه نرفت * * * * *
 در روزی در معنی آیت سوره اخلاص میگفتند اول موجودیکه
 بایجاد حق سبحانه بی واسطه غنی دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون
 از مبای اظهار صادر اول مشابه بود لاجرم حق سبحانه درین
 بایه که میله لم یلد نفی آن فرموده و چون حق سبحانه بعد از ایجاد
 موجودات و اظهار تعینات در ظاهر الهی و کونی بحسب ذات و صفات
 و اسماء و افعال ظهور فرموده این چنین ظهور از ظاهر مشابه بود نزاده نشد
 لاجرم حق سبحانه درین سوره بایه که میله ولم یولد نفی آن مشابهت
 فرمود چون بعد از ایجاد موجودات نوع ایشان را بحکم خلق الله
 ادم علی صورت الرحمن نسخ جامه و نظم جمیع اسما گردانیده و وی را
 آئینه ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت از حیثیت طایفه
 و ترا مشابهتی و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیه قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ
 اللَّهُ الصَّمَدُ صفت اوست پیدا شد که در آن هم تصور کفو بود لاجرم

حق سبحانه بآیه کریمه لم یکن له کفوا احد نفی آن مشابست و مماثلت بود
 ششم می گفتند که روزی همراه پدر خود مجلس غط خواجہ شمس الدین محمد
 کوسوی رفته بودم در آن مجلس از خواجہ خرق عادی دیدم و تفسیر ایشان
 که هر دو عجیب و غریب بود خرق عادت این بود که خواجہ در معارف الهی
 و لطایف نامتناهی سخن غامض و نکته باریک میفرمودند که بعضی از اهل مجلس
 بواسطه غموض آن سخن و عدم دریافت آن لغاسی عارض شده بود سکی
 میزدند خواجہ را غیرت آمد فرمودند که سکی میزنند و حال آنکه اگر من این سخن
 را بسقف این مسجد گویم متاثر شود از جادو آید چون خواجہ اشارت
 بسقف مسجد کردند زلزله در سقف مسجد افتاد و آن سقف خوب
 بود طاق ازوها برآمدن گرفت چنانچه اهل مسجد بر هم ریختند بعضی که نزدیک
 در بودند بیرون ریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند و دیدند در پایها زلزله ریختند
 چون من خود سال ترا حاضران بودم زود ترا حاضران دویدم و بر پانجه
 چسبیدم و خواجہ مدتی مدید بر بالای منبر سکوت کردند بعد از آن سخن در اند
 و مردم نیک حاضر متوجه شدند و تفسیر این آیه بود که فرمودند حق سبحانه و تعالی
 احسن کما احسن الله الیها تکوئی کن همچنان که تکوئی کرده است خدا تعالی
 بتو تکوئی خدای به بنده آن بود که در ازل خدا تعالی ظاهر بود بنده پنهان پس
 به بنده این تکوئی کرد که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد

نبده را و امر میکند که نکوئی کن بچنانکه خدای تعالی نسبت تو نکوئی کرده است
 یعنی تو نیز خود را بنفعی وجود و پشیمان کن تا خدا تعالی ظاهر گردد
 مولانا محمد قاضی ادهم الله بركاته اقادته از اجله اصحاب و مقبولان
 حضرت ایشانند و در مناقب و شمایل و خصائص و فضایل آن حضرت کتاب
 تالیف کرده اند سلسله العارفین و تذکره الصائغین در اینجا آورده اند که در
 تاریخ سنه خمس و عاشرین و ثمانمائه بود که بلازمت حضرت ایشان
 رسیده شد مدتی قریب بدوازده سال در ملازمت آنحضرت بود الحمد
 لله علی ذلک چون خدمت مولانا و ادراک لطایف و معارف صوفیه
 قدس الله تعالی روحهم طبع بلند و فهمی جمید داشتند لاجرم حضرت
 ایشان در وقت ادای تعاقب و فایق این طایفه خدمت مولوی بسیار
 مخاطب میساختند می گفتند که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که باین
 سخنان دقیق که از ما می شنوی هیچ نقصان عقاید که از پدر و مادر و استاد
 خود و خود و سال فرا گرفته بازمی یابی گفتیم نه فرمودند که پس با تو ازین یک
 سخن می توان گفت از خدمت مولانا استماع اقاد و در سلسله العارفین
 نیز نوشته اند که ابتدا ملازمت من حضرت ایشان را آن بود که با طلب علم
 کرمانی مولانا نعمت الله نام از سمرقند بغربت هرات بیرون آمده بودیم چو
 برده شادمان رسیدیم و بواسطه گرمی آنوقت کردیم مازدیکر بود که *

حضرت ایشان رسیدند بلا زنت رفتم پرسیدند از کجای کفتم از سمرقند
 بعد از آن بکجا بیت مشغول شدند و آنچه در خاطر بود همه را اظهار فرمودند
 از آنجمله سخن بود که فقیر را کسر شده ساخته ازین ولایت می بردانرا بروجهی
 اظهار کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی نمیزد و در
 اثنای آن سخن فرمودند اگر مقصود از سر تحصیل علوم باشد اینجا نیز میسر است
 و در آن وقت متحقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ خبر نیست الا آنست
 بر مجموعه مطلع اندیقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق انشراح عظیم
 با وجود علم باین معنی میل این سفر کم نشد که قوی بسیر هرات مایل بود قسم
 قرشی کردم منع فرمودند و گفتند بجانب بخارا غریبت کن صباح که آدم
 تا اجازت خواهیم کسی گفت که بکجا بیت مشغول اند توقف کردم لحظه گشت
 دیدم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند برخاستند و متوجه
 اینجا نبشند و فرمودند که راست کو برای درویشی بهرات میروی یا
 برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت الله
 گفت درویشهاش غالب است تحصیل را روپوش ساخته است تبسم
 کردند و فرمودند اگر چنین باشد نیک است و دست فقیر گرفته متوجه بابان
 بانغ شدند و آن قدر رفتند که از دم دور تر رسیدند و ایستادند
 بجزو آنکه دست مبارک ایشان بفقیر رسید از خود غایب شدم و زمانه

و زمانی برین غیبت بگذشت چون حاضر شدم سخن مشغول نشدیم نمودند
 شاید که خطا ما را توانی خواندن واجب مبارک خطی برون آورده خوانند
 و در هم بچیدند و بفقر دادند و فرمودند که کتابت مرانیک نیکداری و آن
 کتابت است حقیقت عبادت از خضوع و خشوع و شکستگی و نیازست
 که از شهو و عظمت حق بجان برال ظاهر شود این چنین سعادت موقوف بر
 محبت و ظهور محبت موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه
 من الصلوة ومن التبیات اعمها و متابعت موقوف
 بر دانستن طریق متابعت پس ضرورت ملازمت علما که دارند آن علوم
 دینی اند برای این غرض می باید کرد و از ملازمت علما که علم را وسیله
 معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند دور باید بود و از محبت
 درویشان که رقص سماع کنند و هر چه بآبی تماشایی گیرند و خورند پرهیز
 باید کرد و از نشیندن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده
 و رذیله اهل سنت و جماعت شود دور باید بود و تحصیل از برای
 ظهور معارف که باز بسته بمنابعت محمد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم است باید کرد و السلام بعد از آن باز پیش قدم اند
 فقیر را اجازت سفر هرات کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند با جمعی
 اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدیم مقداری راه رفته بودیم

که از عجب پیاده دویده آمده کتابتی دیگر آورده که برای خدمت خواجہ کلان
 ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ نوشتہ اند
 کہ آنحال دارندہ رقعہ بسیار صاحب وقوف باشند و را نگذارند کہ بکار
 کنند و بہر کہ خواہد اختلاط کنایہ خط تاثر عظیم کرد کویا تیری بود کہ برسینہ مخرج
 آمد ہمگی دل مشغوف ملازمت ان حضرت شد غایتش قلب متوجہ بخار بود
 بی طاقت دلی آرام شدم در ہر منزل خبری واقع شد کہ می بایست برگشت
 اما از عجایب امور آن بود کہ وغدغہ سفر از خاطر بیرون نمی شد تا رسیدن
 بخارا شش مرکب گرفته شد و در ہر منزلی صورتی واقع شد کہ آن مرکب
 نتوانستم سوار شد چون بہ بخارا رسیدہ شد و در چشم قوی روی نمود
 چند روز بواسطہ آن سفر موقوف شد بعد از آن چنان نوبت دیگر از آنجا قصد
 سفر کردہ شد ہر بار عارضہ پیش آمد کہ مانع سفر شد بالاخرہ تپ لرزہ شد
 با خود گفتم اگر پیش ازین سفر سعی میکنم و ہم ہلاک است با الکلیہ وغدغہ سفر از خاطر
 بدر کردم مرض نیز بر طرف شد بعد از آن غریمت ملازمت حضرت ایشان
 کردم چون تبا شکذ رسیدہ شد بخاطر آمد کہ بفرستہ شیخ زادہ الیاس دم
 چون در رقبہ ارادت ایشانم و را خرا ایشان را دیدہ باشم و باطناً
 نوعی اجازت خواستہ چہ جذب صحبت حضرت ایشان غالب شدہ فی آرام
 ساختہ ست مرکب خود را با خرودہ حسن کتابا یکی از انہا بیان بروم و

بہ بازار

و باز از آدم که از درویشان شیخ پراکنم که بهرایی او بلند روم کسی پیدا
 شد و گفت لاغ خود بیا رید تا متوجه لشکر شویم فقیر آدم که لاغ خود را گرفته
 روم می میگوید که لاغ تو با خر حسن کتابها کم شده و جمعی بحیثین او مشغولند
 بکوشه نشستم و سرب بحیب تفکر فرو بردم درین اثنا سناطراف ناد که طبقه حجاب
 قدس سهرم بغایت مردم غیورند این مقدار ثبات نمود و متوجه
 شده اند و تو قصد زیارت ویکری میکنی نیکت که زیادت ازین تو
 ضرری نرسیده است در باطن خود ازین غریمت بر شتم و استغفار
 نمودم ناگاه آوازی بگویم آمد مرکب ترا یا نه ندی بی هیچ قصور
 سرب آورده دیدم که مرکب را حاضر کرده اند آن اشنامی کویدار
 عجب واقع شد مرکب ترا پیش در خود بسته بودم بیکبار چشم انداختم
 می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت دشوار است که در بازار
 تا شنند کسی چیزی کم کند و آن را باز یابد برای آنکه بغایت غلبه و از دحام
 عظیم می شود این بسیار غریب است که بی هیچ نقصان این چنین پیدا شود
 و از مشاهده این امر در فیکر کیفیت پیدا شد فی الفور سوار شدم و متوجه قند
 گشتم و بلند شیخ ز رفتم چون صحبت حضرت ایشان مشرف شدم
 فرمودند گفتند که خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع اقوال
 گذشته من خبر داشته اند بلکه این همه موانع سفر از پیش حضرت ایشان

ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد میخواست که یکبار در مبادی حال ملازمت
 این فقیر و فقیه که حضرت ایشان در رباط خواجه می بودند بخاطر آمدن که بطریقت
 مزار خواجه ذکر یا سیری روم چون بدین بند مزار آمد پیش از آنکه قدم
 در کنند نهم کیفیت غریبی واقع شد که بنفقا دم و در وی عظیم در و درون خود
 احساس کردم که مرا حلقه ساخت نزد یک بان رسید که روح از بدن من
 مفارقت کند در خاطر افتاد که از صحبت حضرت ایشان بیرون آمدی مبی
 اجازت حضرت ایشان زیارت مزار متوجه شد و نیکو بود فی الحال استغفار
 کردم و قدم در کنند ناها ده بیستم چون پیش حضرت ایشان ششم نفر
 اول فرمودند نشینده که اکابر گفته اند که به زنده به از شیر مرده و مشا هده
 این حال موجب زیارتی یقین فقریش حضرت ایشان بعضی از اعزّه اصحاب
 میفرمودند که حضرت ایشان وقتی محضر بودند و جمعی از اولاد احفاد خوا
 اصحاب در ده کمانگران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند و درین
 محل فرمودند که هر کسی از مردم ما چیزی اختیار کند از فقر غنا محبت متوجه
 خدمت مولانا محمد شدند که اول اختیار کن خدمت مولانا محمد گفتند من آن
 اختیار کردم که نماز حضرت شماست حضرت ایشان فرموده اند که نماز
 بعد از آن بکسی از سرکار داران اشارت کردند که چاره نرا تنگ شاه رخ
 بمولانا محمد بده که وی فقیری اختیار کرده است تا انرا مایه سازد از برای

فراغت فقرائی که کردی خواست بود خدمت مولانا بنا بر امثال امر حضرت
 ان وجه را گرفتند و سه ماهه معیشت خود و اصحاب خود ساختند
 و روزی نخواهی تا شکستی رحمه الله تعالی از قدامی اصحاب و از اجله و کلا
 حضرت ایشان بوده است و در مساکدا احوال درناشکند بشرف قبول
 شده بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتی در مساکدا
 که حضرت ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و با مرز عت
 مشغولی نمودند من جوانی بودم در سن سبب سالکی ملازمت حضرت ایشان
 میکردم و آن حضرت بمن التفات تمام داشتند و در آن اثنا جمعی از مصان
 که داعیه تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا و سوسه بلوغ کردند
 که تا شکست اوقات ضایع میکنی و عامی و نامالای مانی چندان گفتند که طبع
 من نیز مایل رفیق شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان اجازت
 سفر طلبم غالب حال آن است که مانعی نمی شوند به از آن نیست که قصه فوق
 تحصیل و رفیق سمرقند را بر قعه نویسم و وقتی که حضرت ایشان غایب بنا
 در آن موضع که می نشستند هم وزود متوجه شوم چون بر مضمون رقه
 مطلع شوند و من حاضر باشم مانع نخواهد شد و درین معنی اجازت نیز
 حاصل کرده باشم پس آن رقه را نوشتم و بجا نهادم و رفیق و اتفاقا
 که آن روز حضرت ایشان بان خانه در نامه اند نماز شام که رسید

رقعۀ رادیۀ اندازان صورت متغیر شدہ اند فرمودہ اند کہ او نیز بان ظلم بایا
 سخن میکنند و بجلالہ اجازت بخوابد بینم کہ چون خواهد رفت در همان ساعت
 کہ متغیر شدہ اند این عبارت فرمودہ اند من بیاران تا شکنجی در منزل او
 نزول کرد ما مردم میان نماز شام و خفتن بود کہ صدای بغایت شدید و بیتی
 عظیم محرق عارض شد بمشابه کہ مرابی طاقت و بی آرام ساخت فریاد و ناله
 در کمرقم تا وقت شب بکیر شد مردم تیار گردن مرکبان مشغول شدند یکی
 از یاران کہ باعث کلی بر سفر او بود نیزین گردن مرکب من قیام نمود و خوا
 کہ خر حسن را بر افکنم را سوار کند در آن محل صداع و حرارت من مضاعف شد
 بر مرتبہ کہ پنداشتم سرم شکافہ شد و میان النش سوزان درآمد و مشرف
 بر موت شدم فریاد کردم کہ ای یاران مرا گذارید و روید کہ امکان حرکت
 و سوار نی مانده چند یاران مبالغہ رفتن کردند با شارت منع کردم کہ یار
 سخن کردن نداشتم چون یاران نا امید شدند و رفتند و با خود اندیشید
 کہ غالباً این عارضہ از مہر حضرت ایشانست کہ برفقن بر من راضی ننہد
 و برین حال مرا نیت مراجعت کردم فی الفور صداع و حرارت کم شدن کہ
 بر مرتبہ کہ آن فوت حاصل شد کہ بر فاستم و خر حسن بر مرکب افکنم و بول
 شدم و روی برآہ تا شکنند آوردم ہر گاہی کہ مرکب کام می نہادہ
 تخفیفی در آن عارضہ دست میداد تا وقتیکہ سہواً تا شکن رسیدم

اصلاً و قطعاً از آن صداع و حرارت اثری باقی نمانده بود و فی الحال منزل
خود رفتم و مرکب را بستم و بلا زمت حضرت ایشان آمدند و سلام کردم
جواب گفتند و تبسم کرده فرمودند چرا سبقت از منی کردی بر من مستولی شد
زین بوسیدم و از آن بی ادبی عفو طلبم غایت کرده فرمودند برود
را با شش که من بعد با تو کارنا داریم و امور کلیه در پیش است چون حضرت
ایشان با تلماس میرزا سلطان ابوسعید از تماشکنند سبقت آمدند تمام
مهمات دینوی بزمه اهتمام مولانا خواجہ علی بنیادند و زمام امور بکف کفایت
اودادند و تصرف مولانا در مهمات بر تبه رسید که روزی بودی که از
قبل حضرت ایشان بسیت رقبه به بادشاهان زمان و امر او را باب
دیوان نوشتنی هیچ احد را یاری ان نبود که از مضمون
رقعه مولانا بخا و زخمود در امثال امر فرموده ++
تبع حبیب نجار تماشکنند به مهمه الله الله از قدما می اصحاب
و مقبولان بوده است و حضرت ایشان ترتیب سفر اصحاب در تماشکنند
بوی تفویض کرده بودند و حکایت کرده است که یکجا حضرت ایشان
در تماشکنند از بعضی یاران رنجیده بودند متوجه فرکت شدند یاران
نیز از عقب حضرت ایشان به نیاز مست تمام همه معذرت رفتند چون
انجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان در ده منار به بر سر قبر

سیف الدین مناری اندر حجره مولانا اسماعیل فرکنی که ولد غیر نزد مولانا سیف الدین
 بودند یاران متوجه منار و حجره مولانا اسماعیل شدند و در آن محل حضرت ایشا
 بصفیت هیبت و جلال متصف بوده اند هر که از یاران قدم در آن حجره
 نهاد چشمش بر حضرت ایشان افتاد و بهوشش که دید و بس تعالیه و نزولیک
 بان رسید که اثر حیات از مجموع ایشان زایل کرد و آخر الامر مولانا
 اسماعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار بر پا خاستند و سر بانه کرده در حوا
 و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان کنه یاران عفو کردند و با ثمار
 لطف و رحمت ظاهر شدند بعد از آن یکبار از یاران بشعور می اند
 و بر می خاسته اند تا همه بحال اصیل باز آمدند + + +
 مولانا نور الدین تاشکندی رحمه الله تعالی از جمله مقبولان منظور
 بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن می گفتند فرمودند
 که با صلاص صوفیه قدس الله ارحمهم محبت ذاتیه عبارت از ارنا
 و تعفی است بجزرت حق سبحانه بی آنکه آن را سببی دانند یا موجب شناس
 میل و انجذاب است که بر دفع آن قدرت نباشد و فرمودند که از
 دو به که در نواحی تاشکند این نسبت را یا فتم کی و ایم بگرد حلقه ما
 می کشد و از دور می نشست و کردن کثر میکرد و یک روز بجهت طهارت
 برخاستم او بجانب ابریق طهارت مبادرت نمود چون طهارت

ساختنم از وی پرسیدم سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا کرد این حلقه
 میگردی گفت من هم نمیدانم لیکن این قدر میدانم که هرگاه که اینجا می آیم در
 باطن خود کسی و میلی بحضرت حق سبحانه و تعالی نداریم و خود را از همه بایسته ها
 می بینیم و از آن لذت عظیم بدل من میرسد چون بیرون میروم از آن نسبت
 تنی میثوم و آن پس که دیگر صورت نفعایت خواب داشت با اصحاب
 مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب
 نیز بان هتم و مطعون می ساختند گفتند او را غدر خواهید تا رود هر چه
 کردند و راندند سود نداشت اخردر گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت
 شما را دیرین چه فایده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم تشویش میدهد
 و دل من در کشاکش با سهوا افتد و این حضور و جمعیت باطن که دیرین
 در خود می یابم دور افتم یا ران وی را گذاشتند و مغرور داشتند کار
 بجائی رسید که مغلوب این نسبت شد و بهی که بار بار راه خانه خود می میگردد
 هرگاه که مرا بوی همی بودی چون خواستی که وی را کاری فرمایم آن کار کرده
 یا در آن کار بودی این پسر صاحب جمال که حضرت ایشان از وی می گفتند
 مولانا نورالدین تاشکنی بوده است از بعضی اصحاب چنین سماع
 افتاد که مولانا نورالدین تاشکنی در مبادی ظهور حضرت ایشان
 نسبت ملازمت رسیده و دو سه مرتبات کرمانی پیش حضرت ایشان

آورده و دابا آنحضرت نمی بود که خبری از کسی قبول کنند آن را از قبول
 کرده اند و بر حاضران قیمت فرمودند در آن اثنا وی گفتند که فایده
 این طایفه آن است که کسی از کم شده وی یاد دهند مثلاً کسی که گوهر قیمتی
 کم کرده است و خبر ندارد ناگاه بصحبت کسی افتاد که از کم شدن گوهر او
 خبر دارد فایده این صحبت آنکه او حاضر شود بکم کردن گوهر خود و از آن متاثر
 گردد بعد از آن از کم شده خود خبر یابد این سخن در وی اثر عظیم کرده است
 و ملازم حضرت ایشان را لازم گرفت هر چند وی را اجازت میدادند
 نمی رفت و می گفتند که مراد این حضرت هیچ عرضی نیست خبر آنکه گذارید که گاه گاه
 دیدار مبارک حضرت ایشان را بمنموی که نشسته اند و وی را بطریق رابط
 در افتاده است و بوزرش آن نسبت بجد مشغول گشته و در اندک فرصتی
 مغلوب آن نسبت شده است روزی مولانا زاده فرمائی که در آخر فصل
 و ازین مقصد ذکر کردی که نشسته است بطریق مشغولی باطن مولانا نورالدین اطلاع
 یافته با وی از روی خشنونت گفته که اگر در وقت نماز باین طریق مشغول باشی
 مودی بگهر می شود زیرا که در وقت نماز با حسن بیرون آمدن از نماز
 بسلام خود را ازین نسبت بازاری و دل خود را نگاهداری و بی در
 جواب مولانا زاده این بیت میرسین را خواندند بیت
 زان روی که چشم منت اهل معبود تو پرست اول * *

آخر تعرض مولانا زاده و جواب مولانا نورالدین را بعض حضرت ایشان
 رسانیدند حضرت ایشان بمولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل
 با ملاک و اسباب و زایل و اینار و سایر اشیا خیس میرود و گاهی
 نیست اگر مومنی را دل بمومنی مرتبط باشد چه مودی بکفر شود و از بعضی فایده
 چنین استماع افتاده که مولانا نورالدین آخر خود را فدای حضرت ایشان
 کرده و انچنان بوده است حضرت ایشان را در و با اول مرض طاعون پیدا
 شده است و دانه بزرگ بکودنک از پهلوی چپ که ان اشرف است
 خطر ان عظیم تر چه بقلب صنوبری که معدن روح حیوانی و منبع حرارت غیر زنده است
 افرست برآمده وی را از دست حضرت ایشان رفته و بنا زمندی تمام
 درخواست کرده و گفته که اجازت فرمائید تا این مرض تیرا بردارم زیرا که
 در دینی هیچ امری در وجود من باریست نیست و در وجود مبارک
 حضرت شما صد هزار حکمت مصلحت و حق سبحانه را با حضرت شما کارها و
 با زار است حضرت ایشان فرموده اند تو جوانی نورسیده و عالم
 ندیده و بنحو امیدها و در دل آرزو داری وی گریان شده است
 و گفته مرا هیچ امید و آرزوی غیر ازین نیست که خود را فدای حضرت کنم
 حضرت ایشان وی را اجازت داده اند و وی مشغول شده و بزرگ
 بار درآمده و مرض را جذب کرده و برداشته و ان دانه بکودان پهلوی

چپ حضرت ایشان به پهلوی چپ او منتقل شده است و حضرت
 ایشان صبح تمام از منبر برخاسته اند و مولانا نورالدین سر بر بالین
 بیماری نهاده و بعد از سه روز بجز رحمت حق پوسته بعضی از اصحاب
 که بکثرت قبور و غیران از کثرت متحقی بودند فرمودند که روزی در آن بنا
 که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره
 از شرقی کورستان تا شکند میگذرستم دیدم که مولانا نورالدین که سر
 از لی بر کرده و روی بجانب حضرت ایشان آورده و آن حضرت فرمود
 که ای مولانا نورالدین راست خب وی باز گشت و روی بقبله کرد
 وفات وی در شهر سنده اربعین و ثمانمائه بوده که تاریخ و با اول
 ماه روزه از آن جمعه تمام از کبار اصحاب از اجله مقبولان
 حضرت ایشان بوده اند نام ایشان محمد عبداللہ است و مولانا زاده
 انزاسی شهرت یافته اند خدمت مولانا زاده گفته اند که چون بیشتر قبول
 حضرت مشرف شدم روزی در مجلس شریف آنحضرت بخاطرم گذشت که
 چونست که حضرت ایشان مرا سبق فکر تلقین فرمودند و این خاطر غایب
 ناگاه منوچه من شده گفتند هر کار مناسب هر کس منست فکر مردم دیگر را
 مناسب است اسفند شما پر لطیف است شما را احتیاج بان نیست و هم
 خدمت مولانا زاده فرموده اند که در میان وی حال که بملازمت حضرت ایشان

پوستم در خاطر من خلجانی بود که پیش از آن بصفت طبقه عشقیان رسید بودم
و چندگاه و زرش طریقه ایشان می نمودم مبادا که اکنون از رتبه ارادت
ایشان بیرون آمده ام از ارواح ایشان کزندی رسد تا سحری این
و غوغا زور آورده و این دوسه غلبه کرد چون صبح ببلانست حضرت
ایشان آمدن از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشایخ اختلاط کرده اند
گفتم پیش ازین بعشقیان ارادتی میداشتم خاطر بوزرش آن طریق می گفتم
فرمودند که امشب چنان دیده شد که جمعی از مشایخ ترک سلاحتها بزرگ بر
محوطه و حوالی ما میکشند و هیچ نوعی قوت آن نداشتند که نتوانند بیرون
محوطه در آمد و تصرفی نمودند غالباً بجهت شنا بوده باشد از آن خاطر
از دغوغا و دوسه تمام آرام گرفت و یقین داشتم که در ظل حمایت و
غایت حضرت ایشان همیشه از افات ظاهری و باطنی ایمن خواهم بود و
هم خدمت مولانا را ده فرموده اند که یکبار حضرت ایشان در حجره فقیر آمده
طلنج فرموده و گفتند اسباب طلنج از مولانا خواهی علی بگیرد و در آنوقت
کافی مهلت و وکیل علی الاطلاق مولانا خواهی علی بودند چون طعام حاضر شد
حضرت ایشان میل فرمودند و لیکن یاران تناول نمودند بعد از خوردن
طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاجی رفته است تحقیق
کنید و در آن مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ چنان معلوم شد که در بنیم

تصویری بوده است بغایت غضب که دند و فرمودند که نشاط کار غدا
 و دوران احتیاط عظیم واجبست چنانچه بریدن وارد میشود و اثر خود را در
 سلوک ظاهر میگردد انداین همه بی ذوق و پریشانی که مشاهده میکرد
 از خوردن لقمه پریشان است بعضی نمازیم نقل کرده اند که روزی حضرت
 ایشان با جمعی از درویشان در حجره خلصی با اصحاب صحبت کرم داشتند
 و اثر تصرف ایشان در مجموع ظاهر بود تا غایتیکه هر که بان مجلس درمی آمد
 و می نشست ویرا کیفیتی در می یافت که نمی توانست برخاست در آن میان
 طعام آوردند خدمت مولانا زاده را استغراق عظیم روی نموده بود بر
 وجهی از خود غایب شدن بودند که هر چند ایشان را تحریک مینمودند حاضر
 نمی شدند تا که حضرت ایشان نظر بان جانب افتاده و دیده اند که
 کسی مولانا زاده را میخواهند که حاضر سازد بوی تند شدن فرموده اند که چرا
 بی ادبی میکنی مگر ندانسته که هر کس از ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی
 اخذ میکند و درین ساعت مولانا زاده از ما بجای مشرف است که خبر از کونین
 ندارد اگر توانی که او چه حاصل دارد و از شکال و لذت طعام خوردن آفرمود پس این خواجه
 این شیوه عشق بگریختی نبود این واقع هر بوالهوسی را نبود
 منکر چه شوی بجالت زنده دلانی هر چه ترا نیست کسی را نبود
 خدمت مولانا زاده هم در حال حیات حضرت ایشان اجازت سفر حجاز

یافته اند

یافته اند بعد از زیارت حرمین شریفین نراحه‌ها الله شرفا و کرامه
 بولایت شام آمده و در دمشق اقامت نموده اند و مدتی در آن بلاد مرجع
 طالبان بوده اند و آنجا از دنیا رحلت فرمودند و رقم این حروف بخط
 مبارک حضرت مخدومی عبدالرحمن الجانی قدس سره السامی دیده است
 که بر نظر کتابی این کلمات نوشته بودند که خواجه عبید الله ادا امر الله بقا
 بمولانا زاده انزاری مولانا محمد عبدالله بدشقی نوشته بودند که بعد از عمر
 نیازمندی‌ها تسلسل که بهمت بران دارند که در اخرجیات از آلاش
 که بقیران بالایش کردن موجب حاصل شود والسلام
 مولانا زاده انزاری رحمه الله کتاب از جمله خادمان و مقبولان
 حضرت ایشان بوده است وی برادر خود مولانا زاده انزاری است و وی گفته
 که در ادایل حال که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشان را نشناخته بودند جمعی
 از طرف تاشکند آمده بودند و بعضی از شمایل صفات و خوارق عادات
 حضرت ایشان نقل میکردند از امور عجیب و غریبه می گفتند از استماع
 آن حکایت که خبر علامت ارباب ولایت نتواند بود و خاطر را بجای
 حضرت انجذابی واقع شد اما بواسطه آنکه دل یکی از مظاہر حبلیه متعلق
 بود توقف روی نمود و چون آن اخبار متواتر شد با وجود کثرت
 خاطر در توجه آمدن صورت جازم شدم و با جمعی از طالبان این طریقی

تباشکند آدم و در آن محل حضرت ایشان در باغبان بوده اند
 که از کوه پاهای تباشکند است چون بلازمت رسیده باشد آنچه می شنوم
 زیاده ازان برای العین دیدم بعد از چند روز که فصل ربیع نزدیک بود
 خاطر مراجعت غالب گشت خار غار عشق آن جوان دل بی آرام ساخته
 میخواست که در سیر و تماشا گشت کوه کی چنانچه رسم و عادت اهل
 سمرقند است روزی روزی حاضر باشد و ملاقات آن جوان دست دهد
 بجهت اجازت خواستن بلازمت آدم و در خصت مراجعت بستم تا جا
 ندادند و چون صبح نوروز شد یاد آن جوانان سر نشست کوه کی مرا
 ملول ساخت و خزن عظیم فرو گرفت حضرت ایشان با جمعی از اصحاب
 سوار شدند و بدین متوجه گشتند و مراد رکاب همایون خود همراه بردند
 و در آن سفر صحرا اول من اصلا نمی گشاد که بجانب آن جوان و سرب
 اب کوه کی میل عظیم داشت و من ازین صورت نجابت نخل و منفصل بودم
 ناکاه در آن صحرا دلا زاری رسیدند و از پشت اسب و مسک فرار کردند
 و لاله فرو گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا صرا لیدین شرم نده
 که در چنین صحبت و صحرا دلا زاری یا در جوان و سرب آب کوه کی است
 چون حضرت ایشان اظهار این معنی کردند من از فرق تا قدم غرق عرق
 انفعال و تشویر شستم و عظیم نخل و شرم سار شدم حضرت ایشان چنان

مشاهده کرده اند فی الفور اتفاتی فرمودند که علاقه محبت آن جوان از
 دلم کلی منقطع شد و بجا آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت و هم
 گفته است که چون سلطان ابوسعید میرزا سمرقند را فتح کرد حضرت ایشان
 با ستمکاری از ناسکند میزد آمدند و در کعبه جهت اختیار منزل در محلا
 و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه بخواجہ کفشی رسیدند و آن
 موضع را پسندیدند و من در آن سیر ملازم بودم چون شب درآمد حضرت
 ایشان با ستراحت مشغول شدند و مرا در خاطر افتاد که آن حضرت امروز
 نزد بسیار نموده اند و میدانم که کوفته و مانده شده اند و من بخود جزأت
 ولی ادبی ندارم که بی امر حضرت ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد
 که از حضرت ایشان امر شود و نجابت بعد از خطور این معنی اظهار بشارتی
 می بردم ناگاه فرمودند مولانا ناصرالدین تو نیز کوفته و مانده شده و اگر نه
 خدمت بر محل است چون اینقدر اجازت یافتیم و جسم و نجابت شستیم
 و هم می گفته است که در آن مباد که از سمرقند بلازمست حضرت ایشان
 تبا شکند زفته بودم انجام دانشمندی بود و در فن منطق متفرد و در سائیه
 علوم ریاضی متبحر مولانا میرحاجل نام که در کسوت قلندریه می بود کینک
 می پوشید و نماز میکرد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیروچی
 بود منکر طریق مشایخ و طایفه اولیا و ایم الاوقات غیبت و نیست

حضرت ایشان میکرد و تبحر بی ادبانه و ناپایبته میگفت روزی در مجلس
اقامه که دیانجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاهت میکرد و نجاست
می نمود و چون مراد میدادند که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز
تعرض کرد و گفت شما معتقد کسی شده اید که نه علم دارد و نه حال و نه ذکر نه غلو
و من امروز مجلس می آیم و پنهان از دوران مجلس نیک میخورم و بروی حکم
میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترس نماید تا شما داینده که او را باطنی
و حالی نیست و کار هیچ اصلی و معمری ندارد و من از هر زره و پندیان او
عظیم بی وقت شرم میکنم لیکن در مقابل او غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی بخاک
و از آن جمع اول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شرم و دوی متعجب
من با طالب علم که ایشان نیز در مقام هرل فطرافت تعرض و سفاهت
بودند و رسیدند و با اتفاق مجلس حضرت ایشان در آمدم و من بغایت
در بار بودم که در مبارک آن سیقه بی حیائی و بی ادبی کن چون نهشت
پیش از آنکه سخن آغاز کند مقداری نیک از آستین کنیاک پنهان از
حضرت ایشان بیرون آورد و در دهان نهاد و خواست که فرو برد و در
کلهی او محکم شده و راه نفس برمی بسته گشت هر چند سعی کرد و جد و جهد
نمود که کلهی او فرو رود میسر نشد و آخر حال بر سر بگشت حضرت ایشان فرمود
که تا منستی محکم بر کلهی او زدن و آن نیک از کلهی وی در میان مجلس افتاد

همه حاضران برو خندیدند و مثنی به نخل و منفعل شد که صفت نتوان کرد و در آن
 نجات و انفعال باشد که در آن از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه
 در ولایت تا شکند شهرت کرد و او در آن دیار قضیت شد و دیگر آنجا نرفت
 بود و از آن دیار فرار نمود و دیگر کس از نوشتن نداد * * * * *
 و در آنجا که تکیه ای اندک از جمله مقبولان و منظور آن حضرت ایشان
 بوده است و از جمله و قدما و سابقان اصحاب دوی جوانی بوده است
 سپاهی از شیخ زاد های ترکستان که حضرت ایشان بوالتفانی نموده
 و بشغلی از اشغال باطنی امر فرموده اند و از وی احوال غریب و آثام عجیب
 ظاهری شده است تا آنکه روزی حضرت ایشان کو را در حوای دیده اند
 که چون مرغان بلند پرواز در روی هوا طواف می کرده است و حضرت ایشان
 این طور از وی پسندیده نیامده است و غضب شده اند و آن کیفیت را
 از وی سلب کرده اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده است که اعضا
 وی کوفته شده است و بغایت بی حس گشته است پس بجا
 و در مقام معذرت و نیاز مندی شده و سر بر پاهای حضرت ایشان
 نهاده هر چند زاری و تضرع نموده هیچ سود داشت و قریب یکسال
 این بی التفانی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده اخرا لامر نه
 خواجگی طاقت شده و آغاز خستونی بی ادبی کرده و حضرت ایشان

گفته که نسبت و حالت مرا که غارت و مالج کرده اند اگر بمن بازمی دهی سپاه
 والا حضرت شما را می کشم و اگر بر حضرت شما دست نیام خود را می کشم باین سخن
 التفات کرده اند و می دانیم در کین حضرت ایشان می بوده است اتفاقاً
 وقتی از اوقات انحضرت دور کوچ باغ تنها و پیاده یافته است و کار حضرت
 ایشان کشیده و حمله آورده و در موضع که مقری و کجا نبوده است حضرت
 ایشان بطریق خلع و لبس متکمل بصورت شبانی صحرایی شده اند که طاقیه
 بره بر سر سپاه بر سر داشته و قبای نشین سفید در بر و عصا سبط
 شبانی در دست چون و مردی اجنبی دیده دست و کار در نگاه داشته
 متحیر و متعجب گشته و بر جای خشک فرو مانده و حرکت از دست و پای
 تمام رفته حضرت ایشان کار را از دست و فرو گرفته اند و بصورت
 اصلی معاودت فرموده تبسم کرده اند و گفته که اگر من ترا باین کار و کشم
 چه میگوئی وی پیش حضرت ایشان روی بر خاک مالیده و از راز فرود گشته
 و بنهایت بدرد دل مالیده اند حضرت ایشان بوی رحم کرده اند و باز
 او را بر سر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرده
 که دیگر امثال این حرکات مخفی و کمالات و خوارق عادات را به چشم در
 احتقان حسب المقدور بگویم تا قلم این جوف در سیر قند از سر عزیزی
 باشکوه که از معنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید و ان غنیز

Old

من کلام احدا کا بالسلف رحمهم الله وخری عنهم اجمعین شعر
 اخلا فی اخوت کاسر سماعی و ما صنفت من کتب الحدیث
 اخوت بکل دین و عقل یرید العلم بالطلب الحدیث
 علی شرط الاجازت فاحفظوه من التصنیف الغلط و الجنب
 و اوصیکم بتقوی الله کما تنالوا البر من رب مغیث
 کتب العبد محمد بن محمود الحافظی البخاری یوم الثبانی من کتب
 الاخره تسع و عشر و ثمان مائتة حامدا و صلیا و مسلما و اخرا و باطنا و ظاهرا
 و فرزند دوم مولانا سیف الدین و مولانا اسماعیل است که از قدمای اصحاب
 حضرت ایشان بوده است پوشیده نماند که همچنانکه در میان اصحاب
 حضرت خواجہ بزرگ قدس سرچ چهار مولانا سیف الدین بوده اند که
 اندکی از احوال ہر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری ایراد یافتہ
 در سلاک اصحاب حضرت ایشان نیز جاہ مولانا اسماعیل بوده اند کہ شہد از
 احوال ہر یک در ذکر مولانا اسماعیل فرزند مولانا سیف الدین ایرادی با
 اما اول مولانا اسماعیل فرکی است فرزند مولانا سیف الدین مناری و
 در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکنہ بشرف قبول نسبت مشرف گشتہ
 وی فرمودہ است کہ در مبادی احوال بہ نسبت ملازمت حضرت ایشان از
 فرکت تباشکنہ آدم و حضرت ایشان بنا بر ملاحظہ نسبت ارادت ہرم

بخیرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سہ ماہی ان خاطر شریف بجا
 این ضعیف مصروف داشتند و در مقام تفقد و عنایت شدند و ہمدان
 مجلس برین التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعیتی قوی حاصل شد
 موجب سرور و انبساط باطن گشت چون شب خواب کردم در خواب
 چنان دیدم کہ باز سفید بردست داشتم و مرا بان بسیار میل و محبت
 بود ناگاہ از دست من پرید چون از خواب در آمدم قبض و ملال عظیم
 غالب شد و از ان نسبت و جمعیت خاطر اثری نماند و در وقت سحر کہ
 محل انعقاد مجلس بود ببلای زمت حضرت ایشان آمدم و بغایت ملول
 و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا در یافتند پرسیدند کہ سبب
 ملال چیست من خواب خود را عرض کردم فرمودند کہ تعبیر این خواب
 آنست کہ شمار و صحبت نسبت خوب حاصل شدہ بودہ است
 چون بخواب رفته اید ان نسبت رفته است بسبب آنکہ نسبت چیزی
 کہ باو کسب معارف و صید حقایق می توان کرد بصورت باز کہ
 از اسباب صید است دیدہ شد غمگین مباشید شاید کہ باز بہ
 آید مفاہر ان جال التفاتی فرمودند کہ ہم در مجلس جمعیت و نسبت
 خوبی ظاہر شد و آن قبض و ملال بانسساط و انشراح باطن مبدل شد
 و سرور عظیم حاصل گشت بعد از شاہدہ این جال دیگر از ملازمت حضرت

ایشان هرگز جدا نتوانستم شد و نسبت وصول و پوستگی من بحضرت ایشان
این بود که حضرت ایشان فرمودند که مولانا اسماعیل فرکتی ازین جهت که بمولانا
سیف الدین مناسی بود خاطر بایست داشت تا او را بنی غیبی
قوی حاصل شد بعد از آن انجامی ما باشید و دیگر از ما جدا نتوانست شد
و جمعی دیگر نیز پیدا شدند و صحبت منعقد گشت بجهت کفایت ما بختیاج
این جماعت بحسب ضرورت بامرزراعت و سرانجام آن مشغولی می
بایست کردن تا جمعی توانند که فراغت مشغول باشند و دیگر خاطر ایشان
سبب ما بختیاج ضروری متفرق نشود سبب اشتغال بدنیاء و تحصیل
آن این بود چون بقدر دنیا را تجویز کردیم بیکبار روی آورد و تمام فرود
گرفت و اخرا لامر از آن مخرجی بکارخانه اول راه یافت خدمت مولانا
اسماعیل فرکتی فرموده است روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در
فرکت در منزل این فقیر بودند و صحبت بغایت خوش میگذشت و
درین محل در خاطر همه افتاد که چه سعادت بی بودی اگر حضرت ایشان درین
محل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان از شما
در رسیدند و باین مجلس درآمدند و انا کیفیت عظیم از بشو مبارک حضرت
ایشان ظاهر بود چون نظر حضرت ایشان بر یاران افتاد همه
بجمعیت خاطر دیدند این بیت را خواندند بیت

بش

برشکر غلطید ای سواد اُنیان از برای کوری صفه اُنیان
 حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که بیکبار غلطیدند و مدتی مدیوش
 افتاده بودند بعد از آن یکبار با اتفاقات حضرت ایشان بشعور
 ناهمه برخاستند و هر یکی را کیفیتی عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن
 بعضی تا سه روز بعضی تا یک هفته باقی بود و بعضی ده روز و زیاده
 تفاوت استعدادات و قابلیت اما دوم مولانا اسماعیل قمری است
 و وی دانشمندی متقی بود از تر که تبریز که از هرات سبقت داده بود
 و ملازمت حضرت ایشان اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان
 سواره می‌گشت و حضرت ایشان در مجالس گاه گاه با و مذاکره علمی میکرد
 بعضی از اصحاب چنین می‌گفتند خیال نماید که نسبت علیه بر مولانا غالب است
 و از نسبت باطنی این عزیزان تا اثر چندان ندارد و روزی حضرت
 ایشان در قریه شادمان در حجره نشسته بودند مولانا اسماعیل قمری
 با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عربی
 شیخ سعید فرغانی که بر قصیده فارصیه نوشته است بخط مبارک
 حضرت خواجه محمد باقر ساقدس سینه بدست داشته اند فرمودند میخواهم
 این کتاب را بخط نسخ نکو نویسم که در سفر نادایم با من باشد هر کدام
 از اهل مجلس خط نکو دارند چیزی نویسد که من بنویسم خط هر کدام که خوش آید

این کتاب را با و فرمایم پس فرمودند تا کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط
 شیخ فقیر که راقم این حرفم بقدر صورتی داشت خواستم که یک بجهت
 حال خود نویسم و باین بجهت در دلی عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ
 بردارم مولانا اسماعیل قمری بآنکه خط او صورتی نداشت مبادرت نمود
 و قلم و کاغذ بعنف از فقیر در برد و حضرت ایشان قصد فقر و مبادرت
 و عنت مولانا را دیدند و وی بجلال شکسته نامطبوع این حدیث موضوع
 را نوشت زیر غیباً و تقدیر حیا پس برخواست و بدست مبارک حضرت
 ایشان داد چون آنحضرت آن خطا درست و آن حدیث غیر صحیح را دیدند
 بیگوارند شدند و فرمودند مولانا اسماعیل شما از صحبت هر روزه ما بهر نشوین
 بوده اید که آرزوی غیب کرده اید اکنون خیر بدو در مدرسه شهر تبریز نشینید
 تا از ملازمت هر روزه خلاص باشید و انهمین مجلس مولانا اسماعیل را همراه
 مولانا لطف الله و مولانا سلطان و جمعی از مولای شهر فرستاده اند تا در
 در مدرسه حضرت ایشان درس سناختند و اجلاس کردند و وی از دوام
 صحبت و ملازمت محروم نشد اما سووم مولانا اسماعیل شمس بود و وی
 مولویت و اهل بیت تمام داشتند و از حضرت ایشان بتلقی مشرف شده
 انما مشغولی باطن از وظایف هر می نمود و وی نیز از ترک تیریز بود و چون از
 خراسان همراه مولانا اسماعیل قمری رفت بود و میان ایشان سخن را

اسمی بود لهذا اصحاب وی را در مقابل اصحاب قمری شمس گفتند و بان مشهور
گشت و حضرت ایشان وی را بعد از چند سال که در خدمت و ملازمت بود
تبا شکند فرستادند تا در مدرسه که آنجا ساخته بودند بامزد درس قیام
نمود و بقیة العزاقامت فرمود اما چارم مولانا اسماعیل ثالث بود که
طالب علمی خوش طبع بود مدت اولات و رزیده بود و اکثر کتب مشهوره
دیده از هرات علمیه ملازمت حضرت ایشان بسمتند آمد و چون دان
اوقات مولانا اسماعیل قمری و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب
بهین ثالث گفته اند و بان لقب شهرت یافته بعضی از اصحاب گفتند
بچند روز پیش از آمدن و بسمتند حضرت ایشان فرمودند که مردی بل
برای من می آید و در همان ایام مولانا اسماعیل ثالث از هرات رسید
و حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند اتفاقاً در آن مجلس پیش
انگور چسی پیش حضرت ایشان بود یک خوشه برداشتند و بدست و
دادند و مقارن این حال در کوثری کردند که حال بر بگشت چون بجا
خود نشست کیفیت غیبت و بنجودی بنیابه بر و غالب شد که خوشه انگور را
از دست او در کنار افتاد و مدتی آن غیبت و بنجودی برداشت بعد
از آنکه بشو را آمد که خدمت بر بست و لحظه بفرغت نشست و و مرد
تنها و وقوی همکل بود و در ملازمت حضرت ایشان جذبات مردانه

و تا حضرت ایشان در قید حیات بودند در سفر و حضر حاضر بود بعد
 وفات آنحضرت ایشان بجانب حجاز غریمیت کرده در حرم مکّه بمکّه
 مجاورت اقامت نمود و همدران ارض مقدسه مقدّماً از دنیا حلت فرمود
 خاتمه و ذکر و نماز حضرت ایشان و کتب اربعه و اربعه
 این کتب از او است و در این کتب از او است و در این کتب
 در کتب ثنائیه که را قلم این حروف بشارت استمان بوسی مشرف
 روز و شبینه بیت و چارم ماه ربیع الاخر سنه ثلث و تسعین
 و ثمانیایه در سن شریف خود سخنان میفرمودند و در آن اثنا گفتند که
 یک سال و چار ماه دیگر بود تمام میشود و ابتدای مرض حضرت ایشان غلام
 محرم الحرام سنه خمس و تسعین و ثمانیایه بود و انتقال بدارالقرار
 در شبینه بیت و نهم سلخ ربیع الاول این سال واقع شد که جمله ایام
 مرض حضرت ایشان هشتاد و نه روز بوده باشد و پیش از انتقال بدو روز
 روز فرموده اند اگر حیات باقی باشد پنج ماه دیگر هشتاد و نه سال کامل
 می شود و سال عمر نبودی در آید بعضی غریزان فرمودند سرور آنکه مدت مرض
 حضرت ایشان هشتاد و نه روز بود موافق سال عمران حضرت
 است که تحقیق معنی آن حدیث یوم کفارت شبینه کرده اند و
 مولانا ابوسعید اویسی در مدت مرض و نقل حضرت ایشان شب و روز

حاضر بوده اند و بر خدمت و ملازمت مداومت می نمودند چنین فرمودند که *
 شب چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و *
 ثمانمائه تحویل بود در روز چهارشنبه حضرت ایشان از محله خواجه
 بغیر میت ده کمانکران روان شدند و باغ محله قوجان نزول فرموده
 شب پنجشنبه ^{خواجه} صبح پنجشنبه خواستند که از راه مصر متوجه
 کمانکران شوند بسبب شدت مرض و غلبه ضعف آن روز روان شب
 در مصر ماندند و صبح جمعه بجانب ده کمانکران روان شدند و در راه
 زمان زمان توقف می نمودند و لحظه لحظه میفرمودند نماز خفتن شب
 شبانه بود که کمانکران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و از صبح
 جمعه تا آخر روز هر ساعت ضعف آن حضرت زیاده می شد و در مدت
 آن سه ماه که مریض بودند و حفظ اوقات صلوات مکتوبه مبالغه عظیم داشتند
 و همیشه اهتمام تمام میفرمودند که نماز در اول وقت گذارده نشود خصوصاً
 در ایام غلبه ضعف و اشتداد مرض چون ضعف بنهایت رسید و آن
 نماز شام شبانه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که نماز شام شام
 بعضی ساینده که شن است نماز شام را با شارت گذارده اند و از وقت
 نماز خفتن اندکی گذشته بود که نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و
 بجوار رحمت حق پوستند چون حضرت ایشان را تغیر شده است و

آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزیده و در شهر سمرقند زلزله
 عظیم شده و غبار بر خاسته و در آن وقت مردم در مسجد جامع بوده اند
 و اکثر خلق از صعبت مرض آنحضرت خبر داشته اند چون آن زلزله عظیم
 علامت عظمی دیده جازم شدن اند با آنکه حضرت ایشان را صورتی واقع
 شدن است بعد از نماز جمعه مجبوره خاص عوام از شهر بروین رفته متوجه کمالان
 شده اند و وقت نماز خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان را
 یکبار دیگر زمین لرزیده است و زلزله شدید در شهر سمرقند باز واقع شده و
 میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان مملکت وقت غروب
 از شهر کجاکوآن رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را در یاقه
 و یکاه روز شنبه میردرویش محمد ترخان تحجیل تمام از پیش میرزا آمدن و نقش
 مبارک حضرت ایشان را در محفه نماده متوجه شهر شده اند نماز پیشین را
 بمحله خواجه کفشیه آورده اند فی الحال بغسل و تکبیر مشغول گشته اند و مجبوره خاص
 و عام در شهر و ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند
 و همدران محوطه دفن کرده و اولاد بزرگوار حضرت ایشان انجا عمارت
 عالی طرح انداخته اند و قبر مبارک آن حضرت را بر بهترین وضع ساخته و در
 اند و بعضی از اعزّه و اصحاب که در حین انتقال حضرت ایشان حاضر
 بودند و بعضی دیگر آنکه از حضرت خواجه محیی شنیده بودند چنین نقل کردند که

چون نفس مبارک آنحضرت نزد یک بانقطاع رسید و آن بیان شام خفتن
 در آن خانه شمع بسیار فروخته بودند و خانه بسیار روشن بود و درین حال
 مشاهد این افتاد که از میان دو آبرو مبارک حضرت ایشان نوری چون برق
 لامع بدرخشید چنانچه شعاع نوروی آن شمع تاریک در خانه میخست مغلوب
 و مسطور گردانید و هر که در آن خانه حاضر بود آن نور را مشاهد نمود بعد از
 درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد اعلی الله تعالی

در حبه فی علیین من الذین انعم الله علیهم من النبیین و
 الصدیقین و الشهداء و الصالحین روح الله روح اسلاف
 و طول الله عمر اخلافه و حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجانی
 قدس الله سره السامی از برای ایشان مرثیه فرموده اند و در تاریخ وفات
 آن حضرت غزلی و قطعه نظم کرده اند و مجموع آن در دیوان سیوم
 مسطور است و آن غزل و قطعه این است در قایله غزل
 بوستان ولایت کرم زخت بلند که عمر تا بس ابل فقر سایه نکند
 چو شاخ سدره نه در سر بلندیش تنها چو باغ روضه نه در میوه بخشیش تنها
 فروع انکه بفیض کرم کران مایه اصول آن بصفات قدم قوی بوند
 به نذل مع غزای هزار روزی خواه بسط سایه پناه هزار حاجت مند
 ستوده خواجه عبید الله انکه در همه خراز شهود حقیقت نشد دلش خست

بهشصد و نود و پنج صرطالش نکرده جسم بر اهل جهان زینج بکند
 که نشست پاسی از آخرین ان مائ که شمع جمع رسل را دور رسیده کردند
 بنور رفتن او همچون دیگران جای زده هر حادثه را می و سپهر فتنه بستند
 چو جذب معنی وحدت بقدر آرد نه ممکن است که ماند بقید صورت نشاند

قرطاج

پیشانی

بهشصد و نود و پنج در شب نشسته که بود سیل نه فوت احمد رسل
 کشیدند خواجه دنیا و دین عبید الله شراب صافی عیش ابد ز جام اجل
 قرارگاه دلش با در مدارج قرب معارج درجات مشاهد کمال
 این قصید است اتفاق افتاده در صفت خواجهکان و منقبت *
 حضرت ایشان قدس الله اروحهم

نقش بند به عجب طایفه پرکارند که چو پرکار درین دایره سر درکارند
 نقش بندند ولی بند به نقش به بند هر دم از بوالعجبی نقش و کرمش آرند
 هر زمانه بوقلمون و ارباب بکی و کردند وین عجب تر که ز زمانه و جهان بپرانند
 که چه در ظاهر عاقلانند باطن خاصند که چه در صورت خصمند معنی یارند
 که چه مراتب صیقلند جیش از ناک اند و چه کلز از خلیل اند خطب رانارند
 در قبا از روشش آک عباد دهند نه چو ز راق و نشان خرقة ازرق دارند
 سر تلبیس بود دشمن این عیاران متلبس بصفات ملک سیارند

سر این

سر این کثرت موهوم دران مصیبت
 بکنند کثرت آثار را ایشان تا بشر
 پاس انقاس بود خصلت این شاه و شاه
 حله آشته چون نافه مشکند مکر
 خاموشانند ولی وقت سخن بطوطی و
 اساهمه را خلوت در انجمن است
 مه تاله نشین شان سفر اندر وطن
 حال این کرم روان بحسب جامه است
 اهل دل قافله کعبه عشق اند ولی
 در سینه خانه صحرا فنا کرده نزول
 ماهیانند که در بحر صفا است نه
 بر لب نشسته دلان روح فرا پا تو
 دیده پاکان ملی روشنی دیده پاک
 شاهد شاه وجودند و برین آرو
 میرسد شان طب معرفت از نخل
 چشم دارند از ان بر سر استغفارند
 خویش را دوفخته بر مبدع این آثار
 پاس بانند ولی باد شه اختیارند
 لب کشایند روان بر در عطارند
 همه شیرین حرکات و شکر کنفتارند
 شمع هر انجمن در رونق هر بازارند
 به تن استاده بدل در کشش
 لیکن افسرده دلان چون خودشان بنده
 این جگر دارا ان قافله سالارند
 نیمه بر ز زده برین نه تنق از نگارند
 بهیچ خرچک لب جو نه کج رفتارند
 کو بی از لومه لایم کچی نشمارند
 در کف و سوسه کیشان بهشت افشانند
 سر دین اندازان بر سر دین ستارند
 نه جو مضور سر سر عبده جوی دارند
 یارب از بخت خود این قوم چه بخورند

ان کهر با شرف عقد ثریا دارند	میکنم تعین کند صفت این با کمال
این غزل که بجز عقد درش	چون صد کوشش و جاده اند دل
که بند بر کلاه از سرمه بردارند	هله هشت دار که در شهر دوسه طارند
فلک بیکی عربی در چرخ آرند	دوسه رنند که هشیار دل و سر
در جهان اند ولی از دو جهان خارج	صوتی اند ولی دشمن صورت با اند
همچو چشم خوش او خیره کش و میارند	یارب آن صوت غیب که جا علی الباق
ساقیانند که انکورنی افشارند	سردمانند که تاسنری می سرند
روز کنندم در دوزخ چه شب بکارند	کرکف خاک بگیرند ز سرخ شود
ز آنکه این مردم و دیگر همه در خم آرند	مردمی کن مرد و نصبت شان مردم شو
مردم دیده بیا اولوا لا اله الا	ای صنی مردمی آموز از ایشان کایشان
او کران اهل نظر چشم غایت دارند	نور این دیده بینا که بشود
کر عموم نعم او هر روزی خوانند	قطب افاق شد کونکان خواجه عبید
همه ذرات جهان مقتبل نو دارند	نیر عالم توحید که از شکاکش
بر در حشمت او بنده خدمتکارند	خواجه زمره احرار که شایان جهان
بی خود از هر جهت روی کوبی دارند	دین پناه توئی آن قبله حاجت خلق
که عبیدند درین راه و کر احرارند	همه با طوق وفا حلقه بکوشان تواند
در خراگاه بلا هست خبر بی فساد	جا هلا نیکه سراز ریفه عمرت بچند

که سر سیمه آوند به شبه ضلال کاه حیرت زده در بادیه اوبارند
 انکسایکه ز احسان تو محروم روند برباب بحر جگر نشنه جو تو تیارند
 انج یفان که می ز ساغر عفت کشند کرجه بس بنیخود مستند عجب بشیارند
 بنیخودان با بنجباب تو دما دم کششی نبدگان در غم قلاب تو مایه ازانند
 ماهی بحر تو ام در صفت مدحت پر چون صدف تا که ببالد ز غرور و اند
 هر که شد غرقه بحر تو فرو داب خرس اهل ساحل جو چشدر زبده بی مقدارند
 جاودان غرقه دین بحر صفا با وصفی هرگز شش مایه این بحر فرو نکند

ان کرم روان که عالم از غلظه نشنا پر بود سفر قفا دازین مرحله نشنا
 بیچاره صفی چون سگ سوخته پا افغان و خیزان از عقب قافله نشنا

روض المنی رشحات عین حیاتنا و صلواتنا
 فتبارک الذی عطا الوحی بکتابنا ما کنتم علما فانه قد فاض من رشحاتنا

امد رشحات ما کنیز البرکات چون آب خضر منجر از عین حیات
 یابند محاسبان نجیده صفات تا یخ تماشا از حروف رشحات
 الحمد لله والمنه که باخر سید و با تمام انجامید نقل این کتاب مستطاب

مسنمی بر شجاعت عین الحیات تالیف علی بن الحسین الواعظ الکاشفی الشهیر
 یالصفی قدس سرہ الشریف و جزاء اللہ خیر الجزا فی العقبی
 حتی یكون له کافیا وافی فی التاریخ ۸ مجادی الاول ۱۲۹۶ھ
 ہجری قدسی نبوی صلی اللہ علیہ والہ وصحبہ وسلم روز جمعہ شب
 وقت ظہر بابتہام فقیر حقیر سید صدر الدین احمد ابن سید کریم الدین احمد
 العلوی الحسینی الکاظمی الحنفی القادری البوہاری البصرانی عفی اللہ عنہ
 از خط خام کمنام میرا دت علی البوہاری غفر اللہ ذنوبہ ص ۳۹

۱۱	مقالہ در ذکر طبقات خواجهکان سلسلہ	صدر انا و بد راتا
۱۲	نقشبندیہ قدس سرہم	المبین بابا
۱۲	یوسف ہمدانی	علی شیخ
۱۲	عبد اللہ برقی	مودود شیخ
۱۲	حسن اندانی	کمال شیخ
۱۲	احمد سیوے	خادم شیخ
۱۴	مضور انا	عبد الخالق غجدانی
۲۲	عبد الملک خواجه	احمد صدیق
۲۲	تاج خواجه	اولیا کی کبیر
۲۳	سعید انا	دیتھانی قسٹہ
۲۳	سلمان انا	ذکی خدا آباد
۲۳	حکیم انا	خواجه سوکمان
۲۳	زرنگی انا	خواجه غیب
۲۴	آوزون حسن انا	اولیا پارسا
۲۴	سید انا	حسن ساورے
۲۴	اسماعیل انا	اوکمان
۲۴	اسحاق خواجه	اولیا غریب

۳۲	محمد سماسی	۲۴	سلیمان کریمینی
۳۲	مولانا دانشمند علی	۲۵	محمد شاه بخاری
۳۲	امیر سید کلال	۲۵	سعد الدین بخاری
۳۳	امیر ربان الدین	۲۵	ابوسعید بخاری
۳۵	امیر حمزه	۲۵	عارف ریوگری
۳۵	مولانا حسام الدین بخاری	۲۵	محمود انجیل فغوی
۳۶	مولانا جمال الدین میسنی	۲۶	امیر خسرو واکینی
۳۶	امیر خرد و امیر بزرگ	۲۷	علی ارغندانی
۳۶	بابا شیخ مبارک بخاری	۲۷	علی رامینی
۳۷	امیر شاه	۲۹	من خوارق عاداته
۳۷	امیر عمر	۳۱	خواجہ خورد
۳۷	مولانا عارف دیگر	۳۱	خواجہ ابراہیم
۳۹	مولانا اشرف بخاری	۳۲	محمد کلاه دوز
۳۹	امیر اختیار دیک گرانی	۳۲	محمد باوردی
۳۹	یادگار کن سرون	۳۲	محمد حلاج بلخی
۳۹	جمال الدین دہستانی	۳۲	محمد بابا سماسی
۳۹	مجتبی خلیفہ	۳۲	خواجہ صوفی سوخاک

۴۲	حسن عطار	۴۰	امیر کلان داسنی
۴۴	یوسف عطار	۴۰	شمس الدین کلال
۴۴	عبدالرزاق	۴۰	مولانا علاء الدین کن سرونئی
۴۵	مولانا حسام الدین بلخی	۴۱	مولانا بھاء الدین قشلاقی
۴۶	مولانا ابوسعید	۴۱	بھاء الدین نقشبند
۴۶	عبید اللہ امانی	۴۳	ذکر وفات خواجہ بزرگ
۴۸	عمر ما تریدی	۴۳	محمد پارسا
۴۸	مولانا احمد مسکینہ	۴۷	من خوارق عاداتہ
۴۹	درویش احمد سمرقند	۴۹	ابو نصر پارسا
۸۶	میر شریف علامہ	۵۰	مولانا محمد فغاری
۸۸	مولانا نظام الدین خوش	۵۰	مسافر خوارزمی
۹۶	مولانا سعد الدین کاشغری	۵۱	مولانا یعقوب چنی
۱۱۰	مولانا عبدالرحمن جامی	۵۴	ناصر الدین عبید اللہ
۱۱۱	ذکر تحصیل علوم جامی	۵۴	علاء الدین غجدوانی
	ذکر رسیدن حضرت جامی بصحبت مولانا	۵۶	سراج پیر می
۱۱۳	سعد الدین کاشغری	۵۸	مولانا سیف الدین منار
۱۱۵	طافا نمون بجا بانشاع بکبار	۶۳	علاء الدین عطار

۱۸۲	بابا آب ریز	۱۲۱	رفیق حضرت جامی برلی حج
۱۸۲	برهان الدین آب ریز	۱۲۹	من خوارقا داتله
۱۸۳	ابوسعید آب ریز		تاریخ وفات حضرت جامی و ذکر اولاد
۱۸۴	شیخ بخشش	۱۳۵	ایشان
۱۸۴	مولانا تاج الدین دغی		مولانا عبد الغفور لاکر تلمیذ
۱۸۵	مولانا محمد ساغری	۱۳۶	حضرت جامی
۱۸۵	ابراہیم شاہ	۱۴۵	مولانا شہاب الدین برجید
۱۸۵	خواجہ عماد الملک		مولانا علاء الدین آب ریز
۱۸۷	مولانا شہاب الدین شاہ	۱۵۷	مولانا شمس الدین بروچی
۱۸۸	ملا محمد شاشی		ذکر صحبت حضرت ایشان بابا شیخ
۱۸۸	مولانا محمود شاشی	۱۶۸	عبد الکبیر بھنبی
	ذکر غنا و تمول عبید اللہ احرار		مفصل اول ذکر آبا و اجداد علید
	ذکر خدمت و شفقت عبید اللہ احرار	۱۷۷	احرار
۱۹۸	برکافہ انام	۱۷۷	محمد نامی
	ذکر مراعات و خدمت عبید اللہ	۱۷۸	عمر باغستانی
۱۹۹	احرار نسبت بجا نطق	۱۷۹	خاوند ظہور
۲۰۰	ذکر انیار و حرمت و با آحاد	۱۸۱	خواجہ داؤد

فصل سوم در بیان ابتدای سفر	بزرگان عبیدالله احرار ۲
عبیدالله احرار و دیدن نجف زمان ۲۰۱	گذشت ۲۲۸
ذکر صحبت عبیدالله احرار در سمرقند	مقصود سوم در ذکر بعضی از تصرفات
و خراسان باید قاسم تهریزی ۲۰۳	و امور غریبه که از عبیدالله
ذکر صحبت عبیدالله احرار با شیخ	ظاهر می شد ۲۴۹
بهاء الدین عمر ۲۰۴	فصل اول در ذکر تصرفات یکایک عبید
ملاقات نمودن عبیدالله احرار	احرار به تسلط فوج قاهره
بامولای یعقوب جرجانی ۲۰۹	با سلاطین و غیره پیش برده ۲۴۹
مقصود دوم در ذکر بعضی حقایق که	قصه غالب شدن میرزا ابوسعید
از عبیدالله احرار مسموع شده ۲۰۱۱	سلطان میرزا عبیدالله بالتفات
فصل اول در ذکر معارف و لطایف	عبیدالله احرار ۲۵۱
که در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا	قصه آمدن میرزا بابر بمحاصره
که عبیدالله احرار فرموده اند ۲۱۱	سمیقتند ۲۵۲
فصل دوم در ذکر حقایق و دقائق	قصه صلح دادن عبیدالله احرار
و حکایاتیکه از شیخ متقدمین متنازل	سه پادشاه را در یک محله ۲۵۴
عبیدالله احرار نقل می کردند ۲۱۸	ذکر واقع خواب مولانا با عبیدالله
فصل سوم در سخنان خاصه که	احرار ۲۶۲

۳۰۸	مولانا نورالدین تاشکنی	۲۸۱	فضل دوم در ذکر خوارق عاده
۳۰۱۰	مولانا زاده انزلی	۲۸۲	عبید الله احرار
۳۱۲	مولانا ناصرالدین نزاری	۲۸۴	فضل سوم در ذکر کرامات و مقامات عبید الله احرار
۳۱۴	هند و خواجه ترکستانی	۲۸۶	محمد کجی
۳۱۵	مولانا اسماعیل فرکتی	۲۸۷	مولانا سید حسن
	خاتمه در ذکر وفات عبید الله	۲۸۹	مولانا قاسم
۳۱۸	احرار	۲۹۲	میر عبد الاول
	مجموعه جمل فی سبیل درق	۲۹۵	مولانا جعفر
		۲۹۶	مولانا یرمان الدین خیلانی
		۲۹۸	مولانا طیف الله خیلانی
		۲۹۹	مولانا شیخ ادام
		۳۰۱	مولانا سلطان
		۳۰۱	مولانا ابوسعید
		۳۰۴	مولانا محمد قاضی
		۳۰۷	مولانا علی تاشکن
		۳۰۸	حبیب تاشکن

